

MUSLIM UNIVERSITY

اللغة العربية اصف

جامع الفاظ مفترده و مرکبه اصطلاحی و استعمال فارسی و امثال و مقولهای عجم مترجم با سنن
مستقدمین و مستأخرین و معاصرین عجم و برای هر یک لفظ ترجمه با محاوره
زبان اردو مع اسناد کلام زبان دانان هند

جلد شانزدهم

مؤلفه خان پادشاه العلماء مولوی احمد عبد العزیز ناطقی (نواب نیر جنگ بهادر) وظیفه حسن خجسته

سرکار آصفیه

جميع حقوق این تالیف وقف عام است پانصد

نسخه ای این کتاب که طبع می شود آنرا هم وقف کرده ایم هر کس

اختیار دارد که بپایبندی تواعدند بجا اعلان که آخر کتاب چاپ شده است ازین منتفع شود

سنة ۱۳۳۲ هجری مطابق سنه ۱۳۳۱

عزیز المطالع حیدر آبادی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2523

اعزاز و شکرانہ اعزاز

اعزاز (۱) میں اپنی اس تالیف کی اعلیٰ کامیابی پر خداوند کریم کا شکر گزار ہوں اور یہ بات میرے لئے باعث افتخار ہے کہ اس کا نام میرے آقاؐ کی نعمت حضور پر نورؐ پسندگان عالی متعالیٰ مظلّمہ العالیٰ کے مبارک تخلص کو اپنے سر پر لئے ہوئے ہے اور اُس کا آغاز آپ ہی کی مبارک چہل سالہ جوبلی کی تقریب میں ہوا۔

(۲) میں ہنر اکسنسی لارڈ ڈنلوپالقاہم گورنر جنرل ہند کا شکریہ ادا کرتا ہوں اپنے براہ عنایت مجھ کو اجازت عطا فرمائی کہ میں اس کا ڈبئی کمیشن آپ کے نام نامی سے کروں صاحب رزیڈنٹ حیدر آباد نذر علیہ مراسلہ نشان (۴۶۵۸) مورخہ ۲۴ جون ۱۹۷۵ء کو مجھ کو اطلاع دیتے ہیں کہ ہنر اکسنسی آپ کا شکریہ ادا کرتے ہیں کہ آپ نے اُنکو ایسی عالمانہ تالیف میں لگی یادگار قائم ہونے کا موقع دیا۔

اعانت (۳) میں ہنر اکسنسی ویسے موصوف کا دل سے شکر گزار ہوں کہ آپ نے باجلاس کونسل پر حکم فرمایا کہ مؤلف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر چھپنے والی جگہ پر

پان پانغور وپیہ کا آئیریم (صلہ تالیف) عطا کیا جلیے۔

(۱۲) میں اپنے آقاے ولی نعمت علیحضرت والی سلطنت دکن حضور پر نور سرکار عالی اداہم اندر اقبالہ کا شکریہ بیان و دل اوکرتا ہوں کہ سرکار مدوح نے حکم فرمایا کہ سلطنت آصفیہ کے شاہی خزانہ سے بھی مؤلف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس خط و رسم و شائع ہوتی جلیے سات سو اسی روپیہ کی امداد عطا کیجیے۔

(۱۵) حیدر آباد کے امراء عظام سے جناب نواب فخر الملک بہادر رئیس عین الہام صیغہ تعلیمات و عدالت و کوتوالی و امور عاتقہ کی علم دوستی کا بھی شکریہ گزار ہوں کہ آپ نے اپنے خانگی خزانہ سے اس تالیف کی ہر ایک جلد پر سو روپیہ کا اعزازی انعام مقرر فرمایا۔

(۱۶) اگرچہ فی انسا کتاب کی ہر ایک جلد کے چار سو نسخوں کی طبع کا حقیقی صرف مجموعہ امداد سے زائد ہوا اور چند نسخوں کی جلد بندی کا بار بھی اس کے علاوہ لیکن محض اس خیال سے کہ پبلک کونسل پٹیچے میں نے جملہ نسخہ مای مطبوعہ کو بلا لحاظ اپنے نفع کے مع حق تالیف کتاب بلا کسی معاوضہ کے پبلک لائبریری دہلی اور نیشنل بکس خانگی کتب خانوں کے لئے وقف کر دیئے ہیں معزز ناظرین کتاب پر روشن ہے کہ یہ کثیر جلدوں کی کتاب ہے اور مؤلف کی ضعیفی کی وجہ سے کمال اہتمام کے ساتھ سال بھر میں ایک اور کبھی دو جلدیں شائع ہوتی ہیں اور بطور محکمہ صرف خداوند کریم سے توقع ہے کہ میں اس کتاب کی تکمیل اپنی باقی ماندہ عمر میں کر سکوں۔ وہو علی کل شیء قدیر۔

پبلک کافدائی

احمد عبد الغنی زماطی (خان بہادر شمس العلماء۔ نواب عزیز جنگ بہادر)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله که نوبت به شانزدهمین جلد این کتاب رسید بشکرانه آقاسی ولی نعمت ماسرکار عالی
 مد ظله العالی که تا پانزدهم جلد این کتاب در تکمیل قیمت کاغذ مدوے کافی از خزانه شاهی عطا فرمود
 که بواسطه آن سلسله این کار جاری ماند حال قیمت کاغذ روز افزون است و امید است که هر دو سرکار
 کفایت بفرمایند تا چار عرض پانصد نسخه با بر چار رسید کتفا کر و بیم وای بر صد نا قدر و امان که هر یک
 تکمیل سلسله خود گوار آنکه دند که قیمت فرید کاغذ را ادا کنند -

(الف) تبیره الف - بقول برهان برون غیر (۱۱) و هل و کوس و نقاره و طبل را گویند و (۲۰)

(ب) تبیره خاندان نیز گفته اند که سرگین پیدی باوران ریزند و هم او ذکر ب کرده مراد الف بمعنی اول گوید و صراحت فرید کند که بقول بعضی دلیست که میان آن با یک و هر دو سر شش پن می باشد. صاحبان جهانگیری و جامع و ناصری و سراج ذکر هر دو بهر دو معنی کرده (سیر پری ۱۵)

سوی کویان رفته از ایوان و از میدان تو با نقره کوس و تبیره و ناله چنگ و رباب و (منوچهری ۱۵) تبیره زن بر و طبل شستین و شتر بانان همین بند محمل و صاحب سروری ذکر الف کرده بدلیش اشارت به (ب) هم کرده بمعنی اول قانع و ب ذکر ب معنی دوم را هم نوشته مؤلف عرض کند که خیال با

این است که الف بمعنی اول و ب بزیادت های نسبت بمعنی دوم که طرف سرگین و پیدی هم مثل طرف نقاره و این تصرف محاوره باشد که هر دو را بهر دو معنی استعمال کرده اند و هر دو اسم جاندار فارسی زبان (اردو) الف و ب (۱) و هول و نقاره و غیره. ذکر (۲) و ه شب جس بن کچرا کورا میله

تلمیه بقول ناصری برون شبیه بمعنی قی و استغراق (منه ۵) دارم زبینه شبیه و در ذکر و خراش سیند و صاحب سفرنگ بشرح (صد و سیزدهمین فقره نامه شت و خورش زرتشت) ذکر این به معنی کرده مؤلف عرض کند که اسم جاندار فارسی قدیمی نماید (اردو) قے - نوشت و کیو اشکفته.

نامی فوقانی بابای فارسی

تب بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی (۱) بمعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی. خان آرنود در سراج ب ذکر معنی بالا گوید که در اصل این مخفف تاب است و (۲) بمعنی گریه شیر آنده چنانکه تب و تاب گویند و تلف با مبتدل آنست و ازین جهت (۳)

مرئی را نیز گویند که عربی نمی خوانند. صاحب الکیر اعظم در جلد چهارش برحمیات گوید که ترجمه تبیاست
و این مرض را بفارسی تب گویند و در اصطلاح اطباء حرارت غریبی است که در دل شتعل شود و در
عضوی دیگر افزوزد و از آنجا بدل آید و اندل بهیله روح و خون بطریق شرائین و عروق و ریمای
بدن منتشر گردد و آن را گرم گردانند بحدی که افعال طبیعی را ضرر رساند (الخ) و تدبیر کلی آن تنقیح
و عدم تساهل و دفع سبب تب (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد است و برتب که بموقعه
گذشت اشاره این کرده ایم که این مبتدل آنست و بعضی از محاصرنی عجم این را اصل دانند
و آن را مبتدل این والله اعلم بحقیقه اسحال (ار دو) (۱۱) اضطراب مذکر بیقیری به آرمای
موت (۲) تب بقول آصفیه مذکر بخار حرارت گرمی (۳) تب بقوله موتش بهیله
و حرارت جو ماده کی عفونت و غیره به جسمین پیدا هوم.

تپاس بقول ناصری و اندل بهیله اول پاری ریاضت است و تپاسی ریاضت کش و رنج کم خوی
و کم خواری بر خود نهان و صاحب سفرنگ بشرح مدد و بت و شستی فقره (دساتیر آسمانی لغز ابا
و خشوران و خشور) ذکر این کرده مؤلف عرض کند که تپاس بقول ساطع در نسکرت یعنی محنت
و شقت آمده و تپس یعنی ریاضت و تپسی یعنی زاهد و متاخر و تپشی کذلک پس فارسیان همین تپاس
را متفریاً یعنی ریاضت استعمال کرده اند (ار دو) ریاضت بقول آصفیه عربی اسم موتش
زهد بنفس کشی.

تب استخوان استعمال بقول خان آرزو سندی آورده که بر (تب استخوانی) گذشت.	تب استخوان
در چراغ هدایت بمعنی تپ و از کلام ظهوری مؤلف عرض کند که (تب استخوانی) بموتش	

دوم بجایش بهین معنی گذشت که مرکب توصیفی است فارسی اسم مذکر - اضطراب بقراری - و شرک
و این نقولی است که محقق با نام و نشان سندش را اختلاف پنجین بهیسه تپاک قلب -
به تحریف و تبدیل موحده به باقی فارسی درینجا نقل کرد **تپاک** بقول رشیدی که بذیل تاپال گوید مراد
و از ان این اصطلاح را پیدا کرده در موضوع لیف مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبانست
منحصر خود داخل کرده و این مرکب اضافی بهتر از و آن مرید علییه این یا این مخفف آن بعضی معاصرین
آن مرکب توصیفی نیست و مجاوره فارسی اجازت همین را اصل دانند و گویند که برای سهولت تلفظ
نمیدهد که ما این را برای تب دق کنایه قرار بدهیم الف را داخل کنند چنانکه عادت فارسیان است
(ار و و) دیکو تب استخوانی - (ار و و) دیکو تاپال -

تپاک بقول برهان و چهارگیری و جامع و رشیدی **تپا پنجه** بقول برهان و جامع و ناصری و توتی
بر وزن هلاک بعضی تپ است که اضطراب و تپا پنجه همان تپا پنجه که موحده گذشت و (۲) کوته
باشد (فخر گزگانی ۵) همان خون جوشیده در و موحده دریا و مقرب این طب پنجه (از ناصری
بار تاک ۶) که از دل بر در پنجه و از جان تپاک (۷) تپا پنجه زو برخ قولش زال و من حیران
مؤلف عرض کند که این مرکب است از تپ و برهان رستم وقتی که زخم زو به سپرد مؤلف عن
و آگ که بعضی آفت و آسیب گذشت یعنی آفت کند که اسم جامد فارسی زبان است و بقول بعض
تپ و مراد از اضطراب و بقراری و تپاک که معاصرین عجم اصل من (توا پنجه) به و او عرض با
بهین معنی گذشت مرید علییه این (ار و و) دیکو فارسی تحقیق شد که توان میهن طاق است و چه
تپ - صاحب آصفیه نے تپاک پر لکھا ہے - کلمہ نسبت یا کلمہ تصغیر معنی فعلی این نسبت به طاق

یا حاجت اندک که در سیلی زون از طاقت بسیار آنست چنانکه اسب و اسب (اردو) و گنبدین
 کارگیرند اندرین صورت تیاخچه که موحده گشت پیش بقول برهان بفتح اول و کسر ثانی بر وزن
 مبتدل تواخچه باشد چنانکه آو آب و تیاخچه بشکشتش (۱) اگر ماو گری را گویند (۲) مخفف تابش
 بر خلاف خیال ماکه بر تیاخچه ظاهر کرده ایم (اردو) هم که فروغ و نور باشد صاحب جامع این را
 طماخچه بقول آصفیه اردو اسم مذکر تپتر مرادف تپ گفته یعنی بر معنی اول قانع صاحب نامری
 هاتمه کا تپتر جو کسی که رخسارے پر گامین این را مرادف تبش گوید یعنی اول خان آرزو
 طمه تپتر ریث - در چراغ هدایت می فرماید که (۳) یعنی تپش هم
 تپانیدن بقول حواری معنی پدیدن فرمودن چنانکه در تذکره نصیر آبادی سطور است در حوا
 می فرماید که کامل التصریف است و مضارع این شمس تپشی که چون تپش را در ولایت شیر تپش
 تپانذ مؤلف عرض کند که متعدی تپیدن است گویند و در جامه او تپش بسیار افتاده بود بدین
 که می آید یعنی بتلای تپیدن کردن کسی را بوفتی نام موسوم شد مؤلف عرض کند که حاصل بالصدر
 قیاس (اردو) ترپانا ترپنا کا متعدی می تپیدن است که گذشت و همین است حقیقت
 اُس نے مجھ کو ترپا دیا - معنی اول و اصلا یعنی تپ نیست که تپ اسم
 تپیدن بقول بحر مرادف تپیدن که موحده مصدر است و تپش حاصل بالصدر که معنی
 گذشت کامل التصریف و مضارع این تپید - مصدری درین است معنی تپدگی و نسبت معنی
 مؤلف عرض کند که حقیقت ناخذ مہد را بخا دوم ما این را مخفف و مبتدل تابش و انیم
 مذکور و درینجا همین قدر کافی است که این مبتدل و شاق سند استعمال می باشیم که استعمال این

<p>بدین معنی از نظر مانگدشت و معنی سوم اتفاق داریم. بظاهر این مبدل پیش است چنانکه خوش و خست با تحقیق خان آرزو و اشاره این بر پیش هم کرده ایم (ار دو) (۲۰۱) و یکپوش (۳) و یکپوشش.</p>	<p>بدین معنی از نظر مانگدشت و معنی سوم اتفاق داریم. بظاهر این مبدل پیش است چنانکه خوش و خست با تحقیق خان آرزو و اشاره این بر پیش هم کرده ایم (ار دو) (۲۰۱) و یکپوش (۳) و یکپوشش.</p>
<p>تسلیم بقول رشیدی و اندوسراج با کسر پای تحت گرجستان مؤلف عرض کند که وجه تسمیه این محقق نشد. صاحب نامری گوید که عرب همین است تفلیس (ار دو) تسلیم گرجستان کے بارے تحت کا نام ہے۔ مذکر۔</p>	<p>تسلیم بقول رشیدی و اندوسراج با کسر پای تحت گرجستان مؤلف عرض کند که وجه تسمیه این محقق نشد. صاحب نامری گوید که عرب همین است تفلیس (ار دو) تسلیم گرجستان کے بارے تحت کا نام ہے۔ مذکر۔</p>
<p>پنچ بقول برهان و جامع و انداخته تبایچه که حقیقت این را بر تنگ بیان کرده ایم که بموضع که بعربی ملکه خوانند مؤلف عرض کند که موافق و کاف تازی گشت و همین اصل است و آنچه قیاس است ولیکن معاصرین عجم حالا بر زبان بوضع مذکور شد مبدل این (ار دو) و یکپوشش دارند (ار دو) و یکپوشش.</p>	<p>پنچ بقول برهان و جامع و انداخته تبایچه که حقیقت این را بر تنگ بیان کرده ایم که بموضع که بعربی ملکه خوانند مؤلف عرض کند که موافق و کاف تازی گشت و همین اصل است و آنچه قیاس است ولیکن معاصرین عجم حالا بر زبان بوضع مذکور شد مبدل این (ار دو) و یکپوشش دارند (ار دو) و یکپوشش.</p>
<p>تنگ بقول ناصری و جامع و سراج مرادف کرده اند مؤلف عرض کند که مرادف همان تنگ و یکپوشش همان تنگ که بجایش گشت مؤلف عرض کند که گشت و حقیقت این بر تنگ و یکپوشش (ار دو) و یکپوشش</p>	<p>تنگ بقول ناصری و جامع و سراج مرادف کرده اند مؤلف عرض کند که مرادف همان تنگ و یکپوشش همان تنگ که بجایش گشت مؤلف عرض کند که گشت و حقیقت این بر تنگ و یکپوشش (ار دو) و یکپوشش</p>
<p>پنک بقول بهار و بحر و انداخته تبایچه و فنون و کاف تازی و او و مجهول مرد نادان و احمق و بی خبر (مطابق قی بر دی ۵) پنکوزی بود زال زمانه که دانه می کند ناخرانه پنکوزی مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم می نماید (ار دو) نادان به احمق۔</p>	<p>پنک بقول بهار و بحر و انداخته تبایچه و فنون و کاف تازی و او و مجهول مرد نادان و احمق و بی خبر (مطابق قی بر دی ۵) پنکوزی بود زال زمانه که دانه می کند ناخرانه پنکوزی مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم می نماید (ار دو) نادان به احمق۔</p>
<p>پنک مرادف همان که به موضع دوم گشت (ار دو) و یکپوشش۔ و حقیقت این همدارنجی بیان کرده ایم که این تنگ صاحب برهان ذکر کرده و کرده اصل است و آن مبدل این چنانکه اسب و اسب پنکوزی مؤلف عرض کند که همان تنگ</p>	<p>پنک مرادف همان که به موضع دوم گشت (ار دو) و یکپوشش۔ و حقیقت این همدارنجی بیان کرده ایم که این تنگ صاحب برهان ذکر کرده و کرده اصل است و آن مبدل این چنانکه اسب و اسب پنکوزی مؤلف عرض کند که همان تنگ</p>

<p>و تنبک که بوجه ده و کاف فارسی گذشت و حقیقت این را بر تنبک بیان کرده ایم که به کاف تازی مذکور شد (اردو) و کیهو تنبک او را تنبگو.</p>	<p>تثیمه بقول برهان و جامع و سراج بفتح اول و ثانی شدند (۱) کوه پست و پشته بلند را گویند و (۲) کلاه زمان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زمان از کلاه بتون و موارید دوزند و از طلا و جوهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند صاحب ناصری نسبت معنی دوم صراحت فرماید که کلاه را که از ماهوت یا شال مشیمیه باشد نیز تنبک کلاه گویند بجهت برآمدگی صاحب روزنامه بجوالة سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۳) کوهسار گفته و صاحب رهنما بجوالة سفرنامه مذکور با معنی اول اتفاق دارد و صاحب بول چال بجوالة معاصرین عجم نیز بانش مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی قدیم می نماید و معاصرین عجم هم استعمالش کنند و معنی سوم بر سبیل مجاز متعلق بهمان و بمعنی دوم هم مجاز باشد که بوجه بلندی این کلاه بر سر بدین اسم موسوم کردند (اردو) (۱) بلند شیده - مذکور (۲) عورتون کی لویی - مؤنث (۳) کوهسار - بقول آصفیه - فارسی - مذکور - پهاری ملک یا مقام -</p>
<p>تثیمه بقول برهان و جامع و سراج بفتح اول و ثانی شدند (۱) کوه پست و پشته بلند را گویند و (۲) کلاه زمان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زمان از کلاه بتون و موارید دوزند و از طلا و جوهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند صاحب ناصری نسبت معنی دوم صراحت فرماید که کلاه را که از ماهوت یا شال مشیمیه باشد نیز تنبک کلاه گویند بجهت برآمدگی صاحب روزنامه بجوالة سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۳) کوهسار گفته و صاحب رهنما بجوالة سفرنامه مذکور با معنی اول اتفاق دارد و صاحب بول چال بجوالة معاصرین عجم نیز بانش مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی قدیم می نماید و معاصرین عجم هم استعمالش کنند و معنی سوم بر سبیل مجاز متعلق بهمان و بمعنی دوم هم مجاز باشد که بوجه بلندی این کلاه بر سر بدین اسم موسوم کردند (اردو) (۱) بلند شیده - مذکور (۲) عورتون کی لویی - مؤنث (۳) کوهسار - بقول آصفیه - فارسی - مذکور - پهاری ملک یا مقام -</p>	<p>تثیمه بقول برهان و جامع و سراج بفتح اول و ثانی شدند (۱) کوه پست و پشته بلند را گویند و (۲) کلاه زمان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زمان از کلاه بتون و موارید دوزند و از طلا و جوهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند صاحب ناصری نسبت معنی دوم صراحت فرماید که کلاه را که از ماهوت یا شال مشیمیه باشد نیز تنبک کلاه گویند بجهت برآمدگی صاحب روزنامه بجوالة سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۳) کوهسار گفته و صاحب رهنما بجوالة سفرنامه مذکور با معنی اول اتفاق دارد و صاحب بول چال بجوالة معاصرین عجم نیز بانش مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی قدیم می نماید و معاصرین عجم هم استعمالش کنند و معنی سوم بر سبیل مجاز متعلق بهمان و بمعنی دوم هم مجاز باشد که بوجه بلندی این کلاه بر سر بدین اسم موسوم کردند (اردو) (۱) بلند شیده - مذکور (۲) عورتون کی لویی - مؤنث (۳) کوهسار - بقول آصفیه - فارسی - مذکور - پهاری ملک یا مقام -</p>

این قدر تپ بود عاشق کسی ندیده چنین اضطراب و ناصری بر وزن قطار معنی تاتار و آن ولایتی
 کن (عصری ۱) چو آواز سم ستوران شدید باشد از ترکستان و ترکمان آبخارا نیز ستار خوار
 فلاطوس را دل همین بر پید کرد صاحب نوادر نیک (ابن یسین ۵) چه یاد خوش نفس بود این
 معنی پنجم معنی اول را نوشته گوید که این مجاز است که شکست بود بیکدم قیمت مشک تباری بود
 مؤلف عرض کند که وضع شد ترکیب اسم صدر خان آرزو در سراج گوید که قومی است مشهور
 تپ و یای معروف و علامت مصدر دن و معنی پنجم مؤلف عرض کند که مخفف تاتار است نه
 اصل است و دیگر همه معانی مجاز آن و تپش که گذشت مغیش (اردو) و کیهو تاتار -
 حاصل بالصدر زمین - کم غوری برهان است که تارچه قبول برهان و جامع و سروری و بود و سراج و
 طبدیدن را معرب این نوشت (اردو) (۱) تارچه نوعی از تیر باشد و پیکان خاصی هم دارد و صاحبان
 بقرار بونا - تریا - (۲) اچلنا (۳) لرننا (۴) رشیدی و ناصری و که این کرده اند مؤلف عرض کند که در
 گاڑا بیٹھا بقول آصفیه (گاڑا کے ذیل میں) شمن این متحقق نشد و قیاس متعقبات است که انقسم تیر را به تیر
 کے انتظار میں کہیں گاہ میں بیٹھا - (۵) اگر مونا باشد یکی از معاینه محکم گوید که این قسم از تیرهای مولی کو می باشد
 تای فوقانی با فوقانی
 تار قبول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری همان ولایت تاتار (سعدی ۵) تریا
 اگر کشمخت را پک تری را عرض نشاید کشت بود خان آرزو در سراج گوید که مخفف تار است
 مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و مخفف تاتار هم توان گفت (اردو) و کیهو تاتار -

شعر بقول برهان و ناصری بروزن سحر بلغت ژند و پاژند تابستان را گویند که مقابل
 زیستان باشد مؤلف عرض کند که اسم جلد فارسی قدیم است (ار دو) دیوپون کا موسم تابستان
الف بقول برهان الف بروزن بلبوب بابای تیز سر و یعنی ظرافت و لاغ و سحرگی می فرماید
ب بقول که الف بروزن غرضگو هم آمده صاحبان جهانگیری و رشیدی و سروری ذکر این
 کرده اند (حکیم سوزنی) لیکن نه باز گردم از شرم مردمان که کاندز خور نما خره و تتر بوشوم
 (شهاب همزه) گشت آنکه شد همیشه پی هنر تتر بوه که از که سبکتر اچه کران بود همچو کوه که
 صاحبان جامع و ناصری بذیل الف اشاره ب هم کرده - خان آرزو در سراج ذکر الف کرده
 گویند که بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهله و ضم موحده و واو مجهول است و با ضافه هاء هم و
 می فرماید آنکه صاحب برهان بفتح تین نوشته صحیح نیست مؤلف عرض کند که این فیصله خان آرزو
 نظر بر همین یک شعرند است که ما آن را تسلیم نکنیم و از یک صاحب جامع مؤید برهان است ما را آن
 است باو (ار دو) الف و ب - ظرافت - مؤلف -

شعر بقول برهان و ناصری و (جهانگیری در لطافات) و موارد بروزن پهلوزدن بلغت
 ژند و پاژند یعنی باریدن مؤلف عرض کند که فارسی قدیم است مرکب از ترون که ترشح را گویند
 و علامت مصدر تن (ار دو) بر سنا - و کیهو باریدن -

شعر بقول برهان و جامع بروزن قطره مراد دوم هم آمده (سوزنی) لیکن کنم بار و گر کباب
 تتر بوش صاحب سروری هم ذکر این کرده و لیکن از بیشتر بگو که زیر با شتم که زیر بی ریشند و تتره پاکبی
 سند پیش کرده اش معلوم می شود که به تشدید فوقانی از معاصرین عجم گویند که در همین شعر بجای تتره تتر بوش

یافتہ شد مؤلف عرض کند کہ این مخفف ترویج است | بخند موحدہ وہ او (ارو) دیکھو ترویج۔

تثنی | قبول برہان بفتح اول و ثانی بروزن سہری (۱) منسوب بہ ولایت تتر و دن (۲) بسکون ثانی ہما را گویند و آن چہری باشد ترش کہ در آشتہا و طعام ہا کنند و باین معنی بضم اول ہم آمدہ و بعضی باین معنی بجای حرف ثانی ہای ابجد نوشتہ اند و (۳) خشناس را نیز گفتہ اند۔ صاحبان جہانگیری و جہان ناصری و سروری بر معنی دوم قانع (حکیم ناصر خسرو ۵۷۰) خارد و تانگر و دست و انگشتان نکاح و کزنہاں و تخم تتری نیشکر خواہی چشید صاحب رشیدی ذکر معنی اول و دوم کردہ۔ خان آرزو و سراج ذکر معنی دوم و سوم فرمودہ نقل برہان می کند۔ صاحب محیط بر ترکیب گوید کہ کبیر فوقانی و تشدید تا و فوقانی ثانی و کسر آن اسم سحاق است و بر سحاق می فرماید کہ بیوانی روس اقطاع و عرب آن را سحاق الدباغین و بغاری قدیم تسم و بجائہ تتری و بہندی تنزیک و تتریک و تاثیر گویند و آن ثمر و رختی است و بقول شیخ سرور در دوم و خشک در سوم و آن قابض قائم مقام سرکہ بلکہ لطیف تر از آن و دوران جلا و تقویت و ردع است و منافع دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جاد فارسی زبان صاحب محیط ہرچہ بر خشناس نوشتہ مذکورش بر پوستی کردہ ایم۔ (ارو) (۱) تاتاری معنی تاتار سے نسبت رکھنے والا (۲) سحاق بقول آصفیہ اسم مذکر ایک دو اکا نام جو مسور کے دانہ کے برابر قد میں اور ترش مزے میں ہوتی ہے (۳) دیکھو پوستی

تثقی | قبول برہان و جامع و سروری بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پردہ بزرگ را گویند صاحب مؤید گوید کہ در دستور مسطور است کہ آنچہ پیش تخت عروس وقت جلوہ باشد۔ صاحب اند بخوان کہ کشف گوید کہ لغت عرب است بمعنی بیان کردہ صاحب دستور بہار بخوان کہ کشف

گوید که پرده و نیز آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و بالقطر آویختن و بر انداختن و بستن و زدن و کشیدن مستقل صاحب غیاث گوید که بقول کشف لغت عربی نیست صاحب لغات عالم گیری این را بذیل لغات عربی نوشته و صاحب مؤید بذیل لغات فارسی ذکر این کرده صاحب مدارالافاضل می نویسد که می باید از الفاظ عربی باشد صاحب کنز که محقق لغات ترکی است ذکر این کرده می طراز که بمعنی حجاب لغت فارسی زبان است مؤلف عرض کند که ما این را لغت فارسی ندانیم و وجود قاف مؤید خیال ماست عجیبی نیست که فارسیان بر سبیل تقریب استعمال این با مصداق فرس و ترکیب فارسی کرده باشند (ار و و) چادر بونث برآید ده مذکر و ده پرده جو جلوه کے وقت دولھا اور دلہن کے درمیان باندھین۔ مذکر۔

شق آویختن استعمال صاحب اصفی ذکر شق و بسکه تشویش عروس کله خضر اوید و مخفی مہا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سند بالاستملق به

قائم کردن پرده باشد بمعنی حقیقی (خسرو) **شق بر اندازیدن** است و فرق انداختن تحت زدند و شق آویختند و عرش دیگر بر زمین کشند و اندازیدن معلوم اگر چه محققین مصداق مصدر (ار و و) پرده گرانا پرده چھوڑنا۔ اندازیدن را ترک کرده کار از انداختن گرفته اند

شق بر انداختن استعمال صاحب اصفی و لیکن اسم این مصدر انداز است و مصدر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند حقیقی آن اندازیدن و انداخ که اسم مصدر انداختن که بمعنی پرده دور کردن و ظاہر کردن چیزی است است مبدل انداز باشد حیث است که ما (جمال اصفہانی) اگر ضمیر غیب گوی تو بر انداز مصدر را اندازیدن را بجایش ترک کرده ایم و

<p>لنذا در اینجا قاعده ای یافت کرده ایم (ار دو) پرده و سحر و رشیدی و (جهانگیری در طحیات)</p>	<p>لنذا در اینجا قاعده ای یافت کرده ایم (ار دو) پرده و سحر و رشیدی و (جهانگیری در طحیات)</p>
<p>اٹھانا بقول آصفیہ۔ حجاب دور کرنا بھید کھولنا (۱) کنایہ از چادر و پرده کہ بود است و (۲) پیالہ کہ بودی را نیز گویند کہ از مینا سازند بخان</p>	<p>اٹھانا بقول آصفیہ۔ حجاب دور کرنا بھید کھولنا (۱) کنایہ از چادر و پرده کہ بود است و (۲) پیالہ کہ بودی را نیز گویند کہ از مینا سازند بخان</p>
<p>شوق پر زدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر آرزو در سراج معنی اول را حقیقی گوید و</p>	<p>شوق پر زدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر آرزو در سراج معنی اول را حقیقی گوید و</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ (ار دو) عرض کند کہ ما اتفاق داریم با او (ار دو) (شوق بر انداختن) است (خسرو) فرش کشیدن (۱) نیلی چادر و مونت۔ نیلا پرده مذکر۔ و تنق بر زدند و پرده و دلیر بر اختر زدند معنی مباد (۲) نیلا پیالہ۔ مذکر۔</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ (ار دو) عرض کند کہ ما اتفاق داریم با او (ار دو) (شوق بر انداختن) است (خسرو) فرش کشیدن (۱) نیلی چادر و مونت۔ نیلا پرده مذکر۔ و تنق بر زدند و پرده و دلیر بر اختر زدند معنی مباد (۲) نیلا پیالہ۔ مذکر۔</p>
<p>کہ مصدر (بر زدن) ہم بجایش گذشت و پرده شوق کشیدن استعمال۔ صاحب آصفی بر زدن ہم کہ مرادف ہمین است (ار دو) و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف تنق بستن است (و تنق بستن)</p>	<p>کہ مصدر (بر زدن) ہم بجایش گذشت و پرده شوق کشیدن استعمال۔ صاحب آصفی بر زدن ہم کہ مرادف ہمین است (ار دو) و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف تنق بستن است (و تنق بستن)</p>
<p>شوق بستن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر (۳) ظلمت پیش خمیہ حیوان تنق کشیدن و تقسیم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ و ذوق چشمہ حیوان گذشتیم (ار دو) بمعنی قائم کردن پرده باشد و از سندش مصدر و کچھ تنق بستن۔</p>	<p>شوق بستن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر (۳) ظلمت پیش خمیہ حیوان تنق کشیدن و تقسیم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ و ذوق چشمہ حیوان گذشتیم (ار دو) بمعنی قائم کردن پرده باشد و از سندش مصدر و کچھ تنق بستن۔</p>
<p>شوق بندیدن پیدا است (النوری) تنق نیلی اصطلاح۔ بقول برہان و انداز</p>	<p>شوق بندیدن پیدا است (النوری) تنق نیلی اصطلاح۔ بقول برہان و انداز</p>
<p>از سیاست آسمان بند تنق و گرچه از اندیشہ و جامع و رشیدی و سراج و (جهانگیری در طحیات)</p>	<p>از سیاست آسمان بند تنق و گرچه از اندیشہ و جامع و رشیدی و سراج و (جهانگیری در طحیات)</p>
<p>سازی بارگاہ (ار دو) پرده قائم کرنا (۱) کنایہ از آسمان و (۲) ابر سیاه مؤلف</p>	<p>سازی بارگاہ (ار دو) پرده قائم کرنا (۱) کنایہ از آسمان و (۲) ابر سیاه مؤلف</p>
<p>تنق سپرگون اصطلاح۔ بقول برہان عرض کند کہ موافق قیاس است و مرکب تنقی</p>	<p>تنق سپرگون اصطلاح۔ بقول برہان عرض کند کہ موافق قیاس است و مرکب تنقی</p>

(اردو) (۱) دیکھو آسان - (۲) کالی گھٹا - موٹ -

تتم | بقول برہان و جامع و نامری و جہانگیری بضم اول و ثانی و سکون ہم بمعنی سباق است کہ در آتش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز چنین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی ہم بنظر آمدہ صاحبان رشیدی و سراج گویند کہ جمعی این را لغت ترکی گفته اند و صاحب سروری بحوالہ صبیحہ ابی ریحان بیرونی گوید کہ پارسی است مؤلف عرض کند کہ سباق را در ترکی زبان بقول صاحب لغات ترکی تو تو م گویند فارسیان بخذف ہر دو واو کہ علامت ضمہ بقاعدہ ترکی بود این را بفرستہ کردہ اند اسم جادہ است (اردو) دیکھو تتری کے دو سرے معنی -

تتماج | بقول نامری آشی است کہ از سباق پزند (لسحاق الطعمہ) نام تتماج بر زبان ہر دم با ماست را آب در دہان آمدہ می فرماید کہ این در اصل تتم آتش بود و فرماید کہ بعضی این را ترکی دانند و چنین است صاحب سروری بر آتش آرد قانع صاحب مؤید این را بہیم فارسی و عربی ہر دو آورده مؤلف عرض کند کہ باید کہ این را بہضم اول و دوم خوانیم و مشک نیست کہ ماخذ این همان است کہ ذکرش صاحب نامری کرد شین معجمہ از آتش بہیم عربی بدل شد چنانکہ کاش و کاج و بہیم فارسی ہم بدل می شود چنانکہ پاشیدن و پاچیدن - قلب اضافت است کہ از آتش تتم بہتمش شد و بہ تبدیل تتماج (اردو) سباق کی آتش موٹ -

تتمت | بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیدہ بلفظت زند و پازند خرس را گویند و آن جانور لیت صحرائی کہ آن را گرفتہ دست آموز کنند صاحب جہانگیری در ملحقات ذکر این کردہ صاحب محیط بر خرس گوید کہ اسم فارسی است و بجز عربی و ب مادہ آنرا

دوبه و فاره گویند و گوشت آن ابوهم و بترکی آید و بهندی ریچجه و بجا آید مانند و آن حیوانی است معروف بحیل تر و شدید القوت از حیوانات. کثیر الخوف از انسان و ذکی و قابل تعلیم انسان به دو پا استاده نیز راه میبرد گرم مزاج و کثیر الرطوبت و گوشت آن لزج و دیر هضم و گوشت و پیه آن گرم و خشک و دواؤل سوم و خون آن شدید الحرارة. غلیظ البصر و پوستین آن بسیار گرم (الخ)
مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم است و حالا بر زبان معاصرین عجم مستعمل نیست (له دو)
 ریچجه بهندی اسم مذکر - خرس - بهالو.

تشمش بقول برهان و جامع کبکثر ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است و این لغت زنده و پائیز است صاحب مصری نقل برهان بر داشته صاحب جغتو در ملحقات این را آورده صاحب محیط بر شغال می فرماید که کبکثر اول اسم فارسی زبان و عبری ابن اوی و کلب بزی مانند و گوشت آن ابوایت و ابولیس و البودال و البولعب و بشیرازی توره و بترکی چا و بهندی گیدر حیوانی است صحرائی بقدر سنگ دراز مانن در ویرانه زمین را کا دیده در آن می ماند و بر وز بزمی آید و بشب اطراف آبادی می گردد و فریادی کند و خواص آنست که تعلیق چشم راست آن دفع ضرر چشم بدی کند و چون زبان آن در مکانی نهند خصوصت در میان ساکنان او کشته خوردن گوشت آن مقوی اعضا و دفع امراض ریجی و طبعی و مزاج (الخ)
مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم است و حالا بر زبان معاصرین عجم نیست و ذکر این باب
 استمریم گذشت (اردو) گیدر - مذکر - و کچو اسم - دکنین کولا.

تشمش و وز زبان اصطلاح - بقول اندکجواله منظر العجاوب کنیه از جناب رسالت

صلی اللہ علیہ وسلم مؤلف عرض کند کہ بہ انسانیت تہمتہ و مرکب اضافی است (اردو) آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ مذکر۔

تہمتہ بقول جامع چوتہ پست و پانین مقابل اوج و بالا صاحب ناصری این را بہ تشدید و شیخ نوشتہ گوید کہ باقل مضح و شد و نام شہریت از ہلا دند کہ یہ ہای ہندی تہمتہ گویند و از جملہ شہر ہای تہمتہ کی دیول است کہ حکیم دیول شاعرانہ انجاما پودہ (امیر خسرو) سروی چوتہ در چہین تہمتہ نباشد بگل پچورخ خوب تو البتہ نباشد با صاحب جہانگیری ہم در تہمتات این را آورده مؤلف عرض کند کہ عجبی نیست کہ نام این شہر بدین وجہ باشد کہ آبادی آن در پستی واقع باشد و بمعنی اول الذکر اسم جامد فارسی قدیم می نماید (اردو) پست۔ بالا بلند کا مقابل۔ نیرنگ شہر کا نام جو بلا در سندھ سے ہے۔ مذکر۔

تہمتی بقول برہان و جامع و ناصری و سراج کبیر اول و ثانی و کون تہمتانی (۱) صورت ہائی باشد کہ بکثرت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خیر زمان سازند و پزند و (۲) کلمہ ہم کہ مرغان را بدان طبلند صاحب رشیدی ذکر معنی اول کردہ گوید کہ مخفف تی تی است و معنی دوم را ہم آورده (سنائی) طفل چون زہر مار کم داند و نقش اورا تہمتی تہمتی خواند با مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی قدیم بمعنی اول و اسم صوت بمعنی دوم است (اردو) (۱) وہ صورت جو لڑکوں کے کھیل کے لئے آٹے وغیرہ سے بنائی جاتی ہے۔ ٹوٹ (۲) مرغ کو بلا نرے کی آواز ہندوستان میں آ آ ہے اور تہمتی نہیں کہتے۔

تای فوقانی باجم تازی

تجارت بقول برهان و جامع و ناصری بیعت اول و ثانی بالف کشیدہ (۱) بمعنی تند و تیز صاحب رشیدی تجار و تجارہ پر سہ راہ را د ف یکدگیری بدین معنی نوشتہ گوید کہ در اکثر فرنگستان (۲) کردہ اسپ را گویند کہ زمین کردہ باشند خان آرزو در سراج بذکر احوال محققین می فرماید کہ این محقق تجار است و تجارہ فرید علیہ تجار از عالم خان و خانہ مؤلف عرض کند کہ ما تجار را اصل دانیم و تجار محققش و در تجارہ ہای نسبت آخرہ کہ منسوب بہ تیزی و تندی ہمان کہ اسپ است کہ زمین کردہ باشند (۱) تند تیز (۲) وہ گھوڑا جس پر زمین نہ کیے ہوں۔

تجارت بقول رشیدی مراد ف تجارہ و معنی او در فرنگیہا بمعنی کردہ اسپ کہ زمین نہ کردہ باشند و خان آرزو در سراج این را اصل و اندو تجار صاحبان جامع و ناصری تجار بمعنی مطلق تند و تیز را مخفف این صاحب جہانگیری گوید کہ با او نوشتہ و این را بہر دو معنی تجار آورہ کہ یکیش گذشت مفتوح در کتاب زمین و زلزہ و نونہ و مؤلف عرض کند کہ تحقیق این تجار عرض کردیم (۱) و تجار

تجارت بقول بہار با کسر باز رگانی کردن مؤلف عرض کند کہ بمعنی حاصل بالمصد رہم یعنی باز رگانی و این لغت عرب است فارسیان استعمال این با مصداق فرس ترکیب فارسی کردہ اند (خواجہ شیراز) بہای بادہ چون لعل حیثیت جوہر عقل بیا کہ سود کسی بردہین تجارت کردہ (۱) و تجارت بقول آصفیہ مذکور اور بقول تذکیر و تانیث مؤنث سوداگری۔ مؤلف کی رائے میں صاحب آصفیہ کا تسامح یا کتابت کی غلطی ہے جو مذکور کہا (تسلیم) نے ایسے سیکڑوں دل غمزہ فروشی کر کے کہ ان جیفوں نے نکالی ہے تجارت اچھی ہے تجارت کو بھی اردو میں مستعمل ہے یعنی سوداگری اور بیوپاری۔

تجاره بقول برهان و جامع و سروری و (جهاگیری در ملحات) و رشیدی و سراج بروزن
 نشراره همان تجاره مؤلف عرض کند که صراحت ماخذ این همدراجا کرده ایم (فخر گنگانی ۵)
 برفت از شهر گرگان یک سواره یک بزیرش تازی اسپیش خوش تجاره ۶ (ارو ۷) و کیو تجا -
الف تجا بیل بقول فتح لغت عرب است بمعنی خود را نادان نمودن مؤلف عرض
 کند که فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر و ترکیب خود با مصداق به همین معنی استعمال کرده اند
 و از همین مصدر است

ب تجا بیل عارفانه که دانسته اغماض است و
ج تجا بیل کردن بمعنی دیده و دانسته اغماض کردن (طهوری ۵) سال ۱۰۶۳
 گفت رندیکس ۶ بود از عارفان تجا بیل کرده ۶ (ارو ۷) الف تجا بیل بقول اصفیه عربی -
 اپنے تئیں نادان ظاہر کرنا - انجان بننا - انا - مؤلف عرض کرتا ہے کہ الف کا ترجمہ جان بوجہ
 اغماض ہے (ب) تجا بیل عارفانه بقولہ جان بوجہ کہ انجان بننا - (ج) تجا بیل کرنا -

تجرا بقول برهان و ثانی و ثانی بروزن شرر (۱) خانہ زمستانی را گویند کہ در آن تنور و
 سنجاری باشد و (۲) بزبان قزوین گنجینه و مخزن - صاحب جهاگیری تلخی بخانه را کہ گذشت مراد فاین
 بمعنی اول گوید و ذکر معنی دوم ہم کند (حکیم نزاری ۵) میان این خبر و گفت فلک فرق است
 ۶ کہ ہست این بہ ثبات آن ندارد و آرامش ۶ چو تاب آتش می درموی این پیچہ ۶ نیافت خانہ
 از آن تا بخانہ شد نامش ۶ صاحبان جامع و سروری بمعنی اول قانع - صاحب رشیدی بذکر ہر
 معنی نسبت معنی اول بجوازہ قاموس گوید کہ تثر بہ زبانی فارسی بمعنی اول می آید و طر معرب آن -

خان آرزو در سراج هیزانش مؤلف عرض کند که معنی دوم مجازی نماید که تمام خزانة هم مثل خانه
تابستانی می باشد و زمین (اردو) (۱) دکیوتا بخانه - ذکر (۲) خوانه کامقام - مذکر -
تجربه بقول بهار بالغ آرمودن - می فرماید که بالغ بر گرفتن و کردن مستعمل (تلمیذیک جان گیری
تخلص) بیا و تجربه از رنگ آسیا بر گیرد که آن دو رنگ و دو رنگ اند فرق چون افتاد که
مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تازی بدو زده آخر و صاحب منتخب ذکر این کرده فارسی
این را بهی تو ز آخره یعنی حاصل بالمصدر یعنی امتحان و آزمایش استعمال کرده اند و با مصدر
فرس و ترکیب فارسی هم که در ملحقات می آید (اردو) تجربه بقول آصفیه عربی - اسم مذکر
آزمایش - جانخ - امتحان -

<p>تجربه بر گرفتن - مصدر اصطلاحی - صاحب (۳) تا آمده ز ایام خور دست فریبی دل تجربه داشتند از غم ز کجا داشتند (اردو) کند که معنی امتحان کردن و آزمودن و تجربه حاصل کردن است سندش از میر کی بلخی همان که بر تجربه گذشت و ما آن را متعلق باین ندانیم (اردو) آزموده (صائب) مراد تجربه کاران تجربه کرنا - آزماینا - امتحان کرنا - تجربه داشتن - استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی صاحب تجربه بودن (خرن اصفهانی) تجربه که درین استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>تجربه بر گرفتن - مصدر اصطلاحی - صاحب (۳) تا آمده ز ایام خور دست فریبی دل تجربه داشتند از غم ز کجا داشتند (اردو) کند که معنی امتحان کردن و آزمودن و تجربه حاصل کردن است سندش از میر کی بلخی همان که بر تجربه گذشت و ما آن را متعلق باین ندانیم (اردو) آزموده (صائب) مراد تجربه کاران تجربه کرنا - آزماینا - امتحان کرنا - تجربه داشتن - استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی صاحب تجربه بودن (خرن اصفهانی) تجربه که درین استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
--	--

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که از فکر صبر زبانه به حسن تجربه کرده اسم سکون نیست
بمعنی امتحان کردن است (ظہوری ۵) (۱۰۱۸) (اردو) تجربه کرنا امتحان کرنا آزمائش

تجربہ و تحقیق و ضم را می آید بقول منتخب لغت عرب است بمعنی برہنہ شدن و کوشش کردن
کاری مؤلف عرض کند کہ فارسیان این را بمعنی تنہائی و ترک دنیا و قطع علائق استعمال می کنند
(ظہوری ۵) در تجرّد صبح مرتبہ باشد بہ است کہ حالت خیال بلاست (۱۰۱۸) (اردو) تجرّد از
گران باران این را بہ است در ماندن بجز انحراف حرم ساک اگر احرام بردارد (۱۰۱۸) (اردو) تجرّد
بقول آصفیہ عربی اسم مذکر علیحدگی تنہائی خلوت مجرّد رہنا حاصل بالمصدر

(الف) تجرید (۱۰۱۸) الفتح بقول بہار بمعنی برہنہ کردن و (۱۰۱۸) بمعنی مجرّد و برہنہ مجاز است و (۱۰۱۸) صاحب
تحقیق الاصطلاحات گوید بمعنی خالی کردن لفظ از بعضی معنی چنانکہ (صائب ۵) ہرگز شکوہ
بہ ثمر بار و رشد و چون صبح گر چہ پیرین بوستان شدم کہ می فرماید کہ اگر بار و راز از باران
نکنند لفظ قرآمدی افتد (امیری لاهیجی ۵) اولاً تجرید شواہر بہرہ بہ است و انگہی از خود بشو
یکبارہ دست و مؤلف عرض کند کہ ازہمین سند

(ب) تجرید شدن (۱۰۱۸) تجرید شدن و تنہا و گوشہ نشین و بکنج عزلت نشستن یہ است مخفی ہونا
کہ این لغت عرب است تحقیق لغت عرب این را بمعنی دوم نیاوردہ اند پس خیال را بمعنی دوم
مفسر باشد (۱۰۱۸) (اردو) تجرید (۱۰۱۸) برہنہ کرنا (۱۰۱۸) صاحب آصفیہ اس کو بمعنی
عریانی اور برہنگی لکھا ہے اور یہہ حاصل بالمصدر ہے معنی اول کا (۱۰۱۸) صاحب آصفیہ
نے تجرید پر لکھا ہے کہ علم نیکی ایک صفت کا نام ہے جس میں زوائد کو ہٹا کر کے صرف ایک

منه سے عرض رکھتے ہیں جیسے گل جس کے سنے ہیں گلاب کا پھول مگر بقاعدہ تجرید مطلق پھول کے استعمال ہونے لگا ہوٹ۔

تجلی البحتین و تشدید لام کمور بقول بہار یعنی جلوہ گردن و فرمایہ کہ برق از تشبیہات اوست و بالفاظ تراویدن و داشتن و دیدن و شکستن و گردن ستعل مؤلف عرض کند کہ لغت عربی است صاحب منتخب یعنی روشن و آشکارا شدن و جلوہ گردن آورده فارسیان این را بمعنی روشنی و فروغ ترکیب فارسی استعمال میکنند کہ در لطحات می آید (اردو) تجلی بقول آصفیہ عربی اسم ہوٹ۔ آشکارا ہونا۔ روشنی۔ نور۔ جلوہ۔ چمک۔ چمک۔

(الف) **تجلی** افروختن - مصدر اصطلاحی - سوزندگوار استعمال مصدر افروختن ہم نسبت صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت - بلکہ افروزدین است پس بنیال یا از سوز تجلی (خرین اصغہانی) شاخ از شکوفہ صبح تجلی (افروز) مصدر (تجلی افروزدین) قائم گردن افروز شد چون زلف یا طلعت شب تار تار ہم درست نباشد ہائی حال الف را بمعنی فروغ شد بہ مؤلف عرض کند کہ از سوزش مصدر ظاہر گردن توان گرفت (اردو) الف (ب) **تجلی** افروز شدن بمعنی روشن شدن فروغ ظاہر کرنا (ب) روشن ہونا۔

پیدا است استعمال این بمعنی ندارد **تجلی** اول اصطلاح بقول اندر مجرأ اللہ کہ افروز و (فروز مخفف آن) ہر دو یکی است منظر العجائب کنایہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ و (تجلی افروز) اسم فاعل ترکیبی است ازین وآلہ وسلم مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس سوز مصدر الف پیدا کردن عجب است و در مرکب توصیفی است (اردو) سوز کرنا

کردن باشد (نهوری) ز می طلعت تجلی خیز	صلی الله علیه وسلم - مذکر -
جستار اصطلاحی جستار چشم تماشائی به نظر باجمه رخشان گشته رخسار	تجلی تراویدن
ایچنین باید (دوله) کرد آئینه را تجلی خیز	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
ازمه و مهر ساختش لبریز (ار و و) الف	عرض کند که فروغ ظاهر شدن است (زالالی)
روشن هونا - (ب) روشن (د) روشن کرنا	خوارساری (س) تجلی می تراود از لب باصم
تجلی داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر	همه در عکس ساقی می رود کام (ار و و)
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی	تجلی ظاهر هونا - روشنی نظر آنا - تجلی نیکنا همی
روشن بودن است (اثر شیرازی) در دل	که میسکت پین -
هر ذره چون دارد تجلی حسن او به رسم اندازد	الف) تجلی خاستن
موالیش بر در دلهامرا به مخفی مباد که سند بالاستحقاق	ب) تجلی خیز
به دو کرده از معنی ساکت - بهار بزرگ می فرماید	صاحب آصفی ذکر
که معروف مؤلف عرض کند که معاصرین عجم - روشن هونا -	به دو کرده از معنی ساکت - بهار بزرگ می فرماید
تجلی دمیدن	ب) به دو کرده از معنی ساکت - بهار بزرگ می فرماید
تجلی دمیدن	ب) به دو کرده از معنی ساکت - بهار بزرگ می فرماید
تجلی خیز شدن	ج) تجلی خیز شدن
تجلی خیز کردن	د) تجلی خیز کردن

پیش کرده اش	تجلی - فروغ - روشنی ظاهر مونا -
(ب) تجلی سازنده است که اسم فاعل تجلی	تجلی زاده اصطلاح - بقول بهار وانند
است بمعنی روشن کننده (خریدن) در آن	معروف مؤلف عرض کند که کنایه از معشوق
محصل که شمع من تجلی ساز می آید اگر طور است	باشد معنی کسی که بهر تپا روشن و نورانی باشد
چون پروانه در پرواز می آید مخفی مباد که	(سراج المحققین) نویسم که بوصف آن
مرادف ساختن است که بجایش	تجلی زاده مصرع می برگشته های شمع سوزد
می آید و ب تعلق با سازیدن دارد و ساختن	تأسیس طریقه (ارو) معشوق - مذکر -
(ارو) الف روش کرنا (ب) روش کرنا	تجلی زار اصطلاح - بقول بهار وانند
اصطلاح - بهار	معروف مؤلف عرض کند که از عالم گذارد (الف) تجلی سنج
بذکر الف بر معنی	یعنی جانی که در آن روشنی بسیار باشد (جاء)
قانع مؤلف	(ج) تجلی سنج کردن
عرض کند که اسم	(د) تجلی سنجیدن
(طهوری)	(ارو) تجلی زار اس مقام کو که سکنین
(ع) عشق هر جا که شد تجلی سنج باید تر از نور	جهان هست روشنی بود مذکر -
(ب و د) بمعنی روشن شدن	(الف) تجلی ساختن استعمال - صاحب
است وج متعدی آن معنی روشن گردانند	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
(ع) تجلی سنج خود را می توان کرد	عرض کند که معنی روشن کردن باشد و از سند (د) تجلی سنج خود را می توان کرد

نگه میداریم از دل شب به مخفی نباد که تجلی
از عالم سخن سنج است که شاعر گفته اند (اردو) تجلی افروز شدن است که بجای گذشت و شد
الف. روشن کردن والا. روشن. ب. این همدارنجا مذکور (اردو) و کمیو تجلی افروز شدن
و (د) روشن بودن (ج) روشن کرنا. **تجلی قیامت** استعمال بهار بزرگ این گویند
تجلی شکستن. مصدر اصطلاحی. صاحب که از اسمای محبوب است و سندی از بلا خود
اصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض جامی است (س) در آتش نشاند تجلی قیامت
کنند که از سندی (تجلی شکستن در آئینه) پدید است و بهیچ شمع طور ز ند عکس من در آب و مؤلف
پس این یعنی زانکه کردن تجلی باشد (ظهوری) عرض کنند که از سندا بالا قیامت نشاندن بمعنی قیامت
(س) تجلی در آئینه جان شکست و اگر نقش با قائم کردن است و فاعل آن تجلی پس سندا بالا
ساده رویان نشست و (اردو) فروغ زلال برای تجلی قیامت نیست اگر تجلی قیامت کار
کرنا. روشنی مٹانا. گیریم گنایه از آفتاب قیامت توان گرفت مرکب
تجلی شهودی اصطلاح. بقول اندر تختین اضافی (اردو) و کمیو آفتاب قیامت بزرگ
و تشدید لام ظهور وجود است که ستمی است تجلی کرده استعمال بهار ذکر این کرده
باسم التور آن ظهور حق است بصور اسماء در معنی سکت مؤلف عرض کنند که مقام تجلی را
اکنون اسماء صور الهیه اند و آن ظهور نفس الرحمن گویند (خان آرزو) تا دم گشته تجلی کرده
است مؤلف عرض کنند که مرکب توصیفی باشد حسن و چو شمع و آرزو و خبر قدیم سجده گهی نیست
(اردو) تجلی باری تعالی شانه. مؤنث. مرا (اردو) تجلی کرده این مقام کوکبه سکتین

<p>جهان روشن ہو تجلی گاہ۔ تجلی کردن استعمال صاحب آصفی ذکر (بیرزا احمد زمان راسخ) ہوائی تاخت بر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ جان آہ گردید پادلی خون شد تجلی گاہ گردید بمعنی پرتو افکندن و ظاہر کردن فروغ است (ارو) تجلی گاہ نوشت اس مقام کو کہ سکت (والہ سروی) بدون پردہ تجلی ہو کر و حضرت بین جهان تجلی ہو جیسے خواب گاہ۔</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ مرادف ہمان تجلی کردہ تجلی نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند (ظہوری) تجلی کردہ بطور تماشائیت کہ ذکر پر قوش و رقصہ این نمی کنجد (ارو) کہ شاید تجلی کنانیدن کسی را (عرفی) تجلی کرنا۔ استعمال بہار بر معروف قانع حرم خولیش (ارو) تجلی دکھانا۔</p>
<p>الف) بحکم بقول روزنامہ بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار بمعنی حصار۔ صاحب رہنما بر دیوار پارچہ قانع کہ چارہ سو باشد و صاحب بول چالی بحوالہ معاصرین عجم گوید کہ تجیر و تجیرہ ہر دو مرادف قنات خیمہ کہ ذکرش بر (ازار خمر گاہ) گذشت۔ صاحب فدائی کہ یکی از علمای معاصر عجم بود می فرماید کہ ہمان قنات مؤلف گوید کہ قنات مغرب قنات ترک است و بالتجیر را اسم جاد فارسی جدید دانیم و تجیرہ کہ می آید مزید علیہ این و صاحب روزنامہ</p>	<p>ب) تجیر کشیدن (بمعنی ۱) احاطہ کردن آورہ ذکر (تجیر کشیدہ) بمعنی احاطہ کردہ می کنند مؤلف عرض کند کہ این کنایہ باشد و معنی حقیقی این (۲) قنات قائم کردہ است (ارو)</p>

(الف) قنات - مؤنث - دیکھو از اخیہ (ب) (۱) احاطہ کرنا (۲) قنات کھینچنا یا گھیرنا بقول
آصفیہ - پردے کی دیوار کھڑی کرنا خیمہ کے چاروں طرف یا سخن میں کپڑے کا پردہ لگانا -

بکیرہ بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ همان تھیر کہ بجائش گذشت مؤلف عرض کند کہ
فاچار بقول بول چال جو الہ معاصرین عجم مرادف فرید علیہ آن (ارو) قنات - مؤنث - دیکھو بکیرہ

فوقانی با حاشی

تحت بقول منتخب بفتح تحت عربی یعنی زیر کہ مقابل فوق است مؤلف عرض کند کہ در بعض کلمات این لغت قبل
استعمال میکنند چنانکہ در تحت القہوہ امی آید (ارو) تحت بقول آصفیہ عربی اسم مذکر نیچے کا حصہ بخلاف فوق در نیچے تھے

تحت الخنک اصطلاح - بقول بہار - تحت الخنک مؤلف عرض کند کہ بعض معاصرین
و بحر و راستہ بفتح حای دوم و لون افوی از عجم این مرکب فارسی زبان را استعمال فارسیان
بندش دستار و آئینان است کہ زیاد در آئینا دانند (ارو) تحت الخنک - عامہ بندی
بستن عمامہ یک پیچ را از زیر زنج می گذرانند ایک خاص طریقہ کا نام ہے جس میں ایک
و این در بعضی از مذاہب مسنون است و تنگ پیچ زیر زنجدان بھی ہوتا ہے - مذکر -

تحرک زیر زنج (صائب) ہیکس منکر تحت الشعاع اصطلاح - صاحبان بحر و
تحت الخنک و اعطانیست ہا این قدر بہت اند گویند کہ گناہ از دور و زیاسہ روز کہ
کہ چپان تر ازین می باید کہ صاحب تحقیق الاصطلاح و آخر سہ ماہ جرم قمر از غایت باریکی بر شعا
می فرماید کہ شمار از باب علایم امامیہ است کہ شمس از نظر معدوم می کردد - بقول میجب غیا
زیر زنج را بگوشہ دستار بندند ہمین است این ایام منحوس است مؤلف عرض کند کہ

<p>صاحب انذین را استعمال عرب گفته و موضوع (ب) تحت القهوه کردن یعنی خورن - صاحب بحر بخلاف آنست (ا ر و و) ده دو تحت القهوه مستعمل چنانکه گویند شحات القهوه یا تین دن جو آخر ماه مین واقع ہوتے مین جن مین کردہ اید خان آرزو در چراغ ہدایت ذکر چاند کمال باریکی کی وجہ سے شعل آفتاب مین (الف) کردہ گوید کہ لفظ عربی است و صاحب چهار مناسبتہ ذکر - انچونین را لغت عربی داند مؤلف عرض کند</p>	<p>صاحب انذین را استعمال عرب گفته و موضوع (ب) تحت القهوه کردن یعنی خورن - صاحب بحر بخلاف آنست (ا ر و و) ده دو تحت القهوه مستعمل چنانکه گویند شحات القهوه یا تین دن جو آخر ماه مین واقع ہوتے مین جن مین کردہ اید خان آرزو در چراغ ہدایت ذکر چاند کمال باریکی کی وجہ سے شعل آفتاب مین (الف) کردہ گوید کہ لفظ عربی است و صاحب چهار مناسبتہ ذکر - انچونین را لغت عربی داند مؤلف عرض کند</p>
<p>(الف) تحت القهوه اصطلاح بقول کہ تحت درینا یعنی قبل است بر سبیل محار و بہار و بحر قدری از طعام کہ پیش از خوردن قہو (ب) (از قبیل ناشتہ کردن) و استعمال این ترکیب خورند از عالم ناشتہ کنی (محمد سعید اشرف) با فارسی زبان مخصوص (ا ر و و) الف وہ ناشتہ (ع) تحت القهوه خوانہا آنچنان پر کہ تہا جو کافی مینے سے پہلے کرین (ب) کافی مینے سے کہ و ما فوش تصور می فرمایند کہ - - - - - پہلے نہا شکنی کرنا -</p>	<p>(الف) تحت القهوه اصطلاح بقول کہ تحت درینا یعنی قبل است بر سبیل محار و بہار و بحر قدری از طعام کہ پیش از خوردن قہو (ب) (از قبیل ناشتہ کردن) و استعمال این ترکیب خورند از عالم ناشتہ کنی (محمد سعید اشرف) با فارسی زبان مخصوص (ا ر و و) الف وہ ناشتہ (ع) تحت القهوه خوانہا آنچنان پر کہ تہا جو کافی مینے سے پہلے کرین (ب) کافی مینے سے کہ و ما فوش تصور می فرمایند کہ - - - - - پہلے نہا شکنی کرنا -</p>
<p>تحریر بقول بہار حرام زاوگی می فرماید کہ این تصرف فارسی زبانان متعربست و در لغات برہان ذکر این کہ لغت بختین است و ضمیم و گویند کہ این لفظ را فارسیان وضع کردہ اند و از حرام مذاوہ شتی صاحبان سروری و مؤید ہم ذکر این فرمودہ اند مؤلف عرض کند کہ این شتی از حرام زاوگی نیست بلکہ این اسم جاہ فارسی است کہ بصورت مصدر عربی از مذاوہ حرام زاوہ وضع شدہ بعضی از معاصرین فارسی دان گویند کہ این طرافت است و نباید مارا استعمال این کرد و گویند کہ چنین گفتن حاق است معاصرین علم استعمال این قسم الفاظ را غلط اندانند و متفرقین ہمین است (ا ر و و) حرام زاوگی مؤنت -</p>	<p>تحریر بقول بہار حرام زاوگی می فرماید کہ این تصرف فارسی زبانان متعربست و در لغات برہان ذکر این کہ لغت بختین است و ضمیم و گویند کہ این لفظ را فارسیان وضع کردہ اند و از حرام مذاوہ شتی صاحبان سروری و مؤید ہم ذکر این فرمودہ اند مؤلف عرض کند کہ این شتی از حرام زاوگی نیست بلکہ این اسم جاہ فارسی است کہ بصورت مصدر عربی از مذاوہ حرام زاوہ وضع شدہ بعضی از معاصرین فارسی دان گویند کہ این طرافت است و نباید مارا استعمال این کرد و گویند کہ چنین گفتن حاق است معاصرین علم استعمال این قسم الفاظ را غلط اندانند و متفرقین ہمین است (ا ر و و) حرام زاوگی مؤنت -</p>

(الف) تحریر قبول بہار و وارستہ یعنی (۱) نوشتن می فرمایند کہ فارسیان (۲) بمعنی خطوطی استعمال کنند کہ برگہ و اگر دکاند و تصاویر کشند (ساک یزدی ۱۰) مانی از شرم رخت تصویر تو اند کشید و کشند همچون خط تحریر تو اند کشید (۳) محتمل کاشی ۱۰) تا خط یافتہ تحریر رخ سادہ رخا و پیش رخسار تو نقش است کہ بی تحریر است و بہار مراحت فرید کند کہ با نقاشی و کردن و کشیدن مستقل گوید کہ (۳) بمعنی پیچیدہ آواز کشیدن موسیقیان است (ظہوری ۱۰) از خنہ شاہ زہرہ کیچ افتادست و اینجا نجات جملہ پیچ افتادست و مرغولہ شود سد از تحریر شاہ کیچ زان رو رہ گوش پیچ افتادست و مؤلف عرض کند کہ لغت عربست بمعنی اقل بمعنی کتابت و بمعنی دوم و سوم مفہوم باشد و معنی دوم مجاز معنی اول طرز تحقیق بہار نسبت معنی سوم خوش نمی نماید بلکہ بمعنی سوم شش است کہ فارسیان استعمال جمع آن ہم بقاعدہ عربی کردہ اند و خان آرزو در چراغ ہدایت ذکر معنی دوم کردہ و صاحب تحقیق الاصطلاحات ذکر معنی سوم فرمود (ارو) تحریر قبول اصفیہ نوشتہ (۱) کتابت (۲) لکیر وہ باریک خط جو موقلم سے نقوش و تصاویر غیر کہیں سے ہیں۔ مطلق لکیر مطلق خط (۳) آہنگ۔ دیکھو آہنج کے پانچوین معنی۔

تحریر یخچین	اصطلاحی صاحب
اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ	تحریر شدن استعمال۔ صاحب اصفی ذکر
کند کہ بمعنی تحریر کشیدن است بمعنی دوم تحریر	معنی نوشتہ شدن و رقم یافتن و رقم شدن
(ظہوری) اگر از تحریک باد موجب آب نہی است لازم تحریر کردن کہ می آید بمعاصرین	
تحریر ریز است (۱) (ارو) دیکھو تحریر شدن	عجم بر زبان دارند گویند کہ نامہ بنام نامی

تحریر شد (اردو) لکھا جانا۔	بمعنی جدول و خط کشیدن برصفحات کتابت
تحریر کردن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا اطراف نقش و تصویر سندان بر لفظ تحریر	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که گذشت (اردو) تحریر کھینچنا۔ کسی تصویر یا
بمعنی نوشتن است (سجرا کاشی) نیاز نامه کتابت کے صفحہ کے اطراف جدول کھینچنا۔	فرستادہ ام بدین مضمون و چنین بخون دل و دیر تحریر یافتن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا
کرده ام تحریر (اردو) تحریر کرنا۔ لکھنا۔	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ در
روتم کرنا۔	تحریر شدن است (نشر فی ای بخشانی) رسالہ
تحریر کشیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا حل ہوتا تحریر یافتہ و بشوہ مبارکہ سو گم شدہ (اردو)	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ تحریر پانا تحریر کیا جانا۔ تحریر یونا۔ لکھا جانا۔
(الف) تحریر یک	استعمال۔ ب۔ بقول رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بمعنی
(ب) تحریر یک کردن حکم دادن مؤلف عرض کند کہ الف لغت عربست و بقول منتخب	بمعنی جنبہ بنیدن۔ فارسیان این را بمعنی سلسلہ جنبانی چیری استعمال کنند و با مصداق خود و تمیز
فارسی (نہ پوری الف) جو بیگناہ جو ر بود آری کہ تحریر یک آشنا می کرد و استعمال ب	بر بیل مجاز است و معنی حقیقی آن سلسلہ جنبانی کردن (اردو) الف تحریر یک۔ نوشت۔
سلسلہ جنبانی (ب) تحریر کرنا۔ سلسلہ جنبانی کرنا۔ حکم دنیا۔	تحسین بقول نہار آراستن و نیک شمردن مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است لغت
و کسرین مہلہ فارسیان استعمال این بمعنی آفرین و مر جانی کنند و با مصداق فارسی تبریک	

هم چنانکه در ملحقات می آید (صائب ۵) صائب دو چیز می شکند قد شعرا یا تحسین بود
و سکوت سخن شناس (ظهوری ۵) گردون زنده ز بیم ظهوری بکشید یا بر زده دهان تیر
تحسین شست ماست (اردو) تحسین بقول آصفیه عربی اسم مؤنث آفرین و جفا

تحسین بر آمدن استعمال صائب آصفی تحسین داشتن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کند که بلند شدن صدای تحسین و آفرین باشد کند که قابل تحسین بودن است (اسیر شهرستانی
(خیای فارسی ۵) دوش بر چرخ عطار (۵) البصفا آرائی سیدان محبت نازم (۵)
مگر از شعر تو خواند که بیکبار بر آمد ز کواکب کشته و مرده این معرکه تحسین دارد (اردو)
تحسین (اردو) صدای تحسین و آفرین قابل تحسین و آفرین هونا -

بلند هونا - تحسین شنیدن استعمال - بمعنی تحقیق یعنی (۳۹۵۵)
تحسین خواستن استعمال بمعنی تحقیق است تحسین و آفرین سماعت کردن و مورد تحسین

مؤلف عرض کند که موافق قیاس باشد شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
(ظهوری ۵) از تو تحسین صبری خواهم (ظهوری ۵) شهره شهر است در
شکوه از اضطراب مغلط است و مخفی مباد حسن او آری (۵) اگر دشمن از تو تحسین شنید
که سند بالاستقلال است با صدر خواهم آفرین کرد است (اردو) تحسین و آفرین
که بجایش می آید و آن مراد خواستن تحسین کردن استعمال صاحب آصفی
(اردو) تحسین و آفرین چاهنا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>کند که بمعنی آفرین گفتن و تعریف کردن (صائب می کند تخمین خود هر کس کند تخمین تو) (اردو) تخمین</p>	<p>(ع) رتبه فکر ترا صائب عروجی دیگر است اگر بنا آفرین کہنا تعریف کرنا وادہ اکہنا سرانہ</p>
<p>(الف) تحصیل بقول منتخب لغت عرب است بالفتح و کسر صا و حمله بمعنی جمع کردن و خلاصہ چیزی بر آوردن مؤلف عرض کند کہ فارسیا بمعنی جمع و محاصل و حاصل استوائ این چنانستہ و با مصداق فارسی ہم مرکب می سازند کہ در طعقات می آید بہار ذکر این بمعنی آمادہ کردن کرد و بند کر</p>	<p>(الف) تحصیل بقول منتخب لغت عرب است بالفتح و کسر صا و حمله بمعنی جمع کردن و خلاصہ چیزی بر آوردن مؤلف عرض کند کہ فارسیا بمعنی جمع و محاصل و حاصل استوائ این چنانستہ و با مصداق فارسی ہم مرکب می سازند کہ در طعقات می آید بہار ذکر این بمعنی آمادہ کردن کرد و بند کر</p>
<p>(ب) تحصیل وار از شفیع اثر سندی آورده از معنی ساکت (ع) تار و دیوانہ دیر آئی سجده اش خورشید را بہ صبح صادق بر سرش استا چون تحصیلدار بہ صاحب انداختن نقل نگاہ بہار بخیاں (ب) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی جمع کنندہ و محاصل وصول کنندہ (اردو) (الف) تحصیل بقول آصفیہ عربی اسم مؤنث یفراج محصول مؤلف عرض کرتا ہے کہ جمع اور محاصل اور حاصل (ب) تحصیلدار بقولہ اسم مذکر محصول وصول کرنے والا وہ سرکاری عہدہ دار جو زمین کی مالگذاری اور محاصل وصول کرتا ہے۔</p>	<p>(ب) تحصیل وار از شفیع اثر سندی آورده از معنی ساکت (ع) تار و دیوانہ دیر آئی سجده اش خورشید را بہ صبح صادق بر سرش استا چون تحصیلدار بہ صاحب انداختن نقل نگاہ بہار بخیاں (ب) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی جمع کنندہ و محاصل وصول کنندہ (اردو) (الف) تحصیل بقول آصفیہ عربی اسم مؤنث یفراج محصول مؤلف عرض کرتا ہے کہ جمع اور محاصل اور حاصل (ب) تحصیلدار بقولہ اسم مذکر محصول وصول کرنے والا وہ سرکاری عہدہ دار جو زمین کی مالگذاری اور محاصل وصول کرتا ہے۔</p>
<p>تحصیل داشتن استعمال صاحب آصفی بہ مصدر و آریدن نہ داشتن و تحصیل داشتن و اگر این کردہ از معنی ساکت و از کلام اثر شیرازی بعضی جمع داشتن است و بس (اردو) جمع کہ بر تحصیل دار گذشت سزاین آورده مؤلف رکھنا محاصل وصول شدہ رکھنا۔</p>	<p>تحصیل داشتن استعمال صاحب آصفی بہ مصدر و آریدن نہ داشتن و تحصیل داشتن و اگر این کردہ از معنی ساکت و از کلام اثر شیرازی بعضی جمع داشتن است و بس (اردو) جمع کہ بر تحصیل دار گذشت سزاین آورده مؤلف رکھنا محاصل وصول شدہ رکھنا۔</p>
<p>عرض کند کہ تسامح اوست کہ آریدن و داشتن (الف) تحصیل فرمودن استعمال صاحب</p>	<p>معاورہ و ادنی یکدیگر است و تحصیل و اشتقاق (ب) تحصیل کردن آصفی ذکر ہم</p>

<p>چ تحصیل نمودن کرده از معنی ساکت فرمود که (مناصب) چون لاله درین منبر چنین داغ جگر شود مؤلف عرض کند که الف و ب و ج بمعنی تحصیل بخواب بسیار توان کرد و (شتر خزین) معنی هانی حاصل کردن است (ناظم هر وی) از شاه در بادی احوال مدرسه نشینی اختیار و طفیل تحصیل نموده بهریم بر طبق مقصود و سفارش نامه با تحصیل (اردو) الف حاصل فرماناب و ج حاصل کرد</p>	<p>تحصیل قبول صاحب بول چال کجا که معاصرین عجم معنی مورچال و حصار مؤلف عرض کند که در عربی زبان قبول منتخب بالفتح و کسر صاد و هاء معنی باره بر آو رون گرد و شهر است پس استعمال معاصرین برای مورچال بسبیل تخریس می نمایند مورچال در فارسی زبان مناک را گویند که بجهت گرفتن قلعه یا در اطراف آن کنند و نیز حصار (اردو) مورچا بقول آصفیه مذکور و گه گز یا جو قلعه که چارو طرف کهور دیتین کھائی بخندق حصار</p>
<p>تحفه بقول بهار بالقلم دایا ارمنان و مخالف جمع آن و بزگوار از صفات اوست می فرماید که بالخط بقتن بعضی تحفه ترتیب دادن مستقل خان آرزو و دیر چراغ هدایت می فرماید که لفظ آخر است و (۲) یعنی غریب و عجیب مجاز آن چنانکه گویند یا فلان چیز تحفه است و (۳) بمعنی تنگنای هم مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تائی مدوره فارسیان بقاعده خود استعمال این بهای هنوز آخره می کنند و با مصداق و ترکیب فارسی استعمال می نمایند که در ملحقات می آید و هیچ تخصیص مصدر بقتن با اونیست (ظهوری) بر کمر تحفه جان قاصد دل گشته روان و این از راه زنان با دفر ستاده ما (اسلیم) باغبان خلد از گلزار ما گل می برد و با میجو تخم گل به تحفه تخم بلبل می برد و مخفی مباد که معنی دو صم بسیار خوب است که اکثر تحفه و ارمنان</p>	<p>تحفه بقول بهار بالقلم دایا ارمنان و مخالف جمع آن و بزگوار از صفات اوست می فرماید که بالخط بقتن بعضی تحفه ترتیب دادن مستقل خان آرزو و دیر چراغ هدایت می فرماید که لفظ آخر است و (۲) یعنی غریب و عجیب مجاز آن چنانکه گویند یا فلان چیز تحفه است و (۳) بمعنی تنگنای هم مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تائی مدوره فارسیان بقاعده خود استعمال این بهای هنوز آخره می کنند و با مصداق و ترکیب فارسی استعمال می نمایند که در ملحقات می آید و هیچ تخصیص مصدر بقتن با اونیست (ظهوری) بر کمر تحفه جان قاصد دل گشته روان و این از راه زنان با دفر ستاده ما (اسلیم) باغبان خلد از گلزار ما گل می برد و با میجو تخم گل به تحفه تخم بلبل می برد و مخفی مباد که معنی دو صم بسیار خوب است که اکثر تحفه و ارمنان</p>

فوق لغوب می باشد (اردو) تحفه (۱) بقول آصفیه عربی - مذکر - ارمغان - هدیه - سوغات
(۲) عجیب - انوکھا - طر فہ - عمدہ - بہتر - اچھا نصیب - نادر - (۳) ٹھکی بقولہ - اسم مؤنث - ٹھکی
خوبی لیکن معنی سوم کا خالص ترجمہ تحفہ دینا ہے بمعنی حاصل بالمصدر -

تحفہ آوردن استعمال - صاحب آصفی ذکر - این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ
این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بردن ارمغان باشد (کاتبی نیا پوری سے)
بمعنی حقیقی است مرادف آوردن ارمغان کہ سوی آن تحفہ می جان زمین ای بادی بر پخت
در عمدہ گذشت (عرفی سے) کہ کون کہ معرفت چیزی دیگر مہر چہ خدا و ادب بر (اردو) تحفہ
حاصل است زود بیار (ب) استعانت آن لے جانا -

کحل تحفہ مقدور (اردو) تحفہ لانا بکھو **تحفہ بستن** مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی
آوردن ارمغان - گوید کہ تحفہ ترتیب دادن یا شد مؤلف

تحفہ برداشتن استعمال - صاحب آصفی عرض کند کہ تحفہ قرار دادن و درست کردن است
و کہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والہ ہروی سے) تحفہ ز جان بستہ ام نہا ہری
کہ قبول کردن تحفہ و ارمغان است (ناظم ہروی) راہ و زوم روح القدس بہار ہری راہ -
(ب) برداشت تحفہ نشئت غباری نہ خاک ماک (اردو) تحفہ قرار دینا - تحفہ تیار کرنا -

آن خود گذشتہ کہ بکوی ناگزشت (اردو) **تحفہ بچودن** استعمال - صاحب آصفی ذکر
تحفہ قبول کرنا تحفہ لینا - این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

تحفہ بردن استعمال - صاحب آصفی ذکر کہ متعدی مصدر گذشتہ بمعنی تحفہ قرار یافتن است

<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ما نگین ملک توان ساخت را گینه ما (ار دو) بمعنی پیش کردن تحفه (حافظ شیراز) بروا زاید و بر در دکان خرده گیر ها که ندادند جز این تحفه هونا تحفه قرار پانا -</p>	<p>(ظهوری) دل شکسته بود تحفه خزینه ما نگین ملک توان ساخت را گینه ما (ار دو) بمعنی پیش کردن تحفه (حافظ شیراز) بروا زاید و بر در دکان خرده گیر ها که ندادند جز این تحفه هونا تحفه قرار پانا -</p>
<p>تحفه بباروز است (ار دو) تحفه دینا - تحفه داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>استعمال - ب بعضی (ب) تحفه پذیرفتن حقیقی یعنی قبول کردن</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (شقایق صفهانی) است (شقایق صفهانی) بهتر هست به شوق اگر بر سر لطفت گریبانی هست تو و تو تیا گرفت (ار دو) تحفه که بنا -</p>	<p>تحفه مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری) عشق اگر تحفه پذیرست دل و جان هست به شوق اگر بر سر لطفت گریبانی هست تو و تو تیا گرفت (ار دو) تحفه که بنا -</p>
<p>استعمال - یعنی قرار یافتن تحفه مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است (ظهوری) شکر فرصت فوت می گرد و فرزند بر انتقام</p>	<p>استعمال - الف تحفه قبول کرنے والا (ب) تحفه قبول کرنا - تحفه خواستن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که جمله تصعیرات باید تحفه زیان شود (ار دو) تحفه هونا -</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که جمله تصعیرات باید تحفه زیان شود (ار دو) تحفه هونا -</p>
<p>تحفه فرستادن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تحفه می خواست عفت گفتمش</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است (مولوی رومی)</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است (مولوی رومی)</p>

<p>خاک مکان در تخته فرستم چشم پوتا ببرم ز بر خاک بهر مباحات را پکا (ار دو) تخته بهیجا پیش کردن تخته باشد (ناظم هر وی) کشید از تخته تخته کردن اصطلاح صاحب آصفی ذکر این های مصر چندان بود که شد گنجینه دار عقل حیران کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تخته پکا (ار دو) تخته پیش کرنا - قرار دادن است (عرفی) می خواست تخته تخته گردیدن استعمال مرادف تخته شدن تو کند باغ خلد را پکا از روی همت تو حیا کرد و قرار است مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ظهوری) پکا (ار دو) تخته قرار دینا - تخته کشیدن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی گرفته پکا (ار دو) دیکه تخته شدن -</p>	
<p>تحقیق بقول بهار و منتخب درست و راست کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر قاف فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر مرکب میکنند با مصداق فرس که در ملحقات می آید (ظهوری) در ره شرح عشق می یویم پکا بوده تحقیق پی بند مریب ما پکا و له (ع) در دم نگذاشت رازی بر لیم حرفی نماند پکا زین همه تحقیق پندارم که محرم عاشقت پکا (ار دو) تحقیق بقول آصفیه مؤلف جانج چمان بین تلاش - درست - راست -</p>	
<p>تحقیق و اشتقاق استعمال صاحب آصفی خلوت خالی پکا من این تحقیق حال از پی بصحبت ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کرده دارم پکا (ار دو) حقیقت حال سینه کند که واقف بحقیقت بودن (حسابی نظری) واقف مونا - (ع) شب او بود دست و غیر و محبت تحقیق کردن استعمال صاحب آصفی</p>	

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کن جهان و کار جهان جمله پیچ در پیچ است باز باران که حقیقت رسیده است (مما قضا شیراز) این نکته کرده ام تحقیق بدار (ار دو) تحقیق کرنا.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت میسکت مین -</p>

عربی بسیار و در فارسی هم آمده (میرزا و دیگران) قدر تحلیل کردن سوگند و برگشت
 او قرار درم و مؤلف عرض کند که محقق نازک خیال از کلام جدا جدا خود سندی که آهرو
 از ان اخذ اصطلاح درست نکرد از همین بند شاعر سبزه ثرا و صدر
 (ب) تحلیل کردن سوگند پیدا است قسم را بجای سوگند نشاندن یعنی نذر و کیمیا
 سوگند است ولیکن الف از شعر میرزا ادنی برآید (ارو) قسم کو حلال کر نایستد جن کام
 کے لئے قسم کھانی سے اس کو ہاتھ لگانا۔

تخلّی بقول آصفی و منتخب لغت عرب است بمعنی بر خود رنج و مشقت نهادن و از جای
 برداشتن مؤلف عرض کند که فارسیان استعمال این بمعنی برداشت می کنند و استعمال این
 با معنای فرس چنانکه در لطافت می آید (ظہوری) پر شعاع نگاہ نکردیم جان سپند کو دل
 سوخت بر تخیل با اضطراب را (ارو) تخلّی بقول آصفیہ عربی اسم مذکر برداشت
 صبر شکنیائی۔

تخلّی آزمودن استعمال صاحب آصفی	تخلّی بودن استعمال صاحب آصفی
بزرگان کرده از معنی ساکت مؤلف عرض این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	کنند که استخوان صبر و شکیب کردن است آنکه صبر و شکیب حاصل بودن است (صفت)
کاشی (تخلّی بخیا آزمودن می خواست بخاری) ناگاہش از زیند باد سے	و گر غلط کنیم خواب آرمودن (ارو) شکست و پیچیدہ را تخلّی بزرگان نہ بود
صبر و تخلّی کو آزمودن استخوان کرنا۔	(ارو) تخلّی چون صبر و تخلّی ہونا بہتر ہے

تختل و اشتن استعمال صاحب آصفی ذکر	تختل کردن استعمال صاحب آصفی ذکر
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
بمعنی تختل بودن و از صفت شکیبایی متصف بودن صبر و شکیبایی کردن است (حافظ شیرازی)	بمعنی تختل بودن و از صفت شکیبایی متصف بودن صبر و شکیبایی کردن است (حافظ شیرازی)
(عرفی شیرازی) پیش از وجود صلب فلک	ساغرما که حریفان دگر می نوشتند و تختل نگنیم
بود ذات تو و کی داشتی تختل بار گران علم و از تور و امی داری و (اردو) تختل کرنا صبر	کرنا برداشت کرنا
(اردو) تختل مونا	

تحقیق بقول بهار کسی را احق خواندن فرماید که بالفعل کردن مستعمل (خواجہ شیرازی) بنجده گفت که حافظ غلام طبع تو ام و یہ بین کہ تا بچہ خدم می کند تحقیق و مؤلف عرض کند کہ بالفعل و کسریم بقول اند لغت عرب است فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر گرفته بامصدر کردن بمعنی مصدري استعمال کردند (اردو) احق بنانا جیسے وہ صحیح و احق بناتے ہیں -

تحویل بقول آصفی سپردن و اظهار کردن صاحب منتخب این را بمعنی برگردانیدن برگردانیدن آورده صاحب غیاث بحوالہ کشف اللغات بمعنی سپردن و حوالہ نمودن و داخل شدن ہم نوشته مؤلف عرض کند کہ فارسیان این را بالفعل و کسر و بمعنی تفویض و سپردگی استعمال کرده بامصادر فرس ہم مرکب سازند کہ در طحقات می آید (طہوری) تحویل دل است صبر و طاقت و خربش بحساب بی حساب است و (اردو) تحویل بقول آصفی عربی اسم نوشت سپردگی و ولایت و والگی امانت -

<p>تحویل باشد استعمال یعنی سپرد این را شمس می گویم (اردو) تحویل دار بودن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بقول آصفیہ اسم مذکر یعنی خزانہ و خزانہ ۱ و باشد بجایش گذشت (ظہوری ۵) ہر دم تحویل شدن استعمال یعنی سپردن کند میجا جانی بجم خود نقل پوزی کہ غلطی است مؤلف عرض کند کہ لازم تحویل کردن تحویل باد باشد (اردو) سپرد کیا جانا۔ (ظہوری ۵) خرج کرد دم صبر و آرامی کہ شد تحویل میں ہونا جیسا یہ ہمال ان کے تحویل تحویل دل پڑ باقی نگذاشتم از فاضلم دفتر دست میں ہے وہ اس کے ذمہ دار میں (اردو) تفویض ہونا حوالہ کیا جانا سپرد ہونا۔ تحویل کردن چیزی مصدر اصطلاحی بقول اند آنگہ چیزی تحویل او کنند صاحب آصفی بحر ۱۱ معروف و ۱۲ الطہار کردن چیزی (ملا سخی ۱) مصدر (تحویل داشتن) را به حوالہ تحویل (۵) صحت ذات ترا بہر تصدق ہر روز بخازن ہر قائم کردہ مؤلف گوید کہ تسامح است بخوشید کند ز تحویل (تائید ۵) تا ز تحویل کند آنگہ تحویل را اسم فاعل ترکیبی است و تحویل شدن بعاشق شب و روز پڑ چہ حسابست کہ ہرگز محاورہ زبان نیست و نہ آرا امر حاضر مصدر نگرش کباب پڑ بہار ذکر (تحویل کردن) داشتن بلکہ متعلق بہ واریدن یا بجا تحویل را بہر دو معنی کردہ و نسبت معنی اول می فرما بر زبان معاصرین عجم یعنی خزانہ و خزانہ ۱ کہ سپردن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس مستعمل است و بلحاظ ہمین تخصیص استعمال (اردو) تحویل کرنا (۲) کسی چیز کو نقل کرنا</p>	<p>تحویل باشد استعمال یعنی سپرد این را شمس می گویم (اردو) تحویل دار بودن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بقول آصفیہ اسم مذکر یعنی خزانہ و خزانہ ۱ و باشد بجایش گذشت (ظہوری ۵) ہر دم تحویل شدن استعمال یعنی سپردن کند میجا جانی بجم خود نقل پوزی کہ غلطی است مؤلف عرض کند کہ لازم تحویل کردن تحویل باد باشد (اردو) سپرد کیا جانا۔ (ظہوری ۵) خرج کرد دم صبر و آرامی کہ شد تحویل میں ہونا جیسا یہ ہمال ان کے تحویل تحویل دل پڑ باقی نگذاشتم از فاضلم دفتر دست میں ہے وہ اس کے ذمہ دار میں (اردو) تفویض ہونا حوالہ کیا جانا سپرد ہونا۔ تحویل کردن چیزی مصدر اصطلاحی بقول اند آنگہ چیزی تحویل او کنند صاحب آصفی بحر ۱۱ معروف و ۱۲ الطہار کردن چیزی (ملا سخی ۱) مصدر (تحویل داشتن) را به حوالہ تحویل (۵) صحت ذات ترا بہر تصدق ہر روز بخازن ہر قائم کردہ مؤلف گوید کہ تسامح است بخوشید کند ز تحویل (تائید ۵) تا ز تحویل کند آنگہ تحویل را اسم فاعل ترکیبی است و تحویل شدن بعاشق شب و روز پڑ چہ حسابست کہ ہرگز محاورہ زبان نیست و نہ آرا امر حاضر مصدر نگرش کباب پڑ بہار ذکر (تحویل کردن) داشتن بلکہ متعلق بہ واریدن یا بجا تحویل را بہر دو معنی کردہ و نسبت معنی اول می فرما بر زبان معاصرین عجم یعنی خزانہ و خزانہ ۱ کہ سپردن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس مستعمل است و بلحاظ ہمین تخصیص استعمال (اردو) تحویل کرنا (۲) کسی چیز کو نقل کرنا</p>
--	--

تخ بقول برهان و ناصری و جامع و سراج بفتح اول و سکون ثانی ثقل کبدر و غن کشیده را گویند صاحب محیط گوید که گنجاره که هندی کهلی نامند مؤلف عرض کند که اسم جاد فاری قدیم است (اردو) کهلی - بونث - و کیون پریشه -

(الف) **تخار** بقول ناصری و اندلسی نام پادشاه و هستان که بلخ و بامیان باشد و او از مبارزان لشکر خنجر و بوده و -

(ب) **تخارستان** که مغرب این طخارستان است علیا و سفلی دارد در جانب شرقی بلخ و غربی جیون و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسنگ و تخارستان سفلی در شرقی تخارستان علیا و ایضا در غربی جیون و پای تخت تخارستان شهر طالقان و بدگیری اندراب و سمنگان پیشند و حد شرقی آن به بدخشان متصل می شود و قهندر نام شهر کهنه که کهن وزیر را مغرب کرده قهندز گویند مؤلف عرض کند که الف علم است و ب موسوم به الف (اردو) الف تخارستان که پادشاه کا نام (ب) تخارستان ایک ملک کا نام - مذکر -

تخت بقول بهار (۱) یعنی اریکه می فرماید که بدین معنی مشترک در عربی و بر تخت نشاندن و نشاندن محاوره مقرر است - صراحت فرماید که (۲) مخفف تخت که شاهان و دیباها و امثال آن در آن نهاده اطراف آن را به طاب حکم بر بندند تا از وصمت چین و شکنج محفوظ باشند و نیز (۳) کنایه از حوض پیل و عاری البوطاب کلیم (۴) تخت فی خرم گلستانی زمره دینره اش و آتش الماس است و گل اصل است و شبنم گوهر است (۵) (مطامی) ز گنجینه ماتهی گردید و در از درج بر او دو دیوار تخت (۶) (له) چهل پیل با تخت و گریستوان و بلند و قوی

سخت استخوان و وارسته بزرگ معنی اول گوید که (۴) چاق شدن و داغ از نشسته (محسن تاثیر سه)
 چو نیت تحت راغت سخن گویا تاثیر که شاه بیت بلند قوباب اورنگ است و خان آرزو در
 چراغ هدایت گوید که لفظ عربی است بمعنی سریره و فارسیان بکمال رسیدن و داغ سلفا و رسیدن
 افیون خصوصاً آرزو چنانکه گویند افیون فلانی تخت شده و همان سند تاثیر را در اینجا نقل می کند که
 بالا گذشت صاحب جامع بر معروف قانع که مقصودش غیر از معنی اول نباشد - صاحب سواد اقبیل
 این را بمعنی اول سرتوب و اندومی فرماید که لغت فارسی است بمعنی لوح و سریره صاحب قذافی
 که یکی از علمای معاصر عجم بود نسبت معنی اول گوید که سندی فراخ و بلندی که پادشاهان و دربار
 بر آن نشیند و می فرماید که اینکه برخی آن را تازی هم دانسته اند درست نیست زیرا که تخت پادشاهان
 چم در پارسی پیش از آمیزش زبان فارسی بود یا تازی و اگر تازیان آن را به چمن چم بکار برده
 باشند هم بر وائی نیست پایش اینکه آن را مانند آدم و زمان و دولت و کرسی و بسیاری از دیگر
 نامها بهمان گونه که بوده است بکار آورده اند به تازی آن را (اریکه و عرش و سریره) می نامند
 و در فرهنگ تازی بجم جامه دان یا هر چه در آن ریخت بنام آورده شود - صاحب روزنامه که اله سفا
 ناصرالدین شاه قاجار گوید که (۵) پلنگ بیمار را نام است - صاحب رهنما بر مطلق پلنگ قانع و
 تخصیص بیمار می کند و ماخذش هم همان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار - مؤلف عرش کند
 که شک نیست که این مخفف تخمه و معنی پنجم حقیقی است و بدین معنی اسم جامه فارسی زبان مطلق پلنگی
 که برای نشستن و استراحت کردن از تخمه های چوب سازند و بمعنی اول برای تخت شاهی می نامند
 و معنی سوم هم مجانب باشد که اشارت پوپل و قرینه لازم است چنانکه برای معنی اول هم قرینه و

اشاره تخت شاهی ضرور است و معنی چهارم فضولی و اربسته و خان آرزوست که هر دو غور بر معنی شعر تاثیر نکرده اند و حقیقت این بر (تخت تریاک) عرض کنیم و در اینجا همین قدر کافی است که معنی چهارم بر بیل مجاز بلندی و عروج باشد و بلند هم مخفی میابد که معاصرین عجم این را (۶) معنی صندوق هم استعمال کرده اند و این هم مجاز است که بر (تخت بسته) می آید (ارزو) (۱) تخت بقول آصفیه - فارسی - اسم مذکر - سریر - دیهیم - پادشاه که میثمنه کی چو کی (۲) و ده تخته جو قیمتی کپرون جیسے شال و غیره کو اس پر لپٹین یا آن پر باندہ دین - مذکر (۳) عماری - مؤنث - (۴) بلندی - مؤنث - بلند (۵) تخت - بقول آصفیه - مذکر - چو کی سنگها سن - پنگ جبکو دکن مین تخت پنگ کہتے مین (۶) صندوق - مذکر -

(الف) تخت آبنوس	اصطلاح - الف	جادار دکه در کتابت الف تحتانی ترک شدہ
(ب) تخت آبنوسی	بقول خان آرزو	یا ایجا د خان آرزو (ارزو) رات - مؤنث - شب
در سراج کنایه از شب - صاحب برهان ب	تخت آوردن	مصدر اصطلاحی - صا
به همین معنی آورده صاحبان خبر و بهار و نامری	اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	در طعقات (و جامع ورشیدی و جهانگیری - عرض کند که حاصل کردن تخت و تاج است -
در طعقات) شفق یا برهان مؤلف عرض کند	(قاسمی گونا بادی) به کوشش گرفتند شاه	که الف مرکب اضافی است و ب مرکب توپنی خراج پوزاد و رنیا و رد کس تخت و تاج یک -
و منظر بر اتفاق همه محققین (ب) راصیح دانیم	(ارزو) تخت و تاج حاصل گرنا - پادشاهی	اگر چه از الف هم همین معنی حاصل می شود و ساتھ لانا -

تخت ار و شیر اصطلاح بقول جهانگیری حاصل کرنا۔	
و برہان و جامع و سروری و ناصری و رشیدی و تخت بتارک بر نہادون مصدر اصطلاح	
سراج نام نوائیت از موسیقی (منوچہر) صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	
برید عند لیب زند بند شہر یار پو بر سر زند و مؤلف عرض کند کہ تعظیم تخت شاهی کردن	
از تخت ار و شیر پو مؤلف عرض کند کہ (ارشدی سمرقندی) آسمان مرتخت آن	
مرکب اضافی است و بقول بعض معاصرین تخت شہ را بتارک بر نہاد پو بخت پیش این شہ	
بحکم این نوا مخصوص بود و بار بار ار و شیر کہ چون بر زمین نہاد جبین پو (ار و دو) تخت کو سر	
او بر تخت جلوس می کرد و نواختہ می شد (ار و دو) آنکھون پر رکھا تخت کی تعظیم کرنا۔	
ایک خاص را کہ یا بجے کا نام تخت ار و شیر پو تخت تخت بخشیدن استعمال۔ صاحب آصفی	
کے روبرو گایا اور گایا جاتا تھا۔ مذکر۔ ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	
تخت بازو نہادون مصدر اصطلاح کند کہ عطا کردن شاهی و حکومت باشد از نظا	
بقول صاحب آصفی تخت نہادون بمعنی بار کردن (در انخانه کہ بود امر و زرخش پو بصاحب	
تخت مؤلف عرض کند کہ بمعنی قائم کردن خانہ بخشیدن تختش پو (ار و دو) تخت عطا	
تخت بہ زور بازو (حافظ شیراز) مالک کرنا۔ حکومت عطا کرنا۔	
عافیت نہ بشکر گرفته ایم پو ماتحت سلطت تخت برداشتن استعمال۔ صاحب	
نہ ببار و نہادہ ایم پو (ار و دو) زور بازو آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	
سے تخت قائم کرنا جنگ کر کے پادشاہت عرض کند کہ حامل تخت شدن و خدمت و طا	

کردن (حسن غوغوی) خورشید که زهره نشست مردان مخصوص باشد مؤلف عرض کند
تخت او بردار و در همانم تراچه تاج بر سر دارد که معنی اول اسم فاعل ترکیبی است و کنایه از
(ارو) خدمت کرنا - اطاعت کرنا - پارچه زرین و ریشمی قیمتی که بر تخت شاهان می
نشست **تخت پسته** اصطلاح - صاحب روزگار گسترانید و معنی دوم حصه مکانی را نام است
بجو آن سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار گوید که دیوارهای تخته دار و برای علیحدگی مقام در آن
بمعنی صندوق متقل است مؤلف عرض و زمان و بدین معنی اسم مفعول ترکیبی است -
کند که مرکب توسیعی است و این تصرف معاصر (ارو) (۱۱) زرین و ریشمی قیمتی کپڑا جو
عجم است که تخت را بمعنی صندوق استعمال کرده تخت شاهی پر از ایاجات اخلاذ کر (۲) مکان
و اشاره این معنی ششم تخت مذکور (ارو) کاوه حصه جو تختگی کی دیوار سه مردون کے لئے
متقل صندوق - بند صندوق - صندوق بسته جدا کیا گیا ہو - مذکر -
تخت پوش اصطلاح - بقول بهار و اند (۱) **تخت تریاک** اصطلاح - بقول بحر عروج
پوششی باشد از اقلشه (مطالعہ اور جلوسہ) نشہ تریاک مؤلف عرض کند که دیگر کسی آن
آورده اگر بقصد شای فرمان تخت پوش از محققین زمانه اهل زبان ذکر این نکرد
و اراکی سفیدی بود به آب جواهر الوان چون مرکب اضافی است و کنایه موافق قیاس -
شال گلبدی گوناگون می نمود به صاحب فارسیان گویند (وماغت تخت نیست) یعنی
سواء التبیل این را بهر حد چهارم مغرب و ماغت بلندیت و ازین بلندی دماغ معنی
گفته می فرماید که (۲) بمعنی مکانی که از خانه بزرگ عام عالی دماغی مراد است و معنی خاص عروج

نشته چنانکه تأثیر در کلام خود استعمال کرده نقش و صورت های غریب در آن نقش کرده گونیزد بر پا که
بر بعضی چهارم (تخت) کرده ایم و همین را همان استون بانی که هنوز بعضی از آنها بجا است و پنجه
آر زود را بنجا به تعریف خوشی نه نوشته که اشاره گز طول دارد و عمارت نشست گاه جمشید بوده
آن همد را بنجا کرده ایم پس بطراط معنی چهارم تخت و آن را چهل ستون می نامیده اند هر ستونی از
عروج نشسته را (تخت تریاک) گفتن می توان سد یا رجه سنگ سفید بوده و چنان متصل است
که موافق قیاس است (ار دو) عروج نشسته که بدقت نظر در زان پیدا نمی شود و بر آن نگهها
تخت جمشید اصطلاح بقول ناصری از صلب چنان نقاریها کرده اند که بر چوب نتوان
آثار قدیم پادشاهان ایران است که در شهر قزوین و صور جانوران غریب بر سنگها در کمال خوبی
که استخر می نامیدند اکنون خرقه خراب و نامی استادی ساخته اند و صورت جمشید را در چند جا
که این از آن نماده ساخته شده مملی از بیان آن بطورهای مختلف بر سنگ منقوش و منقوش کرده اند
آثار اینکه جمشید بسای کوهی و که ساخته مرتفع و از آنجا می شود که جمشید با مخرج آتش در برابر خود نشسته
سنگ سیاه بنیاد نهاده و طرف شرقی آن کوه ایستاده بقانون خود عبادت می کند و در دستهای
پیوسته و سه طرف دیگر بجانب صحرائی وسیع کشیده و گمانی دارد و بالای سر منار شکل شتر و گرگند کشیده
است از ارتفاع سطح آن که قریب سی گز سنگهای کوه در بعضی جا صورت جمشید است که بدستی شاخ
که در آنجا بکار رفته بطول دوسه گز است و از آن گرگند گرفته و بدستی خنجر شکم آن فرو برده و دو
دو طرف این دو که دور راه که زردبان دارد پیکه سندی و گا و وعراوه و شتر و اسب که بار لقطه
است سنگهای عربی و طویل در آن انداخته می برنکشیده اند و شکل دانه غریب کشیده اند

که باین هیئت جانوری دیده و شنیده نگردید و نگر جشید کا دار السلطنت -
 خانه دران حوالی برکوه ساخته معنی نگ را **تخت حاسبان** اصطلاح - بقول بهار و
 کعبه زردشت بوده بعد از جشد پادشاهان رشیدی و انداخته را گویند که محاسبان خاک بران
 فرس آن بار از نیت و وسعت داده عزیز **تخت حاسبان** یا چوبی حساب بران نویسند
 همای چهر آزد و در انجانی زیست چون اسکندر (خاقانی ر) از خاک پای مردان کن چو تخت حاسبان
 ایران بگرفت از عداوتی که داشت نخواست تاجت و مؤلف عرض کند که مرکب اضافی
 که چنین آثاری بزرگ از ملوک ایران بماند خست است (اردو) اس تخت کا نام ہے جس پر
 و خراب کردن آن امر کرد هنوز سیزده مناره از محاسب گشتی بجا که کثری یا لو ہے کے ٹکڑے سے
 چیل ستون آن بر پاست می فرماید که وقعی در انجا اس پر حساب لکھتے ہیں - مذکر -
 شبی توقف افتاد و اشعار عبرت انگیز منظوم شد **تخت حساب** اصطلاح - بقول اندو
 زیر که شهری که بستی و پنج میل طول آن بوده غیات بنجمان تخت ایت که بران خاک انداخته
 که تخت جشید دران است و اکنون بجز این احی نقوش حساب طالع درست کنند مؤلف عرض
 از ان شهر اثری باقی نمانده است و برخی نوشته کنند که مرکب اضافی و مرادف همان تخت حاسبان
 این شهر از حد فک الی نهایت راجح و چهار و (اردو) دیکھو تخت حاسبان -
 فرسخ طول آوده فرسخ عرض آوده و الله اعلم - **تخت حیران** اصطلاح - بقول بهار و بهار
 مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است یعنی نام کوه در حوالی تفت که جائی است در نزد
 دار السلطنت جشید (اردو) تخت جشید (محسن تاثیر) از لاله و گل چو طفل معجم و بابا

<p>ہیئت خرم و قوس و نور کہ برتر آمد و از کوه تنور او بر آمد و ہر جابلی ست تا بخشان و دیگر (۲) تخت خانہ - دیگر ایک قہوہ خانہ نام از جیر تیان تخت حیران و خان آرزو در چرخ جواصفہان بین واقع تھا۔</p>	<p>بہایت و گر این بجو کہ شہنوی محسن تاثیر کردہ مؤلف غرض کند بعض معاصرین عجم گویند کہ کسی کہ برین کوه فرز آید از عجائبات آن مقام حیران می ماند ازینجا ست کہ بدین اسم موسوم شد و الله اعلم</p>
<p>تخت خسرو اصطلاح - بقول ناصری و انند نام تخت پرویز کہ طاق مانند بود مانند آسمان صور پر وچ و کواکب در ان نقش یافته بود۔</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است بعضی (اردو) تخت حیران ایک پہاڑ کا نام ہے جو تخت میں واقع ہے۔ دیگر۔</p>
<p>تخت خوالی اصطلاح - بقول روزنامہ بجو کہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار - پلنگ مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است و صراحت سوتخت خانہ زمین در نوشتہ و بہ بالاشدن ز پلنگ برگشتت و صاحب انند دیگر دو معنی نسبت معنی</p>	<p>تخت خوانہ اصطلاح - بقول بہار (۱) معروف (۲) نام قہوہ خانہ در صفایان (مطامی لہ) مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است و صراحت سوتخت خانہ زمین در نوشتہ و بہ بالاشدن ز پلنگ برگشتت و صاحب انند دیگر دو معنی نسبت معنی</p>
<p>تخت خورشید بر سر ضرغام اصطلاح بقول لطحات برہان و بحر کنایہ از بودن آفتاب کہ تختگاه سلاطین باشد و پای تخت و معنی دوم قبول معاصرین عجم ازین شہرت دار و کہ خانہ چوبین</p>	<p>اول صراحت فرمید کند کہ مرادف تختگاه عرض کند کہ معنی اول قلب اضافت خانہ تخت کہ تختگاه سلاطین باشد و پای تخت و معنی دوم قبول معاصرین عجم ازین شہرت دار و کہ خانہ چوبین</p>

مقرعین عوید بهر سترانه دیگر محققین که آفتاب زانام پیک پوش و این اکثر رنگین باشد باوان مختلفه و سیاه و سفید است که در برج اسد باشد و کنایه الیست لطیف و معنی اول بر بیل مجاز طلقاً (ار و و) و (ا) و (و) کثیر چو پید و موافق قیاس (ار و و) آفتاب جو برج اسد و بر کلا هو یعنی بهر دو لون رنگ اس من چون دیگر (ا) پیک پوش و (و) کثیر چو پیک بر بیل مجازین دیگر.

تخت و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر **تخت و اشن** استعمال صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که در این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کرده و عطا کرده تخت باشد (نظامی) که صاحب تخت و تاج بودن (نظامی) که چون شده کسری در سیاهی که به هر فردا تخت گر ایشان داشتندی تخت یا تاج یا تاج و پادشاهی (ار و و) تخت و دنیا تخت عطا کرد تخت می بخشی به محتاج (ار و و) صاحب تخت و اوان اصطلاح بقول برهان و اشر تحت و تاج هونا.

تخت و اود اصطلاح بقول بهار مراد و بهار و سراج بر وزن بختیار (ا) جامه سیاه تخت و اود اصطلاح بقول بهار مراد و سفید و (ب) جامه خواب و سحر بآن دختار (تخت حیران) که گذشت (محسن تاثیر) است صاحب بزرگوید که جامه سیاه و سفید جامه منظر و اختران سعود و اورنگ نشین تخت خواب صاحب جهانگیری با اتفاق برهان نسبت و اود و صاحب بزرگوید که جامه سیاه و سفید که معنی دوم صراحت فرید کند که همان جامه خاک نام دو کوه است در حوالی تفت خان آرزو که بر بالای تخت بگستراند صاحب جامع همزمان جهانگیری در چراغ هدایت همزمان بزرگوید مؤلف عرض کند که اسم غل ترکیبی است معنی دوم می که ظاهر کتب اضافی است ولیکن وجه تسمیه

این نوبت (۱) پست (ار دو) تخت داؤد روان من کا نہ چون فرہاد مردورم نہ چون مجنون
 ایک پہاڑ کا نام ہے جو حوالی تفت میں واقع ہے۔
 تخت روان اصطلاح بقول برہان و خان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم
 جامع و بحر و مؤید (۱) کنایہ از آسمان و (۲) سوم کردہ گوید کہ صاحب برہان ذکر معنی
 تخت حضرت سلیمان (۳) اسپ روزہ چارم ہم کردہ و ذکر معنی ہشتمی طراز و کہ
 خوش راہ (۴) چار ستارہ نقش از بنات این نقش مخصوص پادشاہان ہند است و شہان
 نقش صاحب رشیدی معنی چارم را ترک دیگر ندارد مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی
 کردہ صاحب نامہ نغی در ملحات متفق با رشیدی است و بیہ معانی کنایہ لطیف (ار دو)
 صاحب سواہ التبیل (تخطوان) را کہ بہ طاعت (۱) و کیو آسمان مذکر (۲) دیکھو تخت سلیمان
 حلقی سوم است معرب تخت روان گوید کہ معنی مذکر (۳) وہ گھوڑا جس کی چال بہ تکان ہو
 (۵) قسمی از مودہ کہ بران زمان پرودہ نشین مذکر (۴) بنات نقش کے چار ستارے۔ مذکر
 سوار شوند (۶) نوعی از سواری است کہ عروا (۷) عماری۔ مؤنث۔ (۸) وہ پرودہ دار تخت
 را بران نشانند و (۹) حجابہ نیز گویند۔ بہار جس پر اہل عجم دھن کو سوار کرتے ہیں (۱۰) عرو
 گوید کہ (۸) تختی کہ در سواری پادشاہان کا وہ پانگ جسکو مسہری سے آراستہ کرتے ہیں
 کہ در ہند کہا را بران بردوش بردارند و در جس کو فارسیوں نے جملہ عروسی کہا ہے (۸)
 ولایت بردوشتر را بہار عروا تعبیر کیا۔ وہ تخت جس پر پادشاہ سوار ہوئے ہیں اور
 (میر غفرت) شہ اقلیم فخر بخود تخت ہند میں اسکو کہا را اٹھائے ہیں اور عجم میں وہ

<p>اوشون کے درمیان لٹکایا جاتا ہے۔ صاحب</p>	<p>تخت زرد مصدر اصطلاحی۔ بقول بہان</p>
<p>آصفیہ نے تخت روان پر فرمایا ہے۔ فارسی۔ مگر</p>	<p>بمعنی تخت گستر دن (خواجہ شیراز سے) تخت</p>
<p>ہوا دار۔ وہ تخت جس پر پادشاہ سوار ہو کر چلتا ہے</p>	<p>زربین زو است گل بچمن پد راج چون لعل آتشین</p>
<p>تخت روندہ اصطلاح۔ بقول بہان</p>	<p>دریاب پد (ظہوری سے) عشق جائیکہ تخت</p>
<p>گناہ از آسمان و تخت سلیمان واسپ خوش</p>	<p>قد ز زند پو عقل را پایہ تعلل نیست پد مؤلف</p>
<p>رقا سے صاحب بکر اتفاق بہان شتر جم گوید</p>	<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) تخت بچنا</p>
<p>عاجان جامع و ناصری و بہارین را مراد</p>	<p>تخت شان استعمال۔ صاحب آصفی</p>
<p>تخت روان گفتہ اند مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>توصیفی است کہ آن مرکب از اسم حال است کہ</p>	<p>مقابل (تاج دہ) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی</p>
<p>و این مرکب از اسم فاعل (خواجہ نظامی سے)</p>	<p>تخت و تاج حاصل کنندہ و تخت و تاج دیگر بے</p>
<p>بغیر و ز را ئی شہ نیک بخت پد بہ تخت روندہ</p>	<p>زائل کنندہ (خسرو سے) اگرچہ کہ سلطان چاہا</p>
<p>بر آمد ز تخت پد روندہ کی تخت شاہ منشہی</p>	<p>بملک پد تاج دہ و تخت سنام بملک پد دار فہ</p>
<p>کو نشیندہ از پو بی گہی پد سبق بردہ از آمو</p>	<p>تخت و تاج حاصل کرنے والا اور کسی اور سے</p>
<p>در شتاب پد گبری چو آتش بہ نرمی چو آب پد خان</p>	<p>زائل کرنے والا۔</p>
<p>آرزدہ در سراج این را مخصوص کند با ہر سے معنی</p>	<p>تخت سراج اصطلاح۔ بقول بہان و</p>
<p>اول الذکر تخت روان و بخیال ما شامل بر ہمہ</p>	<p>بحر و بہار فیض سین بی نقطہ و را می قرشت پد</p>
<p>معانی (ارو) دیکھو تخت روان۔</p>	<p>کشیدہ بچیم زدہ نام مدرسہ شیخ ابواسحق کا</p>

<p>است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود که یک ذره آن مثل چراغ و اما روشن باشد بروشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده (ار و و) (۱) شمعدان - مذکر (۲) شیخ ابوالمحسن بر آن شد آن چراغ همچنان افروخته است صاحب کار زرونی کا قافلم کیا هواد رسه تخت سراج رشدی گوید که این چراغ تا چهار صد سال روشن موسوم تھا - مذکر -</p>	<p>است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود که یک ذره آن مثل چراغ و اما روشن باشد بروشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده (ار و و) (۱) شمعدان - مذکر (۲) شیخ ابوالمحسن بر آن شد آن چراغ همچنان افروخته است صاحب کار زرونی کا قافلم کیا هواد رسه تخت سراج رشدی گوید که این چراغ تا چهار صد سال روشن موسوم تھا - مذکر -</p>
<p>بود خان آرزو در سراج مذکر معنی بالامی فرماید (الف) تخت سلیمان استعمال - بتدل که اگر همان چراغ هیات مجموعی است از کرامات (ب) تخت سلیمانی بهار الف نام کرامات</p>	<p>بود خان آرزو در سراج مذکر معنی بالامی فرماید (الف) تخت سلیمان استعمال - بتدل که اگر همان چراغ هیات مجموعی است از کرامات (ب) تخت سلیمانی بهار الف نام کرامات</p>
<p>آن شیخ بزرگوار است و اگر چراغ همان است و در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان در آنجا و روشن و قبیلہ پیش از تمامی نوکرده باشند از فرو و آمده و الحال مردم برای زیارت آن می برکات شیخ است (قدس سره الغریز) مؤلف و ب تختی که حضرت سلیمان بر آن نشسته در موعای</p>	<p>آن شیخ بزرگوار است و اگر چراغ همان است و در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان در آنجا و روشن و قبیلہ پیش از تمامی نوکرده باشند از فرو و آمده و الحال مردم برای زیارت آن می برکات شیخ است (قدس سره الغریز) مؤلف و ب تختی که حضرت سلیمان بر آن نشسته در موعای</p>
<p>عرض کند که ما شاء الله چه خوش تحقیق صاحب (محمد قلی سلیم) از هجوم مرغ و لپا نیست ره سراج اللفات است نسبت تخت سراج بنی داند در کوی عشق پو آخر این صیاد بر تخت سلیمانی</p>	<p>عرض کند که ما شاء الله چه خوش تحقیق صاحب (محمد قلی سلیم) از هجوم مرغ و لپا نیست ره سراج اللفات است نسبت تخت سراج بنی داند در کوی عشق پو آخر این صیاد بر تخت سلیمانی</p>
<p>که مرکب اضافی است یعنی اول (۱) این بکنایه صاحب اند نقش بر داشته مؤلف عرض کند مقبول شمعدان توان گرفت و معنی مجازی این که الف مرکب اضافی است یعنی حقیقی تختی که سلیمان</p>	<p>که مرکب اضافی است یعنی اول (۱) این بکنایه صاحب اند نقش بر داشته مؤلف عرض کند مقبول شمعدان توان گرفت و معنی مجازی این که الف مرکب اضافی است یعنی حقیقی تختی که سلیمان</p>
<p>(۲) نام مدرسه مذکور و اگر وجود چراغ تا بحال بر آن می نشست و در موعای پروازی کرد و ب یا تا چهار صد سال در آن باشد کرامتی نیست بلکه مرکب توهمی بی یای نسبت یعنی منسوب به تخت</p>	<p>(۲) نام مدرسه مذکور و اگر وجود چراغ تا بحال بر آن می نشست و در موعای پروازی کرد و ب یا تا چهار صد سال در آن باشد کرامتی نیست بلکه مرکب توهمی بی یای نسبت یعنی منسوب به تخت</p>
<p>نشان حکمت شیخ است که از فلز (ریذیم) ساخته سلیمان و کنایه از کوه مذکور و جادو دارد که هر دو باشد و ریذیم بل هندی لغت انگلیسی است گو بمعنی دوم باشد و معنی اول را خصوصیت است</p>	<p>نشان حکمت شیخ است که از فلز (ریذیم) ساخته سلیمان و کنایه از کوه مذکور و جادو دارد که هر دو باشد و ریذیم بل هندی لغت انگلیسی است گو بمعنی دوم باشد و معنی اول را خصوصیت است</p>

<p>باب می دانیم کہ ہر دو محققین بالا بر قواعد فرس بہ اینہا چنانکہ گویند یا افیون فلانی تخت شدہ (محلہ) توجہ نہ نگارشتہ اند و معانی بیان کردہ شان محکوم قی سلیم (۵) گل از بستان کشیدہ سوی اورخت مشائق سناستہا معنی اول می باشیم کہ معاصرین شقائق را در و تر یک بر تخت ہا (ظہوری ۵) عجم ازین ساکت و محققن زبانہ ان و اہل زبانہ این نشہ کسی کہ یافت صاحب تخت است ہا ہم الف را بمعنی اول ترک کردہ اند (اردو) بر نرم دلان جدائی او سخت است ہا شاہنشہ صاحب آصفیہ نے دو فون کے مقابلہ میں لکھا ہے نشہ ہا اگر نسبت چرا ہا گویند کہ ہے فلو نیا بر تخت فارسی اسم مذکر (۱) ایک پہاڑ کا نام جو مضائقہ نہ کہ ج می فرماید کہ چاق شدن دماغ از نشہ و کشمیر میں واقع ہے لوگون کا خیال ہے کہ یہاں اسطی ریدن دماغ (میرزا محسن تاثیر ۵) چو حضرت سلیمان کا تخت پھیر تھا (۲) وہ تخت نیست تخت دماغ سخن مگو تاثیر ہا کہ شاہ بیت جس پر حضرت سلیمان علیہ السلام بیٹھ کر اڑا کرتے بلند تو باب اورنگ است ہا صاحب اندر ہا تھے اگر آپ کے بیان کو دونوں کے متعلق لف و الف وب اسناد ذیل آور دہ (میرزا عبد الغنی نشر مرتب قرار دین تو ہماری تعریف سے موقوف قبول ۵) نہ نوشتم تا شراب از عیش دوران بی ہے یعنی الف بمعنی دوم وب بمعنی اول نصیبیم من ہا دماغ تخت در وقتی کہ شد اورنگ مصادیر نیم من ہا (اسمعیل ایما ۵) از محتسب ندایم اصطلاحاً ہانندی کشان ہاک ہا و اریم ہا دشا ہی چون تخت بہار بزرگشت تریاک ہا مولف عرض کند کہ ہر سہ سند الف وب گوید کہ کتابہ از بحال نشہ شد شد بہار بکار ہر سہ مصدر بنی خود ووند اسمعیل ایما</p>	<p>الف) تخت شدن افیون ب) تخت شدن تریاک ج) تخت شدن دماغ</p>
---	--

(تحت گشتن تریاک) من وجه متعلق به الف و ب که افیون و تریاک هر دو یکی است و شدن و گشتن مراد فیکید گیر و سند عبد الغنی قبول (ج) راست با بجد الف و ب حاکم شدن تریاک بر دماغ و آنچه چون تخت مذکور در خانه کسری مقابل طاق کسری کردن کسری آن بر دماغ باشد و ج بلند شدن دماغ از نشه و متاثر شدن دماغ از آن (ارو) الف و ب افیون کا اثر دماغ پر یونا (ج) و غ نشه سے متاثر یونا۔ جامع هر دو معنی بالا را متعلق به ب کرده و ذکر

(الف) تحت طاقدیس اصطلاح - الف نگرده اند صاحب سروری بذکر ب

(ب) تحت طاقدیی الف بقول بایان یعنی دوم قانع (نظامی ۵) چون تحت طاقدیی

ورشیدی (۱) تحت کیخسرو که بصورت بروج ساز کرده و بهشت از طاقها آواز کرده و

و کواکب نقش بود و (۲) نام نوائی از نوائهای مؤلف عرض کند که الف مرکب اضافی باشد

یا ربدمی (حکیم سوزنی ۱) زیر تخته خواهد بود و ب مرکب توصیفی است و هر دو شامل بر هر دو

جایم و اگر سلطان تحت طاقدیسیم ب صاحب معنی و طاقدیس یعنی طاق مانند و از میگه این

بحر الف و ب را مراد فیکید گیر هر دو معنی بالا تحت همچو طاق می نمود فارسیان این را بدین

گفته و بصراحت فرید معنی دوم گوید که نام لحن اسم موسوم کردند و همین اسم نوائی را شد که پیش

پنجم از سی لحن یا ربده و نام نوائی از موسیقی خان تخت نواخته می شد بعضی معاصرین عجم گویند که این

<p>این نواتی خاص برای تخت بود که غیر از دربار اسم دیگر. اس تحت کا جسے شاہ جهان نے اپنے جانی و دیگر نواخته نمی شد (اردو) الفوب ایجا دے چہ کرور روپیہ لگا کر بنوایا تھا اسکے (۱) تخت کچھیر و نگر (۲) ایک خاص راکل جو اوپر ایک مربع مورینکھ پھیلے ہوئے کٹرا اس تخت کے لگے دربار شاہی می لایا جاتا تھا۔ تھا۔ اس تخت کو نہ آئین ہندوستان سے تخت طاؤسی اصطلاح بقول بہار و نادر شاہ لوٹ کر لیک گیا۔</p>	<p>انند نام تختی کہ بام صاحبقران ثانی شہاب الدین تخت علاج اصطلاح بقول سحر (۱) روز محمد شاہ جهان پادشاہ غازی مرتب شد و صورت (۲) سرین صاحب مؤید گوید کہ بمعنی حقیقی طاؤس مربع جو اہر بران تعبیر بود و بتاریخ (۳) تخت دندان پیل است و صراحت فرید صفیر کہ نادر شاہ کہ از ایران بغصب ہند کند کہ بمعنی اقل و دوم کنایہ باشد و می فرماید آمدہ بود از قلعه دار الخلافہ شاہ جهان آباد بآنگاہ کہ (۴) شہر گاہ ہم صاحب انند پراش ہو تخت ہا و جواہر و خرائن و نفائس و تحائف عرض کند کہ مرکب اضافی است و معنی اول و</p>
<p>این دیا تصرف شد چنانچہ عبارت (غصب ہند) دوم و چہارم کنایہ موافق قیاس و لطیف و مادہ تاریخ این قضیہ است (خان آرزو بخمال ماد معنی دوم و چہارم انقدر اضافہ (۵) دیگر چہ حاجت کچھیر و طاؤسی است لازم است کہ سپید باشد (اردو) (۱) کہ عشق رادل پر داغ تخت طاؤسی است دن۔ نگر (۲) سرین بقول آصفیہ فارسی مرکب مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است اسم نگر چو نگر (۳) ہاتھی دانت کا تخت۔ (اردو) تخت طاؤس بقول آصفیہ نگر (۴) شہر گاہ بقولہ فارسی اسم مؤنث</p>	<p>انند نام تختی کہ بام صاحبقران ثانی شہاب الدین تخت علاج اصطلاح بقول سحر (۱) روز محمد شاہ جهان پادشاہ غازی مرتب شد و صورت (۲) سرین صاحب مؤید گوید کہ بمعنی حقیقی طاؤس مربع جو اہر بران تعبیر بود و بتاریخ (۳) تخت دندان پیل است و صراحت فرید صفیر کہ نادر شاہ کہ از ایران بغصب ہند کند کہ بمعنی اقل و دوم کنایہ باشد و می فرماید آمدہ بود از قلعه دار الخلافہ شاہ جهان آباد بآنگاہ کہ (۴) شہر گاہ ہم صاحب انند پراش ہو تخت ہا و جواہر و خرائن و نفائس و تحائف عرض کند کہ مرکب اضافی است و معنی اول و</p>

بجائے شتر عورت - اندام نہانی -

سندی کہ از مرغی نیشاپوری آورده برای افشا

تخت فیروزہ اصطلاح بقول برہان و است کہ مرادف (تخت کشیدن) باشد (۵)

بحر و بہار و (نامری در طغقات) و جامع (۱) کتا

از آسمان و (۲) تخت کجیخسور و رانیز گویند مؤلف

عرض کند کہ مرکب اضافی است (اردو) (۱)

دیکھو آسمان (۲) کجیخسور کا تخت - مذکر -

تخت قباد استعمال یعنی تخت شاہ قباد وقت آن آمد کہ فرہابی کشیدن بادراد پخت

یا تخت پادشاہ عظیم الشان (ظہوری) (۵) خواہ از یرگلستان و رخت زیرالہ زار پ مؤلف

سری نہاد و روزی بر آتش پ گز زری پای عرض کند کہ موافق قیاس است کہ کشیدن یعنی دراز

بخت تخت قباد باشد پ مؤلف عرض کند کہ مرادف (اردو) تخت بچھانا قائم کرنا

اضافی است کہ قباد یا ختم نام کی از پادشاہان (الف) تخت کے استعمال - صاحبان

کیان و نام پدر نوشیروان و پادشاہ عظیم الشان (ب) تخت کجیخسور و رشیدی و سراج

را گویند (اردو) تخت قباد ترکیب فارسی بر (ب) گویند کہ گنایہ از آسمان است مؤلف

کہہ سکتے ہیں - مذکر -

(الف) تخت کشاؤن مراد اصطلاحی مرکب اضافی و ب را بقول محققین بالا معنی آ

(ب) تخت کشودن صاحب آصفی مذکر اگر فن خلاف قیاس - تخت فیروزہ یعنی تخت کجیخسور

ب کردہ از معنی سکت مؤلف عرض کند کہ آسمان بجائیش گذشت صاحب رشیدی ب را

(۱۱۶۵۱)

<p>تخت تعریف (تخت فیروزه) قائم کرده تسامح کاتبین و او عطف را ترک کرده مخرب تعریف شد و خان آرزو در سراج از همین کتابت رشیدی سنگ خور (ارزو) کیخسرو کا تخت - مذکر -</p>	<p>اول زبان ازین ساکت اند و معاصرین عجم هم از معنی اول بی خبر (ارزو) دیکهو تخت خانه (الف) تخت گرفتار استعمال - صاحب (ب) تخت گیر</p>
<p>تختگاه استعمال بقول بحر (۱) نام قهوه خانه ایست در صفایان - بهار گوید که (۲) مراد تخت خانه معنی مقام تخت و معنی اول هم (سیرا) صادق دست غیب (۱) اگر دو چون شوق از تخت تخت سلیمان به صاحبان بحر و بهار خضر راست به بنیاد راه تختگاه است به وارسته و اند نسبت ب گویند که بمعنی پادشاه است بر معنی اول قانع و سنبه بالا را استعلاق داند با و مامی گوئیم که اسم فاعل ترکیبی است (مطامی) صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود ذکر (۳) سپه راند زانجا به تخت و سریر که بنام معنی اول نکرده و نسبت معنی دوم گوید که شهری را آن تخت را تخت گیر (ارزو) الف تخت گویند که پادشاه یک کشور در آنجا بود و باش می نماید حاصل کرنا (ب) پادشاه - مذکر - به ترکیب و از آن رو که آن شهر آتش جای تخت شاهی خاری تخت گیر که سکتی بین -</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی حاصل کردن تخت است (ابو حنیفه غزوی ۳) دشمن تو گر بجنگ رفت تو گرفت به دیو گرفت از تخت تخت سلیمان به صاحبان بحر و بهار و اند نسبت ب گویند که بمعنی پادشاه است مامی گوئیم که اسم فاعل ترکیبی است (مطامی) سپه راند زانجا به تخت و سریر که بنام معنی اول نکرده و نسبت معنی دوم گوید که شهری را آن تخت را تخت گیر (ارزو) الف تخت گویند که پادشاه یک کشور در آنجا بود و باش می نماید حاصل کرنا (ب) پادشاه - مذکر - به ترکیب و از آن رو که آن شهر آتش جای تخت شاهی خاری تخت گیر که سکتی بین -</p>
<p>است آن را تختگاه و پای تخت نیز می نامند عرض کند که سنبه بالا را استعلاق معنی دوم و برای معنی اول شقاق سند دیگری داریم که یقیناً نمیدهند به پروانه پادشاهی</p>	<p>تخت لکن اصطلاح - بمعنی لگنی که در آن شمع افروزند مؤلف عرض کند که لکن قیاس و ضرب انصافی (ظهوری ۳) نمیدهند به پروانه پادشاهی</p>

شب پریشی کہ شمع بجت لگن نہی آید (ارو) بقول آصفیہ مؤنث۔ ایک اونچا بڑا کھلا ہوا
وہ شمع دان جن کے نیچے لگن ہو۔

تحت محاسبان شود بقول انند باغ میں چاندنی کی بہار دیکھنے کے واسطے باد تیرے

بجوالہ ٹوید۔ اسی خاک بر سر افتد و گریہ آلود شود میں صحن چوبترے کے آگے جو بیچ میں نکلا ہوا چوبترہ
و صاحب ٹوید بجوالہ قنہ این را آورده مؤلف ہوتا ہے (نصیر) شوق گر قلیان کشی کا ہے

عرض کند کہ کی از معاصرین عجم گرید کہ (تحت محاسبان) تو مہتابی پر بیٹھ پڑے مرے سلطان خوبان شب
تحتی را گویند کہ خاک بران گسترده از قلم سیل آہنی کو کر و فرسمیت پر

کار گیرند محاسبان چون کسی را فرین کنند و دعا تحت میل اصطلاح۔ بقول بہار تحفہ

ید و ہند گویند تحت محاسبان شود یعنی برہمہ و بقول بحر تحفہ محاسبان کہ خاک بران ریختہ میل

خاک افتد و برباد شود و در خاک رود (ارو) آہنی یا چوبی حساب بران نویند۔ صاحب شیدی
مٹی میں ملے۔ خاک پڑے۔ ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ مراد

تحت مہتابی اصطلاح۔ بقول بحر بہار تحت محاسبان است (ارو) دیکھو تحت محاسبان

واند چو ترہ کہ برای میر مہتاب سازند و تنہا تحت مینا اصطلاح۔ بقول خان آرزو

مہتابی و مہتابی نیز گویند (میر صیدی) در سراج کایہ از آسمان مؤلف

تحت مہتابی خوش کہ مرچ شدہ است ہر چ عرض کند کہ مرکب اضافی و موافق قیاس

مسکون زمین را خلف اولاد است مؤلف است و تحفہ مینا کہ بہ بین معنی می آید مرید علیہ

عرض کند کہ مرکب توصیفی (ارو) مہتابی۔ آنست (ارو) دیکھو آسمان۔ مذکر۔

تخت نشین | بالعموم مصدر است محضت توضع که اشاره این بر اسم مفعول این می آید یعنی ادا کردن تضرع و ذین و امانت با سزا و صراحت ماخذ بر توضع کنیم اگر چه توضع بر معانی متعدده مستعمل و لیکن این بعد تحقیق مخصوص شد بایک معنی بالا (ار دو) ادا کردن یا قرض بویا امانت -

تخت نشین | اصطلاح - بقول اند بجا از تخت نشینی اصطلاح - بقول فدائی که یکی از بزرگ از عالم سز نشین مؤلف عرض کند که اسم علمای معاصر مجسم بود و روزیت که پادشاه تازه فاعل ترکیبی است بمعنی نشینده بر تخت و کنایه از بر تخت می نشیند (جلوس سلطنت) و نشست خست پادشاه صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر جمع این مؤلف عرض کند که بیای مصدری موافق تخت نشینان کرده (ار دو) تخت نشین بزرگ قیاس (ار دو) تخت نشینی - بقول آصفیه فارسی **تخت نشینان خاک** | اصطلاح - بقول بر اسم مؤنث - راجع گدی تخت سلطنت و بحر و مؤید (۱) کنایه از پادشاهان و (۲) ار و (۳) پادشاهان - (حاصل بالمصدر) -

تخت نهادن | مصدر اصطلاحی - بقول (۳) اهل سلوک و (۴) ساکنان زمین - صاحب جامع و رشیدی و سراج معنی چهارم را ترک کرده بهار بمعنی گستردن و بصله بر کنایه از بار کردن مؤلف عرض کند که بمعنی چهارم قریب بمعنی حقیقی تخت (خواجہ شیراز) (۵) مالک عافیت نه که تشبیه خاک را به تخت آورده و بمعنی اول کنایه به شکر گرفته ایم و ما تحت سلطنت نه به باز و نه به غیر مطبوع و معانی دوم و سوم موافق قیاس - (خواجہ نظامی) (۶) چوب بر پشت پیلان نهم (ار دو) (۱) شاه - مذکر (۲) ارجح - مؤنث تخت عاج و زمین و ستان آورندم خراج و (۳) اهل سلوک (۴) زمین پریشینه والے - صاحب بحر بر تخت گستردن قانع مؤلف عرض

<p>ما اتفاق داریم او هیچ فرق در هر دو معنی بالا نیست بدون سندا استعمال تسلیم نمیکنیم معاصرین عجم هم (ار دو) تخت بچنان تخت رکند - بر زبان ندارند و این را غلط پندارند (ار دو)</p>	<p>تخت و رستمن مصداق اصطلاحی بقول کامیاب هونا نیک بخت هونا - فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود یعنی کامیاب و</p>
<p>تخت و رخت اصطلاح - بقول تنویر نیک بخت شدن است در کاری مؤلف عرض کنند که موافق قیاس نیست خیال داریم که اصل این (تخت در رستمن) به دال مهمله باشد غلطی کتابت و عرض کند که موافق قیاس است (ار دو) تساج محقق این را به او چهارم قائم کرد و بای الینگ اور بکھونا -</p>	<p>تخت بقول برهان لفظی اول و فتح ثالث (۱) مخفف توخته که معنی او کرده و گذارده باشد اعم از قرص دین و امانت و نماز - صاحب جامع مذکور معنی اول گوید که (۲) بتجقین معروف بهار بذیل تخت - ذکر این کرده گوید که همین اصل است و تخت مخفف این معنی دوش - خان آرزو در سراج بر معنی اول قناعت کرده - صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که (۳) فرش سنگ باشد - صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود بصراحت معنی دوم گوید که بهر چاره چوب پهن را گویند و آن در کتری از جاها و کارهاست که انبار باشد و (۴) نیز در چیم آن چوب یا چار پخته است که مرده را بران نهاده بگورستان می برند می فرماید که تازیان هم این را تخم گویند مؤلف عرض کند که معنی اول اسم مفعول تختن است که گذشت و معنی دوم اسم جلد فارسی زبان و معنی چهارم مجاز بهین معنی دوم و معنی سوم ایجاد معاصرین عجم و ما این را هم اسم جلد دانیم و مجاز معنی دوم که</p>

نرش سنگ ہم در عرض و طول مثل تختہ می باشد (ار دو) (۱۱) او کی ہوا (۲) تختہ بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر پٹرا لکڑی کا سطح چوڑا چوڑا ہو اگر آریا پارچہ چوب (۳) نرش سنگ مذکر۔ (۴) خانہ بقول آصفیہ تختہ تابوت مذکر۔

تختہ آسیا اصطلاح بقول طححات برہان بضم نمبرہ و فتح رای مہملہ باشد مؤلف عرض و بحر (۱) چوبی کہ آہن گا و را بران نصب کنند کہ مرکب انصافی است و استرش بمعنی آہن بخت شمار کردن زمین مؤلف عرض کنند کہ آہن گا و بجایش گذشت باجملہ این مرادف با اعتبار ہر دو محققین معنی بالا را ذکر کردہ ایم و این معنی برخلاف قیاس و مجاز معنی ووم گیریم و (۲) تختہ کہ آسیا بران قائم کنند مرکب انصافی و استرش را پھال (ار دو) دیکھو تختہ آسیا است (ار دو) (۱) وہ لکڑی یا تختہ جس پر کے پہلے معنی۔

تختہ اول اصطلاح بقول برہان و جات آہن جنت قائم کرتے ہیں دیکھو آہن جنت مذکر۔ ہل بقول آصفیہ ہندی اسم مذکر قلبہ و رشیدی و بحر و بہار و سراج (۱) کنایہ از لوح زمین جوتے کا آکہ دیکھو آماج کے تیسرے معنی محفوظ است و (۲) تختہ اطفال کہ بران الف (۲) وہ تختہ جس پر چھٹی قائم کرتے ہیں مذکر۔ و با و تا نویسند (خواجہ نظامی ص) تختہ اول تختہ استرش اصطلاح بقول طححات برہان کہ قلم نقش لبست پر برد و مجربہ احمد شست مؤلف تختہ چوبی کہ گا و آہن را بدان محکم کنند بخت عرض کنند کہ مرکب توصیفی و بہر دو معنی موافق قیاس شمار کردن زمین صاحب بحر ہما بش و گوید (ار دو) (۱) لوح محفوظ موش (دیکھو اہم الکتاب)

(۲) تختی بقول آصفیہ اردو اسم نوشتہ تختہ تختہ بر سر شستن مصدر اصطلاحی -	
مشق - مؤلف عرض کرتا ہے - دو چیز تار تختہ بقول بہار و اند معنی خراب و رسوا کردن جس پر کھڑیا گا کر گون کو الف با تا کی مشق کہ (صحیح قلم سلیم) ہر جا کہ شمشیر و تعلیم سر کند لئے دیا جاتا ہے جو مشق کے بعد اسکی کھڑیا کو دھو کر شاکر و تختہ بر سر استا و بشکنہ (ساکاب نیر و دیتے ہیں اور پھر نئی کھڑیا چڑھا کر کام کرتے ہیں) آخر و شمار کہ ماقطرہ طوفان زائیم پختہ	
تختہ بر داشتن از دکان مصدر - یزید شکنہ شورش مادر یار یا مؤلف عرض	
اصطلاحی بقول بہار و بحر و اند معنی واکر و اند کہ ہر دو سنبالا متعلق بہ مصدر شکنیدن (حسین سنائی) تو بزم ساز بجز شت کہ صبح است نہ شستن و فرق شستن و شکنیدن بجای	
فروش پڑی صبح تو این تختہ از دکان برداشتہ می آید و این مصدر اصطلاحی مخصوص است از	
پہ مؤلف عرض کند کہ در ایران همچون دکن از اطفال زیر تعلیم کہ تختہ مشق در دست دارند	
رسم است کہ در دکانہا از تختہ ہای متعددہ شاہ و از ہر دو سنبہم اشارہ آن پیدا است اگر برا	
کہ چون خواهند دکان را بند کنند تختہ را قائم نہ و غیر اطفال استعمال این شود آن را مجاز و انیم	
در وسط آن یک سنج آہنی طویل بگذارند و در تعلیم بیان کردہ بہار را نمی پسندیدیم معاین	
وسط آن قفل اندازند و چون خواهند کہ دکان را عجم گویند کہ در استعمال این مصدر برای غیر اطفال	
را بکشاید تختہ ہا از جای خودش بردارند ہم اشارہ مجازی اطفال و ران لازم است	
ہمین عادت این اصطلاح قائم شد (اردو) (اردو) خراب کرنا - رسوا کرنا تختی میر پور ٹونا	
سیخے کسی شیریر لڑکے کا تختی سے استاد پر حملہ کرنا	دکان کھولنا۔

(الف) تختہ بر سر کسی نہ دن	اصطلاحی نامندش کبر اول چنانکہ می آید و پائین بعض این
(ب) تختہ بر سر کسی شکستن	بہار و ذکر الف خانہ ہام می باشد معاصرین عجم ہمین نیز خانہ دار
کرده و نوارسته و بحر (ب) را آورده مؤلف	را چون بند باشد تختہ بند نام کر دند نسبت الف
عرض کند کہ ماصرت معنی الف بر اصطلاح گذشتہ	عرض می شود کہ این مرادف (تختہ بندیدن) است
کرده و سب (ب) ہم ہمد را بنی مذکور و خیال ما	کہ می آید صاحب آصفی بندی کہ این را مستند
(خواجه آصفی) (ب) لیج قبرم	می کند آن ہم متعلق بہ (تختہ بندیدن) است
(ارو) (الف) و کیو تختہ بندیدن (ب)	کہ می کند فریاد می زند تختہ بر سر استاد
(ارو) و کیو تختہ بر سر شکستن	بند نیز مذکر وہ نیز جس کے خانے بند ہوں
(الف) تختہ بستن	اصطلاحی حبس الف تختہ بند اصطلاح بقول برہان
(ب) تختہ پستہ	اصفی ذکر الف کرد (۱) پارچہ را گویند کہ چون کسی را دست بستند یا
از معنی ساکت و صاحب رہنما جو الہ سفر نامہ	از جابر رود تختہ ہا بران نصب کنند و آن با چو
ناصر الدین شاہ قاجار ذکر (ب) کرده گوید کہ	را بران تختہ ہا و دست شکستہ پیچند و (۲) چو
بند نیز مؤلف عرض کند کہ این تخت چوبی است	و در بند افتادہ را نیز گویند صاحب جامع می
کہ چہار پایہ دار و بالای آن سطحی صاف و پاک	کہ دست شکستہ را با تختہ بستن و معنی مجبوس
از تختہ های چوبی کہ اہل ولایت قریب آوشتہ	صاحب سروری در طبقات گوید کہ عضو شکستہ
کار خط و کتابت و مطالعہ کتب و امثال آن	را گویند کہ تختہ بند کنند و گنایہ از حبس کردن
بالای آن طعام گذاشتہ تناول می کنند کہ نیز	(الوری) (۳) و در احسان بگو کہ بند کنند

بو اکسن راجو تخته بند کنند با صاحبان ناصری و	دکان خود فرشی در بازار تخته بند است
رشیدی هم همین قسم تعریف بهر دو معنی کرده	یعنی بند کرده شده و استعمال
آرزو در سراج بر نقل قول محققین قانع صاحب	(ب) تخته بند کردن (ب) یعنی تعزیر و ان
بهر نسبت معنی اول گوید که پارچه که بردست شکسته	بشکسته تخته است چنانکه در سند انوری گذشت
پنجه و نسبت معنی دوم می نویسد که محبوس و کنایه	و همین مصدر (۲) یعنی عام هم می آید یعنی حبس می
از است که سرپای عاصی و تخته کشند مؤلف را	از تخته پانزد کردن چنانکه
عرض کند که الف اسم فاعل ترکیبی است معنی اول	تخته بند کردن دکان که بقول بحر معنی
که قماش کم عرض و طولانی در بازار نام است تا	(د) تخته بند گذاشتن دکان
بر دست شکسته بالای پارچه های چوبین پیچیده	(ه) شوکت از چین زلف او صد کاروان
برای اینکه پارچه تخته ها دست را راست دارد	شک می آید و کنسیدی زلف خوان تخته بند
و خود را بجای خود هم قائم باشد که آن را در سندی	از شانزده دکان را با هم او گوید که (تخته بند کردن)
پیش و در انگلیسی بیاید چ گویند و معنی دوم اسم	لازم (ج) باشد و بهار نذیل الف
مفعول ترکیبی است که کسی که تعزیر آورده تخته پانزد	(ک) تخته بند کردن و انیدن از اسم به همین معنی
است آن را تخته بند نامند یعنی بسته شده در	دوم با آورده (فقیر میرزا محمّد و انیدن)
تخته ها و بر سبیل مجاز محبوس را هم نام است	فرمان عدم مزاحمت شراب (جلال راتخته بند)
و (۳) یعنی مطلق بند کرده شده چنانکه بهار نذیل	اگر و انیدن (ا) (و) الف (د) پشی بقول
الف آورده (فقیر) تفسیری هم دانی و خط	اصغیر هندی اسم مؤنث از تم بند و کپار

<p>مؤلف عرض کند کہ این مہانت کہ بر معنی مرکب اضافی است و مرادف (تختہ اول) ہے چہا بر تختہ گذشت مرکب اضافی است (اردو) دوش موافق قیاس (اردو) دیکھو تختہ خانہ۔ مذکر۔ دیکھو تختہ کے چوتھے صفحے۔ اول کے دوسرے صفحے۔</p>	<p>تختہ تحت یا تختہ تابوت مثل جہا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت خرنیۃ الامثال و امثال فارسی و محبوب الامثال یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا</p>
<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>	<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ فارسیان و ربی ثباتی دینا استعمال این مثل کنند معنی ہماں تختہ است کہ گاہی بہ تخت است و گاہی بہ تابوت (اردو)</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ فارسیان و ربی ثباتی دینا استعمال این مثل کنند معنی ہماں تختہ است کہ گاہی بہ تخت است و گاہی بہ تابوت (اردو)</p>
<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>	<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>
<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>	<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>
<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>	<p>تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنیاہ از رنگا تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>

<p>مخاسبان و زمین مؤلف عرض کند که همان تخت حاسبان که گذشت (ارو) دیکه تخت حاسبان (الف) تخت در استعمال - بقول بهار و</p>	<p>مخاسبان و زمین مؤلف عرض کند که همان تخت حاسبان که گذشت (ارو) دیکه تخت حاسبان (الف) تخت در استعمال - بقول بهار و</p>
<p>تخت تمام اصطلاح - بقول بهار و ارسته معروف و همچنین بقول بهار و و بهار و اندک کنی که در تمام برای ادای نماز (ب) تخت و کان مؤلف عرض کند که گذارد (مخمس تاثیر) هر چاری را که عادت الف بمعنی یک پاره در وب کی از آن تخت تا کرده با سوز جگر و تخت اش جز تخت تمام تواند که دکان را از آن بندد و کشاید (صائب ب) شدن و مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است صائب ز گفتگوی نوگرم است بزم عشق و خوا (ارو) و تخت جو تمام مین ادای نماز که تخت و تخت دکان آتش است و (ارو) الف پت - بقول آصفیه تخت در کو ارب (ب) دکان بجای رتا ہے - مذکر -</p>	<p>تخت تمام اصطلاح - بقول بهار و ارسته معروف و همچنین بقول بهار و و بهار و اندک کنی که در تمام برای ادای نماز (ب) تخت و کان مؤلف عرض کند که گذارد (مخمس تاثیر) هر چاری را که عادت الف بمعنی یک پاره در وب کی از آن تخت تا کرده با سوز جگر و تخت اش جز تخت تمام تواند که دکان را از آن بندد و کشاید (صائب ب) شدن و مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است صائب ز گفتگوی نوگرم است بزم عشق و خوا (ارو) و تخت جو تمام مین ادای نماز که تخت و تخت دکان آتش است و (ارو) الف پت - بقول آصفیه تخت در کو ارب (ب) دکان بجای رتا ہے - مذکر -</p>
<p>تخت خاک اصطلاح - بقول لمحات برهان کاپٹ - دکان کا تخت - آن تختون مین سے ایک جس سے دکان بند کرتے ہیں - مذکر -</p>	<p>تخت خاک اصطلاح - بقول لمحات برهان کاپٹ - دکان کا تخت - آن تختون مین سے ایک جس سے دکان بند کرتے ہیں - مذکر -</p>
<p>تخت رقوم اصطلاح - بقول بهار و لمحات انسان مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و ایران تخت رمال و منجم صاحب مؤید مطبوعه کنایه ایست لطیف و موافق قیاس بهر و معنی نزدیک که منجمان بران پاره انداخته حساب اشکال اول و برای معنی سوم شاق سزا استعمال می بشیم که معاصرین عجم بر زبان دارند و دیگر تحقیقین از آن قیاس - صاحبان مؤید قلمی این صراحت را نه نوشته ساکت و لطافت هم ندارد (ارو) (ارو) و متصرف طبع معلوم می شود و غلط می نماید که پاره</p>	<p>تخت رقوم اصطلاح - بقول بهار و لمحات انسان مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و ایران تخت رمال و منجم صاحب مؤید مطبوعه کنایه ایست لطیف و موافق قیاس بهر و معنی نزدیک که منجمان بران پاره انداخته حساب اشکال اول و برای معنی سوم شاق سزا استعمال می بشیم که معاصرین عجم بر زبان دارند و دیگر تحقیقین از آن قیاس - صاحبان مؤید قلمی این صراحت را نه نوشته ساکت و لطافت هم ندارد (ارو) (ارو) و متصرف طبع معلوم می شود و غلط می نماید که پاره</p>

<p>کار ترجمہ نیست بلکہ کار مال است (اردو) تختہ (۱) میں روئی بھرنا (۳) تختہ بچھانا۔</p> <p>رقوم۔ اس تختہ کا نام ہے جس پر منجھیں اپنا تختہ زون ترسا مصدر اصطلاحی۔ بقول بہار آنست کہ ترسایان وقت سحر و سحر بعد خود</p> <p>تختہ زون مصدر اصطلاحی۔ بقول بہار تختہ بر تختہ میفرزند صاحب بھرذیل تختہ زون</p> <p>و بھر و سروری و جامع دکانیہ از پنبہ را حلاجی ذکر این کردہ و خان آرزو در چراغ ہدایت ہمہ کردن باشد کہ بازی مذف گویند بہار گوید کہ (میر خجاست ۵) ہست آواز شنگ آقا بیں پیر</p> <p>تصحیف تختہ زون بیای فارسی است چرا کہ کہ زندختہ بہ گام سحر ترسائی مؤلف عرض</p> <p>نختہ بمعنی پنبہ آمدہ۔ صاحب ہویدہ بکر معنی بالا حلاجی کند کہ ترکیب این فی موافق قیاس (اردو)۔</p> <p>تفتیہ گوید کہ (۲) آگدن قبا و امثال آن محال ترساون کا عبادت میں تختہ تختہ پیارنا۔</p> <p>خان آرزو در چراغ ہدایت بذیل این تعریف تختہ تختہ زون ترسا کردہ کہ بجایش می آید مؤلف عرض</p> <p>کند کہ در حلاجی از دستہ آکہ معروف بر تختہ (مخلص کاشی ۵) صرفہ نتوان بردار کاری کہ</p> <p>می زند پس و جہی نیست کہ برخلاف زبان و شہ بسیار دست ہا تختہ زو زائد و کان شہ در</p> <p>محققین اہل زبان تصرف و لفظ کنیم صاحب ماہ صیام ہا مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p> <p>اصغی گوید کہ (۳) بمعنی تخت گسترہ است و است کہ تختہ ہا متعددہ عوض در و کان می باشد</p> <p>بدون سند استعمال این را تسلیم نکنیم (اردو) کہ دکاندار در دست و کشا و دکان از ان کار گنج</p> <p>(۱) دہنکنا۔ دہننا۔ و کیچہ خچیدن (۲) قبا یا حلاجی (اردو) دکان بند کرنا۔</p>	<p>تختہ زون</p>
--	-----------------

تخته زرینج اصطلاح - بقول برهان و بحر ورشیدی و سراج کنایه از حکایات گذشته (خواجه) و جامع کنایه از انگشت و زغال فروخته مؤلف گوید که مرکب اضافی است و زرینج جوهر است کافی که ذکرش برارسانیتون گذشت پس زغال فروخته را نظیر فروغ آن تخته زرینج گفتن کافیست لطیف است (اردو) روشن کوئید - بحر کوئید -

(اردو) گذشته حکایات - مذکر -

تخته سنگ اصطلاح - صاحب تحقیق اصطلاحات گوید بی بهره طبعه اضافت می آید و ذکر معنی این بقول هاربعی سبز و سبزی می آید (ظهوری) و مؤلف عرض کند که معنی تحت سنگی است دارم غم پیکان اومی بر دنگ سینه ام چون که بر روشهای باغها برای نشستن درست می کنند پیش آن سازم نشان این تخته زنگار را (اوله) (وحید قزوینی) در عرصه باغ تخته سنگی (ع) صیقلی بود از نگاه آئینه روشن دلان (ع) افتاده چو پشته در انگلی (اردو) پتھر کا تخت سینه تاریک جهان تخته زنگار بود (اردو) **تخته شدن دکان** مصدر اصطلاحی بقول بحر و انند معنی بند شدن دکان مؤلف سبز تخته - مذکر -

تخته سالخورده اصطلاح - بقول برهان و بحر و جامع و بهار و (ناصری و جهانگیری و مشتاق) (صائب) جد هر آینه ناگزیر ناپذیر خویش را

تخته از بال و پر طوطی شود و دکان ما (ارو) آورده که معنی جست کردن بقاعدہ مذکور است
دکان بند ہونا۔

تختہ شدن یا قوت مصدر اصطلاحی۔ سیدہ تنگ پومی زندان بت طناز مگر تختہ شلنگ

بقول وارستہ و بکر و بہار سطح و ہموار شدنش کہ وارستہ و بہار و خان آرزو در چراغ ہدایت

(محسن تاثیر) مفتون راہ و رسم نہرو نمی شود ذکر اب کردہ اند و خیال ماحق آنست کہ اصل

پو یا قوت اگرچہ تختہ شود و در نمی شود پو مؤلف این (شلنگ تختہ زدن) باضافت شلنگ است

عرض کند کہ موافق قیاس است بر سبیل مجاز و کثرت و بقلب اصناف ہم مستعمل (خان خالص) است

ایست لطیف (ارو) یا قوت کما علی ہونا۔ اور چنین گرد و بر مردم شلنگ تختہ خواہی زد و ہا ترا

تختی کی شکل میں پھیلا ہوا ہونا۔

الف تختہ شلنگ اصطلاح۔ بقول بحر کشتی گیر و ن اور پہلوانوں کی جست اور چھلانگ

ورزش کشتی گیران است کہ ہفت ہشت تختہ پو جو تختہ کھڑا کر کے اس پر سے چھلانگ مارتے

قائم کردہ وزنگہا بستہ بوضع معہ و بران شلنگ پھین۔ مونث۔ (ب) استادہ تختون پر سے چھلانگ

زندہ مؤلف عرض کند کہ شلنگ تختہ شین جہ مارنایہ فوجیوں اور پہلوانوں کی ایک ورزش ہے

و لام مفتوح معنی جستن و پاشانیدن شاطران و **تختہ شیار** اصطلاح۔ بقول مؤیدہ معنی تختہ کہ

کشتی گیران است بنہجی کہ پاشٹہ پای ایشان بر سر آن آہن باشد اگذا فی زنا گویا مؤلف

سرب ایشان می رسد اگذا فی البحر و ہم او۔۔۔۔۔ عرض کند کہ مرکب اصنافی است۔ یہاں قلبہ کہ

(ب) تختہ شلنگ زدن را بی اضافت بر تختہ آسیا گذشت (ارو) دیکھو تختہ آسیا۔

تختہ علاج اصطلاح بقول بحر و طغات برہا مؤلف عرض کند کہ قناد بہ تشدید نون۔ علوانی

مراست تخت علاج مؤلف عرض کند کہ موافق را نام است و این مرکب اضافی است ابو نصیر

قیاس است و بہ ترمیم تعریفش خیال خود را ہم در انصیرای بدخانی (۵) گداز غنچہ وہان من بگل

نظارہ کردہ ایم (ارو) و کیفی تخت علاج۔ شد خندہ زنہ از شکر ریزی چمن را تختہ قناد

تختہ قماش اصطلاح بقول بہار آسچہ کردہ (ارو) وہ تختہ جو علوانی کی دوکان

از دو تختہ چوب سازند و در ان قماش ہارا کے آگے بچھایا جاتا ہے جس پر شٹائی جانی جاتی ہے

نگاہ اندازند و باز یہ طباب محکم بندند مؤلف **تختہ قیمہ** اصطلاح بقول بہار و بحر و اند

عرض کند کہ بعض اقسام قماش ریشمی لبریکہ تختہ چوبی کہ گوشت را بر ان سپرد و قیمہ کنند

بیچند و برای قماش لیشمی دو تختہ از دو جانب (و حیدر) دلم و اٹم از وی صراسیمہ است

طاقت قائم کنند بالای آن طباب کشند تا گرم تا کہ از وسیلہ ام تختہ قیمہ است و مؤلف عرض

کر کش نہ غور و (محسن تاثیر) افتادہ ام کہ مرکب اضافی است و این پارہ تہہ و تختی

یہ بند نگہ دار ہی عیال کہ چون تختہ قماش کہ بند باشد خان آرزو در چراغ ہایت ہم ذکر این کرد

یا طباب (ارو) وہ تختہ جس پر ریشمی کپڑا (ارو) کندہ بقول آصفیہ فارسی۔ اسم

ہیما جاتا ہے یا اونی طاقتوں کی دو جانب رکھ کر قیمہ کوٹنے کی لکڑی۔

کستہ بین تاکہ کپڑے سے محفوظ رہے۔ مذکر۔ **تختہ کردن دکان** مصدر اصطلاحی۔

تختہ قناد اصطلاح بقول بہار و اند بقول بحر و بہار و اند بمعنی بند کردن دکان ہر

بالستخ تختہ کہ قناد و علوانی۔ شیرزی ہا بہ ان چہند (تختہ زدن دکان) مؤلف عرض کند کہ صراحت

<p>کافی نمیدارنجا کرده ایم (محمد سعید اشرف ۵) و در بند اول استعمال همین مخفف (ار دو) آفتد منخ ناز کرده بلند یا تخته کردست سر و لاف (۱۱) رسوا (۲) رسوائی - سوئت (ب) دکان را به معنی مباد که از سند بالا (تخته گردن) رسوا کرد رسوائی کرنا -</p>	<p>دکان را پیدا است - عیبی ندارد (ار دو) تخته گردن اصطلاح - بقول بخواستند دکان بند کرنا -</p>
<p>الف) تخته کلاه اصطلاح - بقول بهار عرض کند که یعنی سخت گردن دارنده که پیرده آ و بجز (ا) کلاه و چوبینی که زنگنه بایان بند و بر سر نگام کند اسم فاعل ترکیبی است استعمال این بجهان گذارند و رسوا کنند که آن را کلاه تخته و کلاه نیز گویند (لا شریف ۱۵) از که آموختی این عمل دارند (ار دو) سخت گردن - شریر گهوارا که از اسب کسان به تو کنی نعل و مراخته کلاه فرمائی منزه زور گهوارا -</p>	<p>سوءلف عرض کند که از سند بالا - تخته گوی اصطلاح - بقول بهر چوگان که سر (ب) تخته کلاه فرمودن یعنی رسوا کردن آن مانند چوبی باشد و بدان گوی بازند سوءلف پیدا است پس الف یعنی رسوا باشد و مجازاً (۲۱) عرض کند که تشبیه کفگیر به از چوبی نماید و رنگ بعضی رسوائی هم بهار ذکر این کرده ولیکن تعریف اصناف (تخته گوی) است که مرکب اضافی است خوشی نکرد (محمد سعید اشرف ۵) نازد شهان چوگان را نامند و حالا بر زبان معاصرین اگر چه بر تخت و کلاه و در مذنب یا تخته کلاه است عجم همین چوگان است - صاحب لوحات بر این است اینجا به معنی مباد که کلاه مخفف کلاه است این را (تخته گوی) به دو تخته ای نوشته خیال را</p>

این است که غلطی کتابت راه یافته یا بی وحدت لفظی شود تا گوی محض نامی ماند محقق با نام و لفظ
 را داخل اصطلاح دانست. قیاس اوست این را شاید نکرده باشد از اینجا است که در محقق
 (ارو) چون بقول آصفیه فارسی. این سکندری خورد به حاضرین عجم با اتفاق
 اسم نکره گیند کا بلا گلی کا ڈاوه و ڈن جوهر دارند (ارو) و دیگر تخته گوی -
 تحت ہلاکو اصطلاح بقول ناصری عجم
 کی طرف سے کچ ہو -
 تخته گوی بازی اصطلاح بقول مؤید است از در بند باد کو بہ تا بغداد و از مہدان
 با پنجم و ششم فارسی ترجمہ طباطبائی و آن تا سرحد روم و در حقیقت بایستی مراعات را
 چو کی است کہ از اطیان راست می کنند و شرت نام خوانند زیرا کہ تخته گاہ ہلاکو خان بودہ و در
 و رسیان پچیدہ بچہ گان در زمین زند بگرد و رحلت نمودہ و قبرش در میان دو آب معروف
 و آہ از کند لٹو و حضورہ نامند (کذا فی التفسیر) است مؤلف عرض کند کہ مرکب اصنافی است
 و اقول این تقریر را لفظ (تخته آبی) است (ارو) تحت ہلاکو. ناگزیر اس ملک کا نام
 زیر اچہ لٹو گردی شود مؤلف عرض کند کہ بچار خود جو در بند باد کو بہ سے بغداد تک اور مہدان
 اند کہ چیز است و ناحق بتائید فضلا ایضا سے سرحد روم تک واقع ہے -
 را براہ غلطی بہ این همان (تخته گوی) باشد تخته محاسبان اصطلاح بقول لغات
 کہ گذشت و لفظ بازی بران اضافہ شد و نیز ہا بر ہا و بگردا کنایہ از زمین است بہار
 این را پرستہ ہا ی سخت مثل تار شکبوت می باشد گوید کہ (۲) مراد فہمان تخت محاسبان و
 کہ تار و پودش دور و دوری باشد کہ شبکہ یا کنایہ از زمین صاحبان رشیدی و سراج و سمن

<p>گفتہ اند مؤلف عرض کند کہ باین رام افش و نخی (حوال من است) کج تخمه مشق جفونانہ اعمال من است و معنی اول را خلاف قیاس پنداریم و از اینکه محققین مؤلف عرض کند که از سند اول ... زبانان اعنی سروری و ناصری و جامع از معنی (ب) تخمه مشق گردن (بمعنی تخمه مشق قرار ساکت اند بدون سند استعمال معنی اول را تسلیم و ادن پیدا است (ارو) الف تخمه مشق لکینم (ارو) (۱) زمین یوث (۲) دیکو تخمه بقول آصفیه (۱) و تخمی جس پر لکے مشق کستہ حاسبان اور تخت محاسبان . تخمہ محاسبان شود مقولہ یعقول ملحق است استعمال میں آئے (باضافت و بی اضافت) برہان و بحر خاک بر سر افتد و گرد آلود شود و (ب) تخمه مشق بنانا .</p>	<p>عرض کند کہ فارسیان چون کسی را بدو عادی ہند ہمین مقولہ را استعمال می نمایند کہ موافق قیاس است (ارو) تم پر خاک پڑے . الف تخمه مشق اصطلاح بقول بہار و مؤید بہ اضافت و بی اضافت (۱) تخمہ لطفاً و بہتان بران مشق گفتہ و (۲) ہر چیزی کہ بسیار بہ استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی کہ گنیمہ و جاگیر در ملحق است (گنایہ از اسما راز عالم است و حیف است حیف تخمہ مشق است مؤلف عرض کند کہ مرگ اضافی و ہوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آئینہ صو موافق قیاس باشد (ارو) دیکو آسمان</p>
<p>این تخمہ از نیل آہنی می شود این را بدین اسم سو سوم گردند (ارو) دیکو تخمہ محاسبان تخمہ طینا اصطلاح بقول بہان و بحر حجم یہ استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی کہ گنیمہ و جاگیر در ملحق است (گنایہ از اسما راز عالم است و حیف است حیف تخمہ مشق است مؤلف عرض کند کہ مرگ اضافی و ہوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آئینہ صو موافق قیاس باشد (ارو) دیکو آسمان</p>	<p>این تخمہ از نیل آہنی می شود این را بدین اسم سو سوم گردند (ارو) دیکو تخمہ محاسبان تخمہ طینا اصطلاح بقول بہان و بحر حجم یہ استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی کہ گنیمہ و جاگیر در ملحق است (گنایہ از اسما راز عالم است و حیف است حیف تخمہ مشق است مؤلف عرض کند کہ مرگ اضافی و ہوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آئینہ صو موافق قیاس باشد (ارو) دیکو آسمان</p>

<p>(الف) تختة نمرود اصطلاح بقول بخت نمرود که الف ده بساط تختة جس پر نرد و کیمیلین مذکر.</p>	<p>(الف) تختة نمرود اصطلاح بقول بخت نمرود که الف ده بساط تختة جس پر نرد و کیمیلین مذکر.</p>
<p>(ب) (۱) آسمان مذکر (۲) رات مؤنث</p>	<p>بازی نرد بازند و هم او بر</p>
<p>(ب) تختة نرد و آبنوسی گوید که (۱) فلک</p>	<p>(ب) تختة نرد و آبنوسی گوید که (۱) فلک</p>
<p>البروج است صاحب تختة تابرمان (ب) را</p>	<p>البروج است صاحب تختة تابرمان (ب) را</p>
<p>آورده صاحب رشیدی گوید که فلک است</p>	<p>آورده صاحب رشیدی گوید که فلک است</p>
<p>آرزو در سراج (ب) را بحدف تختانی آخره</p>	<p>آرزو در سراج (ب) را بحدف تختانی آخره</p>
<p>(تختة نرد و آبنوسی) نوشته مذکر معنی اول گوید که</p>	<p>(تختة نرد و آبنوسی) نوشته مذکر معنی اول گوید که</p>
<p>(۲) کنایه از شب نیز مؤلف عرض کند که</p>	<p>(۲) کنایه از شب نیز مؤلف عرض کند که</p>
<p>ب مرکب توصیفی است و بقول خان آرزو گوید که مرکب اضافی است (ارو)</p>	<p>ب مرکب توصیفی است و بقول خان آرزو گوید که مرکب اضافی است (ارو)</p>
<p>انسانی و معنی دوم هم موافق قیاس (ارو)</p>	<p>انسانی و معنی دوم هم موافق قیاس (ارو)</p>
<p>تختة بقول برهان و جہانگیری بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم (۱) بمعنی حریص و بقول جاتا</p>	<p>تختة بقول برهان و جہانگیری بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم (۱) بمعنی حریص و بقول جاتا</p>
<p>(۲) صاحب شری صاحب ناصری بذکر معنی بالا گوید که به حای مہلہ صحیح نہ بہ حای ہجیرہ و لغت عرب</p>	<p>(۲) صاحب شری صاحب ناصری بذکر معنی بالا گوید که به حای مہلہ صحیح نہ بہ حای ہجیرہ و لغت عرب</p>
<p>است تہ فارسی (خاقانی ۵) نام ہمہای دولت و شہباز خضر تست پانہ کر گس قرنجہ وونی ز غ</p>	<p>است تہ فارسی (خاقانی ۵) نام ہمہای دولت و شہباز خضر تست پانہ کر گس قرنجہ وونی ز غ</p>
<p>تخم است (۱) پیش دل شان سپهر و انجم پانہ این بودہ و رنج و آن تخم پانہ صاحب رشیدی</p>	<p>تخم است (۱) پیش دل شان سپهر و انجم پانہ این بودہ و رنج و آن تخم پانہ صاحب رشیدی</p>
<p>اشارہ می کند بہ شعر دوم خاقانی کہ از ان فتح دوم و تشدید جیم عربی ہم ظاہر است خان آرزو</p>	<p>اشارہ می کند بہ شعر دوم خاقانی کہ از ان فتح دوم و تشدید جیم عربی ہم ظاہر است خان آرزو</p>
<p>در سراج بذکر قول رشیدی گوید کہ می تواند کہ از عالم پر و قر بود کہ مشد و مخفف ہر دو آمدہ</p>	<p>در سراج بذکر قول رشیدی گوید کہ می تواند کہ از عالم پر و قر بود کہ مشد و مخفف ہر دو آمدہ</p>
<p>آنکہ مشد و مخفف کردہ اند چنانکہ ضابطہ فارسیان است کہ در الفاظ عربیہ نیز چنین تعریف</p>	<p>آنکہ مشد و مخفف کردہ اند چنانکہ ضابطہ فارسیان است کہ در الفاظ عربیہ نیز چنین تعریف</p>

کنند پس قول جاگیر خفا بود مؤلف عرض کند کہ تخم بہ حای مجملہ دوم در عربی زبان بمعنی برگردانی
 پستان و بہ چیز نوشتہ پس بی غوری صاحب ناصری است کہ ایراد درین لغت می کند ما باعتبار
 صاحب جامع کہ محقق اہل زبانست و بہ اعتماد دیگر محققین تحقیق پسند این را لغت فارسی زبان
 دانیم اگر در عربی زبان بہ حای مجملہ عوض خای مجملہ ہمین معنی می بود در آن حالت ما این را
 مقرر می گفتیم بر سبیل تبدیل (ار ۹۰) (۱) حریص (۲) صاحب شتر۔

تخرہ خان آرزو در سراج بحوالہ قوسی گوید کہ مخفف تسخرہ بمعنی تسخر است و می فرماید کہ عربی
 الاصل بود کہ فارسیان در آن تصرف کرده باشند و دیگر بہ محققین ازین لغت ساکت مؤلف
 گوید کہ اگر نہ استحال این پیش شود ما این را اسم جاہ فارسی زبان توانیم گفت مخفف بیان محقق بالا بر
 این کفایت نمی کند (ار ۹۰) تسخرہ مذکر شہول نظر افت۔

تخس بقول برہان و سروری و ناصری و جامع لغت اول و ثانی بروزن خمس تافق دل باشد
 از غم و الم و بعض می فرماید کہ سکون ثانی ہم گفته اند و بہ این معنی بجای حرف اول بای ابجد ہم
 بنظر آمدہ مؤلف عرض کند کہ ہمین لغت بوحدہ بمعنی پیر مردہ بر نشان اولش و بمعنی گذار و رنج بر
 نشان سوس گذشت و صراحت ماخذش ہمدرا بخاند کور پس این را سببش دانیم چنانکہ تیکوب
 و تیکوت (ار ۹۰) و کیو تخس کے پہلے او تیر ہے معنی۔

تخش بقول برہان لغت اول بروزن تخش بمعنی (۱) بالا و صدر مجلس و (۲) نوعی از شیر ہم
 و (۳) تیر آتش بازی را نیز گفته اند و بقول بعض (۴) نوعی از کمانست کہ تیر بسیار کو چکی دارد۔
 صاحب جامع گوید کہ تخشیدن بمعنی در صدر نشستن می آید پس صدر مجلس را تخش گویند و ذکر دیگر

سغانی هم کرده صاحب مامری معنی چهارم را ترک کرده صاحبان رشیدی و سروری بر معنی چهارم
 قناعت کرده و نسبت معنی اول بهین قدر گویند که کسی که بالانشست می گویند که تشید خان آرزو
 در سراج می طرز از که صحیح آنست که تشیدن بمعنی بالانشستن آمده و تیر آتش بازی را بهین نسبت
 تیر تشن گویند که در هوا بسیار بلند رود و ظاهر ناوک را بمجا ز تشن گفته باشند که تیر آن در هوا بلند
 رود اگر چه انداختن تیر ناوک در هوا رسم نیست ز که بردارش بهار زد که معنی چهارم گویند که جنج
 گویند تشن بان که در جنگ های هند سر دهند و آن آهنی باشد محجوف که از بار و پر کرده آتش
 در آن زنند و جانب خصم در هوا اندازند مقصود بهار در اینجا از معنی سوم است (طاهر و
 ۳۳) تو گوئی چه شد تیر تشن بلند که کرده است این ریشه در خاک بند و وابسته شقی با
 بهار که خود بهار نقش برداشته صاحب تحقیق الاصطلاحات بر معنی سوم قانع (تهوری ۳۳)
 بعضی که عطا گیسو دیدند تیریکه از تشن ابر و جعد (ما تفری ۳۳) زهر سو و لند برنده تشن
 که بد انسان که تیر از کانه های تشن که مؤلف عرض کند که بقول بعضی معاصرین سالخورده و عجم هم
 جامد فارسی زبان است که بمعنی تیرکیت قدری خم دار که تیر اندازان چاکه بست آن را بطرز
 می زنند که اول بالامی رود و باز بر سر نشانه می افتد پس معنی دوم اصل است و معنی سوم مجاز آن
 این تیر آتش بازی همانست که آن را در هند بان گویند و معنی چهارم مجازش که کمان تیر را تشن
 گفتند که خم آن مثل تیر تشن باشد و معنی اول هم مجاز معنی دوم که صدر نشین هم بلند می دارد و چنانکه
 تیر تشن اول بلند می شود و این بمعنی اول اسم صدر تشیدن است که بجایش می آید مخفی می باد که
 بعضی معاصرین عجم این را بمعنی چهارم اسم جامد دانند و معنی دوم را مجاز آن که تیر تشن بشبیه کمان

است و معنی سوم ہم مجازش کہ تیرا تشبازی یعنی بان ہم خمیدہ باشند و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال (ارو) (۱) صدر نشین۔ میر مجلس۔ پریذینٹ (۲) وہ تیر جس کو فارسیوں نے تیر بخش کہلے جو کسی قدر غدار ہوتا ہے اور بلند ہو کر نشانے کے سر پر بیٹھتا ہے۔ مذکر (۳) بان۔ مؤنث۔ بقول آصفیہ وہ تیر جو از قسم موائی ہے جو اگلے زمانہ کی لڑائیوں میں دشمن پر چھوڑا کرتے تھے (۴) کان۔ مؤنث و کلیو افعی و تیر بان۔

تختشا بقول برہان و جہانگیری و جامع بہ فتح لکھنؤ کرنے والا۔ ساعی۔ سعی کرنے والا۔	تختشا بقول برہان و جہانگیری و جامع بہ فتح لکھنؤ کرنے والا۔ ساعی۔ سعی کرنے والا۔
بروزن (۱) یعنی سعی کنندہ و کوشندہ (ارو) (۲) الف بقول برہان بروزن	بروزن (۱) یعنی سعی کنندہ و کوشندہ (ارو) (۲) الف بقول برہان بروزن
بہرام نردی (۳) گو تختشا بجار تو نیویست (۴) بختیدن	بہرام نردی (۳) گو تختشا بجار تو نیویست (۴) بختیدن
ہمی باشند و می دارید پیوست (۵) صاحب نواور	ہمی باشند و می دارید پیوست (۵) صاحب نواور
ذکر این بذیل مصدر تختنا نیدن کہ وہ گوید کہ این نسبت ب گوید کہ بروزن بختیدن یعنی بالانست	ذکر این بذیل مصدر تختنا نیدن کہ وہ گوید کہ این نسبت ب گوید کہ بروزن بختیدن یعنی بالانست
مجاز است کہ در بالا روی سعی را داخل تمام اسما جان ناصری و بحر و مؤید و اند و سوار و دو	مجاز است کہ در بالا روی سعی را داخل تمام اسما جان ناصری و بحر و مؤید و اند و سوار و دو
تو لطف عرض کند کہ درست گوید و لیکن از نواد مذکر ب کردہ لفظ صاحب بحر صراحت	تو لطف عرض کند کہ درست گوید و لیکن از نواد مذکر ب کردہ لفظ صاحب بحر صراحت
حقیقت چہ خبر نمی دہد کہ این اسم مرکب است کہ کہ کامل التشریف انت و مضارع این تختند	حقیقت چہ خبر نمی دہد کہ این اسم مرکب است کہ کہ کامل التشریف انت و مضارع این تختند
با امر حاضرش تختش و الف فاعلی کہ افادہ اسم فاعل و صاحب ہوا روی فرماید کہ حاصل بالمصدر این	با امر حاضرش تختش و الف فاعلی کہ افادہ اسم فاعل و صاحب ہوا روی فرماید کہ حاصل بالمصدر این
کند چنانکہ دانادینا و جویا و یویا و این اصلا اسم تختش مؤلف عرض کند کہ الف ماضی مطلق	کند چنانکہ دانادینا و جویا و یویا و این اصلا اسم تختش مؤلف عرض کند کہ الف ماضی مطلق
جامدیت بلکہ بقاعدہ فارسی تعطلی است کہ از ب و ب مرکب از تختش کہ اسم مصدر است و	جامدیت بلکہ بقاعدہ فارسی تعطلی است کہ از ب و ب مرکب از تختش کہ اسم مصدر است و
شتقات مصدر پیدا شد (ارو) کوشش یا سی مہروف و علامت مصدر ردن۔ برہان الف	شتقات مصدر پیدا شد (ارو) کوشش یا سی مہروف و علامت مصدر ردن۔ برہان الف

اسم جاید دانست غلط کرد (ار دو) الف	بلندی بر پیشیا (ب) بلندی بر پیشیا
تخفیف بقول بهار سبک کردن می فرمایند که بالفعل دادن و کردن استقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح فارسیان استعمال این معنی سبک با مصدر و ترکیب فارسی کرده اند که در لغات می آید (ار دو) تخفیف بقول آصفیه عربی اسم مؤنث یکی	تخفیف بقول بهار سبک کردن می فرمایند که بالفعل دادن و کردن استقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح فارسیان استعمال این معنی سبک با مصدر و ترکیب فارسی کرده اند که در لغات می آید (ار دو) تخفیف بقول آصفیه عربی اسم مؤنث یکی
تخفیف تصدیع استعمال بقول بهار	(الف) تخفیف زحمت کردن استعمال
مرادف تخفیف زحمت مؤلف عرض کند که	(ب) تخفیف کردن صاحب
استعمال این در فارسی زبان بسیار کم است. آصفی ذکر ب کرده از معنی ساکت مؤلف البته تخفیف زحمت بر زبان است یعنی کمی زحمت عرض کند که از سبب پیش کرد اش الف پیدا است (ار دو) تخفیف تصدیع تخفیف زحمت از اینجا است که ما اورا جاداده ایم که معنی زحمت و نون در کنین مستعمل بین معنی حقیقی می تکلیف می کند که در آن است و ب هم معنی کم کردن استقل	استعمال این در فارسی زبان بسیار کم است. آصفی ذکر ب کرده از معنی ساکت مؤلف البته تخفیف زحمت بر زبان است یعنی کمی زحمت عرض کند که از سبب پیش کرد اش الف پیدا است (ار دو) تخفیف تصدیع تخفیف زحمت از اینجا است که ما اورا جاداده ایم که معنی زحمت و نون در کنین مستعمل بین معنی حقیقی می تکلیف می کند که در آن است و ب هم معنی کم کردن استقل
تخفیف دادن مصدر اصطلاحی صاحب	(حافظ شیرازی) خاک کویت بر ناید زحمت
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی سبک کردن و آسانی پیدا کردن است می گویم (ار دو) الف تخفیف زحمت کرد	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی سبک کردن و آسانی پیدا کردن است می گویم (ار دو) الف تخفیف زحمت کرد
طالب آملی (حدیث عشق دراز است تخفیف کو کم کرنا ب کم کرنا تخفیف کرنا یکا کرنا و یار نازک طبع و دماغ در دسرش نیست تخفیف بقول بهار دستار کو چکی که بهنگام	طالب آملی (حدیث عشق دراز است تخفیف کو کم کرنا ب کم کرنا تخفیف کرنا یکا کرنا و یار نازک طبع و دماغ در دسرش نیست تخفیف بقول بهار دستار کو چکی که بهنگام
منی دهم تخفیف ب (ار دو) یکا کرنا بار	خواب و خلوت بپرچیند نسبت به تمامه سبک باشد (محسن تاثیر) اگر خفت نمی آرد بر ترک اوب

<p>با چیز بر سر نهاده تخفیف هر کس بی تکلف شد به مخلص کاشی (۵) کجاست راحت تخفیف و سبک روحی کند که استعمال این به همین معنی در عربی یافته به علاقه نیست بدستار اعتبار مرا به خان آرزو در نشد این را مفرس دانیم (ارو) و مختصر چراغ هدایت گوید که لغت عربست صاحب رومال جو غما به سچو پناهوتا به چکو خلوت بین سوت تحقیق الاصطلاحات گوید که پای نسبت با وقت سرین ابعیث لیتے من مذکره .</p>	<p>مخلص [خان آرزو در چراغ هدایت گوید که (۱) لفظی که شاعر برای خود مقرر کند و (۲) یعنی که شاعر مخلص خود در آن کند (کمال خجذاع) مخلص های تو بس نامدار است به مؤلف عرض کند که صاحب اندامی فرماید که عربی است و در اصطلاح شعر (۳) نام ممدوح آورده است (کذا فی الجامع الصنائع) اما در اساس الفن که تصنیف قاضی شهاب الدین باشد مندرج است که حسن مخلص آنست که خروج از غزل و دخول در مدح به احسن وجه باشد و درین معنی لغوی مرعی می شود زیرا چه رستن از غزل است مؤلف عرض کند که در عربی زبان مطلق بمعنی رسیدن است و معنی اول یافته نمی شود معلوم می شود که مفرس است و فارسیان بمعنی اول استعمال کرده اند و به معنی دوم مقطع استعمال است نه مخلص و بمعنی سوم استعمال عرب است نه فارسی (ارو) مخلص بقول آصفیه عربی اسم مذکر (۱) شاعر کاوه مختصر او فرضی نام خوشترین و الا جاتا به مؤلف عرض کرتا به شاعر کاوه مختصر او فرضی نام به چکو شاعر اپنے شاعر بین اپنے آپ کو اس نام سے موسوم کرتا ہے (۲) مقطع بقوله عربی اسم مذکره .</p>
--	--

غزل یا قصیدہ کا آخری شعر جس میں شاعر کا تخلص واقع ہو۔ قدما شعر اول میں بھی تخلص ڈال دیا کرتے تھے کبھی فارسی اور اردو میں مطلع کو بھی مقطع بنا ڈالتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے کہ مطلع کی کیا خصوصیت ہے درمیان اشعار کسی ایک شعر میں بھی تخلص لایا جاسکتا ہے لیکن اسکو مقطع نہیں کہہ سکتے اور نہ اس مطلع کا نام مقطع جس میں تخلص ہو (۳) ممدوح کا نام جو اشعار میں لایا جاسے عربی میں تخلص کہا جاتا ہے مگر فارسی اور اردو میں ان معنوں میں مستعمل نہیں ہے۔

تخلف بقول بہار واپس استادن از چہیری مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است و چہیری و بقول منتخب واپس ماندن۔ فارسیان این را بمعنی رسائی نہ شدن و پست ہمتی و عدم ایفاء بمصادر فارسی استعمال کنند کہ در لطافت می آید (اردو) (۱) رسائی نہ ہونا کا حاصل لیکن معنی عدم رسائی مؤنت۔ پست ہمتی۔ مؤنت۔ عدم ایفاء۔ مذکر۔ وعدہ خلافی۔ مؤنت۔

تخلف اقامدن استعمال۔ صاحب	عرض کند کہ از سب پیش کردہ اش بمعنی پست ہمت
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	شدن پیدا است (علی خراسانی ۷) بر چہرہ ما
عرض کند کہ از سب پیش کردہ اش معنی رسائی	خاک در دوست گواہ است کہ گریہ طاعت
شدن پیدا است (علی خراسانی ۷) بود	می خانہ نگر و تیم مختلف ہو (اردو) پست
این نکتہ پر روشن کہ در باب جناب تو بہ مختلف	ہمت ہونا۔ انکار کرنا۔
تا بد افتاد در اقوال انسانی ہو (اردو) رسائی	تخلف و زیدین استعمال۔ صاحب
تخلف کردن استعمال۔ صاحب	آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
عرض کند کہ از سب پیش کردہ اش پیدا است	تخلف

که بمعنی وفا نکردن است (خان آرزو ۵) آرزوی ما که باو اینم نیست (ار ۵۰)
می کند وعده با غیار و تخلف و رز و چاچه کند و فاکرنا -

تخله | بقول برهان و جامع و رشیدی و جهانگیری بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی (۱۱) **الطلمین**
(۲۱) عصا و (۳۰) ریزه و خرد و هر چیز صاحبان سروری و ناصری و مؤید بر معنی اول و دوم
قانع (شش فخری ۱۵) ایا شاهی که بر سائل که آید با بدرگاه و توبی دستار و تخله (منجیب
۵۲) اندر فضائل تو قلم گوئی که چون تخله گلیم می کشند که خان آرزو و در سراج شفق با برهان و
عرض کند که صاحب اند صراحت کند که لغت فارسی است - اسم جاد فارسی قدیم و انیم و
حالابر زبان معاصرین عجم نیست (ار ۵۰) (۱۱) **الطلمین** | بقول آصفیه عربی - مذکر - و و نون
جوتیان - جوتون کاجوژا (۲۱) عصا بقوله عربی - اسم مذکر - لاشمی - یونتا - چوب دستی - دیگر
بازر (۳) هر چیز کاخرو - ریزه - مذکر -

تشم | بقول برهان بضم اول و فتح ثانی و سکون میم (۱۱) پارچه باشد که ناز چینان بر سر چوب
بند و بدان از موئشار بر بایند و سکون ثانی (۲۱) دانه و اصل هر چیز و (۳۰) مرضی را نیز گویند
عربی پیضه خوانند و (۴۰) مطلق پیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و (۵۰) بمعنی
منی و آب پشت هم هست که ماده وجود حیوان است و (۶۰) بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده
صاحبان جهانگیری و سروری بر معنی اول قناعت کرده اند صاحب جامع بذکر همه معانی
نسبت معنی چهارم تشخیص پیضه مرغ کند و معنی دوم بخصوصیت بیان نکرده - صاحب رشیدی
بذکر معنی اول و دوم معنی چهارم را مخصوص با مرغ کرده و ذکر معنی ششم هم فرموده صاحب رشیدی

اشتهاء معنی دوم کرده گوید که آن اصل بر چیز است و نیز (۷) اولاً بصاحب غذائی می فرماید که دانه
 بر چیز که بخارند و سبب شود و خوشه های میوه یا بر آرد و آنچه بتازی بیضه خوانند و آن را خاک هم نامند
 و تخم کبوتر و کبچک و مانند آن و (۸) خایه مردم نیز (شش فخری ۱۷) بکه آنگاه شاه زرتشت به چرخ
 سازد و در مطا بر تخم یا خان آرد و در سراج گوید که معنی اصل و نژاد است و مطلق بیضه و اغلب
 که این هر دو در اصل مجاز بود که شهرت گرفته چه تخم در اصل دانه را گویند و بزرگ معنی اول می فرماید
 که این تصحیف تخم است صاحب محیط بر تخم می فرماید که اسم فارسی بزرگ است و بیض طيور را نیز مثال
 و سربک بمقام خود مسطور چنانچه در بزرگ نیز ایارفته مؤلف عرض کند که حقیقت بیضه بجایش نگوید
 بهار گوید که اصل و نژاد و تخم غله و درخت چون تخم کدو و تخم ریحان و تخم گل و تخم سنبل و
 اسفند آن و بمعنی بیضه مرغ و منطقه حجاز است و بالفاظ اهل ذن و بالیدن و برخاک افشاندن
 و پریشان کردن و در خاک کردن و دمیدن و سبب شدن و فرو کردن و کاشتن و کردن و نهادن
 مستقل تامی گوئیم معنی اول تخم بهای فارسی اصل است چنانکه اشاره این همه را اینجا کرده ایم
 و صراحت ماخذ بر تخم گذشت و این را مبتدل تخم دانیم و همین مثال اول این تبدیل است و
 بمعنی دو لطمه گیر به معانی مجاز اسم جاد فارسی زبان و معنی سوم مجازش که آن را تخم هم نامند
 که این مرض پیدای شود از نیکه تخم در غذای غیر خبیثه مضمت می شود و تخم عاظمی گردد و این را بدین معنی
 مخفف تخم دانیم و تخم بقول صاحب منتخب در عربی زبان بمعنی مطلق ناگواری طعام است صاحبان
 اند و غیاث تخم را بمعنی بیضی طعام از استعارت عرب گویند و معنی چهارم و پنجم و ششم و هفتم
 و هشتم همه مجاز معنی دوم موافق قیاس است و استعمال این باصدا در ملحقات می آید (ارو)

(۱) دیکھیو چم (۲) دیکھو بر (۳) تخم۔ بقول آصفیہ۔ عربی۔ اسم مذکر۔ ایک قسم کی قے جو بعضی پائیاں
خندے ہو جاتی ہے اس میں اور بیضہ میں یہ فرق ہے کہ بیضہ اخلاط غذا میں فساد ہو کر ہوتا ہے اور تخم
خند کے فساد سے (۴) تخم۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر بیضہ۔ انڈا (۵) اسمی بقول آصفیہ۔ عربی
اسم مؤنث۔ آب پشت۔ آدمی کا بیج۔ نطفہ وہ سفید مادہ جو آدمی کے عضو تناسل سے بروقت جہاں
خارج ہوتا ہے اور اس سے حمل قرار پاتا ہے (۶) تخم۔ بقول۔ فارسی۔ اسم مذکر نسل (۷) تخم۔ بقول
مذکر۔ اولاد (۸) تخم۔ مذکر۔ بقول۔ خایہ۔

تخمار بقول برہان و جامع بضم اول بروزن بلغاریت کہ پیکان نذر و بجای پیکان
گرہی دار و صاحب رشیدی گوید کہ این را تخمار و تکرہم گویند صاحب ماصری گوید کہ بجای پیکان
گرہی دار و تکرہم شکل تخم کو تروازان اور تخمار گویند و تخمار ہم غسوب یہ تکرہم گوید کہ در بہار تخم آرد
و در فرنگیان یافتیم مؤلف عرض کند کہ ہر دو ماخذ بیان کردہ صاحب ماصری موافق قیاس
و این را اسم جامد فارسی زبان و انیم (اردو) تخمار یا تکرہم تیر کی ایک قسم کا نام ہے جس میں پیکان
کے عوض ایک گہرہ ہوتی ہے۔ مذکر۔

تخم افشان (۱) مصدر اصطلاحی۔ صاحب (۲) ظہوری (۳) شرب از خوی برویش تخم افشان
آصفی ذکر این بجائے بہار کردہ از معنی ساکت و توان خورشید از رویش در و کردہ (اردو)
مؤلف عرض کند کہ بوسیدن و کاشتن تخم باشد بیج بوناوکن میں بیج چتر کہنا بھی کہتے ہیں۔
در خاک (صائب ۴) ہر کسی تخمی بنجاک افشان (۵) تخم افکندن مصدر اصطلاحی۔ صاحب
و ماد یوانگان (۶) دائرہ زنجیر و دامان صحرانگشتیم و گراین کردہ گوید کہ مرادف تخم افشان است

مؤلف عرض کند کہ راحت معنی ہمدراستی کردن از در خویش با تخم خواب اندر دماغ پاسبان
 کردہ ایم (ثانی شہدی) بسکہ باسن ^{گلہ} انگندہ ام با (اردو) دیکھو تخم افشاندن ۔
تخماق بقول بہار صبح ہر دو قاف افرا چوبی کہ بر سر بیخ زند تا بیخ در زمین خوب فرو رفت
 و استوار باشد (میسرگی کاشی) اول با عاشق ز زری دم زد و پاپس صد مہ سخم ز قضا ی ہم
 پو تا بند گرد و زمین اول بیخ پو تخماق بہ فرقت نتوان محکم زد و مؤلف عرض کند کہ تو تخماق بہین
 معنی لغت ترکی است (کذا فی لغات ترکی) فارسیان بخند و او تبدیل قاف بنای ہجہ
 (چنانکہ برق و برنج) این را مفرس کردہ بالضم خواندہ اند (اردو) دکن میں ہو گری کہتے
 ہیں ۔ صاحب آصفیہ نے ہو گری پر فرمایا ہے ۔ ہندی ۔ اسم مؤنث ۔ زمین کوٹنے کا چوبین آگہ
 ۔ میٹھکوب بھی اردو میں مستعمل ہے ۔

تخم انداختن مصدر اصطلاحی ۔ صاحب ہرچہ نوشتہ نقلش بہ (ہنیشک ساروان) کردہ ایم
 آصفی کو گر این کردہ گوید کہ مرادف تخم افشاندن (اردو) دیکھو ہنیشک ساروان ۔
مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (الف) تخم با خستن مصدر اصطلاحی بقول
 (نوعی ہنوشانی) قطرہ بر خاک دل از آب صاحب آصفی کجوا لہ وارستہ روز نور روز
 تاک انداختم پو تخم پاکی یافتہم بر جای پاک انداختم و عید بہ بیضہ ہای رنگین بازی کردہ و لبند
 (اردو) دیکھو تخم افشاندن ۔
تخم اہر اصطلاح ۔ بقول محیط اسم لسان ^{اللسان} (ب) تخم بازی پیدا است (س) کہ در غ
 است مؤلف عرض کند کہ بر لسان العصافی ہنگامہ سازی کند پو ز روی طرب تخم بازی

<p>کنند مؤلف عرض کند که وارسته ذکر تخم بازی که بصورت (ارو) پیراگنا زمین پیرا تخم به زمین معنی کرده و صاحبان بحر و بهاریم این را تخم بجاک فرو کردن مصدر اصطلاحی آورده امی گوئیم که اگر ازب خواہیم که مصدر قائم صاحب تصنی (تخم برخاک فرو کردن) را نوشته کنیم الف درست نباشد بلکه - - - - گوید که بمعنی کاشتن تخم است مؤلف عرض کند</p>	<p>(ج) تخم بازی کردن مصدر آنست و از سدا که از سداش مصدری که پیدای شود و موافق معنی بالا مصدر مرکب - - - - آن را قائم کرده ایم صله بر اشیاء تعلق نیست</p>
<p>(د) تخم بازی کردن پیداست که صا (کلمه میدانی) و بهمان بهر زمین که نشاند بحر و کرش به زمین معنی کرده و ب حاصل بالصد نهال تاک پارسیم کجا تخم کردنی فرو کنیم (ج) است و بس (ارو) الف و ج و د (ارو) تخم بونا -</p>	<p>لرگون کا نوروز کے دن انڈون سے کھیلنا (ب) اسی کھیل کو فارسیوں نے تخم بازی کہا تصنی برداشتن آن مؤلف عرض کند که تصنی تخم بالیدن مصدر اصطلاحی صاحب از حاصل کردن تخم است (عربی) بر کجا تخم</p>
<p>تخم برچیدن مصدر اصطلاحی بقول تصنی برداشتن آن مؤلف عرض کند که تصنی تصنی گوید که بمعنی سبز شدن تخم است مؤلف از برچیدی پیرا زمین عطا فرستادی پیرا (ارو) عرض کند که معنی نقلی این کاران شدن تخم از بالیدن تخم حاصل کردند -</p>	<p>تخم برخاک افشاندن استعمال - (صائب) در گذرین عالم پر شور و شر (ب) تخم برخاک ریختن صاحب صائب که تخم پیرا زمین شور بالیدن نمیداند ذکر هر دو بمعنی کاشتن تخم کرده سند الف بر تخم</p>

افشاندن گذشت (دانش شهیدی) ششگانه می فرماید که بر شاخهای آن شمر درخلاف شبیه به
 دیگر گردش افلاک ریخت و دانه های اشک لبیل کل انار در شکل و آن ملو از از تخم شبیه تخم کثوت
 تخم گل برخاک ریخت و مؤلف عرض کند که و غیر مدور و آن سه نوع است سیاه و سرخ
 موافق قیاس است (ار ۹۰) بیج بونا - سبید و قوت تخم آن تا یکسال باقی می ماند و آن
 تخم بر خیزیدن استعمال - مراد ف تخم برخاک مختلف الطبع است چنانچه سیاه آن سرد و خشک
 یعنی پیداشدن و رخت از زمین (طوری) در آخر سوم و سرخ آن در اقل سوم و سفید آن
 کجا بر سینه آلوده و داغش می شود و غرس می کند تخم کمتر و جمیع اقسام آن مخدر منوم مجفف مسکن و باج
 گرم خونی از زمین پاک بر خیزد و مؤلف عرض خبریاتی و منافع بسیار دارد (الح) (ار ۹۰)
 کند که موافق قیاس است (ار ۹۰) بیج گنا بنگ کے بیج مذکر -
 دکن میں مولکا کلنا کہتے ہیں - تخم پاشیدن استعمال - صاحب آصفی
 تخم بنگ استعمال - بقول برهان آنست گوید که یعنی تخم افشاندن باشد مؤلف عرض
 که بعلربذر البنج نام است و آن را خداع الجال کند که موافق قیاس است (اوحدی کرمانی)
 نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و در بوم بر زمانه حنت و تخم گل آفتاب پاشید
 سرخ و بهترین آن سفید - بعد از آن سرخ و (ار ۹۰) و کیهو تخم افشاندن -
 سیاه و آن زهر است و سرد و خشک و رسیم - تخم ترشه اصطلاح صاحب محیط گوید که
 مؤلف گوید که صاحب محیط ذکر این نکرده و بفارسی تخم خاص را نام است و بر خاص گوید
 بر بر البنج برای تیز خوا که بنج می دهد و بذلج که بفارسی ترشه مؤلف عرض کند که صراحت

(۱۶۶۳)

ترش بکاش می آید (اردو) دیکھو ترشہ یہ ہے
 اس کے بیج ہیں۔ مذکر۔
 تخم تو تر اصطلاح بقول محیط دوائی است ہندو کہ وجہ تسمیہ این متحقق نشد کہ چراغ فارسیان
 بشکل کباب بخندان در مزاج گرم و خشک۔ نافع ریاض این را تخم جاروب گفتند (اردو) دیکھو جاروب
 و در دھکم و اہل ہند عرق این می کشند و بہ استعمال
 می آرند و در طبوغات نیز و اگر بقدر چار و ام
 گرفته در یک آتاکاب بچشانند کہ سووم حصہ بہا
 و صاف کہ وہ مضہ نہ نایند نافع در دندان
 است مؤلف عرض کند کہ حیف است کہ خود جوہر کردہ گوید کہ جوہر نام درختی است بلند
 محیطہ این کہ و کہ چیز است و نام این بھکر است
 ہم نہ نوشت بہ خراین چارہ نیست کہ برین قنار
 کنیم (اردو) تو نہ کے بیج۔ افسوس ہے کہ
 تو نہ کا مشہور نام معلوم نہ ہو سکا۔ تخم تو نہ بیک ایک بیابند ازینجا است کہ فارسیان تخم
 جاروب اصطلاح بقول برہان
 و رشیدی و سراج دوائی است کہ آن را بر
 اطریال خوانند صاحب جامع بر نام دوائی
 مؤلف عرض کند کہ صاحب محیط بر حیف
 است کہ جوہر کردہ گوید کہ جوہر نام درختی است بلند
 و رشیدی و سراج دوائی است کہ آن را بر
 اطریال خوانند صاحب جامع بر نام دوائی
 مؤلف عرض کند کہ صاحب محیط بر حیف

<p>آن محبتی که نام و نشان از و نماند (طغراسه) تخم خلخال اصطلاح - بقول برهان و جامع تا کف کشودیم بر شاخ عشرت باشد قحطی گل و رشیدی و سراج و محیط همان تخم جاروب تخم بر افتاد و مؤلف عرض کند که گناه که گذشت مؤلف عرض کند که وجه تسمیه ایست موافق قیاس و ما این اصطلاح را این هم بوضوح نه پیوست و الله اعلم و اشارت مخصوص به نباتات دانیم و سبب الایم تقاضا این بر اطرلایل بقول محیط گذشت (ارو) آن می کند اگر سندی دیگر تسمیه معنی بدست آید و کجی تخم جاروب و اطرلایل -</p>	<p>آید البته اعتبار را شاید محققین اهل زبان و معاصرین عجم بر زبان ندارند (ارو) و از معدوم موجودات است جانا -</p>
<p>تخم خلیل اصطلاح - بقول برهان کبیر خا و تحتانی مجهول تخمیت بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام زیره دارد و کبود رنگ می باشد و در غایت کمی بود و نباتات آن را العربی چلی</p>	<p>تخم حرام اصطلاح - بقول بحر و بهار - حرام زاده و ولد الزنا (محسن تاثیر) الغراب و حرر الشاطین مانند مؤلف عرض با دختر ز منشین کافی تو ز بام آخری گیرد کند که اشاره این بقول محیط بر اطرلایل کرده ام دل و دین از تو این تخم حرام آخری خان آرند (ارو) و کجی اطرلایل -</p>
<p>در چراغ هدایت ذکر این کرده مؤلف عرض تخم حرام اصطلاح - بقول برهان و جامع کند که اسم فاعل ترکیبی یعنی نسل حرام دارند و بحر زینی را گویند که در آن شاخهای درختان (ارو) حرام زاده - ولد الزنا - و کجی فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از بچک گو - اسم مذکر - سبز شدن بجای دیگر نقل کنند و ارسته صراحت</p>	<p>تخم حرام اصطلاح - بقول بحر و بهار - حرام زاده و ولد الزنا (محسن تاثیر) الغراب و حرر الشاطین مانند مؤلف عرض با دختر ز منشین کافی تو ز بام آخری گیرد کند که اشاره این بقول محیط بر اطرلایل کرده ام دل و دین از تو این تخم حرام آخری خان آرند (ارو) و کجی اطرلایل -</p>

<p>کنده که این زبان اهل شیراز است (میرنجات ۵) صاحب آصفی کاشتن تخم است مؤلف عرض چشمم باید قد تو ای سرخو شخوام یا از گریه تخمدان کنده که اگر چه نداشتن پیش نکرد و لیکن عینی ندارد نهال صنوبر است یا خان آرزو در چراغ هدایت که موافق قیاس است (ار ۱۰) تخم زمین بین بانو وسراج هم ذکر این کرده (تأثیر ۵) تخم درودن مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>ممسک چون زمین تخمدان باشد که کیما مال او آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آخر نصیب دیگران باشد مؤلف عرض عرض کند که سدا و بکارش نمی خورد و برای تخم کنده که اسم فاعل ترکیبی است و کنایه باشد (ار ۱۰) کاشتن است که می آید (کمال اصنافی ۵) و زمین جنسین درختون کی شاخین و امین یا چه تخم های برومند را بیاغ وجود و زمانه کشته تخم بونین جن کی جبرین پیدا مونه یا پیر نخله پر و بس نارسیده بدو و یا نخلی سدا که محقق سندا و دوسری زمین من منتقل کرتے ہیں موتث - ترا و بر معنی شعر غور نکرد (ار ۱۰) ناقابل ترجمه</p>
<p>تخم در خاک کردن مصدر اصطلاحی تخم و میدن استعمال بقول صاحب صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت - آصفی یعنی بزرگ شدن تخم مؤلف عرض کند مؤلف عرض کند که بمعنی تخم کاشتن است که بمعنی حقیقی است (تکلیف ممدانی ۵) چنین (صائب ۵) این تخم توبه را که تو در خاک کرده که تخم تعجیل می دما از خاک با قریب دانه دیر با موقوف آبیاری اشک نداشت است و اگر که نخورد شکاره یا (ار ۱۰) پوده پیدا هونا - دکن مین مولکا نخلنا -</p>	<p>تخم در زمین کردن استعمال بقول تخم رسدن استعمال بقول آصفی بالضم (ار ۱۰) بچ بونا -</p>

مرادف تخم دیدن است مؤلف عرض کند عرض کرده ایم و وجہ تسمیہ این بوضوح پیداست
 یعنی حقیقی است (نوری) تخمی کہ نزد و معاصرین عجم ہم بزبان ندارند (اردو)
 از چہ کارم پوچیزی کہ نیابم از چہ کارم پوچیزی و کیو اہل -

عرض کند کہ این سند تخم روئیدنت کہ مرادف **تخم ریجان** استعمال بقبول صاحب
 این بجای خودش می آید (اردو) و کیو تخم روئیدنت بزرگترین دوائی است مختل
تخم رسیدن مصدر اصطلاحی - صاحب جمیع اورام - صاحب محیط ذکر این نکر دوہر

اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و همان بزرگترین گوید کہ تعریف این در ریجان
 سند کمال اصغہانی را برای این آورده کہ می آید و بزرگترین گوید کہ تخم آن گرم خشک
 نقلش بر تخم درودن گذشت مؤلف عرض در اقل و خوردن سفوف آن باشکری و شام
 کند کہ قوت امتیاز لفظ و معنی واحد مصادر و نافع دوار و منافع بی شمار دارد مؤلف عرض
 لغو است و لغو (اردو) ناقابل ترجمہ - کند کہ مرکب اضافی است (اردو) ریجان
تخم روئیدن استعمال - مرادف تخم روئیدن کے بیج - مذکر -

است کہ بجایش گذشت مؤلف عرض کند **تخم ریختن** استعمال - صاحب آصفی سند
 کہ سند نوری کہ در اینجا نقل شد سند این است این را بر (تخم برخاک ریختن) نقل کردہ کہ
 یعنی دیدن تخم باشد (اردو) و کیو تخم روئیدن بجایش گذشت مؤلف عرض کند کہ ہر دو
تخم رھل اصطلاح - بقول محیط اہل است یکی است یعنی حقیقی (اردو) و کیو تخم
 مؤلف عرض کند کہ حقیقت اہل را اینجا برخاک ریختن -

<p>(۱) خاکینہ۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر۔ آب فراتے میں کہ خاکینہ دراصل خاکینہ تھا۔ تلمہ ہوئے اندھے اور کتری ہوئی پیاز ملا کر قیمہ کی طرح پکا یا ہوا ساں (۲) ناقابل ترجمہ (۳) کاشتکار۔ مذکر (۴) زراعتی زمین۔ مؤنث۔</p>	<p>تخم ریز اصطلاح۔ بقول سروری (۱) خاکینہ و آن را خایہ نیز گویند صاحب رشیدی ذکر این کردہ صاحب بحر گوید کہ خاکینہ و (۲) قیمہ کہ در وقت بریان کردن تخم مرغ بران ریزند (۳) زراعت کنندہ و (۴) محل زراعت۔ بہار پر معنی اول قانع۔ صاحب مؤید بحوالہ علمی بہار</p>
<p>تخم زرداب اصطلاح۔ بقول محیط بفارسی ٹومون است و بر ٹومون گوید کہ بعضی آن را ٹومون و ٹرمون نوشتہ اند و بفارسی تخم زرداب و بہ ترکی صفراودی نامند تخم بناتی است شبیہ بکاشی۔ غبت آن جاہے سایہ گیاه و آن شبیہ بہ سداب تخم آن تلخ و تند و ریزہ و گویند تہ بد زردیخ و در افعال مشابہ خرق گرم و خشک و در سوم و تخم آن قوی الحار و متعی و سہل اخلاط ماری و غلیظ و مخج اقسام کرم معدہ و جنین میت و بول و حیض و محلل اور ام بارہ مؤلف عرض</p>	<p>بجر در معنی دوم ہی فرماید کہ چندان کفجہ زند کہ یکذات می شود و بنہوسہ از آن سازند و بانان نیز خوردند کہ برای قوت نافع بلکہ النفع خان آرزو در سراج بر ذکر معنی اول و دوم قانع مؤلف عرض کند کہ معنی اول تخم درینجا بمعنی بیضہ و در معنی دوم طرز و تعریف محققین آن را معنی جلدگانہ ظاہر کرد و حقیقہً همان معنی اول است و مراد از قیمہ قیمہ تخم مرغ است و بہ این معنی اسم مفعول ترکیبی است و بمعنی سوم اسم فاعل ترکیبی و تخم درینجا بمعنی برز و بمعنی چہارم اسم مفعول ترکیبی و درینجا ہم تخم بمعنی برز باشد (اردو)</p>

<p>کنده تخم ترب است و بس (اردو) ترب کے بچہ بزرگہ دیکھو بادروج اور اوقمیں۔</p> <p>بچہ بزرگہ</p>	<p>کنده تخم ترب است و بس (اردو) ترب کے بچہ بزرگہ دیکھو بادروج اور اوقمیں۔</p> <p>بچہ بزرگہ</p>
<p>تخم سرشتن اصطلاح بقول محیط اسم خاشی</p> <p>تخم سرشتن</p> <p>اصطلاحی صاحب است مؤلف عرض کند کہ خاشی بجایش مذکور</p> <p>اصفی و گرا این کرده از معنی سکت مؤلف شود و ظاہر اوجہ تسمیہ این خربزین نباشد کہ خاشی</p> <p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی است یعنی مخلوط کردن</p> <p>بہی است (اردو) خاشی کے بچہ بزرگہ</p> <p>تخم در خاک و آب و امثال آن (فقیر)</p> <p>دیکھو خاشی۔</p>	<p>تخم سرشتن اصطلاحی صاحب است مؤلف عرض کند کہ خاشی بجایش مذکور</p> <p>اصفی و گرا این کرده از معنی سکت مؤلف شود و ظاہر اوجہ تسمیہ این خربزین نباشد کہ خاشی</p> <p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی است یعنی مخلوط کردن</p> <p>بہی است (اردو) خاشی کے بچہ بزرگہ</p> <p>تخم در خاک و آب و امثال آن (فقیر)</p> <p>دیکھو خاشی۔</p>
<p>در خاک و خون خویش سرشت تخم داغ پتا لاله (۱) تخم فشان</p> <p>مصدر اصطلاحی ب</p> <p>مخفف همان تخم افشان</p> <p>(۲) تخم فشان</p>	<p>در خاک و خون خویش سرشت تخم داغ پتا لاله (۱) تخم فشان</p> <p>مصدر اصطلاحی ب</p> <p>مخفف همان تخم افشان</p> <p>(۲) تخم فشان</p>
<p>تخم سرشتن در خاک کنایہ از کاشتن تخم کہ گذشت و الف اسم فاعل ترکیبی کنایہ از</p> <p>سیدامی شود (اردو) بچہ بونا۔</p>	<p>تخم سرشتن در خاک کنایہ از کاشتن تخم کہ گذشت و الف اسم فاعل ترکیبی کنایہ از</p> <p>سیدامی شود (اردو) بچہ بونا۔</p>
<p>تخم سرشتی اصطلاح بقول محیط تخم بادروج</p> <p>تخم سرشتی</p> <p>تخم فشان گشت ظہوری بک از گشت زبان</p>	<p>تخم سرشتی اصطلاح بقول محیط تخم بادروج</p> <p>تخم سرشتی</p> <p>تخم فشان گشت ظہوری بک از گشت زبان</p>
<p>باشد مؤلف عرض کند کہ بادروج بجایش</p> <p>گذاشت و این تخم همان است و از بیکہ فارسیا</p> <p>استعمال تخم این مثل تخم ریگان در شربت میکنند</p> <p>برآمدہ مؤلف عرض کند کہ بچہ بونا</p>	<p>باشد مؤلف عرض کند کہ بادروج بجایش</p> <p>گذاشت و این تخم همان است و از بیکہ فارسیا</p> <p>استعمال تخم این مثل تخم ریگان در شربت میکنند</p> <p>برآمدہ مؤلف عرض کند کہ بچہ بونا</p>
<p>یعنی در شربت پاشیدہ می نوشند بنا علیہ</p> <p>اسم موسوم کردند و حتی آنست کہ بادروج</p> <p>سند اقل ظاہر است (اردو) دالیا</p>	<p>یعنی در شربت پاشیدہ می نوشند بنا علیہ</p> <p>اسم موسوم کردند و حتی آنست کہ بادروج</p> <p>سند اقل ظاہر است (اردو) دالیا</p>
<p>بہم قسمی از ریگان است (اردو) بادروج بزرگہ (۳۰۲) تخم بونا۔ بچہ دالیا دیکھو افغان</p>	<p>بہم قسمی از ریگان است (اردو) بادروج بزرگہ (۳۰۲) تخم بونا۔ بچہ دالیا دیکھو افغان</p>

<p>(۲) تخم کا جرہ اب القرم را مانند مؤلف</p> <p>تخم قتب استعمال بقول محیط اسم این در عرض کند که هم او بر قرم گوید که بگیلانی تخم کا جرہ</p> <p>فارسی شهید انج صاحب برهان بشهد انه گوید و تخم کا جرہ مانند و قرم را در فارسی خشکانه</p> <p>که تخم نیک را نام است و قرب آن شهید انج نام است و تخم کا فشته هم و تحریف خشک دانه</p> <p>مؤلف عرض کند که تخم نیک بجایش گذشت بجایش می آید درین جا اگر موس است</p> <p>و قتب نیک را نام است و مرکب انسانی همین قدر بس است مخفی مباد که (۱)</p> <p>است (اردو) و کیو تخم نیک مذکر - مخفف (۲) باشد (اردو) خشک دانه -</p>	<p>تخم در کنین بیچ چهر کنایه مستعمل ہے۔</p> <p>تخم قتب استعمال بقول محیط اسم این در عرض کند کہ ہم او بر قرم گوید کہ بگیلانی تخم کا جرہ</p> <p>فارسی شهید انج صاحب برهان بشهد انه گوید و تخم کا جرہ مانند و قرم را در فارسی خشکانه</p> <p>که تخم نیک را نام است و قرب آن شهید انج نام است و تخم کا فشته هم و تحریف خشک دانه</p> <p>مؤلف عرض کند کہ تخم نیک بجایش گذشت بجایش می آید درین جا اگر موس است</p> <p>و قتب نیک را نام است و مرکب انسانی همین قدر بس است مخفی مباد کہ (۱)</p> <p>است (اردو) و کیو تخم نیک مذکر - مخفف (۲) باشد (اردو) خشک دانه -</p>
<p>تخم کاج اصطلاح بقول محیط فارسی</p> <p>تخم کاریدن استعمال صاحب</p> <p>تخم کا شستن آصفی ذکر کرده</p> <p>چلغوزہ را گویند مؤلف عرض کند کہ کاج بطور (ب) تخم کا شستن</p> <p>اسم صنوبر است پس معنی لغوی این مرکب اضافی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی</p> <p>تخم صنوبر باشد و از نیکه چلغوزہ را کہ می آید در است معنی بوفیدن تخم باشد (ظہوری سے تا)</p> <p>عربی زبان حب الصنوبر کہا را نام است این شور دران دشت تخم نمی کار ہم ہا کہ آب برقا</p> <p>ہم موافق قیاس و تحریف کامل چلغوزہ کہ بجوی گیامی سوزد (طالب آملی سے) تخم ہر</p> <p>شود (اردو) چلغوزہ بقول آصفیہ فارسی کہ با سید وفا کاشتہ ایم ہا بسیر دوست کند تاکہ</p> <p>مذکر ایک قسم کا سید و موسیقی و باغ ہے انکاشتہ ایم ہا و الف را ازین قلم کردیم</p> <p>درخت صنوبر کا پھل - کہ مراد فب است و مقنین فارسی زبان</p> <p>(۱) تخم کا جرہ اصطلاح بقول محیط لغوی اشتقاق کی را در دیگر شریک کردہ اند</p>	<p>تخم کاج اصطلاح بقول محیط فارسی</p> <p>تخم کاریدن استعمال صاحب</p> <p>تخم کا شستن آصفی ذکر کرده</p> <p>چلغوزہ را گویند مؤلف عرض کند کہ کاج بطور (ب) تخم کا شستن</p> <p>اسم صنوبر است پس معنی لغوی این مرکب اضافی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی</p> <p>تخم صنوبر باشد و از نیکه چلغوزہ را کہ می آید در است معنی بوفیدن تخم باشد (ظہوری سے تا)</p> <p>عربی زبان حب الصنوبر کہا را نام است این شور دران دشت تخم نمی کار ہم ہا کہ آب برقا</p> <p>ہم موافق قیاس و تحریف کامل چلغوزہ کہ بجوی گیامی سوزد (طالب آملی سے) تخم ہر</p> <p>شود (اردو) چلغوزہ بقول آصفیہ فارسی کہ با سید وفا کاشتہ ایم ہا بسیر دوست کند تاکہ</p> <p>مذکر ایک قسم کا سید و موسیقی و باغ ہے انکاشتہ ایم ہا و الف را ازین قلم کردیم</p> <p>درخت صنوبر کا پھل - کہ مراد فب است و مقنین فارسی زبان</p> <p>(۱) تخم کا جرہ اصطلاح بقول محیط لغوی اشتقاق کی را در دیگر شریک کردہ اند</p>

<p>و مصدر کاریدن را ترک فرموده و ما هر دو را کند که متعریف این برانجنگ هم کرده ایم و این بجایش ذکر کنیم و سنداقل متعلق به الف است ظاهر مرکب اضافی معلوم می شود ولیکن حقیقت که محققین زبان دان آن را هم متعلق به ب دانسته اند لکن هیچ معلوم نشد و وجه تسمیه این بوضوح نیست (اردو) تخم لونا - و اشاره این برانجنگ هم گذشت (اردو)</p>	<p>تخم کافشه استعمال - همان تخم کاجیره که گذشت کالادانه - نذر - دیکو انجنگ -</p>
<p>مؤلف عرض کند که ما اشاره این بقول محیط همد را نجا کرده ایم - مرکب اضافی است و که در دو اها با کار برند و اسپرزه گویند و عرب آن صراحت کامل بر خشک دانه می آید (اردو) را سرب کرده بذرقطونا خوانند مؤلف عرض کند که حقیقت این بر اسپرزه گذشت (اردو)</p>	<p>تخم کاجو اصطلاح - بقول محیط حب النیل است و هم او بحب النیل گوید که لغاری این تخم گردن را تخم کجیو تخم نیلوفر پیچ نامند و در انگریزی بذیل خایه گذاشتن کند و ادفش که (۱) کنایه یومیاسرولیا و بهندی کاله دانه و کسو او در جانی از بیضه و ادن مرغ است و بقول آصفی (۲) وزیر کی و کوادوری با بجله دانه ایست سیاه گردن کاری که ننگ و عار بار آرد چنانکه گویند کوچکتر از خود غیر مدوز و مغز آن سپید گرم و خایه نهاد و تخم گرد و هم او گوید که (۳) خشک در سوم - طلای آن جالی و نافع برص یعنی کاشتن تخم است (خسرو) گل کبر و بهق ابيض و منافع بسیار دارد مؤلف عرض از زمین سرخ و زرد و تنگ زردان که نقش تخم</p>

است بقدر خاکشی سفید و املش که سردتر است کرده اند و گیر میج (ار دو) حاشیش - ایک دو
 و نزد بعضی گرم و خشک و استعمال آن از خارج کا نام ہے جس کو ہندی میں تخم گرمی کہتے ہیں
 چائز چون در آب یا شیر گاوسائیدہ کلف و **تخم کنب** اصطلاح بقول محیط بفارسی
 نمش و برش و در سازندہ براق و روشن نما شہد انج است و ہم او بر شہد انج گوید کہ
 و گویند تخم گرمی ہمین است و آن در حاشیش شہد انج و شہد انک و شہد انق نیز گویند و ہم
 خوابد آمد و ہم او بر حاشیش گوید کہ ہمین را سرب شہدانہ فارسی است و سہی آن سلطان
 بفارسی حسن یوسف و ہندی تخم گرمی و کلمی الجیب و سیرانی ذریع آدم و نیز بفارسی تخم
 گویند و بقول صاحب قانون و دوائی ار سنی او قنب نامند و آن بقول شیخ تخم درخت قنب
 و نیز فارسین گویند و آن دانہ ہائی است بسیار باشد و بقول شیخ گرم و خشک در روم محتل
 کوچک و سفید از خنکاش کو چکتر و سخت گرم و مختلف بقوت و خلط آن قلیل ردی و مصدع
 و خشک در چارم و بسیار تند و شخصی کہ درو بکار آید خود و در آن لطافت و جلاست و
 شدید داشته باشد اگر آن را نیم درم بہ آب منافع دارد و مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی
 گرم بخورد قوی شدید آید و در چیز بیہ ہوش می نماید کہ ہم او بر کنب گوید کہ اسم فارسی
 قوی می نماید و از آن نجات یابد و منافع بسیار است پس این همان تخم بنک باشد کہ گذشت
 دارد و مؤلف عرض کند کہ گرمی ترجمہ ہندی (ار دو) و کمیو تخم بنک -
 حاشیش است فارسیان تخم حشیش را ترکیب **تخم کوخچا** اصطلاح بقول محیط باقلای
 اضافی تقریباً بتبدیل رای مہلہ بہ لام استعمال مصری است مؤلف عرض کند کہ حقیقت

با قلابیانش و بر با سیر نوشت ایم و هم او بر کوبه کرد و دنیا نکه بچکان و سفلگان ما این استعمال را
 گوید که اسم هندی کیکیج است و کیکیج لقبش مشتاق سندا استعمال می باشیم که محققین اهل زبان
 با قلاب نیست اندرین صورت معلوم می شود که این معنی صاحبان هروری و جامع ازین ساکت
 انبیا است مقررین برای با قلاب (ار و و) و کیهو قول ناصری که او هم صاحب زبان است البته
 با قلاب و با سیر -
 محمکان بقول برهان و مؤید و سراج بر (ار و و) (۱) خصبه مذکر (۲) عمو باج مذکر
 وزن استخوان (۱) بیضه های آدمی را گویند (۳) خرفه کی بیج مذکر -
 و لبر بی خصیتین خوانند و (۲) تخم روئیدی تا تخم گذاشتن اسد را اصطلاحی صاحب
 را هم مانند عموگا و (۳) تخم خرفه را خصوصاً آصفی ذکر این کرده گوید که (۱) کاری کردن
 صاحب ناصری بر معنی اول و دوم قانع مؤلف که تگ و عار بار آرد چنانکه فارسیان گویند
 عرض کند که طایفه القاعده فارسی جمع تخمه و انیکه فلان کس روز جنگ هزار تخم و خایه گذارد و
 تخم نمبغی خصیه و بزرگداشت و تخمه بهر دو معنی مؤلف عرض کند که معاصرین تخم تصدیق این
 بالا نیامده پس می بایست که جمع تخم را تخم ها گویند معنی می کنند که کنایه است و (۲) بمعنی حقیقی
 و این تصرف فارسیان است که های زائده بر تخم نهادن و بیضه نهادن طیور است (ار و و)
 فقط تخم زیاده کرده جمع آن بقاعده خود محمکان (۱) اینا کام کرنا جس کا مال مذات ہو (۲)
 کرد و ند یعنی های آخره بدل کرد و ند به کاف فارسی اندے دینا -
 و پس از ان الف و فون جمع در آخرش زیاده تخم کل استعمال بقول بهار گل که علم ورد است

و آن را قلم می‌نشانند درین صورت مراد از تخم اول بهار فضول محض است اما اتفاق داریم با شما
 گل گلهای دیگر باشد مثل لاله و ناز فرمان و غیره بیان کرده صاحب محیط و همین است اصل زر
 که گمان داریم که مراد از آن زردی گل است که گل مرکب اضافی است (اردو) زر گل بقول
 در میان گل باشد و آن را زر گل و خرده گل نیز آصفیه فارسی اسم مذکر بچوں کے اندر کا
 گویند صاحب محیط می‌فرماید که عبارت از شمره ریزه مؤلف عرض کرتا ہے کہ زر گل کے
 آنست مانند تکه می باشد و افعال مانند لکچہ گھنڈی کی شکل میں ایک چیز ہوتی ہے۔
 است کہ عبارت از مرکب سرخ و صحرانی جس پر زر گل کے ریزے ہوتے ہیں و حقیقت
 باشد و گویند مرکب سرخ آنست کہ بعد ریختن فارسیوں نے تخم گل اسی کو کہا ہے۔
 برگ گل ظاہری شود سرخ رنگ و از غلاب تخم مرغ اصطلاح بقول بحر و اندو
 گوچک تر و گیلانی می‌نویسد کہ بزراورد آنست بمعنی بیضه مرغ است صاحب رہنمای بہار
 کہ در داخل گل سرخ بود و آن در حقیقت بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ہم ذکر کیا
 تخم آن نیست چون خشک آن بر لہات پیا کردہ و صاحب محیط آنچہ بذیل بیض آورده
 خون آن قطع کند و بہترین آن خوشبو سرد و ناقش بر بیضہ کردہ ایم مؤلف عرض کند
 خشک در دوم و در آن قبض ظاہر و تخفیف کہ تخم بمعنی بیضہ بجایش گذشت و این مرکب
 است و افعال آن مائل بہ تبرید و تخفیف و اضافی است (اردو) مرغ کا انڈا مذکر
 مقتوی اعضا و محکم کنندہ آن و منافع بسیار بیضه مرغ بھی بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں۔
 وارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ طبع آزمائی تخم نہادون مصدر اصطلاحی صاحب

انصافی دگر این کرده گوید که بمعنی برینه نهادن باشد که بقیاد و پی همی از تو گوی زنگونی تژاد پو خان آرزو
 تاجیه بر آید مؤلف عرض کند که موافق قیاس است در سراج گوید که بهر دو معنی با برای نسبت است
 (از دو) اندے دینا - خاتیش در معنی دوم افاده تشبیه کند و نسبت

تخم نیلوفر پیچ اصطلاح بقول محیط بفاقی معنی اول بر برهان قاطع اعتراض کرده می فرماید
 اسم حب النیل است و بر حب النیل اشاره کرده که مرض مذکور و دیگر حیوانات را نشود مگر طیور را
 که با نقش بر انجنگ کرده ایم مؤلف عرض کند و ناگواریدن طعام نیست که به آدمی شود و آن
 که حیف است که وجه تسمیه بوضوح نه پیوست را میضه خوانند بلکه تخمه مرض آدمی است بفتح تا
 بخیرین که نیلوفر پیچ را اسم فاعل ترکیبی است که در اصل داو بوده مشتق از وخامت و آن لفظ
 صفت تخم قرار دهیم و معنی لفظی این تخمی که نیلوفر عربی است پس معنی اول نوعی از بیماری مرغان
 را در پیچ و تاب دارد (از دو) دیگر انجنگ - خصوصاً کبوتران را و آن دانست که بشکل

تخم بقول برهان و جهانگیری و جامع و سرور تخمی بر پایا بر بنقار پیدای شود صاحب فذائی بر
 ورشیدی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث (۱) معنی دوم قانع مؤلف عرض کند که تخمه بضم
 مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از خوردن اول و فتح دوم لغت عرب است بقول منتخب
 بسیار عارض شود خصوصاً کبوتر را که عبری میضه معنی ناگواری و ناگواری طعام پس فارسیان
 خوانند و (۲) معنی اصل و تژاد هم (حکیم سنائی) همین را سکون دوم برای مرضی خاص استعمال
 (۳) تخمه چون پاشنه تپا به شود و پاره پاره گردد که از قصور پاشنه عارض انسان شود
 و تپا به شود (۴) فردوسی (۵) یکی آنکه از تخمه و همین را صاحب اکثر اعظم در دومی جلدش

<p>گوید کہ ازین مرض طعام در معده اصلاً مضطرب و میمان باقی ماند و علاج این بعد قی باب و ننگ بر چہ در علاج فساد ہضم مذکور شد حسب سبب بکار برند (الخ) و آنچہ طیور و خصوصاً کتو را عارض شود دانہ ہاست برشتہ یا بر پای شا و معنی دوم ہم موافق قیاس کہ تخم بمعنی خضیہ ہم آید و شک نیست کہ ہر دو معنی لغوی تخم و ہای نسبت در آغوش شامل و تخم بمعنی اول این بر معنی گذشت مختلف ہمین می نماید (ار ۱۰۰) (ار ۱۰۱) بقول آصفیہ مذکر۔ دیکھو تخم کے تیسرے معنی اور دکن میں کوتر وں اور پرندوں کے اس جملہ گرتا ہے جبکو فارسیوں نے تخم فروش کہا ہے</p>	<p>کو بھی تخم کہتے ہیں جس سے پاون اور چوچ پر دانے نکل آتے ہیں۔ مذکر۔ (۲۱) اصل وژاؤ تخم فروش اصطلاح۔ بقول بحر کسی کہ حسب برشتہ فروشد۔ بہار گوید کہ کسی کہ گنج سیاه دا و غیرہ مصالح نان بفروشد (میرزا طاہر وحید (۵) چہ گویم ز بیدار تخم فروش پے کہ در سنہ سوخت دل راز جوش پے خان آرزو در چراغ ہدایت در تعریف این با صاحب بحر شفق۔ مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (ار ۱۰۰) وہ دکاندار جو بھونے ہوئے تخم فرو گرتا ہے جبکو فارسیوں نے تخم فروش کہا ہے</p>
<p>(الف) تخمیر بقول بہار بمعنی سرشتن و می فرماید کہ بالفاظ کر دن مستقل مؤلف عرض کند کہ بالفاظ لغت عرب است فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یا ترکیب مصدر کر دن می کنند یعنی (ب) تخمیر کردن بمعنی خمیر کردن و سرشتن است (لما ابوالبرکات نیر ۵) چون شوم نابود از غم باز بہر سوختن و عشق از آب و گل پر و آنہ تخمیر کند و معنی مباد کہ ازین سند صدر (ج) تخمیر کردن بمعنی کاف پیدا است و تعریف کر دن و کندن بجای خودش می آید (ار ۱۰۱) (الف) تخمیر بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ سر اچھا آٹا یا کوئی اور چیز جس میں جوش و خم پیدا</p>	<p>(الف) تخمیر بقول بہار بمعنی سرشتن و می فرماید کہ بالفاظ کر دن مستقل مؤلف عرض کند کہ بالفاظ لغت عرب است فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یا ترکیب مصدر کر دن می کنند یعنی (ب) تخمیر کردن بمعنی خمیر کردن و سرشتن است (لما ابوالبرکات نیر ۵) چون شوم نابود از غم باز بہر سوختن و عشق از آب و گل پر و آنہ تخمیر کند و معنی مباد کہ ازین سند صدر (ج) تخمیر کردن بمعنی کاف پیدا است و تعریف کر دن و کندن بجای خودش می آید (ار ۱۰۱) (الف) تخمیر بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ سر اچھا آٹا یا کوئی اور چیز جس میں جوش و خم پیدا</p>

ہو جائے۔ جوش ابال (ب و ج) خمیر کرنا کہہ سکتے ہیں۔ برشتن کا ترجمہ۔

تخمین لغت عرب است بالفتح و بقول منتخب بنگان و قیاس گشتن صاحب اند بجا لغت
بذکر معنی بالا گوید کہ اندازہ کردن ہم مؤلف عرض کند کہ فارسیان بہین معنی استعمال این
در فارسی زبان می کنند (ظہوری سے) قیاسی ندارد و ہر چہ پرسی یا کسی ہر در دل تخمین
نہ پند (ارو) تخمینہ بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ اندازہ یکدمہ۔

(الف) تخوار بقول برہان و سروری بضم اول دو او معدولہ بروزن دو چار نام پادشا
ہستانت کہ از مبارزان لشکر خمیر و بودہ صاحب رشیدی گوید کہ این ملک را
(ب) تخوارستان نام است۔ خان آرزو در سراج بذکر (الف) ذکر (ب) ہم پیش
کردہ می فرماید کہ طغارتان عرب آنت و صراحت فرمیدند کہ الحال نام موضعی است در نواح
بلخ و نام ملکی نیست مؤلف عرض کند کہ (ب) موافق قیاس است از قبیل ترکستان و ہستانتان
(ارو) الف تخوار فارسی مین دہستان کے پادشاہ کا نام (ب) تخوارستان۔ دہستان کو
کہتے ہیں۔ مذکر۔

تخیل بفتح اول و دوم و تشدید تخیالی منوم بقول منتخب لغت عرب است بمعنی در خیال
آوردن فارسیان استعمال این بمعنی خیال می کنند مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است
(ظہوری سے) کردہ سیرم از تماشا ہی ہمہ ہا در تخیل آنکہ بہان من است ہا (ولہ سے)
دیگر کہ نسبت شکیب و تخلص ہا ہر کس کہ در تخیل تاب کرشت ہا (ارو) خیال بقول
آصفیہ عربی۔ اسم مذکر تصور۔ دیکھو بند کے بارہویں معنی۔

فوقانی بادل مہلہ

(الف) تدارک بقول بہار در یافتن و بہت آوردن (مخلص کاشی) تصدیق
در تدارک ہر حاضر کش و داری چوسکہ و لکی در دس کش و وارستہ گوید کہ اسم مصدر است
بمعنی بالامؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بفتح تین و بقول منتخب در یافتن چیزی فرتہ
را فارسیان بمعنی تلاش و انتقام استعمال این می کنند و معاصرین عجم ہم صاحب رہنما بحوالہ
سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار

(ب) تدارک دیدن بمعنی انتظام کردن نوشتہ (اردو) الف تدارک بقول
آصفیہ تدبیر بند و بہت انتظام (ب) انتظام کرنا۔

(الف) تدوئی بقول بہار خود را بچیزی وارد کردن (ملاطفا) اگر سنبیل از منصف
دل شد سقیم و تدوئی بغیر کند از شمیم و مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بفتح تین بمعنی
درمان کردن مطلق و فارسیان بمعنی مطلق و درمان استعمال این می کنند و این را با مصد
کردن مرکب کرده

(ب) تدوئی کردن را بمعنی درمان کردن استعمال کرده اند چنانکہ از سند ملاطفا
پیدا است (اردو) الف درمان بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر علاج چارہ بمعنی
دوا دار و (مومن) در دہے جان کے عوض ہر رگ و پے میں ساری و چارہ گر ہم
نہیں ہونیکے جو درمان ہوگا و (ب) علاج کرنا۔

تدبیر بقول بہار نیکو اندیشیدن می فرماید کہ خصم بند و ولایت کشای از صفات اوست

و بالفاظ آوردن و دادن و ساختن و کردن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بالفتح و کسر موقده فارسیان استعمال این ترکیب الفاظ فارسی می کنند و بدون ترکیب بمعنی
 حاصل بالمصدر یعنی (۱) اندیشه و فکر و (۲) موقع هم مستقل و بیان مرکبات این در خطبات
 فی آید مخفی مباد که معنی دوم مجاز معنی اول است (ظهوری ۵) هوس گنج بر آورده ز تهمیر مرا
 بترک تدبیر علم کرده به تدبیر مرا (ار ۹۰) (۱۱) تدبیر بقول آصفیه عربی مؤنث علاج
 چاره در مان فکر اندیشه بخور و تامل کوشش (۲۱) موقع بگذر -

<p>تدبیر آوردن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی موقع دادن و این مجاز است کند که معنی فکر و تامل کردن در کاری است از نظر مستعلق بمعنی دوم تدبیر (علی خراسانی ۵) (۵) در آن غم که تدبیر چون آورد و بگو کران سایه بس سر اسیمه بود از دم تیغ شه دین بگو دشمنش خود را بزبون آورد و (ار ۹۰) تدبیر کرنا - باند حادثه تدبیر فرار (ار ۹۰) موقع دید</p>	<p>تدبیر اندیشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر (الف) تدبیر و آردن مصدر اصطلاحی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ب) تدبیر و آشتن صاحب آصفی ذکر بمعنی تدبیر کردن است (انوری ۵) چون ب کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کنم تدبیر کاری چون کنم و چون دل تدبیر اندیشم که از سندش مصدر الف پیدا است و هر دو نماند (ار ۹۰) تدبیر کرنا - و بگو تدبیر آوردن بمعنی تدبیر همایا بودن و صاحب تدبیر بودن تدبیر دادن مصدر اصطلاحی صاحب است (عالی شیرازی ۵) لطیفین سوختن</p>
---	---

در خاک و خون غلطیدن و مردن یا بجهاد است که تدبیری فکر کرنا - اراده تدبیر کرنا -	
در وعاشقی تدبیر یا دار و پا مخفی مباد که تعریف تدبیر شناس اصطلاح - بقول بحر معنی مردم	
داریدن و داشتن بجایش بیان کنیم (ارو) عاقل و حکیم و دانا - مؤلف عرض کند که اسم	
صاحب تدبیر مودنا - تدبیر مودنا - فاعل ترکیبی است - صاحب بلجات برهان فکر	
(الف) تدبیر ساختن استعمال - صاحب جمع این (تدبیر شناسان) به همین معنی کرده و	
(ب) تدبیر سازیدن آصفی ذکر این کرده صاحبان اند و مؤید (تدبیر شناسندگان) را	
از معنی ساکت مؤلف عرض کند که از بندش به همین معنی آورده که موافق قیاس است (ارو)	
کرده اش مصدر بپیدا است و تعریف عاقل و حکیم -	
و سازیدن بجایش می آید برود و معنی تدبیر کردن تدبیر کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این	
است (سعدی) چه تدبیر سازم چه در مانا کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی	
کنم یا که از غم بفرمود جان و تنم یا (ارو) حقیقی تدبیر ساختن و نمودن است (سبحان)	
تدبیر کرنا - (ع) در یغ و در و که مردم بخود بسی تدبیر یا	
تدبیر گالیدن مصدر اصطلاحی صاحب کزین طلسم بر آیم نشد ز بی تقدیر یا (ارو)	
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تدبیر کرنا -	
عرض کند که معنی فکر تدبیری کردن است (معرب) تدبیر کسی کردن مصدر اصطلاحی -	
نیشاپوری (ع) ضمیر توجو سگال خجسته تدبیری بقول بحر فعل شنیع معنی اوقات نمودن اوقات	
یا خدای جل جلاله چنان کن تقدیر یا (ارو) عرض کند که دیگر کسی از محققین اهل زبان	

ذکر این نکرد و سند استعمال ہم پیش نشد و عکس کہاوت کا استعمال اس شخص کے حق میں ہوتا ہے
عجم ہم بر زبان ندارند شاق سند استعمال ہوا جو ہر قسم کے تدبیر معالجہ کے باوجود جان نہیں
باشیم (اردو) ولایت کرنا۔

تدبیر کند بندہ تقدیر زند خندہ مثل اندیش (میر معری) آباد بران کلکتہ کش
صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ از بحث لقب دارد و تدبیر گیر دولت تصویر گر
معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان این دوران و مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این
مثل را بحق کسی زند کہ شرط تدبیری او کند صاحب تدبیر است و این از قبیل چارہ گرداگرد
و باوجود آن در مقصود خود ناکام بماند خصوصاً با اسم فاعل ترکیبی (اردو) خیر اندیش۔

بحث کسی کہ باوجود تدبیر محالہ بمیرد نیز گویند تدبیر نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این
فکر صد سال می کند بندہ و مرگ بر فرق می زند کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مراد
خندہ و (اردو) دکن میں کہتے ہیں لا کہ تدبیر کردن است (ناظم ہروی) ہمایون
تدبیر کی مگر تقدیر نے ایک نہ چلنے دی، اس تدبیر یا بیم کہ پاک اگر دین خواری برائے (اردو) تدبیر

تد رنخ بقول مؤید مطبوعہ ای آتش انکشت مؤلف عرض کند کہ در نسخ قلمی ہمین لغت را
ہمین معنی آتش انکشت دان تل زر رنچ نوشتہ و در بعض نسخ قلمی (تل رنخ) در اینجا ہمین قلم
کافی است کہ تصحیف مطبع نو لکھنور است (اردو) دیکھو تل زر رنچ۔

تد ر و بقول ناصری بفتح اول و ثانی بواو کشیدہ نام مرغی است سحرانی شبہہ بخروس و در نہایت
خوش رفتاری و آن را تدرو نیز گویند و معرب آن تدرج است و بہ تدرو معروف گویند

بادرخت سرو و زنتی دارد و صاحب محیط بر تدر و حواله تدرج کرده مؤلف عرض کند که او هر چه بر تدرج نوشت ما نقلش بر بلبر چین کرده ایم و اشاره این هم مبدرا بنجا موجود (خبر و) آنکه پریدی زیر خود تدر و ماند چو پرگم شد گمان زیر سرو پ (ار و و) دیکهو بلبر چین.

تدر و بهاری اصطلاح بقول اند آتش آفتاب مؤلف عرض کند که موافق قیاس بحواله مظهر العجائب از اسمای معشوق است و لیکن مقصودش غیر از فروغ آفتاب مؤلف عرض کند که کنایه ایست موافق نباشد که آن را آتش نوشت و حق آنست که قیاس نظر بر خوش رفتاری معشوق (ار و و) آفتاب را نام است که رفتار خوشش مثل تدر معشوق مذکر است و صفت ترین بر اشاره بخطوط شعاعی

تدر و زرین پر اصطلاح بقول مؤید اوست دیگر همه محققین ازین ساکت (ار و و) بحواله قنیه بانهم فارسی مفتوح کنایه از و دیکهو آفتاب کے دوسرے معنی.

تدری بقول محیط بالضم همان تو دوری کمی آید مؤلف عرض کند که درینجا همین قدر کافی است که مخفف تو دوری است بخذف واو (ار و و) دیکهو تو دوری.

تدو بقول برهان بفتح اول و ثانی بواو کشیده (۱) نام مرغی است صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش رفتاری. صاحبان جهانگیری و جامع گویند که بضم دوم (۲) جانوری است سرخ رنگ که بیشتر در تمامها پیدا شود صاحب رشیدی این کرم سرخ رنگ گوید صاحب ناصری باتفاق جهانگیری می فرماید که این را البغری ابن وردان گویند. خان آرزو در سراج گوید که عجب از صاحب برهان که معنی مرغ صحرائی نوشته حال آنکه بدین معنی تدر و است بدال و رای مهمل

غالب دلهوی در قاطع برهان اعتراض بر برهان کرده و قاطع القاطع در جوابش با استدلال سروری
 سکندری خورده که صاحب سروری ذکر این نکرده و مؤلف عرض کند که بقول بعضی صاحبین
 خصوصاً از اصفهانیان این مخفف تذرو است که می آید و اینان در تلفظ خود را می مهند را می اندازند
 پس صاحب برهان خطائی نکرده و جزین که حقیقت لغظ را بمعنی اول طایفه نکرده و ما صراحت
 ماخذ معنی دوم برتذو کنیم که بذال مجع می آید (ار و و) (۱) و کیوتدرو (۲) و کیوتدرو -
 (الف) تذویر بقول صاحب تحقیق الاصطلاحات در اصطلاح اهل بیات فلک بکو
 در شکم فلک بزرگ و علامه چلی تبریزی در تعریف فیل گوید (ه) آفاقی به شخص در جلوه
 آید و مجموعه اشیا است چه ارضی چه سماوی و اگر دون تن و تذویر سر و چشم بعینه و چون کعب
 حلوی که کند زده گرائی و صاحب آصفی می فرماید که اگر دو گر و اندین چیزی باشد (مقرنی شایان)
 (ه) فلک ز شکل و آتش می خورد و تذویر و قمر ز رفتن کلکش می بود بسیار و مؤلف عرض
 کند که بافتح و کسرو او و یه و بعضی بالالف عرب است فارسیان ترکیب این با مصدر
 خوردن

(ب) تذویر خوردن بمعنی دور کردن و دور شدن استعمال کرده اند صاحبان
 بحر و بهار (ب) را بمعنی چرخ زدن آورده موافق قیاس است و مجرد الف در محاوره
 فارسی بمعنی حاصل بالمصدر یعنی دور و چرخ است و پس (ار و و) الف - دور - تذویر
 (ب) دور کرنا - چکر لگانا -

تذویر بقول برهان و جامع بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده می فرمایند که از تنیدن مشتق است -

بعضی بر آنند که همین اصل است و تدوین و بدل

تذکره بقول برهان بفتح اول و ثانی و
سکون ر می بی نقطه و جمیم معرب تذرو است
که می آید سولف عرض کند که فارسیان استعمال
این معرب هم می کنند از اینجا است که صاحب
برهان ذکر این کرده (ار ۹۰) و بگوید تذرو
تذرو بقول برهان و بهار و جامع و سروری (ار ۹۰) و بگوید تذرو و

و سراج با و او بمعنی تدبیر است که مرغ صحرائی **تذرو و رنگین** اصطلاح بقول رشیدی
 بشبهه به خروس باشد (میرزا رضی دانش) بمعنی آفتاب مؤلف عرض کند که غیر از رشیدی
 پیچیده رنگین ساقی سایه برینا فکند با بر سر سروی و گویری و فکر این نکره و شتاق سنا استعمال می باشیم
 تذرو ی بال خود را باز کرد و با مؤلف عرض و از نیکه آفتاب هم رفتار خوشی دارد و فارسیان
 کند که در اینجا همین قدر کافی است که این تذکره این را گشته بدین اسم موسوم کرده باشند که
 تذرو است که گذشت چنانکه آور و آور و خوشی نیست و (تذرو و رنگین) بهتر ازین است

<p>کہ ہمیں معنی می آید (اردو) دیکھو آفتاب کے کنارے از آفتاب مؤلف عرض کند کہ مرگب دوسرے معنی - مذکر - توصیفی و کنایہ لطیف است و فارسیان آفتاب</p>	<p>تذکرہ و زرنج اصطلاح بقول برہان (ب) تذکرہ و زرنج یہ ہم گفتہ اند کہ خطوط سراج و اندکناہ از انکشت و زغال افزونہ شعاعی خورشید زرنج پر راما مذ صاحب</p>
<p>ساحب بحر گوید کہ مرادف تختہ زرنج است کہ برہان اب (۲۱) بمعنی آتش ہم گفتہ و صاحب گذشت مؤلف عرض کند کہ زرنج جوہریت بر آفتاب قانع مؤلف عرض کند کہ کن مع برہان کافی کہ ذکرش برابر سانیقون گذشت - است کہ معنی و مہم پیدا کرد موافق قیاس ہم نیست و لطافتی ہم ندارد و معاصرین عجم ہم پسندنی کنند</p>	<p>(اردو) دیکھو تختہ زرنج - (الف) تذکرہ و زرنج اصطلاح بقول و وجہ کنایہ ہم پیدائیت (اردو) الف و ب جامع و سراج و (جہانگیری و ناصری در مختار) دیکھو آفتاب کے دوسرے معنی -</p>
<p>مذکرہ خانہ اصطلاح بقول صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار بعضی مکانی کہ ازان برای سفر مالک پروانہ راہداری عطامی شود کہ ہمیں را حکمہ راہداری ہم نام است عرض کند کہ قب اضافت و اصطلاح معاصرین عجم است و موافق قیاس (اردو) وہ محکمہ و قریحان سے سفر مالک غیر کے لئے پروانہ راہداری دیا جاتا ہے - مذکر -</p>	<p>مذکرہ بقول برہان و جامع پنج اقل و ثنائے بواو کشیدہ جانوریت سرخ رنگ و پروار فرید کند کہ اور سنگم ہم نام است مؤلف کہ بیشتر درختا ہوا و تنوہا می باشد و آن را برہانی عرض کند کہ ہمان تدو بمعنی دوم اوست کہ</p>

گذشت. اسم جامد فارسی زبان و این جزین بنا بقول بعضی کرمی امی گوئیم که آقا اصل است و هم
که شرب اوست یا تصرف عربان فارس که دال جامد فارسی زبان و تدو که به دال موهله گذشت
موهله را به دال مجمره بدل کردند صاحب محیط مبتدل و مخففتش که الف حذف شد و فوقانی
بر نبات و روان هر چه نوشته انقلش بر دال موهله بدل شد به دال موهله چنانکه زر زشت و زرو
کرده ایم صاحب برهان بر سنگم گوید که قسمی است (ار دو) پاترنی - مونس - دیکهو آقا
از تعجب که در مقام مطلوب پیدا می شود و جس پر کامل بیان ہے۔

فوقانی بارای موهله

مقبول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) مرغیست کوچک و کم سکون و خوش آواز
که بصری صوره خوانند و می فرماید که به این معنی بازای نقطه دار هم آمده و (۲) نقیض خشک و (۳)
کنایه از شخصی که باندک چیزی از جادو آید و در قمار سزاقت کند با آنچه باخته باشد پس گیرد
و (۴) کنایه از مرد طوط و فاسق هم. صاحب سروری بر معنی اول و دوم قانع و صاحب
ناصری معنی چهارم را گذاشت صاحب رشیدی بذکر معنی اول گوید که (۵) برای تفصیل نیز
آمده چون خوشتر و بهتر خان آرزو در سراج بذکر چهار معنی اول الذکر نسبت معنی اول
می فرماید که صحیح بدین معنی تشریه زامی سجه است چنانکه قوسی آورده صاحب تحقیق الاصطلاح
می طراز که (۶) بمعنی شرمند (صائب ۷) عاشق گستاخ ساز و منفعل معشوق را به شمع
یا آتش زبانی یا ترپروانه است و صاحب فدائی بذکر معنی دوم نسبت معنی چهارم می گوید
که چون پارسای خود پسند را که همیشه نماز کند برای آنکه مردم ببینند و باو گرویده شوند.

خشک می گویند ہر کس کہ چنان نباشد اور اتر گویند و نیز (۷) پنجم چالاک۔ صاحب بخندان پانچ
 می فرماید کہ بمعنی پنجم لغت سنسکرت ہم۔ بہار بزرگ معنی دوم گوید کہ چون اتر تر و اشک تر و بوسہ
 و شربت تر و شعر تر و شکر تر و کافور تر و کباب تر و تاکہ تر و (۸) بمعنی تازہ و آبدار و صاف
 و پاکیزہ و نسبت بمعنی پنجم می طراز و کہ کلمہ تر علم تفضیل است در فارسی با کلمہ کہ ملحق او شود و
 صورت ترکیب افادہ بمعنی مبالغہ کند و بزرگ معنی ششم گوید کہ مجاز است و بالغ آمدن و شدن و
 کردن متصل و تراوردن متعدی آن۔ صاحب محیط ذکر این بمعنی اول نکرد و بر صغیر گوید کہ کجنگ
 کوچک است کہ بفارسی تیرنگ و سنگا گویند مؤلف عرض کند کہ بمعنی اول و دوم
 اسم جامد فارسی زبان و انیم و دیگر مہ معانی مجاز آن و استعمال مرکبات این در لطافت می آید
 (۱۰ و ۱۱) و کیہو سنگانہ۔ صاحب آصفیہ نے صغیر پر لکھا ہے۔ اسم مذکر۔ ایک چڑیا کا
 نام جسکی لمبی دم۔ ہر وقت اور جلدی جلدی حرکت کرتی رہتی ہے جسکو اللہ میان کی دہون
 کہتے ہیں۔ (۱۲) تر۔ بقولہ گیلای بھیگا ہوا (۱۳) اوچھا۔ بقولہ۔ تنگ طرف۔ کینہ۔ سبک وضع۔
 مؤلف عرض کرتا ہے کہ اوچھا شخص اس شخص کو کہتے ہیں جو صبر و تحمل سے کام نہ لے۔
 اور ذرا سی بات پر الجھ جے (۱۴) تر و امن۔ دکن میں مرد ملوث اور فاجر و فاسق کو کہتے
 ہیں (۱۵) تر۔ بقولہ۔ زیادہ۔ افزون۔ بڑا ہوا (۱۶) شرمندہ (۱۷) چالاک (۱۸) تر۔ بقولہ تازہ۔

تر آمدن [مصدر اصطلاحی۔ بقول بھو واکتر خون فشاخم باجر المشب بہار گوید کہ (۲۱)]

(۱) تنگ آمدن (ندیم صفہانی ۷) تر آمد یاز بمعنی خجالت کشیدن است (محسن تاثیر ۷)

بیل سرشک میں نہاں تہم کہ خواہد ساخت جان شوخی کہ گشتہ خون دلم از نیم نگیش با گل و در چین

تر آمد و از شیخ و کشیش پمؤلف عرض کند و بپار متعذری تر آمدن مؤلف عرض کند که ما این
 که معنی اول مجاز معنی دوم باشد (اردو) خلاف محاوره فرس دانیم استعمال این از نظر اگند
 (۱) تنگ آنا بقول آصفیه عاجز آنا ناچار هونا و بدون سند استعمال مجرد قول محققین مستثنا
 دق هونا (۲) خجل هونا نادم هونا - غشبار را نشاید (اردو) (۱) تنگ کرنا
 تراوردن | مصدر لسطحی بقول آصفی (۲) شرمند کرنا.

ترا | بقول برهان پنج اول بروزن سرا (۱) دیوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاه
 و دیوار قلعه و کاروان سرا و دیواری را نیز گویند که در پیش چنبری کشند یعنی سدی و دیواری که
 باکاه و گل و گللابه استوار کرده باشند و (۲) بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاوره
 و کتایت و او را می اندازند و (۳) بمعنی خود را صاحبان جهانگیری و جامع بر معنی اول قانع
 و تفرغش مجرد دیوار رفیع و بلند است (رضی الدین عیسی پوری ۱۵) زیم تنغ جهانگیری همچو پادشاه
 همیشه ماه ترابسته باشد از خرمن یک صاحب سروری در معنی اول با جهانگیری متفق و در
 معنی دوم و سوم بابرهان (نظامی ۱۵) گفت با من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ
 ترا یک صاحب ناصری بر ذکر معنی اول و سوم قانع و برای معنی سوم از نظامی سند آورده
 که بالاندر کور شد - خان آرزو در سراج این را بر سه معنی آورده و در چراغ هدایت میفرماید
 که معنی دوم کلمه خطاب است بمعنی مفعول و گاهی مضاف الیه نیز آمده درین صورت
 حرف یا بمعنی برای خواهد بود ز که بردارش بهار نقل نگارش مؤلف عرض کند که معنی
 اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم ضمیر مخاطب منفصل و معنی سوم ضمیر مجازی

دوم است و آن اصل نیست و اصل همان معنی دوم است (ارو و) (۱) بلند و لیوار
موت (۲) تجھے تجھکو (۳) اپنے آپ کو۔

تراب | بقول سربان و جامع بفتح اول بروزن شراب (۱) بمعنی ترشح و تراویدن و
کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن از کوزه و سب و مشک و امثال آن و
(۲) بمعنی میزبان آوری هم و ضم اول عبری خاک را گویند صاحب جهانگیری بذکر معنی
اول گوید که مصدر این ترابیدن است (مولوی معنوی ۱۵) خموش آب نگه دار همچو
مشک در است پور از تنگاف بریزی تراب میجویی پو صاحب سروری بذکر معنی اول
بحواله تحفه می فرماید که (۳) بمعنی آبی یار و غنی که از طرف اندک اندک می چکد (اسیر خری
۳۵) اگر تراب ز دست تو آید ی زمین پو بجای سبزه زبرجد بر ویدی نه تراب پو صاحب
ناصری بر ریشه و چکه آب قانع خان آرزو در سراج گوید که بمعنی چکیدن آب و امثال آن
و ترا و تبدل این مؤلف عرض کند که معنی سوم تحقیق است و این اسم مصدر ترابیدن است
که می آید و ترا بش حاصل بالمصدر آنست بمعنی ترشح و تراوش کم غوری بعضی محققین و پیروان
از قواعد زبان است که معنی اول را قاسم کرده اند و معنی دوم باعتبار صاحب جامع اسم جامع را
(ارو و) (۱) و کمیو تراوش موت (۲) حیدر مذکر (۳) و پانی جو تھوڑا تھوڑا چکے
ترا باب می برم و نشه می آرم مثل صاحبان خزینة الامثال و امثال فارسی
و گرا این کرده اند معنی محلی استعمال ساکت مؤلف عرض کند که قیاسیان این مثل را سبانی
می زنند که مقصودشان از اظهار کمال بی نصیبی (ارو و) و این کتبه من می ندی کو جا

اور سبسا آئے پچھہ بقیہ قسمتی کے بیان میں مستعمل ہے۔

تراب آلودہ اصطلاح بقول بہار یعنی خاک آلودہ (صائب ۷) بوسہ از تشنہ لبی

سینہ گزار و بر خاک پڑا شد از خط آب لعل تراب آلودہ پچھہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

(ارو) خاک آلودہ۔ آلودہ خاک۔ وہ چیز جس پر مٹی لگی ہو۔ نوٹ۔

(الف) تراوید بقول بہار بر وزن و معنی تراود است کہ مشتق از تراویدن و تراوش

باشد یعنی تراوش می کند و می تراود چہ در فارسی بابہ واو و بر عکس تبدیل می یابد صاحب

موارد بذیل تراویدن ذکر۔

(ب) تراویش اگر وہ گوید کہ حاصل بالمصدر (ج) باشد صاحب بہار بنکر۔

(ج) تراویدن گوید کہ بر وزن می آید و ترشح کردن مطلقاً۔ اعم از آب و شراب و روغن

و امثال آن از ظروف صاحب سہروردی بذکر الف می فرماید کہ مستقبل تراویدن یعنی آب

و غیرہ تراوش می کند (استاد خسروانی ۷) بخل ہمیشہ چنان تراوید از ان روی پچھہ کتاب چنان

از سفال نونہ تراوید پچھہ او ذکر ب بمعنی تراویدن کہ وہ یعنی (۱) چکیدن آب از ظروف

صاحب بحر (ج) را مرادف تراویدن و کامل التصریف گفتہ و الف را مضارعش دانند

صاحب موارد بذکر معنی اول (ج) می نگارد کہ (۲) ظاہر شدن ہم و بہر دو معنی مرادف

تراویدن مؤلف عرض کند کہ تراویدن اصل است و (ج) مبدلش بہ ہمہ معانی تراویدن

کہ بجایش مذکور شود چنانکہ آو آب و آن وضع شد از اسم مصدر تراو کہ در فارسی قدیم بمعنی

قطرہ آمدہ و ستوران ز روست تصدیق این می کنند و حقیقت تراو بجایش عرض کنیم

در اینجا همین قدر کافی است که فارسیان بزیادت یای معروف و علامت مصدر و نون مصدر
وضع کردند که معنی تفعیلی این قطره کردن و مراو از تراوش کردن باشد و تراوش حاصل باجهله
آنچه صاحب سروری الف را مستقبل گفته شایان اوست که محقق اهل زبان از قواعد زبان خود
بی خبر است و نمی داند که تراود مضارع (ج) است که شامل باشد بر عانی حال و استقبال
(ار و و) الف و ب و ج و ک و ه و تر اویدن پس کامضارع تراو و ب و پ و ر حاصل مصدر تراوش
ترا ترا اصطلاح بقول مؤید مطبوعه ای ملوثان دنیا و فاسقان مؤلف عرض کند که در
نسخ قلمی (توا ترا) به همین معنی آمده که صراحتش بجای خودش کنیم تصحیف کتابت مطبع باشد که
او و درم را بشکل رای مهمل نوشت (ار و و) و کیهو توا ترا -

بیان کرده ایم (اردو) دیکھو انداز۔

ترجیح بقول برہان بروزن و معنی و تراجم آرزو ذکر معنی اول کہ وہ می فرماید کہ مبتدل و تراجم
است و آن پرندہ باشد صحرائی کہ شکارش کنند یا شد مؤلف عرض کند کہ معنی اول مبتدل
و بخورند صاحب ناصری می فرماید کہ (۱) ہنرمند و تراجم است کہ برپور گذشت چنانکہ ز روست
اول مراد و تراجم است و (۲) بفتح اول و ز رشت و معنی دوم لغت شہد و پاشند (اردو)
ترجمہ لفظ آمین کہ بعد دعا بچہ استیجاب گویند (۱) دیکھو بلکہ چین او برپور (۲) آمین بقول
صاحب سفرنگ در پنچاہ و دومین فقرہ (نامہ اصفیہ عربی) ایک کلمہ ہے جو اجابت دعا کے
و خوش طور پھورت (ذکر معنی دوم کردہ خان واسطی استعمال کیا جاتا ہے۔

ترجیح بقول برہان و جامع و جہانگیری بروزن نماز (۱) رشتہ ریمان خام را گویند و
(۲) نام درخت صنوبر و (۳) نام شہر لیت در ترکستان کہ منسوب است بخوبان و معرب
آن طراز صاحب ناصری بذکر معنی سوم گوید کہ (۴) معنی علم جامعہ خصوصاً وزینت و آرایش
عموماً و بذکر معنی اول می فرماید کہ تار ایشہم ہم (قطران ۱) از غم ہجر طراز ہمہ خوبان تراز
زرد و بار یکم و لڑنا ہم چون تار تراز (۲) (فرخی ۳) یاد باد آن شب کان شہد خوبان تراز
(۳) بطرب داشت تا بگاہنگ نماز (۴) (ولہ ۵) غزل خوان چو حلہ کہ بود کہ نام خسرو بر و بجای
تراز (۶) هیچ شہ را چنین نبود وزیر (۷) ملک دار و کار ملک تراز (۸) صاحب رشیدی بر معنی سوم
و چہارم قانع و گوید کہ کبیر اول نیز گفته اند می فرماید کہ طراز بہ طای حلی معرب آن و بسا بہت
علم جامعہ مطلق زینت و آرایش را نیز گویند و فرماید کہ در سفرنگ بفتح معنی رشتہ ریمان خام

و درخت صنوبر. خان آرزو در سراج بزرگ احوال محققین گوید که بقول قوسی طراز یعنی سنجاف جام
 و طراز آستین و گریبان و آن زینتی است که قبل ازین می کرده اند و بکسر شهری معروف در ترکستان
 که اهل آن بحال حسن شهره اند و جامه های نیکو در آنجا بافند و نقش و نگار و علم نیز آید پس طراز
 بمعنی زینت حقیقت است غایتش طای آن از عالم طپیدن و افعال از باب آن می آید چنانکه
 طراز و به طراز (انتهی) مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق محقق بانام و نشان
 است که سروپائی ندارد و می گوئیم که بمعنی اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم هم
 که صنوبر را نام است و حقیقت آن بر ارس گذشت و وجه تسمیه نام شهری همین یافته می شود
 که همین لغت بمعنی زینت و آرایش بر معنی چهارش مذکور و مراد از آن نقش و نگار هم پس
 جادار دکه نظر بر خوب و یان این شهر آن را لقب به تر از کرده باشند و از همین معنی چهارش
 بر بیل مجاز (۵) بمعنی رقم هم پیدای می شود و بدین معنی اسم مصدر تر ازیدن است که می آید
 و طراز و طرازیدن به طای حلی مبدلش و این تصرف علمای عرب باشد که در فارس سکونت
 و زریزند (قطران ۵) اگر گشت هوا جای آهوان ختن بچوگره گشت زمین جای تگبران
 طراز بچو آهوان ختن آن چو است مشک فشان بچو بت گران تر ازین چو است نقش
 تر از بچو (از دو) (۱) رشته - کچا تا گاتار ریشم - مذکر (۲) صنوبر - و کیوارس (۳) ایک
 شهر کا نام تر از بچو ترکستان مین واقع ہے جس کے باشندے حسین موہتے ہیں - مذکر -
 (۴) زینت - آرایش - موٹ نقش و نگار - مذکر (۵) تحریر کتابت - موٹ -
 تر از و بقول برهان (۱) آنتی باشد که چیز بار ابدان وزن کنند و (۲) نام برج نیزان

که از جمله دوازده بروج فلکی است و (۳۱) عدل و عدالت را نیز گویند و (۴۱) بمعنی اورک
 و درک هم آمده صاحب ناصری بذکر چهار معنی بالا گوید که (۵۱) بمعنی هم قوت و هم پایه
 صاحب فدائی بمعنی اول قانع بهار همایش مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان
 است و پس (ظهوری) فقر را و پایه داری باغنا منجیده ام با در ترازومی زند
 میواندک و بسیار مانده (اردو) ترازو (۱۱) بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث تکثری
 تکب میزان وزن کرنے کا آلہ (۲) برج میزان ترازاس (۳) عدل و انصاف
 مذکر (۴) اوراک مذکر و کچھ اورک (۵) هم قوت - هم پایه -

<p>تراز و برافراختن مصدر اصطلاحی بهار مذکر معنی بالا گوید که در حق معشوق عشق بقول بحر و بهار بمعنی تراز و نصب کردن کش می گویند مؤلف عرض کند که بابا مؤلف عرض کند که معنی این تراز و بلند بالاتفاق نداریم معنی این (۲) آماده و گذاردن کردن است و این عمل از نصب کردن شدن و مجازاً (۳) آماده کار و بار شدن و او بخت تراز و در مقامی هم پیدای شود است عادت است که چون دکاندار آماده یابد برت گرفتار (خواجہ نظامی) بسیر بکار خود شود پله تراز و را اول بر زمین زند انجمن ساختند ترازومی انجم برافراختند و آصاف و پاک شود و بعد از آن آغاز وزن (اردو) تراز و لٹکانا کہڑا کرنا - کشی شئی زیر بیع کند (سلیم) بدو را و</p>	<p>تراز و بر زمین زند مصدر اصطلاحی فلک خود فروش چند زند و مهر و ماہ و خشت بقول بحر (۱) ابرام و حاجت طلب شدن بر زمین تراز و را (اردو) (۱۱) و کچھ</p>
---	--

<p>از زیادتی و شکینی یک پله ترازوست از پله و گیر. بهار با اتفاق برهان گوید که عرب گوید ترازو و پر سنگ زدن (شاعر) چون غریبی به جشتر زدن</p>	<p>ابرام کردن (۲) دکانداری پرآماده هونا. (۳) آماده کار و بار هونا. ترازو و پر سنگ زدن مصدر اصطلاحی</p>
<p>گردد و بسجده طاعتش ایند و بمنان پاکم آید طاعتش گوید خدایا پله ترازو چشمه دار و بگردان مؤلف عرض کند که محققین قوت تعریف ترازو را پله مؤلف عرض کند که این پله چشمه بوزن و صحیح نبودن ترازو. عادت است که همه را اینجا نوشته ایم (ارو) و دیگر ترازو چون در یک پله ترازو سوراخ پیدای می شود و وزن آن از پله دیگر کم شود و نتیجه لازمی این است در</p>	<p>بقول بهار ظاهر ارف مصدر گذشته (میر حسن) (۴) فلک یک تهر برون ناور و هم سنگش بمورونی و مگر زیره کنون بر سنگ خواهد زد ترازو را پله مؤلف عرض کند که این پله چشمه بوزن و صحیح نبودن ترازو. عادت است که همه را اینجا نوشته ایم (ارو) و دیگر ترازو چون در یک پله ترازو سوراخ پیدای می شود و وزن آن از پله دیگر کم شود و نتیجه لازمی این است در</p>
<p>ترازو و زمین ترازو و ضرابی پیدا شود و راستی باقی نماند. را بهد باخ. او ند تعالی همین گوید که خداوند آنچه طاعت من به میزان تو کم نماید وجه این همین است که ترازو و نقصانی دارد بقاء علیه اغراض کن (ارو) ترازو و زمین نقصان پیدا هونا ترازو و چشمه داشتن مصدر اصطلاحی</p>	<p>بقول اندام ارف (ترازو و زمین زدن) که گذشت مؤلف عرض کند که تحقیق خود همه را اینجا عرض کرده ایم (ارو) و دیگر ترازو و زمین زدن ترازو و چشمه داشتن مصدر اصطلاحی</p>
<p>ترازو و خیس است هر روز زیادت یافت</p>	<p>بقول برهان و سرور بی در ملحقات) کنایه</p>

<p>سفر و برداشل - صاحبان خزینہ و اشیا</p>	<p>معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ سبحان اللہ</p>
<p>فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال است</p>	<p>همین است تحقیق کہ ہر دو معنی شعر نفہمیدہ اند یا</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ فارسیان این مثل را</p>	<p>قوت تعریف ندارند (ترازو داشتن) بمعنی</p>
<p>بحق کسی زندگی و در رای خود مستقل نباشد می گویند</p>	<p>حقیقی است معنی بدست داشتن ترازو و آماؤ</p>
<p>کہ آماؤ همچون ترازوی خیس مستی بہر سو کہ زیاد</p>	<p>سبجین بودن و (ترازو دار) اسم فاعل ترکیبی</p>
<p>است سفر و بری معنی چنانکہ ترازو بسوی وزن</p>	<p>است مراد از کسی آماؤ سبجین بود (ظہوری</p>
<p>سفر و برد تو بغلبہ دیگران اتفاق می کنی و بر</p>	<p>آماؤ) نامیان دل و جان بخش کنم ذوق حضور</p>
<p>خود مستقل بنی مانی (ار دو) دکن میں کہتے</p>	<p>ہو از خدنگ ستمش سینه ترازو دارد و ہزار و</p>
<p>میں پنجاب کی رائے کیا ہو ترازو ہے جدھر</p>	<p>الف ترازو دار بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں۔</p>
<p>اور ون کی رائے دیکھی آپ اُدھر جھک گئے۔</p>	<p>وہ شخص جسکے ہاتھ میں ترازو ہو اور تو نے پر</p>
<p>(الف) ترازو دار اصطلاح بہار بزرگ این از</p>	<p>آماؤ ہو اب) ترازو رکھا۔ تو نے پرا آماؤ ہونا</p>
<p>معنی ساکت (سینی ۵) سنگ گر کم تزدی</p>	<p>ترازو و روان کردن مصدر اصطلاحی</p>
<p>ترازو دارم ہا باز دل بچو ترازو نشدی بسیار</p>	<p>بقول بہار و بحر کایہ از ترازو نصب کردن۔</p>
<p>پڑمی فرماید کہ ترازو برج میزان را ہم گویند</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ یہ چنین باشد بلکہ بکار رفتن</p>
<p>ازین چہتہ او طرف ایہام پیدا کردہ صاحب</p>	<p>ترازو و از ترازو کار گرفتن و آماؤ وزن</p>
<p>آسنفی از زمین سندن</p>	<p>بودن (منطامی ۵) ترازو وی تہمت روان</p>
<p>رب ترازو داشتن</p>	<p>پیدا کردہ او ہم از می کنم بوسبک سنگی خیر روان می کنم ہزار و</p>

<p>تولنی پرآماده هونما ترازو سے کام لینا۔ ترازو وزن مصدر اصطلاحی بہار کو کہ چون روستائی در شہر وارد شود بازار پر ترازوی مس یا برنج بردارند و در قفای اور وان شدہ آن ترازو بہم زنند تا آوازی کو پریشان کرنا۔</p>	<p>ریشخند کنند ملاسا ک نیز دی ہمیں مضمون لا در کلام خود نظم کرده و محققین نازک خیال و تعریفش بہ ترکستان رفتہ اند معاصرین عجم بابا قلی دارند (ارو) گاہک کو آواز دینا بلانا دینا</p>
<p>از ان برآید و مردم شہر مطلع شدہ ہنگامہ ریشخند ترازو شدن مصدر اصطلاحی بقتل بہ را گرم کنند (ملاسا ک قزوینی) از پی عقل و جامع و رشیدی (۱) کنایہ از برابر شدن دو جنون گرم ترازو وزن است ہا شہر دیوانہ کند غنیم باہم و رشاعت و زور صاحب نام مردم صحرائی را صاحبان بحر و صطلاحات ہنر با بعضی افتاد و (۳) بعضی پچید و (۴) بعضی گشت از جنگ مرقوم صاحب طعنت بہ پان متفق با نامری و رہمہ معانی خان آہ زو و در سراج بہ معنی اول گوید کہ (۵) گند شق تیر از چیری و نام نصفی یا نہ و یک نصفی از ان بر طرف کھنڈار چنانکہ گویند تیرش ترازو شد و ہم او در سراج می فرماید کہ گاہی برگذشتن شاخ کا و غیر ازین آواز ترازو پریشان می شود و روستایان</p>	<p>مردم صحرائی را صاحبان بحر و صطلاحات ہنر با بعضی افتاد و (۳) بعضی پچید و (۴) بعضی گشت از جنگ مرقوم صاحب طعنت بہ پان متفق با نامری و رہمہ معانی خان آہ زو و در سراج بہ معنی اول گوید کہ (۵) گند شق تیر از چیری و نام نصفی یا نہ و یک نصفی از ان بر طرف کھنڈار چنانکہ گویند تیرش ترازو شد و ہم او در سراج می فرماید کہ گاہی برگذشتن شاخ کا و غیر ازین آواز ترازو پریشان می شود و روستایان</p>

بینار سجد گوید (س) کشیدوز بر سر بحر برین عبداللہ خانی (س) نہ خالست آنکہ ظاہر ازین
 کو ترازو شده شلخ گاورمین صاحب بحر ذکر آن دو ابرو شد و از شونی این مکان پیش از
 معنی اول و پنجم کرده و در معنی پنجم نقل خانی از ونگسا از دل ترازو شد و مؤلف عرض
 نموده ز ترازویش بهار بر معنی اول قانع آنکہ باعتبار تحقیق اہل زبان معنی اول قرن
 و بی فرماید کہ قیاس و هیچ تخصیص باشد نہ باشد بیکہ معنی عام
 ترازو شدن تیر از چیزی ابروین رفتن برابر شدن باشد و معانی دوم و سوم و چهارم
 و گذشتن یک نصف تیر از نشانه و برین قیاس بیان کرده ناصری و ملحقات بریان خلاف قیاس
 ترازو شدن شاخ و مکان و شرکان او بودن سند استعمال اعتبار را نشاید معلوم شود
 باشند آن (مخلص کاشی س) اما شا کہ شد آہ دل کہ ہر دو محققین از غور کار گرفته اند و تعریف معنی
 از زخم جہانتہ و اگر تیر تو کہ دیدہ ترازو کنیست پنجم درست نیست هیچ خصوصیت با تیر و شاخ
 صاحب (س) چون کان ہر چیز پشت استخوانی و شرکان نباشد بکہ معنی عام دارد معنی گذشتن
 گشتہ ایم بوی شود از خوش گہ دون ترازو تیر ما و چیزی طویل از میان چیزی بقدر نصف اعظم از
 (و لہ س) نیم آگاہ از زلف بلندش اینقدر تیر باشد یا شاخ یا سوزن یا چیز دیگر مائل آن
 و اعظم کہ از دلہا ترازو گشت شرکان رسای کہ ہیأت این مشابہ ترازو باشد کہ نصف آن
 او پنجم او گوید کہ (ترازو شدن کان) محض اینطرف است و نصف دیگری آنطرف و این
 ادعاست مثل مادر بنہن و اما آنکہ مادر بنہن ہم کنایہ ایلست مثل معنی اول و آنچه بہ نسبت
 لفظیت مشہور و این نوعی از لفظن بود (ترازو شدن کان) محض ادعای شاعری

<p>چنان کردہ تسامح اوست و این (۶) بمعنی حق پس معنی این مصدر ہم حقیقی است (مطامح)</p>	<p>است معنی شاعر گوید کہ کان ابروی او ترازو زبان را ترازو بود سنگ زن پڑ بود سنگ مردان</p>
<p>گر دید از نیکی یک خال میان دو ابرو آمد و ترازو شکن پڑ (اردو) ترازو توڑنا</p>	<p>ہر دو ابرو را مشابہ ترازو کرد و مخفی مباد کہ (الف) ترازو کو گردن استعمال صاحب</p>
<p>در بعض اسناد بالا عوض شدن گردیدن (ب) ترازو کو گردن تیر آسنی ذکر الف کرد</p>	<p>گشتن مستقل است عیبی ندارد (اردو) از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بمعنی حقیقی</p>
<p>(۱) دو چیزوں کا برابر ہونا مساوی ہونا (۲) است معنی ترازو قرار دادن (فطرت شدی)</p>	<p>دیکھو اتفاقاً (۳) دیکھو پیچیدن (۴) بھاگنا (۵) درہمان گرمی کشد برسیج ناخچیر پڑ ناوش</p>
<p>کسی لانی چیر کا کسی چیرین سے اس طرح گذرنا کہ راست صاف او ترازو کردہ است پڑ ہا</p>	<p>نصف او ہر رہجائے اور نصف او ہر جیسے ذکر (ب) کردہ گوید کہ متعدی ترازو شکن</p>
<p>(ع) چون ناک میں مرغی کا پر آدھا اور آدھا تیر کہ مثالش در سبخت (برسیج کشیدن) گذشت</p>	<p>پڑ (۶) ترازو بنجانا جیسے آپ کے ابرو ترازو مؤلف عرض کند کہ ہچا پرہ از ہمان سند</p>
<p>فطرت این مصدر را اصطلاحی پیدا کردہ است</p>	<p>بن گئے ہیں ۷۷ ترازو شکن استعمال صاحب آسنی می گوئیم ازو کہ ہچ خصوصیت تیر درین نیست</p>
<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند و تعمیم الف کافیت فاعل (اردو) ترازو</p>	<p>کہ در سندش ترازو شکن مستقل کہ بمعنی چیری است کہ دینا ترازو قرار دینا</p>
<p>ترازو را بشکند (اسم فاعل ترکیبی) بمعنی حقیقی (الف) ترازو کو گردیدن استعمال صاحب</p>	

(ب) ترازو گردیدن تیر از چیری

(ج) ترازو گشتن

نگ خرد هر کجی را امتحان می نمودند چون ترازو

بر عقل وی رسید و آن را زبردست خردهای

خوش یافتند دانستند که ترازوی قیاس باطل

نمی تواند کرد و خواه شکست ترازو از دست

افکندند و از آن اندیشه باز آمدند (انتهی) حسنا

سند این هم باشد ج هم در اینجا مذکور و صراحت

مؤلف عرض کند که بیچاره یا خیر المقتضین

ذوق زبان ندارد و اینجا است که معنی شعرا

نفهمیده هر چه در دلش می آید می نگار و عادت

دکانداران است که همیشه نگ ترازو معنی افرا

رایجانی محفوظ کنند بلا آن ترازو می نهند

شاعر نازک خیال در کلام خود همین نقش را صورت

بسته می فرماید که بر رگان ایران ترازو را ببرد

گرفتند و خواستند که سنگ ترازو را در ترازو

وزن فرسنگ مدوح کنند هر گاه پیش ازین

امتحان از فرسنگش واقف و مطمئن شدند ترازو

برابر سنگ ترازو گذاشتند و از امتحان باز آمدند

آصفی ذکر این کرده بذیل آن (ب) را نقل

کرد و مؤلف عرض کند که این همان است

که بر (ترازو شدن) تیر از چیری گذشت و

متغریفش هم در اینجا کرده ایم (ار دو) و کعبه

ترازو شدن تیر از چیری -

(الف) ترازو نهادن

بمقتول بهار کنایه از ترازو نصب کردن در خوا

نظامی (ع) بزرگان ایران بفرسنگ او

ترازو نهادند بر سنگ او بومی فرماید که جناب

خیر المقتضین در شرح این بیت می فرماید یعنی

ترازو نصب کردند بر اسید سنگ و قراوتی

خواستند که موازن و معتدل او شوند و عقل و قوت

که او دارد ایشان را بهم حاصل باشد یا آنکه

ترازو می امتحان در دست داشتند و

این است حقیقت این مصدر اصطلاحی کہ بمعنی عرض کند کہ کنایہ الیت موافق قیاس (اردو) از دست نہادن ترازو است نہ قائم کردنش اسطراب عربی وہ آہ جس سے آفتاب اور (ب) ترازو نہادن بر کسی آمادہ امتحان ستاروں کی بلندی معلوم ہوتی ہے۔ مذکر۔
 اوشدن است (ظہوری) سنجیدہ ترازو ترازوی پولاد سنجان اصطلاح بقول برہان نہند بکی کس پر در پٹہ ماضول و خروار گران رشیدی و بحر و (ناصری و سروری و لطقات) است کہ مؤلف عرض کند کہ درین اصطلاح کنایہ از نیزہ و سنان مبارزان است (خط) البتہ بمعنی قائم کردن ترازو پیدا است و لیکن (اردو) ترازوی فولاد سنجان بیل پر زکفہ کفہ اند کلام نظامی کہ بر الف گذشت این معنی را ہمی راند بیل پر بہار گوید کہ فرید علیہ ترازوی پیدا کردن ستم است بر نظامی (اردو) پولاد سنجان است کہ ترکیب توصیفی است و الف ترازو رکعینا (ب) امتحان پر آمادہ ترازو کنایہ از نیزہ کہ صورت ترازو دارد و ترازوی ہنرین دوش اصطلاح بقول و حق آنکہ در وسط آن جای قبض می باشد بحر و مؤید و اند بمعنی ترازوی کہ دستہ او آہنیں و ہر دو طرف آن را کہ یکی را برہان ہندی پھل باشد مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و بحر خوانند و دوم بوری بدو کفہ ترازو مناسبت توصیفی است (اردو) وہ ترازو جسکی ذراست و می توان گفت کہ الف و لون درین لوسے کی ہورہ گذرہ ترکیب علامت جمع است و پولاد سنجان کنایہ از ترازوی انجم اصطلاح بقول بحر و بحر مردم مباشر با سچہ چانچہ در لفظ پولاد سنجان گذشت برہان و بہار و مؤید و اند اسطراب مؤلف و برین تقدیر ترازوی پولاد سنجان کنایہ از نیزہ

مبارزان بود مؤلف عرض کند که در خیال نشدن اشل - صاحبان خزینہ و امثال فاری	مبارزان بود مؤلف عرض کند که در خیال
مگر ب اضافی است و پولاد و سنجان یعنی دلاور و ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف	مگر ب اضافی است و پولاد و سنجان یعنی دلاور و ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف
و مبارزان بجایش مذکور شد و نیزه و سنان را عرض کند که معاصرین عجم ازین ساکت و غیر از	و مبارزان بجایش مذکور شد و نیزه و سنان را عرض کند که معاصرین عجم ازین ساکت و غیر از
تراز و ازین نام شد که مبارزان بر وسط چوبه و محققین بلادگیری نسبت کنایه ترازوی	تراز و ازین نام شد که مبارزان بر وسط چوبه و محققین بلادگیری نسبت کنایه ترازوی
دست گذارند نصف در پائین باشد و نصف از سبزه چنبری نه نوشت - خیال می کنیم که ترازوی	دست گذارند نصف در پائین باشد و نصف از سبزه چنبری نه نوشت - خیال می کنیم که ترازوی
از سبزه کنایه باشد از برج میزان فارسیان استعمال	بالا (اردو) نیزه - مذکر -
ترازوی چرخ این بجای می کنند که مقصودشان این باشد که شخص	ترازوی چرخ اصطلاح - بقول بحر و این بجای می کنند که مقصودشان این باشد که شخص
طواعت برهان و مؤید و اندکنایه از برج میزان سوزون بکاری از ان کار خسته نمی شود و باران	طواعت برهان و مؤید و اندکنایه از برج میزان سوزون بکاری از ان کار خسته نمی شود و باران
مؤلف عرض کند که کنایه السیت لطیف و کند (اردو) دکن من کہتے ہیں کاروان	مؤلف عرض کند که کنایه السیت لطیف و کند (اردو) دکن من کہتے ہیں کاروان
موافق قیاس (اردو) برج یزین - مذکر - اپنے کام سے نہیں تنگتا -	موافق قیاس (اردو) برج یزین - مذکر - اپنے کام سے نہیں تنگتا -
ترازوی زر اصطلاح بقول برهان الف) ترازوی سنگ زر و ن مصدر	ترازوی زر اصطلاح بقول برهان الف) ترازوی سنگ زر و ن مصدر
و جامع و طواعت نامری و بہار و اندویشی اصطلاحی - بقول بہار شل ترازوی قلب و	و جامع و طواعت نامری و بہار و اندویشی اصطلاحی - بقول بہار شل ترازوی قلب و
و بحر کنایه از آفتاب مؤلف عرض کند کہ ترازو آن را تنہا سنگ زن نیز گویند - صاحبان بحر	و بحر کنایه از آفتاب مؤلف عرض کند کہ ترازو آن را تنہا سنگ زن نیز گویند - صاحبان بحر
یک پلہ ہم می باشد ازین جا ست کہ این کنایہ لطیف عجم و اند ہمین معنی بر	یک پلہ ہم می باشد ازین جا ست کہ این کنایہ لطیف عجم و اند ہمین معنی بر
قراریافت (اردو) و کھو آفتاب کے دوسرے (ترازوی سنگ زن) نوشته اند	قراریافت (اردو) و کھو آفتاب کے دوسرے (ترازوی سنگ زن) نوشته اند
و طرز تحریر و تعریف بہار و سندش ہم تقاضی	معنی - مذکر -
ترازوی زر ہر از گرافی ستارگان آن می کند کہ مادر الف تسامح کا تب خیال کنیم	ترازوی زر ہر از گرافی ستارگان آن می کند کہ مادر الف تسامح کا تب خیال کنیم

مؤلف عرض کند که ب موافق قیاس و اجماع نه بوجه قلب ترازو نظامی علیه الرحمه و رصفت
 مفعول ترکیبی و مراد از ترازوئی که پانگ در آن ^{تراز} تراکت و سبکی و وزن زنان بمقابل مردان گوید
 زنند از نیکه قلب است (خواجیه نظامی ^س) که اگر مرد و تر ترازو نشیند از وزن سنگینش ترازو
 زنانه را ترازو بود و سنگ زن ^{بدون} بود سنگ مردان بشکند و چون زن در ترازو نشیند نظر بسبکی زن
 ترازو شکن ^{هم} اومی فرماید که بعضی از محققین ^{ند} بدون پانگ ترازو بصحت نیاید و این انتهای
 که درین بیت یعنی مذکور نیست زیرا که در مصرع ^{مبالغه} و را نه پانگ سبکی و تراکت است که ترازو
 دوم بیان زور و دلیری است پس معنی بیت ^{بر وجه سبکی} شان از حالت اصلی خود هم بلند می شود
 آن باشد که ترازو زنانه را سنگ زن است و بدون پانگ بحالت اصلی نیاید لطیف معنی را
 یعنی زنانه همین قدر زور دارند که ترازو بردارند و غیر از سخن سخن دیگری نداند (اردو) و ترازو
 و ترازو اینها را سنگ می زنند و سنگ و قدر ^{جس} من کسی ضرورت ^س پانگ رکعت ^{پانگ}
 مروان چنانست که ترازو را می شکند یعنی ^{ترازو} ترازو می عدل اصطلاح بقول بحر و
 چنان باید و مرد چنین پس این انشائی است در ^{ترازو} وئی که بهنجیدن در هر دو تله آن کمی بیشی
 صورت اخبار مؤلف عرض کند که بهار از ^{نباشد} صاحبان اند و خیانت شفق با بحر مؤلف
 بوسیله همین سند نظامی معنی ترازوی قلب که پیدا عرض کند که بدون سند استعمال این معنی را تسلیم
 کرده ایجب او بنده را ماند اگر چه گنده ترازوئی که کنیم ظاهر (۲۱) ترازوئی عدل باشد که
 سنگ زن ترازوئی قلب را گویند بلکه ترازوئی ^{تشیبه} عدل با ترازو درست است که ^{مرد} ^{مرد}
 را گویند که در آن به ضرورت پانگ کشیده ^{مرد} مساوی و اند و فصل خصوصیت کند و اینها

فاری باضافت تشبیهی است معنی عدل مثل ترازو است	از ترازوی پاشنگ خور که وزن یک پله اش با
و اگر بدون سندان معنی را پیدا کند غلط نباشد	پله دیگر مساوی نباشد (و آله هر وی خطاب بر گفت)
ولیکن پسند خاطر نیست که ذوق زبان ندارد	(۱) ای کرده ترازو نمایان (۲) میزان و حمل دو
(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)	کشف آن به سنجیده و غل همیشه بازوت به قلب
ترازوی فلک اصطلاح بقول مجربان	است بهر دو سر ترازوت به مخفی مباد که از الفاظ
میزان می آید عرض کند که گنایه ایست و بنح	سند بالا ترازوی قلب پیدا نیست ولیکن از
و مرکب اضافی که برج میزان بر فلک است	مضمونش ترازوی قلب را پیدا توان کرد
(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)	(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)
ترازوی فولاد سنجان اصطلاح	دار ترازو به نوشت
بقول جامع همان ترازوی پولاد سنجان که گشت	ترازوی قیامت اصطلاح بقول بهار
مؤلف عرض کند که پولاد اصل است و فولاد	و اند ترازوئی که روز قیامت اعمال مردم
مبتدیش دیگر هیچ پس این مبدل آن چنانکه پیش	بدان سنجند (میزان صاحب) همیشه شود
و فیصل و سپیده و سفید (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)	در عشق انواع ملامت را به سنگ کم نمی باشد
پولاد سنجان	ترازوی قیامت را به مؤلف عرض کند که
ترازوی غلب اصطلاح بقول بهار	گنایه باشد از انصاف قیامت به آنکه ذوق
و بهر ترازوئی که یک طرفش کم بود و طرف دیگر	سخن ندارند می دانند که در قیامت ترازوئی
زیاده مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی مراد	قائم شود و نمیدانند که عدالتی قائم شود که بی ترازو

<p>کار ترازو کند از انصاف (ارو) قیاست گفت تویر ویز و من ترنج نرم با بکام خود کار انصاف مذکر -</p>	<p>ترازوی نارسج اصطلاح بقول بهاء حسن اگر میدان ترازو بهرین جوی بود نه بینی از وانند اطفال جهت بازی از پوست ترنج سرشوریده خالی سانی را که صاحب بجزند که ولیمو و غیره ترازوی می سازند (ملاحامی) معنی بالامی فرماید که کامل التخصریف است و برمه آنروز ترنج نقش می پرید که بیا که مضارع این ترازو صاحب موارد و هم این را ترازوی نارسج ساخت بر مؤلف عرض یعنی دوم آورده می فرماید که حاصل بالمصدر کنند که لفظاً سند بکارش نمی خورد و معنی از آن این ترازو مؤلف عرض کند که ترازو گذشت است ترازوی نارسج پیدا توان کرد (ارو) نارسج مصدر این است نه حاصل بالمصدر و حاصل کی ترازو جوهر که کعبینه که لایه بنا برین بود این ترازویش باشد و بر زبان فارسیان (۳) این ترازو ترازوی نظم اصطلاح بقول بجز و بهار هم کمال اسمعیل (۴) فلک ز شرم بر پیر بند بر که کنایه از علم عروض که اوزان و بحر شعر از آن که نوک خانه بنده شود و هیچ ترازو صاحب موارد و معلوم می شود مؤلف عرض کند که موافق قیاس فرید کند که در عرف بطاعت علی می نویسد تا شبیه نشود است (ارو) علم عروض مذکر - به بازار برای موقوفه که هم معنی آرایش است مخفی با و ترازیدین بقول بهار بفتح اول (۱) که معنی دوم اصل است و معنی اول و دوم مجازان (ارو) ساختن و (۲) آراستن (عربی) (۳) زمانه (۱) بنا (۲) بنا و کرنا بنوارنا (۳) کهنه تراس صاحب بول چال بواله معاصرین عجم گوید که بعضی عینابی و مقام بلند بی سقف است</p>
---	--

آصفیہ تے تراش پیریا ہے۔ ٹوٹ کاٹ قطع و برید کاٹ چھانٹ۔

تراش پاشیدن بر کسی مصدر اصطلاحی تراش و اگر معنی دوم بیان کرده بہار ہم کہ ہم

بقول بہار و آصفی قرار دادن چیزی و مضمون مصرع دوم سند تاشیدن من و جبروتی کہ در اصل نموده باشد (زالای خالصی) و برای معنی اول مشتاق سند استعمال می بشمار آورد
بخود مسعود شاہی بر تراشد تراش رشک (۱) و یکھو تراشیدن (۲) مؤنث ہنای۔

بر محمود پاشند مؤلف عرض کند کہ متعلق تراش کردن استعمال بقول بہار و جبروتی

بمعنی سوم است و بہ مصدر پاشیدن مستعمل عبارت از ان است کہ مانند چیزی کہ خواستہ باشند کہ محاورہ زبان است (اردو) تراشے ہو کہ بازند و آن چیز کہ ساخته شود بعینہ مانند نقول
مضمون کو کسی سے منسوب کرنا۔ گرد و مؤلف عرض کند کہ تعریف بالا خوب نیست

تراش کردن مصدر اصطلاحی بقول متعلق است بمعنی سوم تراش و ترجمہ اش اختراع

بہار و جبروتی (۱) تراشیدن و (۲) تراش است کہ در ساختن چیزی اختراع خود را ہم دخل
(مولوی عبدالرزاق فیاض) خطار از وی و ہند (اردو) اختراع کرنا۔

تراش و جهان درنداشت ہ مصحف سفید تراش بقول برہان لفتح اول و رابع (۱) بمعنی

گشت و نشان قیامت است مؤلف عرض آخر تراش است کہ تراشیدہ شدہ و (۲) آنچه

کند کہ معنی اول تراشیدن محاورہ فارسیان است از تراش برآمدہ و (۳) طال واری از خربزہ

و معنی دوم ہم درین شعر یافتہ نمی شود بلکہ تراش و ہند و اند را نیز گویند صاحب جامع مذکور معنی اول

پیدا کردن است معنی اختراع متعلق بہ معنی سوم و دوم نسبت بمعنی سوم گوید کہ قاج باشد صاحب

سروری بر معنی اول قانع صاحب ناصری بدگره
 اول گوید که آنچه بدگره تراشیدن قلم و چوب فرو
 بریزد (۵) گر این مقصد دیگر باره در جهان
 آید تراشید قلمت را بدگره باید و خان آرد
 در سراج ذکر معنی دوم و سوم کرده گوید که از خوشه چین
 تراشیدن است مؤلف عرض کند که نه خیر تراشیدن
 های نسبت بر تراش زیاد کرده اند و تراشه و (۲) هموار کردن و (۳) انگشتن و (۴) انگشتن
 تراشیدن هر دو از تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)
 تراشیدن هوئی چیز او را (۹) اس کا بر او (۱۰) ایجا کردن می فرماید که کمال التصرف است
 خیزد و یا تریزد و غیره کی قاش و دیگر برش و مضارع این تراشد صاحب عوار و بدگره
 تراشه چین اصطلاح بقول بهار معنی ریزه این قدر را خافه کند که معنی (۱۱) بهر رسانیدن و
 چین (طالب آملی) خورشید زخمش بخواب (۱۲) بریدن و (۱۳) استرون و (۱۴) قرار دادن
 ویدم که صد بچه تراشه چین داشت و (۱۵) و هم او تراش را حاصل با صد بچه گوید استقلال
 خیزد و یا تریزد و غیره و صد ابر و ناله و این ترکیب فارسی در لطافت می آید مؤلف معنی
 کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد و (۱۶) کمال کند که از معنی اول تراشیدن قلم مقصود باشد که
 اسمعیل (۱۷) تراشه چین کاش سپهری سرو یا تفرغش درست نیست و تراشیدن برای آن
 و ناله خوار نوالش جهان بی بن و بار و مؤلف بکار نمی خورد و اسمعیل را برای آن تراشه چین است

<p>۱۳۹۷</p>	<p>تراشیدن است (مساب ۵) می تراشتم رزق تراشیدن وفا مصدر اصطلاحی یعنی بنهم رسانیدن مهر و وفا باشد مؤلف عرض کند که</p>	<p>خود چون ماه از پهلوی خویش پوی کنتم تا هست ممکن خط آب روی خویش پوی (ارو ۹) رزق متعلق به معنی هشتم تراشیدن (ظهوری ۵) اگر مهر و وفا باید تراشید پوی از فرما و بودن صنعتی</p>
	<p>تراشیدن سخن مصدر اصطلاحی حساب پوی (ارو ۹) مهر اور و فایدا کرنا</p>	<p>مهر و فایدا کرنا</p>
<p>۱۳۹۸</p>	<p>تراشیده اصطلاح بقول فدائی (۱) هر سخن تراشیده است یا معنی هشتم تراشیدن که سخن ۱۲۱ هر سخنی که با سنجیدگی گفته شود (۳) هر سخن باشد (محسن تاثیر ۵) از سخن حاصل مردیکه از دانش پرورش یافته خداوند خویشا</p>	<p>او آینه سان دست تهنی است پیر ساده لوحی که ستوده شده باشد صاحب اندام این را (۴) تراشد سخن از روی سخن پوی (ارو ۹) بات مرادف تراشه گوید صاحب نوادر گوید چون خانه تراشیده و ناخن تراشیده و ستم تراشیده و می تراشد تراشیده</p>
	<p>تراشیدن طعنه مصدر اصطلاحی یعنی که حکیم الملک محمد حسین شهرت این را بمعنی تراشه طعنه زدن مؤلف عرض کند که من وجیه متعلق بسته و این محل نظر است (۵) سه نو که بر آینه</p>	<p>معنی هفتم تراشیدن دانیم (ظهوری ۵) از بان تیشه فرهاد همچنان تیز است پوی هنوز طعنه تراش از برای پیر و نیز است پوی (ارو ۹) طعنه مارنا</p>

(۱۳۹۸)

(ارزو) (۱) بذریعہ تراش درست کی ہوئی ہوئی بات - مؤنث (۲) تعلیم یافتہ شخص

چیز جیسے جویر تراشیدہ (۲) سنجیدگی سے کی (۳) دیکھو تراشہ -

تراق بقول رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار آواز بلند مؤلف عرض کنند کہ طائر

لغت ترکی زبان یافتہ می شود و لیکن لغات ترکی ازین ساکت مابین فارسی جدید خوانیم کہ

بر زبان معاصرین عجم است بمحقق نشد کہ از کدام زبان منقرض کردہ اند قیاس غالب ہمین کہ

تقریب از ترکی است کہ در ترکی زبان تراق فرق سر را گویند و بمعنی دوم تراک ہم متعلق

می نماید کہ بکاف عربی عوض قاف می آید (ارزو) بلند آواز - مؤنث -

تراک بقول برهان و جامع بفتح اول و رابع ساکن بر وزن ہلاک (۱) بمعنی چاک و شکاف

(۲) آوازی را گویند کہ از شکستن یا شکافتہ شدن چیزی بگوش رسد و (۳) صدای رسد را

تیز گفتہ اند و طراق عربی آنست - صاحب ہمانگیری بمعنی اول و دوم قانع (حکیم خاقانی ۱)

بر دل شیر و ہلنگ افتد آنگاہ تراک ہا کہ پشت تو بر آید ز کمان تو ترنگ ہا (فرخی ۱) تراک

دل شنود و خصم تو ز سینہ خویش ہا چو از کمان تو آید بگوش خصم تراک ہا صاحب سروری ہم و گری

اول و دوم کردہ - صاحب ناصری بگری بمعنی دوم گوید کہ مصدرش ترکیدن و فرماید کہ طراق عرب

این است - خان آرزو در سراج بذکر ہر سہ معنی گوید کہ اغلب کہ معنی سوم مجاز باشد مؤلف عرض

کنند کہ ہر سہ معنی اسم جاد فارسی زبان - و یکی از معاصرین عجم گوید کہ ترک بمعنی چاک و شکاف اصل

است و تراک اسم صوت شکاف است فارسیان تراک را بمعنی اول ہم استعمال کردہ اند بخیال ما

ترک اسم مصدر ترکیدن است (ارزو) (۱) چاک و شکاف - بگری (۲) تراق بقول ہمیشہ

نذکر کسی سخت چیز کے ٹوٹنے کی آواز چٹاخ (۳) رعد کی آواز یہ مٹوٹ۔

ترانگبین اصطلاح بقول انند و مؤید پتھوین باکاف فارسی موقوف (۱) شیر کہ از خانہ
شہر خار بدر آید مانند شہد کذا فی الشرف نامہ و در مدارک مذکور کہ (۲) آسمان پہچو برف می بایز
بر قوم موسی علیہ السلام وقت صبح و آن را بازاری تن می گویند صاحب محیط گوید کہ معنی آن
عسل تر و بھری عسل الحاج نیز گویند و یونانی سخارون و بہندی شکار چا سا و بانگریزی مینا آف و
در رٹ و آن شبھی است از آسمان بر اشجار خار شتر و رنگ شام و خراسان و ماوراء النہر و گیان
و کرجستان و ہمدان و نواح آن می نشینند و معتقدی گرد و گرم تر و راقول و گویند معتدل و بر حرارت
و رطوبت و برای حفظ صحت نیکو و نافع محرو و معتدل مزاج و یابس المزاج و مسکن تشنگی و ملین
سینہ و حلق و مرطب آن و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ مرگب است از ترنج و
وانگبین و (۲) اطباء از ترنج و انگبین ہم شربت سازند کہ دافع صفر است و این اصل است و
بجائز آن را نام شد (اردو) ترنجبین بقول آصفیہ فارسی اسم مٹوٹ (۱) ایک قسم کی شکر
ہے جو اکثر درخت خار (افٹ کٹار) کے کانٹوں پر شبنم کی طرح خراسان میں گر کر جم جاتی ہے۔
مہل میں اکثر کام آتی ہے (۲) افشر و لیمو چمین کھانڈ ڈالکر پیچہ ہیں مؤلف عرض کرتا ہے کہ
اطباء ترنج اور شہد سے بناتے ہیں۔

ترانہ بقول برہان و جامع بروزن بہانہ (۱) جوان خوش صورت و شاد تر و تازہ و صاحب
جمال و با اصطلاح اہل نغمہ (۲) تصنیفی است کہ آن سے گوش داشتہ باشد ہر کدام بطریقی کی مٹی
و دیگر مدح و کی دیگر تلاء و تلاء و در لغت نقش و صورت و دوشی سر و دوشہ را خوانند و (۳)

دین خوانی و طرز خوش طبعی و (۴) بدخوی و حیل و روی هم صاحب سروری بر معنی اول و دوم
 قانع و نسبت معنی دوم گوید که دومی سرود باشد و بس (هفت یکم) هر سفته وری وری
 می سفت و هر ترانه ترانه می گفت (۵) استاد فخری (۵) از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید
 که از غم انجای و خوشی چون ترانه بطلب و صاحب ناصری بذكر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که
 دومی معنی رباعی و منظم و خوانندگی و می فرماید که بعضی این لغت را بضم اول مخفف توره دانند
 یعنی خوبان منسوب به توران صاحب رشیدی هم بر معنی اول و دوم قناعت کرده و صاحب
 جهمانگیری هم برایشان خان آه زود و سراج بگو ابراهان ذکر همه معانی کرده بهار بذكر
 معنی دوم گوید که موج از تشبیهات اوست و بالفاظ بستان و بذكر کردن و زدن و سیر و دین
 و سنجیدن و گفتن مستعمل مؤلف عرض کند که معنی اول حقیقی است و مرکب می نماید از لفظ
 تروانه یعنی منسوب به ترونازگی و معنی دوم و سوم مجازش و معنی چهارم البته با مجاز هم تعلق دارد
 نظر باعتبار صاحب جامع که صاحب لسان است اسم جاد فارسی زبان و انیم (ار و و) را
 ترونازه لڑکا خوش جمال خوش صورت بذكر صاحب آصفیه نے ترانه پر فرمایا ہے۔
 (۱) لغوی معنی جوان رعنا (۲) منظم گیت. ایک خاص قسم کا گیت جسکو عوام تارانه بولتے ہیں۔
 ایک خاص لے یا نثر (۳) اطراف خوش طبعی مؤنث (۴) بدخوی مؤنث حیل بذكر

ترانه های خمر انگلی اصطلاح بقول بھرو کہ اول کسی کہ این اصطلاح را نوشت صاحب	انند و غیات ترانه های عمدہ و ترانه های کہ پادشا
یا امیری تصنیف کرده باشد مؤلف عرض کند و ما این اصلاف ذوق زبان و انیم و محققین	غیات است دیگر ہر دو محققین نقلش بر و انند

<p>ساحب زبان ازین ساکت بدون سند است</p>	<p>مؤلف عرض کند که</p>
<p>این را پسند کنیم (اردو) و عده ترانه</p>	<p>(ب) ترانه پرواز کسی را گویند که ترانه آغاز</p>
<p>جن کے مصنف امرا یا پادشاہ ہوں۔ مذکر۔</p>	<p>کند و کنایہ از مطرب و سرایندہ ترانه باشد</p>
<p>ترانه بر خاستن</p>	<p>مصدر اصطلاحی آغاز</p>
<p>شدن ترانه مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p>	<p>والف بر زبان نیست (اردو) ب مطرب</p>
<p>است (ظہوری) بر سادہ و نیم نقش بلند</p>	<p>ترانه ریشہ اصطلاح بقول بہار مراد</p>
<p>نصیح نشین ترانه بر خاست</p>	<p>ترانه پرواز از مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل</p>
<p>ترانه بسپتن</p>	<p>مصدر اصطلاحی صاحب ترکیبی است کنایہ از مطرب (نثر ظہوری)</p>
<p>آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>جلاجل اوراق درختان بہ ہوامی او ترانه نیز</p>
<p>عرض کند کہ معنی آغاز شدن و سرودہ شدن</p>	<p>(اردو) و گویہ ترانه پرواز۔</p>
<p>ترانه باشد موافق قیاس (حسن شہیدی)</p>	<p>(الف) ترانه زدن</p>
<p>زنگل بسینہ بلبل ہزار خار شکست بہ کنون ترانه</p>	<p>(ب) ترانه زدن</p>
<p>یوصف بہار می بندد (اردو) ترانه گایا جان</p>	<p>الف کردہ از معنی ساکت بہار ب مراد</p>
<p>(الف) ترانه پرواز خستن</p>	<p>مصدر اصطلاحی ترانه پرواز گویند مؤلف عرض کند کہ الف</p>
<p>صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت</p>	<p>معنی ترانه سرودن است و ب اسم فاعل</p>
<p>و مقابل آن ترانه پرواز بحوالہ بہار نوشتہ</p>	<p>ترکیبی (اسلمان ساوجی) سو دای زیر</p>
<p>گویند کہ ترانه پرواز و ترانه ریزہ ہر کدام معروف</p>	<p>نشدہ بر باد و اد حاصل ب مطرب ہنر ترانه</p>

بیارباده (میر خسرو) از نوای ترانه	(ب) ترانه سرسیدین بهار مرادف ترانه
زمان به سرون خاستند از کنان (ارو)	پرداز صاحب آصفی ذکر ترانه سرون کرده
الف ترانه گاناب دیکو ترانه پروانه	از معنی ساکت مؤلف عرض کند که الف
(الف) ترانه ساختن	مصدر اصطلاحی اسم فاعل ترکیبی است و ب معنی ترانه سرون
(ب) ترانه ساز	صاحب آصفی و الف را باب تعلق است نه با (ترانه سرون)
ذکر الف کرده از معنی ساکت بهار نسبت	(ارو) الف دیکو ترانه پروانه (ب)
(ب) گوید که مرادف ترانه پروانه است مؤلف	ترانه گانا
عرض کند که الف معنی ترانه تالیف کردن است	ترانه سنجیدن
و ب اسم فاعل ترکیبی معنی ترانه پروانه (ب)	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
را با الف تعلق نیست بلکه تعلق دارد با ترانه	عرض کند که مرادف ترانه سرسیدین است (طالب)
سازیدن که معنی سرون ترانه است (باقر آملی)	بهم عشق نه سنجید ترانه نه ساز و ولی
کاشی (خونم ز دیده مطرب امشب روان)	ز اشک من این مدعا برون آید (ارو)
ساخت به یارب چه در داشت کسی کان	دیکو ترانه سرسیدین
ترانه ساخت (ظهوری) گریه رقاصی	ترانه شدن
تواند کرد به پایهای ترانه ساز آید (ارو)	بهار مرادف افسانه شدن که شهرت گرفتن است
الف ترانه تصنیف کرنا (ب) دیکو ترانه پروانه	(امیری لاهیجی) در کسوت اغیار چون بود رخ
(الف) ترانه سر اصطلاح	الف بقول آن یارب این قصه در آفاق جهان گشت ترانه

تراود بقول برهان بر وزن عداوت مشتق و ضرورت بیان این نبود که مصدر این تراویدن	تراود بقول برهان بر وزن عداوت مشتق و ضرورت بیان این نبود که مصدر این تراویدن
از تراویدن و تراوش یعنی آب و شراب و می آید (ارو و) بیکه تراویدن کامضارع	از تراویدن و تراوش یعنی آب و شراب و می آید (ارو و) بیکه تراویدن کامضارع
امثال آن تراوش می کند صاحب سروری (الف) تراوش بقول بهار مرادف	امثال آن تراوش می کند صاحب سروری (الف) تراوش بقول بهار مرادف
گوید که مستقبل تراویدن است (مصرع) از تراویدن و فرماید که یعنی حکیدن است و	گوید که مستقبل تراویدن است (مصرع) از تراویدن و فرماید که یعنی حکیدن است و
کوزه همان برون تراود که در دست و صفا بالفظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که تقصیر	کوزه همان برون تراود که در دست و صفا بالفظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که تقصیر
مؤید هم مستقبل گوید مؤلف عرض کند که خبرین نباشد که -----	مؤید هم مستقبل گوید مؤلف عرض کند که خبرین نباشد که -----
بهره محققین با نام و نشان و خصمه ها یکی از این (ب) تراوش کردن یعنی دایه حکیدن	بهره محققین با نام و نشان و خصمه ها یکی از این (ب) تراوش کردن یعنی دایه حکیدن
اهل زبان و دیگری مؤید الفضا مارا آورده (صائب) نیست در دست سیوی	اهل زبان و دیگری مؤید الفضا مارا آورده (صائب) نیست در دست سیوی
سحاف دارند که ما اینها را از قواعد زبان نمی بینیم من عمان اختیار بکار از عشق از دل تراوش	سحاف دارند که ما اینها را از قواعد زبان نمی بینیم من عمان اختیار بکار از عشق از دل تراوش
و اینهم تراود و مضارع مصدر تراویدن است گرکن معذور دارم صاحب فدائی که یکی از	و اینهم تراود و مضارع مصدر تراویدن است گرکن معذور دارم صاحب فدائی که یکی از
نه مستقبل و در مضارع و مستقبل فرق نگردد و علمای معاصر هم بود تراویدن و تراوش را یک	نه مستقبل و در مضارع و مستقبل فرق نگردد و علمای معاصر هم بود تراویدن و تراوش را یک
کار محققین نیست آنچه صاحب برهان این را بنا نقل کرده گوید که زمینیدن آب و مانند آن	کار محققین نیست آنچه صاحب برهان این را بنا نقل کرده گوید که زمینیدن آب و مانند آن
مرادف تراوش داند او بی خبر است از فرق مؤلف عرض کند که ما فدائی را دیده ایم و	مرادف تراوش داند او بی خبر است از فرق مؤلف عرض کند که ما فدائی را دیده ایم و
مصدر و حاصل بالمصدر و لحنی داند که حاصل نمی دانستیم که از قواعد زبان خود بخیر است	مصدر و حاصل بالمصدر و لحنی داند که حاصل نمی دانستیم که از قواعد زبان خود بخیر است
بالمصدر اشتقاق نداند و بر خلاف آن مصدر الف حاصل بالمصدر راست نه مصدر و	بالمصدر اشتقاق نداند و بر خلاف آن مصدر الف حاصل بالمصدر راست نه مصدر و
و از تعریف برهان پیدا است که او این را حاصل موافق قیاس و لیکون (۳) یعنی ظاهر شدن	و از تعریف برهان پیدا است که او این را حاصل موافق قیاس و لیکون (۳) یعنی ظاهر شدن
داند و حق آنست که این مضارع است و بسیم که مجاز معنی اقول است بهار و پروری و	داند و حق آنست که این مضارع است و بسیم که مجاز معنی اقول است بهار و پروری و

سکندری خورده است (ار و و) الف چو او قطره ترشح - ب (ا ا) پیکنا - (۲) ترشح
تراوش بقول آصفیه - فارسی - نوشتن پیکنا - هونا - طاهره -

تراول بقول برهان و جامع و سراج کبر و او بر وزن با اهل برگ گیا نیست نامعلوم است
مؤید گوید که برای مجله عوین رای هلمه هم آمده و بتقدیم و او بر الف هم مؤلف عرض کند
که صاحب مجله که محقق مفردات طب است ازین پرسه سکت و هر چه محققین بالا نوشته اند
صراحت مزید آن نتوانیم کرد (ار و و) تراول ایکه قسم کی گهانش کا نام است - نوشت -

تراویدن بقول برهان و جامع چنانکه بعد از آنجا ذکرش کرده ایم و هم او در نواد
بر وزن دو اویدن (۱) یعنی چکیدن و تراوش این را مرادف تراویدن نوشته - صاحب مواد
گردن آب و شراب و امثال آن صاحب جامع تذکره می اول و دوم می فرماید که معنی (۳) بگردن
این قدر بیشتر است که معنی اول تراب هم یعنی ترشح هم چون (تراویدن آتش) و تراوش و تراودا
صاحب بحر هم می فرماید که معنی ترشح گردن و کم حاصل بالمصدر این گفته مؤلف عرض کند
چکیدن آب و روغن و امثال آن از کوزه و که معنی سوم در معنی دوم داخل است و تراودا
سب و مشک و مانند آن و (۲) بسوی محسوسات این مصدر است چنانکه بجایش نوشته ایم که حاصل
عقلیه هم است و گفته تا ولایت کند بر کثرت آن بالمصدر و تراویدن که گذشت سبیل این چنان
لغنی ع) صفای سخن بتان می تراودا ز دل با او آب (ار و و) (۱) قطره قطره پیکنا (۲)
و می فرماید که کامل التصریف است و مضارع طاهره (۳) نکند -
این تراودا بهار این را مرادف تراوش نوشته تراویدن آتش - مصدر اصطلاحی -

<p>مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده مؤلف تجلی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس عرض کند که در محدوده بر آتش تراویدن از است (زلالی س) تجلی می تراود از لب با چیزی گذشت (ارود) و یکو آتش تراوید همه در عکس باقی می رود کام (ارود) تجلی شکنا ظاهر مونا.</p>	<p>مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده مؤلف تجلی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس عرض کند که در محدوده بر آتش تراویدن از است (زلالی س) تجلی می تراود از لب با چیزی گذشت (ارود) و یکو آتش تراوید همه در عکس باقی می رود کام (ارود) تجلی شکنا ظاهر مونا.</p>
<p>تراویدن جوانی مصدر اصطلاحی بر ماست صاحب مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده گوید مواورد بذیل تراویدن این را بمعنی ظاهر شدن که بمعنی بر آمدن از زبان باشد (عرفی س) حاکمی جوانی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس یابم که از تکفیر من کافر شوند بگر تراود از زبانم است (ظهوری س) جوانی می تراود از لب با لبس فی دلقی سواه بکه مؤلف عرض کند که موافق جهان پیر بر نائی رساند است (ارود) قیاس است (ارود) زبان س شکنا زبان جوانی شکنا جوانی ظاهر مونا.</p>	<p>تراویدن از زبان مصدر اصطلاحی صاحب مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده گوید مواورد بذیل تراویدن این را بمعنی ظاهر شدن که بمعنی بر آمدن از زبان باشد (عرفی س) حاکمی جوانی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس یابم که از تکفیر من کافر شوند بگر تراود از زبانم است (ظهوری س) جوانی می تراود از لب با لبس فی دلقی سواه بکه مؤلف عرض کند که موافق جهان پیر بر نائی رساند است (ارود) قیاس است (ارود) زبان س شکنا زبان جوانی شکنا جوانی ظاهر مونا.</p>
<p>تراویدن حاجت مصدر اصطلاحی صاحب مواورد بذیل تراویدن ذکر این بمعنی ظاهر شدن حاجت کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری س) ظهوری راست خواهد شد که از خود بگاه عرض حاجت می تراود</p>	<p>تراویدن تکتبم مصدر اصطلاحی صاحب مواورد ذکر این کرده مؤلف عرض کند که این ممانست که بر (تکتبم تراویدن) گذشت (ارود) و یکو تکتبم تراویدن</p>
<p>تراویدن تجلی مصدر اصطلاحی صاحب مواورد بذیل تراویدن این را بمعنی ظاهر شدن</p>	<p>تراویدن تجلی مصدر اصطلاحی صاحب مواورد بذیل تراویدن این را بمعنی ظاهر شدن</p>

<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن تراویدن ذوق مصدر اصطلاحی در محب</p>	<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن تراویدن ذوق مصدر اصطلاحی در محب</p>
<p>کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق</p>	<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق</p>
<p>کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن ذوق</p>	<p>کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن ذوق</p>
<p>از شکست من بآزبان سهرمه آلودست موی است (طالب آملی) الی زاری شد جهان از</p>	<p>از شکست من بآزبان سهرمه آلودست موی است (طالب آملی) الی زاری شد جهان از</p>
<p>خویش چینی رای (ارو) آواز نکند</p>	<p>خویش چینی رای (ارو) آواز نکند</p>
<p>تراویدن خیال مصدر اصطلاحی در محب</p>	<p>تراویدن خیال مصدر اصطلاحی در محب</p>
<p>موا و گراین یعنی برآمدن خیال کرده</p>	<p>موا و گراین یعنی برآمدن خیال کرده</p>
<p>عرض کند که ظاهر شدن خیال است (قاسم مشهدی)</p>	<p>عرض کند که ظاهر شدن خیال است (قاسم مشهدی)</p>
<p>شاهم هر از بس خیالش می تراود از دلم کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن راحت</p>	<p>شاهم هر از بس خیالش می تراود از دلم کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن راحت</p>
<p>سرو رقی و حبیب تا بگذاشتم تصویر داشت با</p>	<p>سرو رقی و حبیب تا بگذاشتم تصویر داشت با</p>
<p>است (ظهیری) به پیش غمزه دل در غریبا</p>	<p>است (ظهیری) به پیش غمزه دل در غریبا</p>
<p>تراویدن درد مصدر اصطلاحی در محب</p>	<p>تراویدن درد مصدر اصطلاحی در محب</p>
<p>موا و گراین یعنی برآمدن درد</p>	<p>موا و گراین یعنی برآمدن درد</p>
<p>کرده مؤلف عرض کند که ظاهر شدن درد است</p>	<p>کرده مؤلف عرض کند که ظاهر شدن درد است</p>
<p>قاسم مشهدی را عضا عیم تراویده چنان</p>	<p>قاسم مشهدی را عضا عیم تراویده چنان</p>
<p>درد که چون رنگ از رخم گشته عیان درد جز رقم حسرت آب بماند تشنه لبان جمله یک</p>	<p>درد که چون رنگ از رخم گشته عیان درد جز رقم حسرت آب بماند تشنه لبان جمله یک</p>

(موا و گراین)

تراویدن	بقول برهان و جهانگیری بای می شود چنانکه انگور و انگیر و انگول و انگیل
حتی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن	پس این سبیل تراویدن است و ماخذ
صاحب بحر گوید که کمال التصریف است و مضارع	تراویدن بجای خود مذکور پس وجهی نیست
این نیز باید صاحب موارد هم این را آورده غایب	که بر قول موارد و برهان و جهانگیری و بحر
و ملوی بر برهان اعتراض کرده این را غلط شمرده	غالب را ترجیح باشد شک نیست که محققین
و تراویدن را صحیح النکار و صاحب قاطع القاطع	صاحب زبان اعنی سروری و ناصری و جامع
جواب باردی دهد و پی حقیقت نمی برد یک	این را ترک کرده اند مؤلف عرض کند که تمام
جواب دندان شکن که غالب را مغلوب می کند	در محاوره فرس استعمال این ندیدیم و لیکن در صحت این
همین که و او در فارسی زبان به تختانی بدل	است تاملی نیست (ار ۹۹) و بگو تراویدن که همیشه

ترتیب بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و بای ایچدا ۱۱ مکر و حیل و زرق و ترویر و (۱۲) کراف و (۱۳) زبان آوری و بضم اول (۱۴) معروف است که عربان بخل خوانند صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع صاحب سروری بذکر معنی اول می فرماید که صاحب فرستادگی قراقر و هم آورده که آنرا ترف نیز نامند و بذکر معنی چهارم می فرماید که شبنم از سبزی است که بخش نازک و سفید باشد که هم برگ و هم بخش خوردن طعام و بغایت مستطی است (بوی سفید طریب) ترب نکیو باشد از بهر معال پاپول را ند چشتم را روشن کند با صاحب ناصری بذکر معنی اول و سوم ذکر ترف هم کرده صاحب رشیدی بر معنی اول قناعت فرموده صاحب جامع ذکر معنی اول و دوم فرموده صاحب محیط می فرماید که شیرازی تربزه و بسریانی مغالا

و برومی و قیون و بفرنگی و خائس و بیوانی و افائیس و ابابوس و بعضی فجل و بهندی مولی نامند.
 بقول جالینوس سخن و محقق در درجه دوم اما ترپ صحرائی قویتر و طبع آن گرم و تر و در اول و در
 بسیار و در (الخ) مؤلف عرض کند که همین است حقیقت معنی چهارم و آنچه صاحب سروری اشارت
 ترف کرده صراحتش بر (ترپ) می آید که بای فارسی است و آن را باین لغت هیچ تعلق نیست
 و ما بهمه معانی اسم جاند فارسی زبان و اینم مخفی مباد که ما در معنی سوم بیان کرده برهان تأملی داریم
 که لفظ زبان آوری را بی محل استعمال کرده و بر معنی اصطلاحی غور نکرده و ظاهر مقصودش از معنی
 دوم باشد (اردو) (۱) مکر و حیل و مذکر (۲) لاف و کراف و مؤنث و کمی بلند پروازی (۳)
 زبان آوری و مؤنث شاعری صاحب آصفیه زبان آوری معنی شاعر کها می (۴) مولی بقول
 آصفیه بهندی اسم مؤنث یک قسم کی طرک نام جسے کھاتے ہیں عربی میں فجل فارسی میں ترپ
 فراجا اول درجه میں خشک دوم میں گرم -

ترپ پالی بقول برهان و جهانگیری و رشیدی بر وزن چنگالی نام عمارتی است بسیار عالی بنا
 کرده اردو شیر بابک در شرقی شهر گون که از شهرهای فارس است و چون معرب آنست گویند که بر
 سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوچی است و از آن کوه آبی به آن آتشکده می آید
 صاحب جامع ذکر این کرده صاحب ناصری نقل قول برهان گوید که آنچه درین لغت مرقوم شد
 از فرنگ ها نقل افتاد و در آن چند خطاست اول آنکه طربال به طای خطی عسری و بعضی عمارت
 عالی که بنا کنند یعنی هر کوه و سنگ و هر پاره از کوه و سنگ بزرگ بپسند بود که از کوه پیش آمده
 و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینه بالا این دیوار است طربال السام صومعهای ملک شام

و اینکه نوشته اند نام آن شهر گون است هم خطاست جور است و آن نام قدیم شهر فیروز آباد بود
و در جور مرقوم خواهد شد مؤلف عرض کند که اگر تصریح ناصری را صحیح دانیم طای حلی بدل شد
فوقانی چنانکه در اکثر لغات دیده شد ویای نسبت در آخر تر بال آمده (ار ۹۹) ترمالی ایک
عالی کا نام ہے جو اردشیر کی بنا کیے ہوئے شهر گون مین واقع ہے۔ مؤنث۔

تر پامان بقول برهان بروزن شتاقان بیونانی نام کلی است لاجوردی و برگهای آن دراز
می باشد و گل و شاخ و برگ آن همه تلخ است و آن را غاف بروزن آفت نیز گویند و بجای های مجید
یای حلی هم آمده صاحب محیط بر غاف گوید که اسم عربی است و بیونانی او قطاریون (الخ) مؤلف
عرض کند که ما بر او قطاریون صراحت کامل کرده ایم (ار ۹۹) و کیو او قطاریون۔

تربت بقول بهار بالضم خاک و مجازاً بمعنی گور و بالفاظ شگافتن و کشادن مستعمل (ظهوری
۵) از هر گنبد خرد و هنوز از تربت شیرین و گیاه تلخ می روید پی فریادی لرزد و با مؤلف عرض
کند که بنامی مدوره لغت عربی است بمعنی خاک و این تفرس فارسیان است که تصرف در رسم الخط کرده
بتای دراز نوشتند و بمعنی گور استعمال کردند و استعمال این ترکیب فارسی در لطافات مذکور شود
(ار ۹۹) تربت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث قبر گوری قرار (ثاقب ۵) مانگنا گو
هے بر ابر جوئے مانگے سے اپنی تربت کے لئے کوچہ جان مانگون ہا

تربت خانم اصطلاح بقول بهار مقبره عرض کند کہ قلب اضافت خانہ تربت است	تربت خانم اصطلاح بقول بهار مقبره
(حکیم زلالی ۵) ایاز از شبنم مژگان و نور (ار ۹۹) مقبره بقول آصفیه عربی اسم مذکر	(حکیم زلالی ۵) ایاز از شبنم مژگان و نور (ار ۹۹) مقبره بقول آصفیه عربی اسم مذکر
کرد و به تربت خانہ محمود و کرد و به مؤلف جای قبر قبرون کا مقام	کرد و به تربت خانہ محمود و کرد و به مؤلف جای قبر قبرون کا مقام

<p>ترتیب خوردن مصدر اصطلاحی. صاحب اور خاک تربت مرحوم می خوراند و خیال آن صغی ذکر (ترتیب خوردن بیمار) کرده می گوید ایشان است که غم مرحوم با خطاط پذیرد و که چون بیماری از دوا زایل نشود خاک تربت بیمار تندرست شود پس همین است مانند تربت امام رضی الله عنه به تربت شغاف می خوراند (تأثیر خوردن (ارو) قبر کی می کھانا.</p>	<p>اصفانی (۵) نه گرو سر به باشد جلوه گزان تربت شکافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این ترگس جادو به خاک تیره بخان خورد و تربت چشم کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کشان تربت بیمارش با مؤلف عرض کند که این بهی خاک یعنی حقیقی است (طالب آملی) تربت شکافتم بهیم خوردن است و بلحاظ استعمال فارسیان خاک سودن دستی بود و حوصله مرگ سن افسوس نگیند مزار خوردن و ازینکه خاک مزار مبارک امام (ارو) قبر کھولنا قبر کوثر کا وینا.</p>
<p>علیه السلام را خاک شغاف نام است مؤمنین بیمار تربت کشان مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این خاک تربت علیه السلام می خورند و در سینه رسم از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است (حافظ است و عجیب نیست که این رسم عجمیم باشد شیرازی) بکشی تربتم را بعد از وفات بگریه و آتش که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر شود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا.</p>	<p>شیرازی (۵) بکشی تربتم را بعد از وفات بگریه و آتش که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر شود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا.</p>
<p>شیرازی (۵) بکشی تربتم را بعد از وفات بگریه و آتش که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر شود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا.</p>	<p>شیرازی (۵) بکشی تربتم را بعد از وفات بگریه و آتش که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر شود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا.</p>

معروف در ماوراءالنهر و ببلخ و تریپ جروف تہجی در محل خود می آید۔ خان آرزو در سراج بندر
 میر سہ معنی بالا گوید کہ تحقیق آنست کہ همان دوای شہور است کہ بہترش مخوف و خالی بود چنانکہ
 از کتب طبیبہ بوضوح می پیوندد۔ صاحب مجلہ برتر بدی فرماید کہ بسیاری طور بد و بیونالی فوطر
 و بہندی نسوت و ناک پتر نامہ بہترین آن مخوف سفید باطن۔ گرم در اول سوم و خشک در آخر
 آن خشکی آن زیادہ از گرمی و بخت آن قوی و در طعم آن اندک قبض و منافع بی شمار دارد (الخ)
 مؤلف عرض کند کہ تحقیق معنی اول بوضوح نہ پیوست۔ جا دارد کہ همان تر مد باشد کہ صاحب
 ناصری ذکرش کرد و این بدل آن باشد چنانکہ مخوف و غریب۔ و بدین وجہ کہ صاحب جامع کہ صاحب
 زبان است تصدیق این لغت کردہ است ما این را غلط ندانیم و نسبت معنی سوم خیال ما
 این است کہ اسم جامد باشد بر سبیل مجاز چنانکہ خیال خان آرزو است (اردو) (۱) تر بد ایک
 شہر کا نام نہ کر۔ و یکہ تر بد (۲) تر بد ایک دو اکا نام حکوہ ہندی مین نسوت اور ناک تہر کہتہ
 ہیں۔ مؤث (۳) نے۔ مؤث۔

شہر پرہ بقول برہان و جہانگیری و جامع و سروری و ناصری و رشیدی بر وزن غرغره نام نوعی
 از انگور است۔ خان آرزو در سراج ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی قدیم
 باشد (اردو) انگور کی ایک قسم کوفارسین نے تہرہ کہا ہے۔ نہ کر۔

(الف) تر تر	بقول برہان و جہانگیری و جامع و سراج بفتح اول و ضم ثالث (۱) ہندو
(ب) تر تر	(۲) خیاب و باد رنگ و (۳) ہضم اول تر ب را گویند کہ عبری فعل خوانند
(نیاز الدین بخش)	(۴) آغہ تہ پیسہ نمودن کہ تہ بہ تر تہ بی فرہ بودن کہ چہ بہ بہار بر معنی اول

الف قانع (مطالعرات) بود تخم دنیا و دین کاشتن یاد و تر بر به یک دست برداشتن (۱)
 صاحب محیط بر ب همین قدر نوشته که اسم ترب است مؤلف عرض کند که ما ذکر ترب بجا
 کرده ایم و آنچه صاحب محیط بر بند و آن نوشته با نقلش بر بابای شیخی کرده ایم و شباهت
 نسبت معنی اول باورنگ نوشته ایم و ما این هر دو لغت را اسم جامد فارسی زبان دانیم و
 ترکیب الف لفظ مرکب است با تر بمعنی بار و تر بمعنی بخش که زمین است و معنی
 ترکیبی این زمین تر و ارنده و بالنده در زمین تر و در ب پای نسبت باشد یعنی مسوی زمین
 تر و قیاس می خواهد که ب را اصل دانیم و الف را مخففتش (ار و و) (۱) و کیو با بابای شیخی (۲)
 و کیو باورنگ (۳) و کیو ترب -

ترکیب بقول برهان و جهانگیری و جامع بروزن مدرسه قوس قرع را گویند صاحب رشید
 گویند که بالفهم و بالفتح هر دو آمده خان آرزو در سراج بذکر معنی بالامی فرماید که تر سه هم تکرار
 معنی آمده و این مخفف آنست بخذف موخده مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و این
 اسم جامد فارسی قدیم است معاصرین عجم این را لغت ژند و پاژند گویند (ار و و) قوس
 و کیو غلیسون -

ترکیب بقول محیط کبیرتای فوقانی و سکون بسیار سرد است و این مرکب است با تر بمعنی	رای مهله و کسر موخده و سین مهله و سکون تخمنا بار و و پس یعنی بسیار و یای نسبت یا زائده
اسم باورنگ است مؤلف عرض کند که مطرطای اسم جامد فارسی زبان و موافق قیاس	باورنگ بجا پیش گذشت و شک نیست آن می نماید و آنچه استقلال این کبیر موخده بیان

شده تصرف محاوره پیش نیست (ارو) صاحب رشیدی ذکرش کرده که محقق معتبر است
و کمیو باد رنگ

ترکیب بقول برهان و جامع و رشیدی گردن که معاصرین عجم هم ازین واقف اند و
بضم اول بر وزن ادرک نام نوعی از انگور است بطور سطحی اشکال پیدا کردن شایان تحقیق نیست
است. خان آرزو در سراج گوید که در کتب و آنچه یعنی قراقرق است بای فارسی است
دیگر دیده نشد و در کتب خطی (رواه ترکیب) نه عربی یکی از معاصرین عجم گوید و ما با او اتفاق
یعنی بکنکور نوشته اند پس غلط در لفظ و معنی داریم که فارسیان بر لغت ترتیب کافی تصحیف
کرده باشند و هیچ ترکیب بهیچ شکس سیاه که قراقرق باشد چنانکه در جهانگیری و برهان است مؤلف
عرض کند که محقق با نام و نشان اگر در دیگر کتب

این لغت را یعنی انگور ندیده باشد خطای اوست و اگر مقصودش از (دیده نشد) بنظر نیامده باشد
خطای چشم اوست صاحب جامع که محقق اهل زبان است ذکرش کرده و صاحب برهان هم
آورده که نیم عجم است و از محققین پسند نژاد

ترتیب بقول برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بفتح اول و ختم ثالث و سکون ثانی و نون ثالث
بسیار سخت را گویند صاحب رشیدی لفظ بسیار را ترک کند خان آرزو در سراج بدگر این

می فرماید که لیکن ترسن بدین معنی می آید مؤلف عرض کند که طرز بیانش ترسن را صحیح و اند
 و نسبت ترسن نقل قول رشیدی کند و این طرز تحریر و تخریف او در اکثر الفاظ سهل و آسان
 را ظاهر کند و نمی خواهد که نسبت تحقیق بر او دیکر از معاصرین عجم درست گوید که معنی نقلی
 این بنیاد شود و بده معنی زبانی که در آن کاشت تری می شود و این قسم زمین در گد با بسیار سخت
 می باشد و در سخت اند ترسن بیانش کنیم (ارو) سخت زمین مؤلف
 ترسن بقول برهان و نام سری و جامع بر وزن سر بند پارچه باشد که آن را تر کنند و بر
 زخم کار و دشمنی و اشغال آن بندند تا خون پایستد خان آرزو در سراج گوید که مقابل این
 خشک بسیار است مؤلف عرض کند که این طبع آزمایی و اظهار این است که ما هم جادوی پیدا
 کرده ایم و ایجاد بنده است اگر چه گنده باشد و بدیل لغت خشک در محتاتش خشک بند خود
 خان آرزو و ذکر نکرده و خشک بند بر زبان معاصرین عجم است تر بند بندشی است که پارچه
 بالای زخم را در آب یا برف تر کنند که رطوبت جریان خون را زود بندد می کنند از اینجا است که این
 را تر بند نام نهاده و بلا خصوصیت ترسها همین پارچه را زخم بند گویند و نکته بند هم قسمی از این
 است که برای اعضای شکسته بجای می بندند یا بچند خشک بند چسبی می بندند ترین که پیدا کرده خشک
 را معان است (ارو) بگنگی عونی بیاید هیچ جز خون بر باند با گد که ترین ناکه خون جلد کجا
 تر بود بقول برهان و جهاتگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده
 پارچه را گویند سفید و سخت و باریک خان آرزو در سراج بند که معنی بالاحی فرماید که لیکن می شود
 بسای فارسی تند و یک پیر معنی گزینش مؤلف عرض کند که برهان اندر چه خودش تحقیق است

پرتو یعنی فروغ و عکس و روشنائی گذشته است محقق با نام و نشان می طراز و که آن نزدیک
 همین معنی است مقصودش خبری نباشد که پرتو مهاب یا آفتاب هم مثل پارچه باریک است
 نسیم که ازین صراحت بی معنی چه مفاد است و بچه ضرورت خبری که در تسلیم تهریف این لفظ
 بوجه لفظ (لیکن) شبهه پیدا می شود و قاصد بعض نیست که در ماخذ این مدد دست پرست آید حق نیست
 که نظر با محققین اهل زبان ما این را اسم جامد فارسی زبان تسلیم کنیم و اینقدر اضافه کنیم که همین
 لغت پیوسته اول دمای فوقانی سوم بجایش گذشته است و سراحت ماخذش هم در اینجا کرده ایم و در
 اینقدر اضافه کنیم که این را قلب بعض آن دانیم که فوقانی سوم آن درین لغت حرف اول است
 و موخره اولش درینجا حرف سوم (ارو) سفید باریک و در مضغه یا کپڑا مذکر .

تر بو | بقول اندکواله نوید جاسه صفت و باریک صاحب مؤید همین لغت را بدون الف
 آخر (تر بو) نوشته که بجایش گذشته مؤلف عرض کند که غلطی کتابت اند می نماید که زیاده
 الف آخر قائم کرد اگر سند استمال پیش می شد فرید علیه تر بومی گفتیم (ارو) و کیو تر بو .

تر به | بقول ناصری همان ترک که مذکور شد غلطی کتابت باشد که موقوفه قائم شد و بیانی
 صاحب سروری بر قراقرت قانع خان آرزو فارسی سوم بجایش می آید اگر سند استمال پیش می شد
 در سراج گوید که بیای فارسی مرادف ترپ است این را تبدیل ترپ می گفتیم و سراحت کامل بر
 گویند طرک معرب این مؤلف عرض کند که ترپ کنیم دارو و کیو ترپ .

تر بیت | بقول بهار یعنی پروردن و آموختن می فرماید که بالفطه و ادن و گردن مستقل
 مؤلف عرض کند که لغت عربی است و بقول منتخب معنی پرورش کردن فارسیان این را

بقاعده خود با مصداق فرس مرکب کردند و در رسم الخط هم آبی بدو دره را به تالی در اندر بدل کردند
و بعضی حاصل بالمصدر یعنی تعلیم استعمال کردند که در طبعات می آید (ظهوری) از تربیت
خود ویم فارغ و یادش باز نگرفته است (ارو) تربیت یعنی نوشت تعلیم تادیب

(الف) تربیت ناسیدن مصداق اصطلاحی پذیره یونا -

(ب) تربیت بودن صاحب آصفی ذکر تربیت خواستن استعمال یعنی تحقیق نمودن

ب کرده از معنی ساکت و سندی که پیش کرده و تربیت کردن است مؤلف عرض کند که هرگاه

الف است (شفای اصفهانی) تربیت گرفته قیاس باشد (ظهوری) تربیت خواهی سعی

اینچنین باشد حال این هر دو عکس این باشد اول رسان خود را به عشق به محبت نیکوگر بیکجا

مؤلف عرض کند که هر دو معنی تربیت حاصل اند خویش رفت (ارو) تربیت چاهنا

شدن است (ارو) تربیت یونا - تربیت وادون مصداق اصطلاحی صاحب

تربیت پذیرفتن مصداق اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تربیت کردن و تعلیم دادن است

کند که معنی تربیت حاصل کردن و از سندنش تربیت (الوری) اگر مستعد باشد تربیت و او پویا

پذیر معنی حاصل کننده تربیت اسم فاعل ترکیبی را بخلعت های فخریه (ارو) تربیت

طاهر است علی ندارد (عرفی) فلان مربی و کرنا تعلیم وینا -

من تربیت پذیر این پس به فضل خود چیز کنم تربیت کردن استعمال صاحب آصفی

لاف های طولانی (ارو) تربیت پانایتر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

که بمعنی تعلیم و اذن است (صاحب) اگر از کم ظرف کو تربیت حاصل	سختی ایام شود آدم نرم و روی من تربیت
سبلی استاد کند (جمال اشقانی) اگر از این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	لطف تو اهل شهر تربیت بر بساط اشرفی که مرادف تربیت کردن است که گذشت (کوک
دم زوی چون من گدا (ارو) تربیت کرنا (ازد رانی) از پهلوی دل روشن شدن همچون	تعلیم دینا
صدف ویران به نمودم قطره را تربیت سید	تربیت نایا اهل را چون اصل صاحبان خود کردم (ارو) تربیت کرنا و کچو تربیت
کر و گان مرطوب است غزنیۃ الامثال تربیت یافتن استعمال صاحب آصفی	دامتال فارسی ذکر این کرده اند مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کند که فارسیان این مثل را بحق نا اهلان زنند و کند که به معنی حاصل کردن تربیت است	گویند که نا اهل به تربیت هم اهل نشود چنانکه گویند و موافق قیاس و بمعنی حقیقی (عزت شیرازی
دع) ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس (ارو) از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو	صاحب محبوب الامثال نے کہا ہے کہ کبھی گدا وید چون نہالی تربیت باید شرم نیکو دہد
پیشے سے گھوڑا ہوتا ہے۔ دکن میں کہتے ہیں (ارو) تربیت پانا تعلیم پانا	تربیت بقول برہان بفتح اول بروزن چرب کشک سیاہ را گویند و بہ ترکی قرا قروت
صاحب جامع گوید کہ بصری طرق و مصل نامند بہا گوید کہ قروت سیاہ است (طاهر وحید	در تعریف بصری فروشنے سے) از وید چون آن لب نوشند ہا سید پوش چون تربیت گردید

که صاحب رشیدی می طرازو که ترف و ترکیب و تریه بهم بهمین معنی باشد کشک سپاه را نام
 است به صاحب محیط ذکر این نموده کشک سپاه را هم نه نوشت و ترف و ترکیب و تریه را هم
 ترک کرد و طریق را هم نیاورد و بر مصل گوید که اسم عربی است و گویند عجیب و به اصفهانی قارا
 و بفارسی قراقرور و طوبه ترکی قروط نامند و آن بقول شیخ از آب پیسری سازند و بر چنین اسم نامند
 و گویند آن مائیت دوغ است و نیز بفارسی کشک به عربی مصل نامند سرد و خشک در و و هم
 یسکن حدت صفرا و خون و تشنگی و حرارت معده و جگر و اسهال صفراوی و منافع بسیار دارد
 (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان است (ار و و) پیسری کاپانی حبکو فارسی شیرین
 کشک بهی کتبه بین مذکر -

(الف) ترکیب	بقول برهان الف بر وزن	باشد (مولوی معنوی ه) چونوشیدیم ز تهاش
(ب) تریه	کشک و ب بر وزن	فرو گویند چون سیرم و چو ترکیب و تریه کروم کران
صرفه همان تریه را گویند که گذشت صاحب	شیرین بریدیم و مؤلف عرض کند که مزید علیه همان	
رشیدی و جامع هم ذکر این کرده اند و صاحب	تریه است بزاید است کاف و های هوز و دیگر	
سروری ذکر الف کرده گوید که سحر این طریق	هیچ (ار و و) دیکو تریه -	

ترت بقول اندک جواله مؤید و کشف اللغات در فارسی زبان بالفتح معنی پریشان و مرتب
 آنست مثل وغل وغل وقریش و دوش مترادف این باشد مؤلف عرض کند که طالب
 سند استعمال می باشیم از نظر مانگذشت و محققین اهل زبان ازین ساکت و معاصرین عجم
 (ار و و) پریشان -

ترتیب | بقول برهان و جهانگیری و جامع الفوائد و فوقانی برون شب پرگ در نام مرغی
 است که آن را در ماوراءالنهر و مشرق و می گویند و بعضی صغوه و ضم اول و فوقانی (۲) بابت
 و رکوه چل مقام شیراز که در صومعه انجارد و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بیابان آیند
 و بکبر اول و فوقانی (۳) مردم سبک و بی انگین را مانند صاحب سروری نسبت معنی اول گویند که
 ترنک است و ذکر معنی دوم و سوم کرد صاحب انصاری ذکر معنی اول کرده نسبت معنی سوم
 گویند که در برهان و جهانگیری آمده و الله اعلم و نسبت معنی دوم می فرماید که فقیر مؤلف در ایام
 سکونت شیراز از انجارد دیده و نام آن کوه را چل مقام شنیدم گوئی است قریب بانگ و کشا
 که مرقد شیخ مصلح الدین سندی در دره آن واقع و آن را بکبر گویند و بجای تاسین آورند
 چه بلفظ شیرازی سریدن یعنی لغزیدن است. خان آرزو در سراج تذکره سمره معنی بالائی فرماید
 که ظاهر در ترنک و ترنک تصحیفی شده و العلم عند الله سبحانه مؤلف عرض کند که این الهام
 است به محقق هندو و محقق جامع را که محقق زبان خود است معتبر تر از خان آرزو دانیم
 و این لغت را بمره معنی اسم باید فارسی زبان خوانیم ترنک بمعنی صغوه می آید و ترنک بجا
 نمودن باشد این لغت را با وجود آنکه محققین زبانان اسم جاد تسلیم کرده اند تصحیف خیال
 کردن کارمند را و ان نیست تعریف صغوه بر ترنک در همین ردیف می آید (ارو)
 (۱) و بگو ترنک (۲) شیرازین یک مقام کا نام دیگر (۳) سبک یک شخص.
ترنک | بقول سروری بضم سر و تا و سکون رای جمله در نسخه شیرازند و باشد و او را
 ترنک و جوهر بوزن گویند می فرماید که در مؤید بجای رای جمله زای صغوه آمده و در ترنک

بمعنی کبک آورده. صاحبان جهانگیری و جامع ذکر این کرده اند. صاحب رشیدی گوید که صحیح
 بزرگ مخفف نوزنگ است. خان آرزو در سراج بزرگ قول تحقیقین گوید که تحقیق آنست که تذکره
 است چنانکه قوسی گوید مؤلف عرض کند که صاحب مجید بزرگ یک صراحتی که کرده در آن اشاره
 بزرگ نیست پس خیال با هم همین است که با اتفاق تحقیقین این اسم جاید تذکره است (ارو)
 و یکم تذکره.

ترت و مرت بقول برهان جهانگیری و جامع و مسروری و نامری و بکر و وزن هرج و مرج آن
 لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پیریشان و بریان رفته و نقشه
 آمده و از هم افتاده (حکیم سنائی) اسی بسا بود و پوش انگینان با ترت و مرت از دعای
 مسکینان (محمد بن دوشاه) عالمی کردی ز تاب تیغ بران ترت و مرت و کشور می کردی
 ز سهم تیر بران تار و مار (صاحب رشیدی گوید که مرادف تار و مار است خان آرزو در
 سراج با تحقیقین بالاتفاق صاحب رهنما بجوالة سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این را به همین معنی
 آورده مؤلف عرض کند که اسم جاید فارسی زبان است (ارو) و یکم تار و مار.

ترتیب بقول انبیا و انچه بر موعظ آن چیز و بالفظ دادن و کردن مستقل مؤلف عرض کند
 که لغت عرب است و بقول منتخب بمعنی راست کردن درجه بر چیز و گذشتن هر چیز در مرتبه خود.
 فارسیان بمعنی حاصل بالصدر استعمال این کنند و آنچه استعمال این بترکیب است در ملحقات حی
 (ارو) ترتیب بقول آصفیه عربی اسم مؤنث ذیل بندی صفت بندی. درستی نظام
 آراستگی مؤلف عرض کرد که کسی کام کو درستی و سید مرتضی کرنا کا حاصل بالمصد به.

ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی	ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کند که مرتب کردن و سلسله بسلسله نهادن و	کند که مرتب کردن و سلسله بسلسله نهادن و
مجازاً بمعنی آراسته کردن (سجراکاشی) کرد و بچرخش بر از تیغ ترکیب کرد و (ارو)	مجازاً بمعنی آراسته کردن (سجراکاشی) کرد و بچرخش بر از تیغ ترکیب کرد و (ارو)
آنچه بر شاخه آن حسن رواست و جمله ترتیب داده	آنچه بر شاخه آن حسن رواست و جمله ترتیب داده
بر اندام و (ارو) ترتیب دینا بقول آصفی	بر اندام و (ارو) ترتیب دینا بقول آصفی
رابطه دینا سلسله وار رکودها بجانها شبکانه	رابطه دینا سلسله وار رکودها بجانها شبکانه
مرادف ترتیب وادون و ساختن است	مرادف ترتیب وادون و ساختن است
ترتیب ساختن استعمال صاحب آصفی	ترتیب ساختن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
مرادف ترتیب وادون است که گذشت (کمال) (ارو) ترتیب دینا مرتب کردنا	مرادف ترتیب وادون است که گذشت (کمال) (ارو) ترتیب دینا مرتب کردنا
اصفهانى (ه) همین ساز و فلک ترتیب خیسل	اصفهانى (ه) همین ساز و فلک ترتیب خیسل
بندگانش را پانزده ماه چار و ده طاسک ز زلف کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف ترتیب	بندگانش را پانزده ماه چار و ده طاسک ز زلف کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف ترتیب
تیره شب پرچم (ارو) مرتب کردنا و بگوید وادون است که گذشت (ابوالفرح رونی ه)	تیره شب پرچم (ارو) مرتب کردنا و بگوید وادون است که گذشت (ابوالفرح رونی ه)
ترتیب وادون ترتیب ملک و قاعده دین و رسم و واد و عید	ترتیب وادون ترتیب ملک و قاعده دین و رسم و واد و عید
ترتیب کردن استعمال صاحب احمد عبدالصمد نهاد و (ارو) ترتیب دینا	ترتیب کردن استعمال صاحب احمد عبدالصمد نهاد و (ارو) ترتیب دینا
ترتیب ترک بقول بهار مخفف تره تیزک (ملا فوئی نیردی ه) سخن ترتیب ترکستان فکر است	ترتیب ترک بقول بهار مخفف تره تیزک (ملا فوئی نیردی ه) سخن ترتیب ترکستان فکر است

پس سخن فلوطنی هندستان فکر است و مؤلف عرض کند که صراحت کامل این برتره تنگ می آید -
(ارو) و یکوتره تنگ و تره تنگ -

ترجمان بقول برهان بروزن نردبان (۱) شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگری
تقریر نماید می فرماید که در قاموس هم باین معنی نوشته و (۲) نیازی را نیز گویند که بعد از گناه و
تقصیر کند مانند صاحب جامع هم فکر این کرده (حکیم خاقانی ع) اهل زبان را بزبان ضرورت
از ملکوت و ملکم ترجمان که صاحب ناصری گوید که اصل این در فارسی زبان (تر زبان) بود
و آن را نیز معرب کرده (تر زبان) کردند و ترجمان لفظ عربی است - و ارسته گوید که در فارسی
این را پیاپی گویند و ذکر معنی دوم هم کند (مجدالدین علی قوسی ع) کار بر قانون ساقی کن در
ایام بسیار که ترجمان داری نهی که بر زمین پیاده را که صاحب سواد السبیل ترجمان
را معرب خیال می کند از یونانی ترگوس - بهای نقل قول مجدالدین علی قوسی کند
که ترجمان در اسناد و افتاد بفتح تا و ضم جم مستعمل اما از هیچکدام ائمه لغت مسجوع نشده و می
که بفتح اول و ضم ثالث فارسی باشد - بهار صراحت مرید کند که بالفتاد و ان و کشید
و اگر فتح مستعمل - صاحب بهانگیری بر معنی اول قانع - صاحبان رشیدی و سراج
این را ترک کرده اند و صاحب انند این را لغت عرب گفته بفتح و ضم جم یعنی فصیح و تقریر
نه بان و خوشش تقریر و کسی که دانسته دو زبان باشد که صاحب یک زبان را بصاحب
و دیگر زبان بفهماند و فرماید که معرب تر زبان و ضم جم از ان است که نه بان بضم اول است
و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسماء از ان افزد و در صراحت

فرماید که از رساله معربات ملا علی الرشد رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جمیم است و در مؤلف
 بفتح جمیم و در صراح بضم و فتح جمیم یعنی تیلیاچی و نسبت معنی دوم گوید که بمعنی تاوان نیز آمده (الخ)
 مؤلف عرض کند که آنکه این را معرب تر زبان گرفته اند کار از تحقیق نگرفته اند و هیچ تعلق از
 تر زبان ندارد و اما این را معرب هم گوئیم بلکه لغت عربی است و مناسب منتخب صراحت سه گانه
 اعراب این کرده است که بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم آمده اند و اینهم که فای
 درین لغت چرا اینقدر کاوش کرده اند و خواسته اند که اصل این را تر زبان قرار دهند و تر زبانی
 را چه تعلق است با ترجمانی محققین نامدار یعنی رشیدی و خان آرزو و خوب کردند که این لغت
 را ترک کردند که لغات عرب در موضوع شان داخل نیست فارسیان این لغت عرب را نیز
 خود استعمال کرده اند که در ملحقات می آید و بعضی دو هم البتة لغت عرب نیست فارسیان مجازا
 بمعنی تاوان استعمال کرده یعنی جرمانه و تاوان یا تقصیر یا نایبانه که او می شود آن در حقیقت
 ترجمه این می کند که مرکب قصوراندوس (ار و و) (۱) ترجمان بقول آصفیه عربی اسم
 مذکر. ترجمه یک زبان سے دوسری زبان میں تلمانی والا (۲) تاوان مذکر و کجوبری

(الف) ترجمان پاشیدن	استعمال حسب خود را تربیت چون زبان شیرین بود باشد
(ب) ترجمان بودون	آصفی و کرب روان را ترجمان (ار و و) مترجم سواد
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که از ترجمان وادون استعمال صاحب آصفی سندش مصدر الف پیدای شود که بمعنی حقیقی است و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (رافعی نیشاپوری ۵) چون سخن نیکو بود باشد که بمعنی تاوان دادن است متعلق بمعنی دوم	

<p>ترجمان (ظهوری) گفتش افراسیاب و هر گشتهم ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند مستعمل به خواندش نو شیروان عدل و اوم ترجمان که بمعنی حقیقی مترجم شدن است (لولوی مشهدی) (ار و و) تاوان وینا - ترجمان و اشتق استعمال بمعنی حقیقی است مع ترجمان آتش و آب (ار و و)</p>	<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ظهوری) مترجم یونا - (چه آسودم که ناصح دیت و انصاف) ترجمان کشیدن استعمال صاحب آصفی ب مبتنی به نصیحت های بجا کرد چیدن ترجمان ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند وار و (و که) فجل باش اندکی از صید که بمعنی پیدا کردن ترجمان باشد (ظهوری) پنهان غیر رامیز و سرت گرم کند افکن ترجمان خشم دلیر ساخته و شکوه اینچنین به لطف توهم ترجمان وار و و مخنی مباد که از شعرا قول ترجمان اگر بکشد ترجمان من (ار و و) مترجم پیکر بمعنی لفاظی و سخن پروری یافته می شود و این ترجمان گرفتن استعمال صاحب آصفی مجاز باشد و به اصول ما این هر دو اسناد متعلق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض به ترجمان داریدن است نه داشتن و بحث کند که بمعنی قرار دادن مترجم است و کار ترجمه داریدن و داشتن بجای خودش می آید (ار و و) گرفتن (طغراس) برسدش اگر نشاند گل نشا مترجم رکنا لفاظی کرنا سخن پروری کرنا که گیر و صبا نیل تصویر ترجمان (ار و و) بات بنانا - مترجم قرار دینا ترجمه کا کام لینا - ترجمان شدن استعمال صاحب آصفی (ار و و) مترجمه صاحب آصفی ذکر این کرده گوید که</p>
--	--

(ار و و)

بفتح اول و ثانی است که و اینین زبانی زبان دیگر (۲) ترجمه کرده (۱) یعنی مصدری است یعنی
و بقول منتخب زبانی که زبان دیگر شود مؤلف
عرض کند که همین است حاصل بالمصدر و فارسیان (۵) معوضه صنف ترا ترجمه با سرخی که دو
به همین معنی استعمال این کنند و با هم و در خود هم قلم ناسیه از لاله و گلستان (۶) (ار و و) اما ترجمه
مربک سازند چنانکه (۱۲) ترجمه کرنا

ترجمه بقول بهار افرونی و ادون افرونی که درین میفرماید که با تصاویر ادون و ادون و ادون و ادون و ادون
استعمال مؤلف عرض کند که لغت عربیست و فارسیان یعنی حاصل بالمصدر استعمال این میکنند با هم
پایه مرکب که در معانی می آید (ار و و) ترجمه بقول آصفیه عمری معوضه غلبه افرونی و فوقیت

ترجمه و ادون استعمال صاحب آصفی که درین ترجمه داشت (ار و و) ترجمه
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رکنا مرجع هونا

فوق عطا کردن است (صائب ۵) بهر که ترجمه کرده (۱) استعمال صاحب آصفی ذکر

و دید از باده لعلی بسامان شیشه را به می دهد ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

بر لعل بدخشان شیشه را به (ار و و) ترجمه و مرادف ترجمه و ادون است (اسینی سفرنگی ۵)

ترجمه و اشتن استعمال صاحب آصفی یک ترجمه کرده می خوشیستن را بر فلکات و با نفی دیگر

و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض نمی دانم جز ازسانی ترا به (ار و و) ترجمه و دنیا

کند که فوق و اشتن و فائق بودن است (نشر و یکجو ترجمه و ادون)

بالفضل ما هر چند سخن دران باب ناکردن ترجمه نهادن استعمال صاحب آصفی

<p>ذکر این کرده از معنی سبک مؤلف عرض کند که در هیچ معنی خبر که در مقدم و انت و مرادف ترجیح دادن است (النوری) آنکه (ارو) ترجیح دینا و یکدیگر ترجیح کردن را بر و ترجیح نتواند نهاد و محفل کل دادن</p>	<p>ترجیح بند اصطلاح بقول بحر چند منزل شفق الوزن و مختلف قوافی است که در آخر هر یک فردی ذوقانی که بحسب معنی یا بیت سابق سببیتی دارد و گمرا آرد صاحبان اند و غیاث گویند در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که شفق الوزن و مختلف به قوافی هر دو بند باشد بار بار بسیار و بشمار یک آن بیت گمرا بضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد مؤلف عرض کند که تعریف بالا درست نیست حقیقت بند بر معنی پانزدهمش بیان کرده ایم که مثنوی را گویند که شعر بعد از چند بیت بر دلیف و قافیه دیگر پیوندد پس بند نام همان بیت آخر است و ترجیح بند نام این قسم اشعار باشد که در آن بعد از چند شفق یا هر ذوق اعاده بیت واحد شود و مجازاً آن را هم ترجیح بند گویند که در بند مثنوی دیگر آرد که دلیف یا قافیه آن خلاف اشعار باشد و اتحاد بحر در همه لازم است (ارو) ترجیح بند بقول اصفیه اسم مذکر لغوی معنی بند کو بحر بیان کرنا اصطلاح عروضین جنب شاعر چنانچه جو بحرین موافق اور قافیه میں مختلف ہوں بیان کرتا اور ہر ایک بند کے بعد ایک اسی وزن اور مختلف قافیه کی معین بیت اس طرح بار بار لاتا ہے کہ بیت ہر بند کی بیت آخر کے معین سے مربوط ہو تو اسے ترجیح بند کہتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے کہ محقق و ملوی نے بند اور اشعار بالائے بند کو اپنی تعریف میں لایا ہے بند اسی بیت کا نام ہے جو چند اشعار کے</p>
---	--

بعد قافیہ مختلف سے لائی جائے اور اشعار بالاسے بند کا نام بند نہیں ہے اور اس مجموعہ کا نام ترجیع بند ہے۔

ترجمہ بقول بہار بخشودن و مہربان شدن ہی فرماید کہ بالفاظ آمدن و فرستادن و گردن بصلہ ہر مستقل مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر یعنی بخش و مہربانی و رحم بالمصدر و فرس استعمال می کنند (ظہوری ۵) دانستہ بر لب گلا گفت می نمود و بیدارش از برای ترجمہ بہانہ الیت ہا (۱۹۹۰) ترجمہ بقول آصفیہ عربی بہم مذکر کہ پادشہ ربانی ترس خوف خدا۔

ترجمہ آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این کہ بمعنی ترجمہ آمدن است (سعدی ۵) فقیر کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بمعنی بجزم گناہم گمیرد یعنی را ترجمہ بود و بر فقیر ہا (۱۹۹۰) ترجمہ آمدن (مخلص کاشی ۵) اگر بہر پیشہم و بکیمو ترجمہ آمدن۔

آن بیوفانی آید ہ ترجمہ زچہ بر حال مانمی آید ترجمہ و اشتقاق استعمال صاحب آصفی ذکر ہا (۱۹۹۰) ترجمہ آنا جیسے میرے حال زار این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ پر آنکوہ رحم نہیں آتا یہہ دکن کا استعمال ہو صاحب بمعنی رحم کردن است (عالی شیرازی ۵) آصفیہ نے اس کو ترک کیا ہے اور ترجمہ کرنا یا عشق دارد و بادل سوزان ترجمہ بیشتر ہ خون خورہ ترجمہ کھانا کو کھانا ہے۔

ترجمہ بودن استعمال صاحب آصفی رحم کرنا۔

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترجمہ دیدن استعمال صاحب آصفی ذکر

<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سندش برای ترجمه بنیدن است و هر دو بمعنی رحم یافتن (جمال اسفهانانی) منصبی را چه کنی خواهی که از هر نا اهل به که تعرض کنی و گاه ترجمه بینی به (ارو) فشان به و ز اثر گریه تبسم چکان به (ارو) ترجمه کرده و الا به از رحم</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سندش برای ترجمه بنیدن است و هر دو بمعنی رحم یافتن (جمال اسفهانانی) منصبی را چه کنی خواهی که از هر نا اهل به که تعرض کنی و گاه ترجمه بینی به (ارو) فشان به و ز اثر گریه تبسم چکان به (ارو) ترجمه کرده و الا به از رحم</p>
<p>ترجمه فرستادن (الف) مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال به صاحب آصفی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (الف) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (ب) چون بیت رسد زین جهان غزلش به ترجمه فرستادن (سیم) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر ترش به (ارو) رحم کرنا فاتحه پزینا کسی به شاید ترجمی به دل ما کند کسی به (ارو) به</p>	<p>ترجمه فرستادن (الف) مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال به صاحب آصفی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (الف) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (ب) چون بیت رسد زین جهان غزلش به ترجمه فرستادن (سیم) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر ترش به (ارو) رحم کرنا فاتحه پزینا کسی به شاید ترجمی به دل ما کند کسی به (ارو) به</p>
<p>ترجمه (الف) ترجمه فشان (ب) ترجمه فشان ترجمه فشان (الف) مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال به صاحب آصفی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (الف) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (ب) چون بیت رسد زین جهان غزلش به ترجمه فرستادن (سیم) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر ترش به (ارو) رحم کرنا فاتحه پزینا کسی به شاید ترجمی به دل ما کند کسی به (ارو) به</p>	<p>ترجمه (الف) ترجمه فشان (ب) ترجمه فشان ترجمه فشان (الف) مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال به صاحب آصفی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (الف) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (ب) چون بیت رسد زین جهان غزلش به ترجمه فرستادن (سیم) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر ترش به (ارو) رحم کرنا فاتحه پزینا کسی به شاید ترجمی به دل ما کند کسی به (ارو) به</p>

خاص و انست و تحقیق معنی دوم بر پاتس عرض کرده ایم و این بهر دو معنی بالا اسم جامد فارسی زبان
 است (ار و و) (۱) گاش - یونث (۲) ترنج - مذکر - یکپو پاتس -
ترخان بقول بر بیان و جهانگیری و جامع بر وزن مرجان (۱) شخصی باشد که پادشاهان قلمکلیف
 از او بردارند و بهر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکند و (۲) نوعی از پشمی که با بلعاص و غیر طعام
 خورند و (۳) نام ابو نصر فارابی و (۴) قومی از ترکان چغتائی (حکیم نزاری قهستانی) (۵)
 اگر صد خوان بیک غمزه بریزی کسی نمی پرسد مگر ترنج ترخانی ز سلطان ایلخان داری (۶) (ار و و)
 (طعمه ۲) می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پشمی کشم از برگ نعنا و سبزه بر آب روی نمان
 صاحب سروری معنی سوم را ترک کرده صاحب ناصری نسبت معنی اول این قدر صراحت فرمود
 کند که لقب است از القاب سلاطین ترکان که ایشان را خان گویند و کسی و هند که هر وقت
 خواهد بی احضار بحضور پادشاه رود و نسبت معنی دوم می فرماید که مختلف (تره خوان) است و بگو
 غقب گوید که لغت خراسان است و غرب آن را مغرب کرده طراخته جمع لبته اند و می فرماید
 که لغت ترکی مغربی است نه خراسانی و نسبت معنی سوم گوید که لقب معلّم ثانی ابو نصر فارابی است
 که از مشاهیر حکماست صاحب رشیدی هم معنی سوم را ترک کرده خان آرزو در سراج مذکر معنی
 اول می طراز و که در عرف حال مجاز یعنی (۵) مسخره نیز مستقل و وجه مناسبت ظاهر و بذکر معنی
 سوم گوید که تحقیق آنست که ترخان در اینجا به همان معنی اول است چه یکی از اجداد قوم ترکان
 مذکور بدین لقب موسوم شده که قوم مذکور بدین لقب ملقب شد و همچنین بزبان خراسان (۶)
 مجاز بر سر دارد را گفته اند و نسبت معنی چهارم گوید که لقب ابو نصر غریب بلکه لقب پدر اجداد

اوست چنانکہ در تاریخ حکما مسطور و آن ہم ظاہر بیان مناسبت است چہ البولنصر از فاراب بود کہ شہر
 در اقصای ترکستان و صحیح آنست کہ این لفظ فارسی نیست بلکہ ترکیبت بسبب اختلاط ترکان با ایرانیان
 در فارسی شائع و صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ذکر معنی اول کردہ می فرماید
 کہ این عہدہ ایست ترکی و صاحب بول چال ہم بحوالہ معاصرین عجم ذکر معنی اول کردہ مؤلف
 عرض کند کہ از لغات ترکی اینقدر مستحق کہ لغت ترکی است و صاحبش بر معنی چہارم قانع و معنی
 اول معتبر دانسیم کہ لقبی یا خطابست و شک نیست کہ معنی سوم و چہارم ہم تعلق دارد از معنی اول
 چنانکہ خان آرزو و صراحتش کردہ و معنی پنجم و ششم را بدون منہ استکمال تسلیم نکنیم و اگر بدست آید مجازہ معنی
 اول دانسیم حتی آنست کہ این معنی پیدا کردہ خان آرزوست کہ صراحتش بر ترخان می آید و قیاس ہر چہ
 می خواہد ہمین کہ اگر نہ استقلال بدست آید معنی تسخر باشد نہ مسخرہ. حالا عرض می شود نسبت معنی دوم
 کہ صاحب محیط آن را ترک کرد و لیکن مستحق است کہ این معنی پنجم ترخون است و آن را ترخون ہم
 گفتہ اند و صاحب محیط بر ترخون ذکر کردہ و ما حقیقت این را بر معنی پنجم ترخون نوشتہ ایم و بدین
 معنی تبدل ترخون دانسیم کہ واو بدل شد بالف چنانکہ وارج و وارج (ار و و) (۱) ترخان ترکی
 میں ایک خطاب ہے جس کا پانے والا پادشاہ کے روبرو بے روک ٹوک چلا جاتا تھا اور اس کو سزا
 معاف تھی۔ مذکر (۲) دیکھو ترخون کے پانچویں معنی (۳) البولنصر فارابی کا لقب بھی ترخان تھا
 مذکر۔ (۴) چغتائیوں کے ایک قوم کا نام بھی ترخان ہے۔ نوٹ (۵) مسخرہ۔ مذکر (۶) سردار۔ مذکر
 ترخان (۱) بقول بہار (۱) مراد معنی اول ترخان و (۲) طنز و تمسخر (محسن تاثیر) کار بہار
 وطن و مزاج افتادہ است بخدشت صد سالہ و فضل و مہر منظور نیست بخان آرزو و چراغ

برایت ذکر این کرده صاحب فغانی که یکی از خاصین علمای فارس بود می فرماید که نزد پیکان تخت شهر
را بر ترانان شدنی نیست و آن چنانست که هر که بران پایه سرفرازی یافت بی باز یافت در هر جا
چه بارگاه و چه محواری می تواند پیش شاه برو و مؤلف عرض کند که حقیقت معنی اول و پنجم ترخان
بجایش گذشت که مخوری بهار است که این را مردوش معنی اول گفت که آن لقب و خطاب
است و این سیای نسبت صاحب خطاب ترخان نسبت معنی دوم عسکری می شود
که طنز و تمسخر را گویند ما می گوئیم که معنی مسخر و ترخان البته معنی تمسخر باشد بر سبیل مجاز که هر کس
هم در اینجا کرده ایم و حق آنست که معنی دوم پیدا کرده خان آرزوست از سند محسن تاثیر و تاثیر
ترخانی را معنی اولش استدلال کرده بهار نقل بخارا و است و صاحب فغانی ذکر معنی دوم نکرد
و ما هم معنی دوم را تسلیم نکنیم (ار ۹۹) (۱) صاحب خطاب ترخان (۲) مسخره -

ترخنده بقول برهان و جامع و اندر نفع اول و ثانی بر وزن شلخته نوعی از ماهی بغایت عریض و
پهن دارد و این ماهی در رودخانه ارس می باشد و آن شهرست در حدود مغرب مؤلف
عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرد اسم جاد فارسی زبان است (ار ۹۹) مجهولی کی ایک
قسم حوزیاده عریض هفتی است - افسوس ہے کہ اردو میں اس کا خاص نام معلوم نہ ہو سکا -
ترخنده بقول جامع و برهان نفع اول و سوم نوعی از ترب صحرائی صاحب اندر صراحت
نماید که نوعی از بدران است و پنجم آن را بیونانی قردانا و قردمانه گویند مؤلف عرض کند
که ترب بجایش گذشت و بدران هم (ار ۹۹) و کمیو ترب اور بدران -

ترخنده بقول خان آرزو در سراج بحواله رشیدی گوید که نوعی از طعام و ماخوردن مردم قهریخته در شا

سازند و آنچنان بود که گندم مغور کرده با اوئی گرم در آب جوشانند تا نیک پخته شود و قوام گیرد
 آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک کنند و هنگام حاجت قدری از آن بکار برند و گاهی وقت
 جوشاندن غوره داخل کنند تا محتاج قاتی نشود و بخاطر سیرد ظاهر اتر فینه است که بمعنی آتش ترش
 مستقل است از اینجا است که این در فرنگهای معتبره دیده نشد مؤلف عرض کند که لغت عربی
 و ترکی نیست فارسی تسلیم کنیم تا آنکه سنده استعمال فارسیان پیش نشود همه محققین اهل زبان ازین
 ساکت بخیال با این تحریف ترفینه است که می آید (ار ۹۹) و یکم ترفینه اور ترفینه
 ترخنده [بقول برهان و جانغ بر وزن شرسنده بمعنی ۱۱ طعنه و طعنه بهوده و (۲) مکر و حیل
 و فریاد که باین معنی بجای خای شند فاعلف هر دو بنظر آمده صاحب بکر گوید که (۳) بمعنی خنده
 شادی و خنده از بهر تحیل غیر نیز بهار گوید که خنده زدن بقصد خجالت دادن کسی صاحب ناصر علی
 بکر معنی اول و دوم گوید که تحریف ترخنده باشد مؤلف عرض کند که خامی معنی به فابدل نشود و بوضاحت
 این فاب فابدل شود چنانکه فداوه و خلاوه و آنچه به قاف اول می آید همین ترخنده باشد که خامی
 بمعنی به قاف تبدیل میاید چنانکه خجالت و خجالتی به خلاف این فاب به قاف بدل نمی شود و صراحت
 ماخذش هم در اینجا کتبیم آنچه صاحب بکر ذکر معنی سوم کرده است موافق قیاس است و موجود
 معنی بهار معلوم می شود و صاحب بکر نقل گزارش از یکدیگر همه محققین اهل زبان ازین ساکت اند
 مشتاق سنده استعمال می باشیم (خنده تر) بمعنی خنده خوب بجایش می آید اگر این را قلب افت
 بمعنی سوم دانسیم می توان ولیکن تخصیصی که به معرفت بیان شده محتاج سنده است (ار ۹۹)
 ۱۰ و یکم ترفنده (۱۱) خوشی کی منسی به مؤلف یا به منسی جو کسی و دوسری کو خجل کرنے

که گفته اند همین -

ترخوانه بقول برهان و ناصری با و او معدوله بر وزن مردانه نوحی از طعام که مردم فقیر و اندک
 بهجهت زمستان سازند و آن چنانست که گندم را بپزند و با داروهای گرم در آب بجوشانند
 تا نیک بنزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر شیر نباشد شیر گوسفند و آن را
 گلوله ها سازند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند. صاحب
 جهانگیری بدگر این می فرماید که ترخینه هم به همین معنی می آید و صاحب جامع همربانش صاحب
 ناصری صراحت فرماید که ترینه هم به همین معنی باشد **مؤلف** عرض کند که یکی از معاصرین عجم
 گویند که مرکب ترخوان و های نسبت ترخوان قلب اخلافت خوان تراست معنی خوان لغت
 و فقره غذای مرکب خود را منسوب به آن کنند و ترخینه که می آید مبدل این که الف حذف شد
 و ق و و بدل شد به تحتانی چنانکه انگور و انگیر (ار و و) فقره کی ایک خاص غذا بنوشته -
ترخون بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و جامع بر وزن ملعون (۱۱) مردم خونی و قوی
 و بی باک و دزد و او باش را گویند و (۲) چوب بقم را نیز گفته اند که چیز با بدن رنگ کنند و
 (۳) دارویی باشد که آن را (عاقه قرخا) خوانند و (۴) سبزه است معروف که با طعام و خاصه
 خورند گویند چون تخم پند را در سرکه گهنه بیاغارند تا طبع و مزاج آن بگیرد بعد از آن که
 بکارند ترخون برآید و معرب آن ترخون است قوت باه را نقصان دارد (خواجوی کرمانی)
 (۵) تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو پد دل از غم چوخانی و رخ ز ترخانی پد (حکیم اسدی)
 (۶) گویا باید از خون ترخون شده پد دل خاره زیر و بر خون شده پد صاحب سروری

بر معنی چهارم قانع و می فرماید که بدین معنی طر خون معرب این است بطای قنای - صاحب نامری بر
 معنی اول و دوم و سوم قناعت کرده - خان آرزو در سراج بزرگ چهار معانی صراحت کند که پنجم
 شیر خون بهرین معنی چهارم گذشت تصحیف است و نسبت معنی سوم گوید که نام تره ایست که هم آنرا قنقره نام است
 و نسبت به معنی دوم میفرماید که پنجمین تر خون گذشت و این تصحیف باشد صاحب مجرای تر خون میفرماید که فارسی طر خون است
 مؤلف عرض کند که صاحب مجرای پنجمین تر خون نوشته ناصر بخش بر معنی پنجم تر خون و دارن شیر کرده ایم و صراحت
 معنی دوم بر پنجم گذشت و حقیقت عاقر قرحا بر اگر اندک در حال عرض می شود نسبت معنی اول که
 این مخفف (تر بخون) است و پس و ملحقات این معنی بر پیل مجاز (ار و و) (اا) خونی - چور - نادر
 او باش (۱۲) دیکهو لقمه (۱۳) دیکهو الگرا (۱۴) دیکهو تر خون که با پنجمین معنی -

تر خون بهر معنی اول برهان و جهانگیری و جامع و شرم و گنه گار و آلوده معصیت و معیوب و
 بر وزن کشیکینه معنی تر خوانه (مولوی معنی) (۱۵) لوت (مجمیع الدین بلیغانی) (۱۶) تر داسنی که
 چون بروی زمین جهان سوی خرابات جان و تنگ وجود هست گویش و دریا نشسته و خنک
 در عرض می بگیرد فرزه تر خینه و مؤلف بهرین
 کند که این مبتدل تر خوانه باشد که صراحتش بهرین
 کرده ایم (ار و و) دیکهو تر خوانه -

تر و امن اصطلاح بقول برهان و جهانگیر و صاحب قاطع القاطع جواب بار و می دهد
 و سروری و بحر و بهار و جهانگیری و نامری و مؤلف عرض کند که اعتراض غالب حق نبی
 ملحقات) کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی است و دیگر محققین صاحب زبان و زبان را

هم معنی بدگمان را بذیل تردامن نه نوشته اند و	بمعنی گناهکاری مؤلف عرض کند که صراحت
تردامن اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کسی که	کامل بر تردامن کرده ایم و این زیادت یای
او از جرم و گناه آلوده است (ار و و) فاعله	مصدری است صاحب روزنامه هم بخواند
فاجر گناه کار مجرم ملوث به ماصی آلوده	ناصرالدین شاه قاجار و گناه کرده (ار و و) تردا
تردامنی اصطلاح بقول بگرد و مؤید و اند	بقول آصفیه بنوشت گناهکاری

تر و و بقول بهار آمد و شد کردن و گردیدن	صاحب روزنامه ناصرالدین شاه
قاجار گوید که معنی آمد و رفت باشد	مؤلف عرض کند که اینست ترد و و است
و تشدید ال چهلم مفهوم بمعنی بیان کرده	بهار فارس بیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر با
مصادر خود که در ملحقات می آید (ار و و)	تر و و بقول آصفیه بحرانی اسم مذکر آورد

تر و و کردن استعمال صاحب آصفی	وزن سمرست مردم جلد و چیت و چاکب را گویند
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	و با بقول شان بر وزن سمرستی جلدی و چاکب
معنی آمد و رفت کردن است (صائب سه)	صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر الف کرده و
برگ بازمانده سالکان ز طلب بهمان ترقو	صاحب جامع الف را هم آورده صاحب نام
خود می کند بخواب نفس به (ار و و) آنا	جانا بذیل الف اشاره به هم فرموده و صاحب
آمد و رفت رکنا	سروبی در ملحقات از سراج الدین راجی مذ

الف) تردوست	اصطلاح الف آورده (سه) به تردوستی اگر صورت پسندی
ب) تردوستی	بقول بهمان و خبر بر و از ان صورت کل معنی و میدی و خان آرزو

همه شقوق با	برهان بهار گوید که درین ترکیب لفظ	رهنما هم بخوار سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار است
ترجمه بی حسرت	ت و چالاک غایتش کنایه از کسی است	بمعنی مطلق چالاکی آورده مؤلف عرض کند که
که عمل بدست	ت کند چون نقاش و مصور و امثال آنها	الف کنایه موافق قیاس است و بسبب نریاضت یا
ظهوری	از بحر شود خشک فعل معبر از در	مسدودی بر الف (ار و) الف یقول
فین بکبر	و پیش تر وستی بین (صائب س)	اصفیه چیست تیر موشیار جلدی می گاه که
زایدان خا	نک می ترسند از برق قنایه بابرینش	و تکیه شکول کے تیسرے معنی (ب) چالاکی موش
ز تروستی	سبب افکنده ایم و صاحب فدائی که	تر وستی نمودن استعمال بقول رهنما بخوار سفر نامه
یکی از علما	ی معاصر عجم بود نسبت ب می طرازد	ناصر الدین شاه قاجار چالاکی کردن مؤلف
که آن تیرا	ستی و چالاکی است که باز گیران چشم	عرض کند که موافق قیاس است (ار و)
بندان بهنگا	م نمودن منفر خود و بکار می برند و صاحب	چالاکی کرنا

تقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری بر وزن مردک گرم گندم خواند
 صاحب برهان می فرماید که باین معنی بازای فارسی هم آمده صاحب سروری صراحت فرموده که
 که برای مجله عوض رای مجله هم خان آرزو و در سر لاج گوید که بعضی بیای فارسی عوض تا فوقانی
 قادی عجیب عوض رای مجله هم گفته اند مؤلف عرض کند که آنچه ترک و بای فارسی اول و را
 فارسی و م باشد همت جیف است که بجایش مذکور شد و ترک مبدلش که بای فارسی
 بدل شد به فوقانی چنانکه تخم و تخم وزای عجمی بدل شد به زای متوز چنانکه زند و زند و این
 چنانکه بزغ و برغ (ار و) و کثیرا و کیهون بین سپید اموت تا سپید نگر

ترودماغ اصطلاح بقول بهار تازه دماغ (مطاطغراسه) ز فواره نی در کف آورده
باغ بک که از منته او شود ترودماغ ب صاحب بگر گوید که سرخوش و نیم مست مؤلف عرض کند
که موافق قیاس است (ارودو) تازه دماغ. اور ترودماغ بھی کہہ سکتے ہیں۔

ترودماغ شدن استعمال بهار بذیل کرده و صاحب بگر بذیل ترودماغ گوید کہ بمعنی
ترودماغ نقل سندان کرده مؤلف عرض کند حالت عقل و شعور و فرحت و سرور وستی
کہ بمعنی تازه دماغ شدن است و سندان مستدل و تازگی مؤلف عرض کند کہ بای مصداق
(ارودو) تازه دماغ ہونا۔
بر ترودماغ (از یادہ کردہ اند موافق قیاس است

ترودماغی استعمال صاحب انند ذکر این (ارودو) فرحت بستی۔ تازگی۔ یونٹ۔
ترودماغی بقول برہان و جامع دماغی و رشیدی بروزن پرودہ (۱) قبائلہ باغ و خانہ و امثال
آن و (۲) اجرت آسیا کردن گندم و خرد آسیا تیز کردن ہم و فرماید کہ باین معنی بازای نقطہ
ہم نظر آید صاحب جہانگیری بگریہ و معنی گوید کہ بمعنی اول ترودہ ہم کہ وہمان آرزو در سراج بگر
ہر و معنی می فرماید کہ این مخفف ترودہ معلوم می شود کہ می آید مؤلف عرض کند کہ درست است (ارودو)
را قبائلہ نگریہ وہ کاغذ جو کسی مکان کی سند ہو (۲) چکی چلانے کی یا رہانے کی اہرت۔ یونٹ۔

ترودماغ اصطلاح بقول برہان و بگر خوش زبان و درین ترکیب نقطہ تر بمعنی چالاک
و سراج بروزن ہر زبان (۱) بمعنی زبان آور و چست بلکہ بدین معنی مرکب نیز آمدہ غایتش کنایہ
و شخص کی گرم گفتگو شود و سخنہای تر و تازہ گو اگر کسی کہ سخن با آب و تاب گوید و بگریہ و معنی دوم
(۲) بمعنی ترجمان کہ گذشت بہار گوید کہ بمعنی گوید کہ ترجمان معرب است (ظہوری سلم)

<p>بگو قاصد از زانی این تر زبانی که زلال وصال از خبر می تراود که صاحب نام صری در ملحق است بر معنی اول قانع و هم او بر لغت ترجمان نوشته که این عربی است و اصل آن در فارسی تر زبانی صاحب رشیدی ذکر این با ترجمان کرده و در استقامت گوید که بمعنی خوش زبان و اشاره معنی دوم هم فرماید و تر زفان را که می آید مرادف این قرار و در بعضی عرض کند که معنی اول اصل است و معنی دوم مجاز توان گفت برین قیاس که ترجمان هم تر زبانی می باشد نه تر تر زبانی ترجمان اسم فاعل ترکیبی تر زبانی هونا</p>	<p>بگو قاصد از زانی این تر زبانی که زلال وصال از خبر می تراود که صاحب نام صری در ملحق است بر معنی اول قانع و هم او بر لغت ترجمان نوشته که این عربی است و اصل آن در فارسی تر زبانی صاحب رشیدی ذکر این با ترجمان کرده و در استقامت گوید که بمعنی خوش زبان و اشاره معنی دوم هم فرماید و تر زفان را که می آید مرادف این قرار و در بعضی عرض کند که معنی اول اصل است و معنی دوم مجاز توان گفت برین قیاس که ترجمان هم تر زبانی می باشد نه تر تر زبانی ترجمان اسم فاعل ترکیبی تر زبانی هونا</p>
<p>است (ار و و) (۱۱) تر زبانی - و شخص خوش بیان هو (۲) و کچو ترجمان - (الف) تر زبانی و اردین و شستن (ب) تر زبانی شدن (ج) تر زبانی کردن و برون و شستن استعمال - الف بمعنی گویا کردن و برون و شستن خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ۵)</p>	<p>است (ار و و) (۱۱) تر زبانی - و شخص خوش بیان هو (۲) و کچو ترجمان - (الف) تر زبانی و اردین و شستن (ب) تر زبانی شدن (ج) تر زبانی کردن و برون و شستن استعمال - الف بمعنی گویا کردن و برون و شستن خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ۵)</p>
<p>مؤلف عرض کند که بای معصودری بر تر زبانی زیاده کرده اند پس وجهی نیست که معنی ترجمانی ازین پیدا نکرد و خیال ما که بر ترجمان ظاهر کرده ایم همین است که ترجمان مخصوص معنی ترجمه باشد و تر زبانی معنی ترجمان ندارد و باید خیال را ازین تعریف تر زبانی می شود (ار و و) تر زبانی</p>	<p>مؤلف عرض کند که بای معصودری بر تر زبانی زیاده کرده اند پس وجهی نیست که معنی ترجمانی ازین پیدا نکرد و خیال ما که بر ترجمان ظاهر کرده ایم همین است که ترجمان مخصوص معنی ترجمه باشد و تر زبانی معنی ترجمان ندارد و باید خیال را ازین تعریف تر زبانی می شود (ار و و) تر زبانی</p>

(۳۶۱)

که سبک نمیشد یعنی خوش بیانی می نوشت.	(ب) ترزوه لیکن بیام کسی بمعنی قباله
ترزبانی و اشمن استعمال بمعنی ترزبان	او وندگینت واون بنایش (ارو) الف و میو
بودن است مؤلف عرض کند که وفاق قیاس	ترزوه که پیشه معنی بی قباله لکیده
(ظهوری) الشکر ویده ترزبانی دارم	ترزفان اصطلاح بقول زبان و زبانگیر جامع
که زهرگر یا اوست ده شکر خداست (ارو)	ترشیدی و سروری و ناصری مراد ترزبان بهر دو معنی
ترزبان بودند ترزبانی رکعنا	(حکیم سوزنی) وصف قباله است ترزبان و گنتم
(الف) ترزوه بقول برهان وجه انگیزی	ترزفان است ترزبان بیام و مؤلف عرض
و اشمن و جامع و سروری و ناصری بهر دو	کند که مبتدل ترزبان است و پس که موصوفه به فاعل شد
سرزده مراد معنی اول ترزوه و بفتح ثانی بر	چنانکه زبان و ترزفان (ارو) و گنتم ترزبان
وزن تیزه هم آمده (شمس فخری) قاضی	ترزفان بقول مؤید بهر دو معنی بفتح آرا سیده گزیده
گردون چو دیده عدل و ملک و رای او	مؤلف عرض کند که تصحیف و تخریف مطبع
را تا ابدا بیست و نهم ترزوه که صاحب رشیدی	نور کشتور است و در دیگر نسخ قلمی یافته میشود
گوید که حالا بحدف رای بهر ترزوه مستعمل است	و نقیضه به معنی نسبتی ندارد و ناقابل قبول و مستعمل
مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان	عجب هم هم بزبان ندارد (ارو)
است و از حدف الاستعمال با صد رستن معنی	نا قابل ترجمه

ترس | بقول برهان و رشیدی یعنی اول و سکون ثانی و بین بی نقطه و اما بمعنی سخت

عظیم می فرمایند که در عربی سپهر گویند که ترزبان قلعه آن خوانند و بنهم اول و ثانی (۳۱) زمین

نقطه و نایب یعنی شش اول و ضم ثانی هم گفته اند و (۳) الفخ اول و سکون ثانی معروف است که خوف
 و بیم باشد (شیخ نظامی) بر و سینه همچو پولاد ترس (پادشاه) ترسیدنش خود و میرس (پادشاه)
 بناگیری بر معنی اول قانع و صاحب جامع بر معنی اول و دوم و صاحب سروری بر معنی دوم و قانع
 فرموده صاحب ناصری بزرگ همه معانی بالایی فرماید که در شعر نظامی (پولاد ترس) قلب اصناف
 ترس پولاد است مای گوئیم که ایجاد دهنده را ماند و تهست بر نظامی که لغت زبان خود را ترک
 کرده از لغت عرب کار گرفت صاحب سخندان گوید که در سنسکرت ترس بمعنی سووم ترس آمده
 بهار بر معنی سووم قناعت کرده می فرماید که بالخط خوردن و کردن مستقل خان آرزو در سراج غیر از
 معنی دوم و سووم ذکر معنی اول نکرده و مؤلف عربی کند که معنی اول ترس است از لغت عرب
 که معنی سپرد و فارسیان معنی مطلق سخت استعمال کردند و معنی دوم مجاز است که زمین سخت
 را هم گویند و بمعنی سووم هم ترس از لغت سنسکرت است که الف را حذف کردند و اختلاف
 اعراب و تخیل و لحن و نغمه ای است و همین است بمعنی سووم اسم مصدر ترسیدن که بجایش می آید
 و ظهوری (۵) ایستان بر دم رخ زرد خود را که از ترس رنگ خزان بر پیر و (۶) (۷)
 (۱) سخت (۲) سخت زمین نوشت (۳) خوف و ترس که صاحب تصفیه ترس کوارد
 استعمال بین معنی خوف گفته است اسم نکره

ترسما بقول برهان و جامع بر وزن تنها یعنی (۱) ترسده و بیم زده و واهم گفته و (۲) ترس
 و آتش پرستیم صاحب ناصری بزرگ هر دو معانی نسبت معنی دوم گوید که تازی را سبب گویند
 (وصال شیرازی) هیچ که بهمان این کبود و کلبه ای بر پیر گشتی کشید چادر ترسیده می فرماید که

بهاگیری یعنی آتش پرست گفته و آن خطاست زیرا که ترسا پیر و آن حضرت مسیح را نام است
و آتش پرست را گبر خوانند چنانکه سعدی گوید (ع) گبر و ترسا و طایفه خور واری و (نظری
(ع) گاهی از عشق سخت می ترسم با شیخ دین چند گاه ترسا مانند صاحب فدائی که یکی از علمای
سما صرح نموده گوید که بعضی پیر و عیسی است خان آرزو در سراج ذکر هر دو معنی کرده مؤلف
عرض کند که اتفاق داریم با صاحب ناصری که فرق گبر و ترسا را ظاهر کرده و یکپارگی فارسیان
بسیار آتش پرست را هم گویند و معنی اول بالف با علی است از قبیل دانا و بیانا (ارو و)
(۱) در نه والا (۲) ترسا قبول آصفیه رومی اسم مذکر ناصری آتش پرست

ترسا بچه اصطلاح بقول اندکجا که کشف علم و رشت جز این طریق میسر نمی گردد مؤلف	ترسا بچه اصطلاح سالکان مرشد اول فعلی است و معنی دوم اصطلاحی و میتوان
(۱) پیر ناصری که آتش پرست است و دین عرض کند که قلب اخلاوت بچه ترسا است و معنی	عید علی السلام (۲) در اصطلاح سالکان مرشد اول فعلی است و معنی دوم اصطلاحی و میتوان
کامل و پیر کامل را گویند و وجه تسمیه مرشد کامل در معنی دوم ترسا است و تسمیه بچه ترسا (ارو و)	کامل و پیر کامل را گویند و وجه تسمیه مرشد کامل در معنی دوم ترسا است و تسمیه بچه ترسا (ارو و)
بچه ترسا بچه آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	کامل و پیر کامل و بچه ترسا بچه ترسا است و معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
کامل و پیر کامل و بچه ترسا بچه ترسا است و معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	کامل و پیر کامل و بچه ترسا بچه ترسا است و معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
و تجرد و انقطاع بوده باشد و آن کامل است مؤلف عرض کند که موافق قیاس	و تجرد و انقطاع بوده باشد و آن کامل است مؤلف عرض کند که موافق قیاس
بهاگیری و بچه ترسا بچه ترسا است و معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	بهاگیری و بچه ترسا بچه ترسا است و معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
است و بچه ترسا بچه ترسا است و معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	است و بچه ترسا بچه ترسا است و معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می شود ترسا را (ارو و) اصطلاح بقول اندکجا	محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می شود ترسا را (ارو و) اصطلاح بقول اندکجا

<p>ترسانچه که گذشت (یعنی سه) حریف آن سبب مشیریم که ترسانچه شربت و به ترسان زاده نوشتند شربت پیرنگالی را به (مهوری سه) ترسکاری را می از ترس خان آرزو در سراج گوید که ترس معلوم و استوار دست طره گیر به پنجه شیخ حرم در زلف ترسان نسک خواندن فارسیان است و معنی ترکیبی این زاده بود و مؤلف عرض کند که قلب افت خوف قبر است مؤلف عرض کند که معنی مجازی زاده ترسان موافق قیاس است (ارو) و این نسک خوانی است و بس (ارو) آتش ترسانچه - پرستون کی دعا جو قبر بر تن و نیک پخته بین</p>	<p>ترس اسلوان اصطلاح بقول برهان و ناصری و جامع بفتح اول و سکون ثانی و ثالث کرده گوید که مرادف ترسانده مؤلف عرض و پنهان مفتوح و بین و گیره موقوف و فوقانی بود و کند که (۱) اسم حال است از رسیدن کمی آید رسیده و دال به الف کشیده بخون زود و دهای بهار غورنگر و که این چه چیز است و (۲) امر حاضر زند و باز خواندن فارسی است سه روز بر است از ترسانیدن قاتل (ارو) (۱) سر و خیمه میت بواسطه آنکه گویند چون روح از اب در نرسد و الا ترسان بهی اروه من متعل قالب مفارقت نماید سه شبانه روز بر سر قالب ہے (۲) درایه و رانا کا امر حاضر -</p>
<p>ترسان دل را چه مثل صاحبان پری و چه خنجر است خزینه و امثال فارسی او نسک خوانند از روح از ان امین گرد و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>خود می باشد و او را درین سه شبانه روز ترس و بهیم بسیار است این سه روز بر سر خیمه او نسک خوانند از روح از ان امین گرد و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

آنکه که قاجار که و این مصدر و منقولی است و (س) سپیدار زید و آنقدر تر به خور و بگوئی

عنان تافتن جان سپردن (اردو) ڈرنا۔	مبتلا سے خوف ہونا۔
<p>ترسک بقول ناصری واند با تاو سین مضموم و سکون کاف عربی (۱۱) یعنی سنگ پر زہ در گل کہ در میان نہر آب و اطراف نہر بسیار صلب و محکم شدہ کہ با کلنگ و فولاد آن را می شکند از آن سنگ آسیا یازند و بسیار دوام می کند و آنچه بسیار صلب و محکم شدہ و زرد و شکند آن را سنگ گویند صاحب نویدی فرماید کہ (۲۱) بالفتح و فتح سوم پرندہ الیست ستر فام مؤلف عرض کند کہ معنی اول و دوم اسم جامع فارسی زبان دانیم و برای معنی دوم طالب سداستعمال باشیم کہ مجرب بیان مجمل صاحب نوید اعتبار را نشاید و صاحب محیط ازین لغت ساکت است (اردو) (۱۱) وہ پتھر کے گول ٹکڑے جو نہروں اور ندیوں سے برآمد ہوں۔</p> <p>بذکر (۲) ایک پرندہ جس کا رنگ سبز ہوتا ہے۔ مذکر۔</p>	<p>(الف) ترسکار بہار ذکر این کردہ از می آنکہ ہر کار بخوف کندی معنی داننا خوف خدا پیش ساکت و صاحب اندر معروف قانع و ہر دو از نظر دار و وب با ضائفہ یای مصدری یعنی خدا کلام میر خسرو سند دہند (۵) ہمہ جائزین خویش ترسی (اردو) الف خوف رکبتہ والاول یارم دار پو برد خویش ترسکارم دار پو برد خویش ترسی (۵) بین خوف خدا رکبتہ والایب خدا ترسی بدوشت در کلام خود۔</p>
<p>(ب) ترسکاری آورده (۵) ترسکاری این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند راہی از دید دست طرہ گیر پانچہ شیخ محرم درین کہ معنی خوف کردن است (عماد کرمانی ۵) ترسازادہ بود پو مؤلف عرض کند کہ الف نہ خوفی از اشرار خستہ گردی پو نہ ترسی از گذر۔</p>	<p>ترس کردن استعمال صاحب آصفی ذکر۔</p>

الفک سانی کردی؛ (اردو) خوف کرنا (ب) ترسگری (بقولش میبیت و احتشام) **الف**
 (الف) ترسگر اصطلاح صاحب سفرنگ عرض کند که معنی الف خوف دهنده و کنایه از
 بشرح بستی فقره (نامه و خورشید گشت) گوید که شخص میبیت و ب زیادت یابی مصدری است
 بفتح تاء فوقانی و سکون راء مبداء و سکون سین بمعنی میبیت و احتشام (از و) الف میبیت
 مبداء و فتح کاف فارسی و سکون راء مبداء و سکون سین بقول اصغریه عربی خوفناک خطرناک میبیت ناک
 که از دیدنش ترسی در دل آید و میبیت دین و الا و را و ا (ب) میبیت یونش

ترسل بقول بهار مکاتیب که برای اطفال بهم پیانیده دهند تا سواد روشن گردد.
 (سعید اشرف) رحل خطش راز دور چهره مصحف در کنار پا و ز سر زلف خم اندر خم
 ترسل در بغل پا خان آرزو چراغ هدایت می فرماید که لفظ عربی است و آن چیرست که پاره از
 نظم و شروایم کور و خطوط مختلف نویسد و اطفال در شان را برای خواندن دهند تا از هر قسم خط و
 عبارت مطلع شوند و در هند و عثمان مرسوم است که مکاتیب مختلف الخطوط و المطالب را
 بهم پیوسته با اطفال دهند تا سواد ایشان روشن شود و آن را طایفه گویند و از شعر استادان
 همین معنی مستفاد می شود زیرا چه زلف را تشبیه ترسل داده اند و این معنی دوم مناسب مباد
 عرض کند که صاحب منتخب ترسل به تشدید بین مبداء و البعنی نامه را از خود انشا کردن نوشته و انیک
 فارسیان در استعمال خود تصرف در معنی کرده اند این را مفرس دانیم (اردو) خطوط کا
 و ه مجموعه جو ایک کو دوسرے کے ساتھ جوڑ کر لکھون کو پڑھنے کے لئے دیتے ہیں تاکہ مختلف
 طرز تحریر اور مضامین مختلف سے وہ واقف ہو جائیں۔ مذکر

ترسم بقول بهار یعنی می آید شیم و فرماید که بعد از وی ثبت و منفی می رود و آید. خواه جمله اسمیه بود
 خواه جمله فعلیه (خواجۀ شیراز) ترسم که صرفه نبرد روز باز خوانست بهمان حال شیخ زاده
 حرام ما (وله) ترسم که اشک در غم ما پیده در شود و بدین راز سر نهفته بعالم سمر شود
 صاحب اندر نقل نگارش مؤلف عرض کند که از ترسیدن که می آید صیغه واحد تکلم مضارع است
 که افاده معنی حال و استقبال کند یعنی می ترسم و خواهم ترسید. محقق نامور شاید این را اسم جایی
 کرده و در نه قائم کردن این ضرورت نداشت (ار ۹۹) مین در تاهون.

ترسناک بقول بهار و مانندش نقل نگار معروف (س) نه ایم از هجوم عرب ترسناک بگذرد	مؤلف عرض کند که مرادف خوفناک و هیناک بسیاری وحش صحرایه پاک (ار ۹۹)
موافق قیاس است (ملا عبد الله هاشمی) خوفناک و کیهو هیناک.	

ترسم بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار یعنی خوفناک مؤلف عرض کند که این
 محاوره معاصرین عجم است زیادت و اونسبت چنانکه هندو (ار ۹۹) و ریوک بقول تصفیه
 بزدل کم همت بود و دکیو بزدل گے پہلے معنی.

ترسم بقول برهان و جامع (۱۱) بفتح اول قوت و اسم را گویند و (۱۲) بضم اول قوس
 قرح صاحب جهانگیری معنی دوم را بفتح اول و سکون دوم گفته از معنی اول ساکت صاحب
 رشیدی بزرگ معنی دوم این را مرادف ترتبه گوید که گذشت. صاحب ناصری بزرگ هر دو معنی
 نسبت معنی دوم می فرماید که ترتبه و ترتبه و سر ترتبه و سر ترتبه مرادف اینها. خان آرزو در سر
 بر معنی اول قانع مؤلف عرض کند که مابعد ترتبه نوشته ایم که اصل است و این مختص آن

یعنی دوم و معنی اول این مجاز معنی دوم می نماید که قوت و اهمیت هم همچون قوس قزح بلند شود و جا
دارد که برای معنی اول این را مرکب از ترس و های نسبت گیریم که و اهمیت هم قریب به ترس است
و آنچه بدین اول می آید مبتدل این باشد همچون تیز و سبزی یعنی سبزه مبتدل ترتبه و سر و کلاه
مبتدل ترتبه که موافق هم به و او بدل می شود چنانکه آب و آو و ترتبه بجایش مذکور نشد
ازینکه اهل لغت از این ساکت اند و نظر با غما و ناصری آن را فریاد علیه ترتبه دانیم (۱۰ و ۱۱)
(۱۰) قوت و اهمیت مؤثرت و اهمیت کی قوت (۱۱) و کیو ترتبه -

ترسیدن	البقول بجز بالفتح (۱) بجم کردن و غرض کند که همان ترس که گذشت اسم این مصدر
(۲) و اهمیت کردن و (۳) آزرده گردیدن	است فارسیان بیدادت یا می معروف و علما
سبب ظرافت کردن کسی (کمال التصریف)	مصدر و تزیین و منفع کردن که به اصول
و مضارع این ترسد (لهوری ط)	از این ترسد با اصلی است ازین که اسم مصدر این لغت
که طوق گردنم گرد و گرد کردن	پاک کردن و طوق فارسی زبان است و معنی اول حقیقی است
بهر گوش خود فرمان نویسی را به صاحب خدا	و معنی دوم مجاز آن و معنی سوم و چهارم را هم
که یکی از علمای معاصر عجم بود گوید که خوف کردن	مجاز دانیم و ترسندگی حاصل بالصدر این
و میزده شدن است صاحب موارد و دیگر معنی	است (آزرده) (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و (۵)
و قول گوید که (۴) نفرت کردن تا هم چون ترسد	آزرده یونا (۴) نفرت کرنا -

چشم و دیده از چیزی که در لطافت می آید و صاحب	ترسیدن چشم از چیزی
نوا و ریختن اول و چهارم قانع مؤلف	ترسیدن و دیده از چیزی

<p>کردن چشم از دیدن وی می فرماید که ترسانیدن (طالب کلیم) ای که می بیند نه با ویو انگلی و چشم متعدی آنست. صاحب بحر برتر رسیدن چشم دیده داغ خون ترسیده است (و له) قناعت کرده و وارسته همزانش (باقر کاشی) دیده بیدل چنان از چشم می ترسد که کلیم و چشم (بکه از خوابان طامست دیده ام و چشم) داغ من ز مرهم آنچنان ترسیده است (من از عاشقی ترسیده است) (میرزا رضی) مؤلف عرض کند که معنی خوف کردن چشم از دیدن دانش (بکه در کثرت سرای دهر و چشم) هم توان گرفت (ار و و) مشاهدی و دیده ام و چشم ترسیده است از جمیع ترسها (آنکه کانفرت کرنا خوف کرنا)</p>	<p>کردن چشم از دیدن وی می فرماید که ترسانیدن (طالب کلیم) ای که می بیند نه با ویو انگلی و چشم متعدی آنست. صاحب بحر برتر رسیدن چشم دیده داغ خون ترسیده است (و له) قناعت کرده و وارسته همزانش (باقر کاشی) دیده بیدل چنان از چشم می ترسد که کلیم و چشم (بکه از خوابان طامست دیده ام و چشم) داغ من ز مرهم آنچنان ترسیده است (من از عاشقی ترسیده است) (میرزا رضی) مؤلف عرض کند که معنی خوف کردن چشم از دیدن دانش (بکه در کثرت سرای دهر و چشم) هم توان گرفت (ار و و) مشاهدی و دیده ام و چشم ترسیده است از جمیع ترسها (آنکه کانفرت کرنا خوف کرنا)</p>
<p>ترش نقول بهار چشمین و سبکون دوم طعم معروف (سجرا کاشی) اردو ترش کرد و اند سوال بوسه و لب پیش واد و او شفا لود و زانم زانم کند شد (صاحب مؤید گوید که چنانکه مره که صاحب فدائی هم ذکر این کرده صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که در کلام جناب سبکون دوم هم مستعمل (در جواب پنج زادن ترش روی می کند و چون شود و عهد این بی حاصلان سائل سفید و مؤلف عرض کند که ترجمه این در شرحی جامع است و این لغت فارسی زبان است بهر دو اعراب مذکور و صاحب خیانت هم بهر دو اعراب نوشته (ار و و) ترش نقول اصفیه فارسی کتب جامع</p>	<p>ترش نقول بهار چشمین و سبکون دوم طعم معروف (سجرا کاشی) اردو ترش کرد و اند سوال بوسه و لب پیش واد و او شفا لود و زانم زانم کند شد (صاحب مؤید گوید که چنانکه مره که صاحب فدائی هم ذکر این کرده صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که در کلام جناب سبکون دوم هم مستعمل (در جواب پنج زادن ترش روی می کند و چون شود و عهد این بی حاصلان سائل سفید و مؤلف عرض کند که ترجمه این در شرحی جامع است و این لغت فارسی زبان است بهر دو اعراب مذکور و صاحب خیانت هم بهر دو اعراب نوشته (ار و و) ترش نقول اصفیه فارسی کتب جامع</p>
<p>الف) ترش ماه الف و بی نقول ناصری و آن آتش را تاج گویند صاحب رشیدی بر (ب) ترش ماه بضم (ا) سماق را گویند صاحب خیانت بر سماق و آن معروف است که از آن آتش پزند و خورند گوید که با بضم و تشدید میوه باشد ترش مؤلف</p>	<p>الف) ترش ماه الف و بی نقول ناصری و آن آتش را تاج گویند صاحب رشیدی بر (ب) ترش ماه بضم (ا) سماق را گویند صاحب خیانت بر سماق و آن معروف است که از آن آتش پزند و خورند گوید که با بضم و تشدید میوه باشد ترش مؤلف</p>

عرض کند که صاحب محیط بهماق هر چه نوشت و هرگز روی و بد صاحبان بحر و سرخ و در شیب
 انقلش برتری کرده ایم و معاصرین عجم (۲) هزارش واریت بر بحر و منفعل شدن قانع
 میوه را گویند و ما که آب ترش دارد همچون عرض کند که (۳) بعضی حقیقی است یعنی ترش
 لیون و نارنج و امثال آن مخفی مباد که ب در آب یا خوی و امثال آن و معنی دوم مجازان
 مبدل الف است چنانکه آب آو (اردو) و ما تعلیم و ارسته را پسند می کنیم و معنی اول بیان
 الف و ب (۱) و دیگر تتری (۲) ترشابه کن کرده برهان لغو است که قوت تعریف نداشت
 مین اس میوه کو کتبی مین جو ترش میوه میوه و بالفاظ تعریف کرد که معنی خاص قائم شد
 نازکی و غیره (اردو) (۱) اعراض کرنا (۲) آزرده یونا
 ترشدن بقول برهان (۱) کنایه از اعراض ترشنده یونا (۳) بھیکنا تره یونا
 کردن و (۲) آزرده گردیدن بسبب ترشت ترشدن چشم امجد را اصطلاحی آب در
 صاحب جامع بر معنی دوم قانع صاحب چشم آمدن از رخ و غیره و کنایه مؤلف عرض کند
 سروری در لطافت گوید که معروف کنایه از که موافق قیاس است (نظری ۵) مانع بیند
 اعراض شدن بسبب شرمندگی از ظرافت و هر ره و ترشد چشمش و دیده و راه تو پائون
 و امثال آن (شاه لیا هر ۵) ترش و لاله چو کرده (اردو) آبدیده یونا آنکه مین پانی
 بر و رخ ولی پختنش و زیر لب خنده زنده چو آنای و کن کا استعمال ہے
 و ترش چشم چو بکس و صاحب ناصری در لطافت (الف) ترش رخسار اصطلاح الف
 می فرماید که کنایه از اعراض که بسبب شرمندگی (ب) ترش رخسار بقول بحرنا خوش

(۱۳) نام دوم میوه نیر صاحب ناصری ذکر معنی اول کرده نسبت معنی دوم گوید که این را
 ترش گیاه خوانند. خان آرزو در سراج بذکر معنی اول فرماید که ترشک بهر دو فوقانی است
 وی فرماید که تصحیف ترشک معلوم می شود که بجای تایی دوم نون باشد معنی طائری و ذکر معنی
 دوم هم فرموده صاحب محیط ذکر این معنی اول نکرد و از مجرور پرنده سبز رنگ حقیقتش ظاهر
 نمی شود و هم او بر ترشک هم ذکر پرنده سبز نکرد و بر ترشک گوید که انبه را گویند و ذکر انبه بجا
 گذشت و خیال ما این است که معنی سوم متعلق به همین است و نسبت معنی دوم بر خاص میوه
 که بیونانی طوطاق و اغریون و بغاری ترشه و سرخ پامی و علیهمون و بلغت شگابن ترشه و اش
 و پندی چوکا نامند و بزبان فرنگی بستانی آن را اشلویه یا تهم و برمی آن را اشلویه یا تهم گویند
 بقول شیخ سر و خشک در دوم و بقول بعضی سر و در اول و خشک در دوم و قسم ترشک
 تر و آنچه بسیار ترش نیست غذایت زیاده دارد و این تشبیه به کاستنی بستانی است و بهر
 آن قاطع مضر است ولیکن مضر به صدر و متعلق آن بر بازوی چپ بالخاصیت مانع آبستن
 است و منافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که در وجه تشبیه این کاف تصحیف اللفظ
 مرکب است و انبه را هم ترشک گفتند که ترشی خفیف دارد (ار و و) (۱۱) ایک سبز رنگ
 پرنده مذکر حکوفارسیون نے ترشک کہا ہے افسوس ہے کہ اسکی فریق تحریف معلوم نہ ہوگی
 (۱۲) چوکا و کچو اشلویل چشم (۱۳) و کچو انبه -

الف ترش کردن	التمثال صاحب	عرض کند که معنی حقیقی این ظاهر است و از
معنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	سندش مصدر	

<p>(۱) نام میوه الیت و (۲) رتنی باشد که تخم آن ناخوش شدن (منجر کاشی) و ترش کردن از سوال بوسه و لب پیش داد و داد شفا لوجو و اگر قدری از آن تخم در خرقه زن بر بازوی و دامن ز آلوده شده (اردو) الف کھا کر چپ بندند مادام که با خود دارد و آبستن نشود صاحب جامع مذکور معنی اول نسبت معنی دوم ترش گیا اصطلاح بقول برهان گیا ہی است گوید که عرب آن را حاض گویند صاحب هر ترش خصوصاً و هر گاه ترش را توان گفت عموم بر میوه معروف قانع و گوید که تر و شته تر نامند خان آرزو در سراج بدون پای متوز آخره که صاحب ناصری بنقل قول برهان میگوید که ترش یک (ترش گیا) کرده گوید که گیا ہی است و غالباً ترش هم معنی دوم می آید صاحب رشیدی بر ترش و ترش گیا و ترشک یکی باشد مؤلف عرض کن تر و شته می فرماید که میوه معروف که بعضی حاض که صاحب ناصری بر ترشک اشاره این کرده گویند مؤلف عرض کند که صاحب محیط آنچه که مرادف آنست و ماصاحت کامل مبرر آن بر حاض نوشته ما ذکرش بر معنی دوم ترشک کرده ایم تره را گیه گفتن خبری و دوازینیکه کرده ایم و تسامح صاحب جامع معلوم می شود محققین بالا غور نکرده اند مختلف ترش گیا است که ترجمه این معنی اول حاض نوشت و آنچه بخذف های متوز آخره (اردو) و کیو ترشک همه محققین بر معنی اول نام میوه نوشته اند مقصود که دوسری معنی ترش هم بقول برهان یعنی اول و ثانی و فتح نام سوم ترشک گذشت و در وجه تسمیه این</p>	<p>ب ترش رو هونا - ناراض هونا - ترش گیا اصطلاح بقول برهان گیا ہی است ترش خصوصاً و هر گاه ترش را توان گفت عموم خان آرزو در سراج بدون پای متوز آخره که (ترش گیا) کرده گوید که گیا ہی است و غالباً ترش و ترش گیا و ترشک یکی باشد مؤلف عرض کن که صاحب ناصری بر ترشک اشاره این کرده که مرادف آنست و ماصاحت کامل مبرر آن کرده ایم تره را گیه گفتن خبری و دوازینیکه محققین بالا غور نکرده اند مختلف ترش گیا بخذف های متوز آخره (اردو) و کیو ترشک که دوسری معنی ترش هم بقول برهان یعنی اول و ثانی و فتح</p>
--	---

نسبت به نقطه ترش مرکب شده و گیرش (ارو) ۱۱ و کچوا بنه (۲) و کچو ترشک که دوسری است

ترشک بقول ناصری و اندر بنم اول و کسر سوم نام شهر است از بلاد خراسان مشتمل بر دیار
و قمری و قصبای پای تحت آن را سلطانیه گویند که حاکم نشین آنجا است سمت شرقی آن
ارض اقدس و مشهد مقدس حضرت سلطان خراسان صلوات علیه است و جنوب آن ولایت
ترت حیدریه سمت قبله آن ولایت طبرستان است و غربی آن پائین ولایت سبز در
شمال آن ولایت نشاپور است و شهر ترشیر واقعست در اواسط شهرهای معروف خراسان
اتفاق عجیبی است که قریب و بعد آن نسبت به شهرهای تساوی دارد و قوت و میرا به جاری
و دوات بسیار دارد و بسیار خوش آب و هواست بیوجات آن ولایت به آن لطافت و غلظت
هیچ جای دیگر نیست چنان معلوم می شود که پادشاهان ایران آنجا را تختگاه کرده بودند و گشتا
در آنجا باز و رشت ملاقات نموده و سر کشمیری را در آنجا گشته بود و گویند ترشیر از بناهای کتایب
بن لهراسب است مؤلف عرض کند که وجه تمیز این به خروج به بیست (ارو) ترشیر
بلاد خراسان است که مشهور شهر کا نام می زند که

ترشک بقول برهان بر وزن گل صلیک که فارسیان بر نقطه ترش یا و فون نسبت با کاف
رستنی باشد بوستانی که بجز بی تخاض گویند و تخم تصغیر مرکب کرده همان ترشه و ترشک را نام
آن را نیز از تخاض خوانند صاحب جامع می فرماید و ما اشاره این بقول ناصری به ترشه
که در ارف یعنی دوم ترشه که گذشت خان آرزو کرده ایم و حقیقت این را بر ترشک نوشته ایم
در سراج هم بر تخاض قانع مؤلف عرض کند (ارو) و کچو ترشک که دوسری است

ترصدا بقول بهار و بحر و اند برادف ترصدا در صفت صدا تر را آورده اند و گنایه
کسی که صدا سیراب داشته باشد (ملاطفاً) باشد از آواز خوش و گیرایی و این
شده خطبه خوان بلبل ترصدا گرفته ز منتقار قلب اصناف صدای تر و اسیم فاعل
در گفت عصا به مؤلف عرض کند که فارسیا هم (ار و و) خوش آواز

ترس بقول برهان و جامع لضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار اسپین باشد سرخ زنگ
که آن را گهر خوانند صاحب ناصری ذکر این بخواه برهان کرده گوید که در دیگر فرنگ ها بنیاد
خان آرنه و در سراج به نقل قول برهان گوید که در فرنگها نیست اغلب که ترکی باشد و شهرت به
دار و و طاهر الهجه ابل ایرانت مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق است برهان
جامع را ندید و می گوید که در فرنگها نیست صاحب جامع محقق ابل زبان است و بقول صاحب
لغات ترکی (توروق) لغت ترکی است یعنی اسپ کیش پس فارسیان این را منقرس کردند
او و او و هم حذف و قاف را چنین معجزه بدل کردند چنانکه حیاق و چباغ و آرواق را آروغ
اینست حقیقت این لغت که محقق نامور به پیروی تحقیق اصل حقیقت را در نیافت (ار و و)
کدیت و دکیو بور کے پہلے معنی -

ترخانہ بقول بهار و بحر و اند بر وزن اندازہ (۱) غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که آرنه و
غالبیت حکمها و سرکشی کند (۲) سرکشی کردن هم به معنیان جهانگیری و جامع و رشیدی و
سروری و ناصری بر معنی اول قانع (مولوی معنوی) است این کیشم بناموشی و لیکن زین شکر
نوشی به کیشم زین شکر نوشی گرفته خوی آن غمزه به که کثر انگشت مخفیاً و قد اجبت ان اعرف به

برای جان مشتاقان بر غم نفس ترغازه ها خان آرزو هم در سراج بر معنی اول قاحت کرده
مؤلف عرض کند که مقصود برهان از معنی دوم سرکشی باشد که حاصل بالمصدر راست از
(ترغازه کردن) طرز بیانش درست نیست و با هر دو معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم.
(ارو) (ارو) ده شخص جو سرکشی کرے سرکش (۲۱) سرکشی بمؤنث.

الف، ترغاق بقول برهان بفتح اول بروزن چقاق پاس داشتن شبها و خبردار بود
و بضم اول هم آمده صاحب رشیدی این را مرادف ترغاک گوید که می آید و می فرماید که اگر این
لغت فارسی است پس قاف از استعمال متاخرین است چه قاف در اصل فرس نیامده
ب، ترغاک بقولش بالفهم پاسبی که در شب دارند تا دزد دست نیابد (مظهره)
بر درگاه میمون تو در نوبت ترغاک می میران و همان بر عدد در یک براری و صاحب
سروری ذکر الف و ب هر دو کرده صاحب جامع بر الف قانع خان آرزو در سراج
بذکر الف گوید که ترکی باشد یا استعمال متاخرین عراق مؤلف عرض کند که الف لغت ترک
نیست لغات ترک ازین ساکت و ب اصل و اسم جامد فارسی زبان است و معاصرین
فرس و متاخرین بر سبیل تبدیل استعمال الف هم عرض ب کرده اند چنانکه کند و قند و کیم و کیم
و کسط و قسط و معنی هر دو پاسبانی است (ارو) الف و ب پاسبانی نگهبانی حفاظت
ترغده بقول برهان و سروری و نامری و سراج با دال اجد بروزن طبعه (۱) گرفته شده
و ترجمیده و هر عضوی و بندی و مفصلی که بیدار و سندی و آزار حرکت نتوان کرد گویند
ترغده شده است و بروزن غمگده هم آمده که بفتح ثالث باشد (منجیک) زلس

کوب از زبانه یافت و شمنت با همه اعضای او گشته تر غده با صاحب جهانگیری بذکر معنی بالا
گوید که با او بل مفتوح و پشانی زده و غین کسور (۲) نوعی از زرد آلو صاحب جامع بذکر معنی اول گوید
که مراد فیه غده هم که بهین معنی زیادت نون می آید مؤلف عرض کند که ترکیدن و ترقیدن معنی
شگاف شدن می آید و ترکنده اسم فاعلش فارسیان استعمال اسم فاعلش را بخذف نون و تبدیل
کاف عربی به غین معجمه کردند چنانکه کشکا و خشکا و تبدیل خفیف در معنی بر سبیل مجاز است و
نسبت معنی دوم صراحت کامل خواص و طبیعت بر لغت ترغش کنیم که بعد ازین می آید و ازینکه
زرد آلو باخته می ترکد بدین اسم خوانند (ار و و) (۱۱) و غصه جبین در و بود که در ۲۴
دیکهو ترغش ن -

ترغش بقول برهان و جامع و ناصری و سراج و رشیدی کسر ثالث بر وزن و رزش نوعی از
زرد آلو مؤلف عرض کند که صاحب محیط سرنه بر زرد آلو نوشته ما نقلش بر آلودی زرد کرده ایم
و این اسم همان فارسی قدیم است (ار و و) و دیکهو آلودی زرد و دیگر -

ترغنده بقول جامع همان تر غده که گذشت ما خذیم را بنجا کرده ایم که آن مختف این است
مؤلف ما عرض کند که ما اشاره این با صراحت (ار و و) و دیکهو تر غده -

ترغوانه بقول برهان و جامع و (جهانگیری و رطلحات) بر وزن بدگونوعی انه بافته ابریشمی است
سرخ رنگ خان آرزو در سراج بذکر قول محققین فرماید که تر بو بعضی پارچه سفت و باریک
گذشت و اغلب که یکی ازین دو تصحیف باشد و لهذا صاحب رشیدی که جمیع لغات جهانگیری
آورده این را نه نوشته مؤلف عرض کند که مرکب یافته می شود از ترغ که اسپ کیت را نام

است و او نسبت چنانکه هند و اسم جامد فارسی قدیم است و تر بو را هیچ تعلق ازین نیست
(ارو) ایک ریشمی لال رنگ کا کپڑا۔ مذکر۔

ترف بقول برهان و جهانگیری و سروری و ناصری بروزن برف کشک سیاه را گویند و
آن را بعرابی مصل و بترکی قراقروت خوانند و کشک سفید و پیر خشک را نیز (حکیم سوزنی) س
تشیب این قصیده بهترند ترف طعم بآن مخلص بدح او شده طعم ترف فتد و صاحب جامع
گوید که همین است ترف که بپاش گزشت (خاقانی) ترف عدد و ترش نشود و اگر بخت
او و گاویت تنگ شیر و لکین گذشت و مؤلف عرض کند که ما صراحت کامل این برتر
کرده ایم و این سبذ است چنانکه سفید و سفید (ارو) دیکو ترف۔

تر فاس بقول برهان و ناصری و جامع و اند بضم اول و سکون ثانی و فاء الف کشیده
بی نقطه زده نوعی از کانت و آنرا به کل نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر خم ها و جاهای
نماک روید صاحب محیط بر تر فاش به شین مجسم می فرماید که همان فطر است و بر فطر گوید که کبر
فا و بضم نیز و سکون طاء جمله و رای جمله بفارسی سماء و غ و شما و کلاه زمین و کلاه باران
و بسیاری فطر و برومی و کو طیس و بیوانی و نظریا و بعرابی نبات التمد و بهندی پهن و کمی
و آن نباتی است که در زمین نماک و عقب بارش در بعضی بلاد زمین نشو شده بر می آید
و شکل نصف بیضه مرغ که واژگون باشد بی برگ و گل انواع دارد و ماکول آن سرد و سرد
گویند سرد و دوم محدث امراض شدید البرد مثل خدر و فالج و رسته و سکه جهت بیاض
چشم و تقویت با سره و بجر بیک نافع (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم است

ذکر این بر کارس ہم گذشت (اردو) و کھو کارس۔

ترخان | بقول برهان و جهانگیری و جامع و شیعہ گذشت و با حقیقت معنی تر زبان بجایش نوشتند
و ناصری و مؤید بر وزن در بیان مختص ترخان و ریخا همین قدر کافی است که فارسیان
است که ترجمان و شخص زبان آور باشد مؤلف در محاوره زای ہونہ را حذف کردند
عرض کند کہ ترخان سبذل تر زبان بجایش (اردو) و کھو تر زبان۔

ترخان | بقول برهان و سروری و ناصری بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ایجد بالف
کشیدہ آشی را گویند کہ قاتق آن قراقروت باشد چہ ترف یعنی قراقروت و بامعنی آتش
است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس می باشد (اردو) وہ آتش جو قراقروت سے
بنائی جاتی ہے۔ مؤلف۔

تر فروش | اصطلاح۔ بقول برهان و سرخان خشک چنبانی کہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
گنایہ از کسی است کہ بطاہر خود را خوب و نماید اسم فاعل ترکیبی است (اردو) گندم نا جو فروش
در باطن بد باشد صاحب جامع ذکر این بذیل بقول صاحب آصفیہ فارسی باسم دیگر وہ شخص
تر کرده۔ صاحبان سروری و جهانگیری و جوابنے آپ یا کسی چیر کو ظاہری شپ نام ہے
ناصری ذکر این در ملحقات کردہ اند (حکیم سنائی) کہے اور در حقیقت و پس نہویں کار۔ فریبہ۔
(۵) کم شنیدم چو تولت انسانی پو تر فروشی و غا باز عیار۔ چالاک۔ دہو کے باز۔

تر فنج | بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری بفتح اول بر وزن شطرنج را
باریک و دشوار را گویند (شیخ روز بہان ۵) رہ دوزخ خوش و لغز و بیع است بارہ ہفت

پس دشوار و ترفیع مؤلف عرض کند که اسم جامع فارسی زبان است و بس و حالا بر زبان
معاصرین عجم مستعمل نیست (ا ب د و) نازک راسته تنگ راسته دشوار گزار راسته مذکر
(الف) ترفند بقول برهان الف بروزن فرزند وب بروزن شمرنده معنی (ا) محال
(ب) ترفنده و پیوده و دروغ و تزویر و کمر و حیل و بذیل ب گوید که بجای حرف ناست
قاف هم بنظر آمده و (۲۱) بمعنی ترس و بیم هم (حکیم سنائی ص) نژد من قبله دوست عقل و هوا
هر چه زمین و دیرون همه ترفند صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و سروری بر معنی اول قاف
صاحب ناصری ذکر معنی اول الف کرده می فرماید که کاف عوض فاهم می آید خان آرزو مذکر
پیر و بعضی اول گوید که ظاهر ترفند بمعنی تزویر است و ترکند کاف بمعنی پیوده و هرزه مؤلف
عرض کند که این تفریق در معانی غیر موجبه اصل این (ترفنده) به قاف و های هوز در آخر اسم فاعل
مصدر ترفیدن است که می آید و ب متبذلش که قاف به فابذل شود چنانکه چاق و چاق و آنچه
به خای مجرّم اول گذشت هم مبتذلش چنانکه برق و برخ و آنچه کاف اول می آید هم مبتذل آن
چنانکه باق و باک و الف مخفف ب و معنی اول مجاز باشد از معنی حقیقی ترکنده نسبت معنی دوم
ب شقاق سداستعمال می باشیم غالب دلموی در قاطع برهان گوید که ترفند لغا بمعنی سخن بازی
بی اصل است باقی هم لغو صاحب قاطع القاطع جواب ترکی به ترکی و دما هم تائیدش کنیم که
نظر اتفاق همه محققین در معنی اول الف و ب خصوصا باعتبار محققین اهل زبان و صحت لفظ
کلامی نیست و فضولی غالب در اعتراض است (ا ب د و) الف د ا پیوده جبهوت (مکر-
حیل- مذکر) (ب) (د) و یکی ترفند (۲) در بخوف- مذکر-

شرقیہ بقول بہان و جہانگیری و رشیدی و جامع و ناصری و سراج بروزن کشکندہ ہستی
را گویند کہ قاتق آن را قراقروت کرده باشند (مولوی معنوی سے) من مست ابد با شمع
نہست از باغ رز با من نغمہ جان خوردم نغمہ ترقیہ کو مولف عرض کنند کہ آتش قراقروت
است و پس مرکب از ترف کہ تبدیل تریب است و یا و لون و ہای نسبت (اروہ)
قراقروت سے بنائی ہوئی آتش میونست۔

ترقیانندگان | بقول بزرگوارترین مشعری ترقیدین که می آید (کامل التقریب) و مضامین
ترقیانندگان عرض کند که موافق قیاس است و صراحت مآخذ بر ترقیدین می آید
(ار ۹۹) و کثیر ترقیدین به این کامنتی می آید.

تر فنده بقول برهان برون شمرنده مراد
معنی اقل تر فنده که به فا گذشت مؤلف عرض
کند که صراحت ما خدایین همدرا اینجا کرده ایم
(ار و و) و کیهو تر فنده که پیشه معنی
بول چال بخواه معاصرین عجم مذکر معنی بالا گوید
که الف در ۴۰ یعنی چندی که از فائزات مثل کلا
کوچک سازند و بر بالای دسته تفنگ بجای
خاص که برای اوسعین است می نهند و چون

(الف) ترقی بقول رہنما جو الہ سفر نامہ نامہ
شاہ قاجار یعنی (۱) آتش بازی خاص کہ آواز
شکل تنگ کند و ہم او بر -----
این را در اردو (بندوق کی ٹوپی) خوانند

(ب) ترقیه انداختن گوید که (۱) آتش و الف اسهم جامد فارسی جدید است اصل
 (۲) ترقیه و (۳) شور و غلی کرون صاحب این تراقه بود مرکب از تراقه و بای نسبت

الف حذف شده ترقه ماند (ار و و) الف ایک قسم کی آتش بازی (۲) بندوق کی ٹوپی (۱) پٹاخا بقول آصفیہ اردو اسم مذکر بزرگ پٹاخا جھوڑنا (۲) شور و غل کرنا۔

ترقی بقول بہار وانشہ بلند شدن می فرمایند کہ بالفاظ خواستن و دادن و کردن استعمال و معکوس و وارزون از صفات اورست مؤلف عرض کند کہ لغت عربست بہ تشدید قاف و بقول منتخب بنالابر شدن فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالمصدر یا بصادر و ترکیب فارسی می کنند کہ در ملحقات می آید (ار و و) ترقی بقول آصفیہ عربی بہ اسم مؤنث بلند یا برتری مؤنث۔

ترقی خواستن استعمال صاحب آصفی مرا پڑ می برد بالا سپہروون می سال هر ساله ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترقی و نیابت کرنا زیادہ کرنا۔

کند کہ معنی کشائش و بلند می خواستن است (الف) ترقی و ایدین استعمال صاحب (تاثیر صفہانی ۵) دل عاشق ترقی درو یا (ب) ترقی و اشتی استعمال آصفی ذکر ب کرد عشق می خواهد ب عشق ما امید نیکی می از این از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بحالت ترقی دار و پ (ار و و) ترقی چاہنا۔ بودن و قریب است یعنی ترقی کردن (تاثیر ۵)

ترقی و ایدین استعمال صاحب آصفی گہرا در صدف نشو و نما تاثیر می باشد اگر وار ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترقی یا یک طینت در وطن وار و مخفی مباد کہ کند کہ بلند کردن و فرو کردن (ایا ۵) سند بالا متعلق بہ صدر و ایدین است ازینجا (صفہانی ۵) کی ترقی می تواند و احوال کہ الف را قائم کرده ایم و حقیقت داریدن بجا

<p>خودش عرض کنیم (ار و و) حالت ترقی میں ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>بہنا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن بقول بجز بختین از ہم جدا شدن کند که معنی بلند می حاصل کردن (فندانی</p>	<p>چاک گردیدن حی فراید که کامل التصرف است شیرازی) فلک سرسبز است از ساز و</p>
<p>و مضارع این (ترقد) صاحب موار و بدل مرید پیدا می شود یا که سرچندار ترقی می کند</p>	<p>ترکیدن ذکر این کرده گوید که معنی شوق شدن سر بر زمین وار و (ار و و) ترقی کرنا۔</p>
<p>است مؤلف عرض کند که تراک معنی آواز ترقی معکوس اصطلاح به بهار و ذکر</p>	<p>شکستن یا شکافته شدن چیزی یا پیش گذشت این بذیل ترقی کرده گوید که معکوس از</p>
<p>و طراق معرب آن فارس بیان طراق را به تریل صفات ترقی است مؤلف عرض</p>	<p>طمانی حلی به فوقانی تراق کرده و چنانکه معطابق کسی زند که عوض ترقی تنزل پذیرد (ار و و)</p>
<p>داوند و قاعده معصوم و معصوم ترکیب یای ترقی معکوس و کن مین اس تنزل کو کشته</p>	<p>معروف و علامت مصدر و کن مصدر بهین جو ترقی که پیرایه مین ظاهر و مثلاً زید</p>
<p>ساختند (ترقیدن پوست بدن) و ترقید کو عهد کی ترقی علی او رتخواه مین ترقی</p>	<p>نیز این (ترقی) است که صاحب اکیر اعظم ذکر مونی لیکن اس ترقی سے اس کا مرتبہ کم</p>
<p>کرده ترکیب نام این امراض از همین مصدر ہو گیا یا او کوئی نقصان پہنچا تو کہے مین یا و</p>	<p>است (ار و و) ترکنا چاک بہنا۔ یہ تو ترقی معکوس ہے یا یعنی تنزل ہے۔</p>

ترقی و اُزون اصطلاح به باز کردن این باب است که گذشت معاصرین عجم این را هم بر زبان
ترقی کرده گوید که واژون از صفات اوست دارند و صراحت کامل بر ترقی معکوس گذشت
مؤلف عرض کند که این مرادف ترقی معکوس (اروو) و کمیو ترقی معکوس

ترک بقول برهان فتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) خدقی را گویند که بر دو و چهار و پنج
و قلعه و امثال آن بکنند و (۲) نام رودخانه است نزدیک بدر بند شیروان و (۳) هلو
از قند و نشاسته و تخم ریگان پزند و (۴) دختر بکبر و دوشیزه و (۵) صدای رعد و (۶)
آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و (۷) رخنه و تراک باشد و (۸) مصغر تریم که
نقیض خشک است و (۹) سکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر
سرنهند و بعد از مغر خوانند و (۱۰) بخشها و سوزهای کلاه و خیمه و امثال آن و (۱۱) گذشتن
و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهش نفسانی گشتن از ماسوی القدر
بجایات حقانی و فرماید که باین معنی عربی است و (۱۲) نام قصبه است از مضافات آذربایجان
و یغیم اول و سکون ثانی (۱۳) معروف است که نقیض تازی یک باشد و گویند ترکان از اول
یافت بن نوح اند و (۱۴) ولایت ترکستان هم بطریق مجاز ترک گویند و (۱۵) کنایه از مطلق
و معشوق و غلام (خواجه عمید لویکی ۱۵) قدرت است باغبان ریح زغیش مرزعی و فیض بحر
سبح را ساخته گردا و ترک و (فردوسی ۱۵) مناره بر آرم شمشیر و گنج و زینتال ناکس نیم
برنج و چو باشد مناره پیش ترک و بزرگان ترکان ستاند چک و (الطعمه ۱۵) تخم ریگان
این ترک بر دست و از دلم غصه خط و لبر و (فردوسی ۱۵) یکی تیغ زد بر سر ترک او و که از

ترک جان گفت و جان ترک او ^۱ (کلامی اصفهانی ^۲) خیمه نه ترک گردون سائبان جاهت
 و قطب با بر هر طرف چون میخ و گوهر چون طناب ^۳ (سیر رضی ایتمانی ^۴) در کلاه فقر می باید
 سه ترک ^۵ ترک دنیا ترک دین و ترک سر ^۶ (استاد دقیقی ^۷) اکنون فکند بینی از ترک تالین
 و بچندگاه زیر پی آهوان سمن ^۸ (حافظ ^۹) اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مار را ^{۱۰}
 بخال هند و شش بخش هم قد و بخار را ^{۱۱} صاحب جهانگیری ذکر معنی اول تا چهارم و نهم و دهم
 و دوازدهم کرده صاحب جامع معنی اول تا هفتم و نهم و دهم و دوازدهم تا پانزدهم نوشته
 صاحب رشیدی ذکر اکثر معانی کرده معنی پنجم تا هشتم و معنی یازدهم را ترک کرد و صاحب سروری
 معنی سوم و نهم و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را نوشته صاحب ناصری
 معنی پنجم تا هشتم و معنی یازدهم و چهاردهم را ترک فرموده خان آرزو در سراج معنی هشتم و یازدهم
 را ترک کرد و در چراغ هدایت می فرماید که (۱۶) مجازاً بعضی آنچه در کتاب از سهو مانده باشد و بر
 کما رصحه نویسد (ناشر ^{۱۲}) گم گشته ز تنگی و تنفس همچو میانش ^{۱۳} ترکیب از آن مصحف رخسار
 و میانش ^{۱۴} صاحب نوید ذکر بعضی معانی گوید که در دستور معنی پر کاله کلیم آمده که مرادش از
 معنی دهم است نه چیزی دیگر بهار بند ذکر معنی یازدهم گوید که بالفعل دادن و کردن و گرفتن و
 گرفتن مستقل صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بر معنی هفتم قانع و صاحب لایح
 بحواله معاصرین عجم نیز میانش مؤلف عرض کند که معنی هفتم برتر از یکم گذشته و ما بهمه معانی
 این را اسم جابد فارسی زبان دانیم و در معنی هشتم کاف تصغیر است و از معنی دهم پاره های
 پارچه کلاه و خیمه باشد که آن را با هم دوخته کلاه و خیمه و امثال آن درست کنند و معنی

نہم و یازدہم لغت عربیست و استعمال این با مصداق فارسی در طحقات می آید و معنی سیزدہم اصل
 است گویند کہ ترک نام ابن یافت بن نوح است کہ سلسلہ ترکان باومی رسید از اینجا است کہ
 نام این قوم ترک شد و معنی چہار و ہم مجاز آن و معنی پانزدہم ہم مجاز باشد کہ جن ترکان معروف
 (ع) سعدیاریوز ازل جن بہ ترکان داوند و معنی شانزدہم نہ است کہ خان آرزو از سہ
 تاثیر پیدا کرد و بلکہ از ہمان سہ ترک معنی مقامی در کتابت پذیر یعنی پارچہ کاغذ در میان کن بہ
 وقت مشاہدہ برای نشان مقام می دارند و باز از ایجاد و ور کنند گو یا عدم و وجود آن کتاب
 یکسان است و تاثیر جمین را با دہن یا رتقیہ وادہ اگر خان آرزو معنی شعر را بہ نزاکت شاعری
 می فہمید و تہتریف معنی شانزدہم غلطی نمی کرد (ار و و) (۱۱) خندق - مؤنث (۲) ترک ایک
 ندی کا نام ہے جو متصل شروان واقع ہے - مؤنث (۳) ایک خاص قسم کے حلو کو فارسیوں
 نے ترک کہا ہے - مذکر (۴) باکرہ عورت - مؤنث (۵) بجلی کی کرک - مؤنث (۶) ہر خمر کے
 ٹوٹنے کی آواز - مؤنث (۷) وکیو تراک کے پہلے معنی (۸) وہ چیز جس میں خفیف تری ہو - مؤنث
 (۹) خود وکیو بھینہ فولاد (۱۰) ٹوپی یا ڈیرے کے وہ ٹکڑے جن کو ملا کر سینے سے ٹوپی یا چیمہ
 تیار ہو جاتا ہے - مذکر (۱۱) ترک - بقول آصفیہ عربی اسم مذکر - واگذاشت - فروگذاشت
 دست برداری - چھوڑنا کا حاصل بالمصدر (۱۲) ایک قصبہ کا نام ترک ہے جو ہما فاست
 آذربائیجان میں واقع ہے - مذکر (۱۳) قوم ترک - مؤنث (۱۴) ترکستان - مذکر (۱۵) خشوق
 (۱۶) وہ مقام جہاں اوراق کتاب میں ایک پرچہ کا غائبانہ کے فریاد سے پڑھنے کے وقت قائم
 کرتے ہیں اور بعد ضرورت وہ پرچہ نکال لیتے ہیں - مذکر -

ترک کاری بقول بهار یعنی اردو و ترکیب است و ترک بمعنی آخر است و معنی لفظی این	ترک کاری بقول بهار یعنی اردو و ترکیب است و ترک بمعنی آخر است و معنی لفظی این
صاحب بحر می فرماید که از دیاد ترتیب است ^{لفظ} محبوبان چرخ توان گرفت (اردو) سبعة	صاحب بحر می فرماید که از دیاد ترتیب است ^{لفظ} محبوبان چرخ توان گرفت (اردو) سبعة
عرض کند که مرکب است از ترکیب و یای مصدری سیاره و کیهو انجم گردون پیمایه	عرض کند که مرکب است از ترکیب و یای مصدری سیاره و کیهو انجم گردون پیمایه
و کنایه است موافق قیاس و خیال با معنی این ^{ترک کاری} بقول برهان و جهانگیری و جامع و	و کنایه است موافق قیاس و خیال با معنی این ^{ترک کاری} بقول برهان و جهانگیری و جامع و
رسانی است و تعریف بان کرده بهار بهتر سروری و نامری و رشیدی و سراج بر وزن	رسانی است و تعریف بان کرده بهار بهتر سروری و نامری و رشیدی و سراج بر وزن
از صاحب بحر می آید که از دستام راه یافته (لطافه) قربانی بالا پوشی را گویند از عین فرجی که در	از صاحب بحر می آید که از دستام راه یافته (لطافه) قربانی بالا پوشی را گویند از عین فرجی که در
ترک کاری نکبت بید شک و نگر و دماغ گل و لاله شک و نگر می پوشند (شرف شفره) چون	ترک کاری نکبت بید شک و نگر و دماغ گل و لاله شک و نگر می پوشند (شرف شفره) چون
(اردو) برودت رسانی به نوشت بر در کمال کامل الصدا رفت خبر سومی ملک شاه و حالی ز طرب کفن	(اردو) برودت رسانی به نوشت بر در کمال کامل الصدا رفت خبر سومی ملک شاه و حالی ز طرب کفن
ترک اشتقاق اصطلاح بقول طوفاست برهان به بخشید و ترکان بموافقت و رآمد و ترکانی	ترک اشتقاق اصطلاح بقول طوفاست برهان به بخشید و ترکان بموافقت و رآمد و ترکانی
و پهره (مؤید بحواله قنیه) کنایه از کوکب مرغ پیر من بخشید و مؤلف عرض کند که بیایه	و پهره (مؤید بحواله قنیه) کنایه از کوکب مرغ پیر من بخشید و مؤلف عرض کند که بیایه
است مؤلف عرض کند که بالفهم و مرکب نسبت بمعنی منسوب به ترکان است و کنایه از	است مؤلف عرض کند که بالفهم و مرکب نسبت بمعنی منسوب به ترکان است و کنایه از
توصیفی باشد (اردو) مرغ و کیهو لمبوسی خاص (اردو) ترکانی اس بالا	توصیفی باشد (اردو) مرغ و کیهو لمبوسی خاص (اردو) ترکانی اس بالا
اختراجه	پوش کا نام به جو ترک عورتین پیرا کتی من
ترکان چرخ بقول برهان و بحر و مؤید ترکانیدن بالفتح بقول بحر متعدد ترکین	ترکان چرخ بقول برهان و بحر و مؤید ترکانیدن بالفتح بقول بحر متعدد ترکین
و بهار و جامع و سراج کنایه از سبعة سیاره که می فرماید که کامل التصریف است و مضارع	و بهار و جامع و سراج کنایه از سبعة سیاره که می فرماید که کامل التصریف است و مضارع
زحل و شتری و مرغ و آفتاب و زهره و عطارد این ترکان مؤلف عرض کند که موافق قیاس	زحل و شتری و مرغ و آفتاب و زهره و عطارد این ترکان مؤلف عرض کند که موافق قیاس
و ماه است مؤلف عرض کند که مرکب است و مرآت اخذ این بر ترکیب می آید (اردو)	و ماه است مؤلف عرض کند که مرکب است و مرآت اخذ این بر ترکیب می آید (اردو)

ترکستان از ایران | مصدر اصطلاحی صاحب تاخت واقع هونا
اصنی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف ترکستان آوردن استعمال صاحب معنی
عرض کند که بمعنی نشدن ترکستان است یعنی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
واقع نشدن تاخت (واصف بخاری) ترکستان که بمعنی تاخت آوردن است (طالب آملی)
الم و شاهم غم و صبح طرب و آرمیدار است و سپیدار نمیش در پینه ام زبان ترکستان
ریمیدار است و و میاید است امروزی (الرو) آرد و بگو که شخیر ملا و امین او و شکریه پان

<p>(ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ترکنا زبرد و اشتن مصدر اصطلاحی چنانکہ مرادف ترکنا زکردن و معنی سوم تاختن۔</p>
<p>آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف (مخلص کاشی) قربان آن زمان کہ نگاہش</p>	<p>عرض کند کہ بمعنی برپا کردن ترکنا ز تاختن بمعنی بیتیغ نازک بر قلب عاشقان ز نواز عشوہ ترکنا</p>
<p>موش (ساکت قزوینی) عشق چون ترکنا ز (ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>بردار و پونی سوارند آسمان فرسان پونحنی مبارک ترکنا زکردن استعمال۔ صاحب آصفی</p>
<p>کہ سند بالا متعلق مصدر بریدن است ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب سرور</p>	<p>و (براریدن) مرادف و اشتن پیا پیش می آید کہ در لطافت گوید کہ بمعنی تاخت کردن باشد۔</p>
<p>صراحت ماخذ پند را بجا کنیم (ارو) دیکھو (ساقی شیرازی) جویر آمودہ ویدیم پ</p>	<p>تاختن کے تیسرے معنی۔ و و اماں گل و شبل پو سبا خوش ترکنا ز کردہ</p>
<p>ترکنا زکردن استعمال۔ صاحب آصفی است امروز بر رویت پ مؤلف عرض</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) دیکھو</p>
<p>کہ بمعنی ترکنا زکردن است مرادف معنی سوم تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>(قاسمی گونا بادی) بلا و عجم را شدیم چارہ ترکنا ز (مربازی) تاخت آوردن ثبات و تحمل</p>
<p>سازیم بیزم عربی برم ترکنا ز (ارو) مرغزاری (۱) تاخت آوردن ثبات و تحمل</p>	<p>و دبی خبری و ناگاہ بر سبیل تاراج و غارت و (۲)</p>
<p>ترکنا زکردن استعمال۔ صاحب آصفی بمعنی جولان کردن ہم۔ خان آرزو و سراج</p>	<p>و دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔</p>

گوید که معنی غارت گری است بهار این را مراد آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
ترکناز گوید و صاحب بحر هم زبان او مؤلف عرض کند که غارتگری کردن است و ناخست
عرض کند که ترکناز معنی غارت و غارت گری است و تاراج آوردن (ظهوری) غنچه شب
و این نبی اوست یا می مصدری معنی غارت گری باز ترکنازی کرد و بحر را عشق چاره سازی
این است حقیقت معنی باعتبار لفظ و سزا این در کرده (اردو) غارتگری گریا و دیگران
ملفوظات می آید فارسیان در استعمال فرق هر دو کلمه را که تیسرے معنی

و هر دو را مرادف یکدیگر دانند معنی دوم مجاز ترک چهاگیر اصطلاح بقول اندک بحواله
باشد معنی حاصل بالمصدر (اردو) غارت (اردو) منظر العجائب نام محبوب است مؤلف عرض
کند که موافق قیاس و مرکب توصیفی و لکین کنایه

ترکنازی آموختن استعمال صاحب خوب نیست تراجم صاحب اندکی نماید که ترک

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف چهاگیر را (ترک چهاگیر) نوشت و معاصرین
عرض کند که تعلیم غارتگری حاصل کردن باشد عجم با اتفاق دارند (اردو) معشوق مذکر
(شرف اصفهانی) سر زلفت به نیاورد و ترک جوش اصطلاح بقول برهان و جمیع

و لهما بیست ترکنازی از که آموختند و ناصری و سراج باجم بر وزن سرخ پوش

(اردو) غارتگری بیکهنا غارتگری معنی گوشت نیم پخته - صاحب بحر گوید که

معمول ترکناز است (مولوی معنوی) کی تعلیم یانا

ترکنازی کردن استعمال صاحب ترک جوشی کرده ام من نیم خام پز از حکیم غریبی

<p>(ارو) دیکھو تاضن کے تیسرے معنی۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ترکنا ز پر و اشتن [اصطلاحی] کہ مرادف ترکنا ز کردن و معنی سوم تاضن۔</p>
<p>اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف (مخلص کاشی) قربان آن زمان کہ نگاہش</p>	<p>عرض کند کہ معنی برپا کردن ترکنا ز و تاضن معنی بہ تیغ مار کہ بر قلب عاشقان زبنا ز عشوہ ترکنا</p>
<p>سوش (ساکت قزوینی) عشق چون ترکنا ز (ارو) دیکھو تاضن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>بردار و پونی سوارند آسمان فرسان پانچنی مہا [ترکنا ز کردن] استعمال۔ صاحب آصفی</p>
<p>کہ سند بالاشتقاق کبدر بر داریدن است ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب سروری</p>	<p>و (براریدن) مرادف بر اشتن بجایش می آید کہ در لطافت گوید کہ معنی تاخت کردن باشد۔</p>
<p>صبراحت ماخذ ہمدراخا کفیم (ارو) دیکھو (صادق شیرازی) جویر آمودہ وید جمیب</p>	<p>تاضن کے تیسرے معنی۔ و اماں گل و سنبل پو صبا خوش ترکنا ز کردہ</p>
<p>ترکنا ز کردن [استعمال۔ صاحب آصفی] است امروز بر رویت پو مؤلف عرض</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) دیکھو</p>
<p>کہ معنی ترکنا ز کردن است مرادف معنی سوم تاضن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>(قاسمی گونا بادی) بلا و عجم راشدم چارہ ترکنا ز می [بقول برہان و جامع بروزن]</p>
<p>سازند کہ بہ نرم عربی بر ہم ترکنا ز (ارو) مرغباری (۱) تاخت آوردن ثبات و تعمیل</p>	<p>و دیکھو تاضن کے تیسرے معنی۔ و بی خبری و ناگاہ بر بیل تاراج و غارت و ۱۲</p>
<p>ترکنا ز کردن [استعمال۔ صاحب آصفی] معنی جولان کردن ہم۔ خان آرزو و سراج</p>	<p></p>

گوید که بمعنی غارت گری است بهار این را مراد آصفی ذکر این کرده از معنی سناکت مؤلف
 ترک تازی گوید و صاحب بحر هم زبان او مؤلف عرض کند که غارتگری کردن است و ناخت
 عرض کند که ترک تازی بمعنی غارت و غارت گری است و تاراج آوردن (طهوری ۵) غمره شب
 و این زیادت یا می مصدری بمعنی غارت گری باز ترک تازی کرد و بحر را عشق چاره سازی
 این است حقیقت معنی باعتبار نقط و سدا این در کرد (ارو ۷) غارتگری کرنا و دیگران
 ملحقات می آید فارسیان در استعمال فرق هر دو را که تیسرے معنی
 و هر دو را مراد فیکر گیر دانند معنی دوم مجاز **ترک چھاگیر** اصطلاح بقول اندکجو ال
 باشد بمعنی حاصل بالصدر (ارو ۷) غارت **ترک چھاگیر** نام محبوب است مؤلف عرض
 کرد که موافق قیاس و مرکب توصیفی و لکین کن
ترک تازی آموختن استعمال صاحب خوب نیست نتاج صاحب اند می نماید که ترک
 آصفی ذکر این کرده از معنی سناکت مؤلف **چھاگیر** را (ترک چھاگیر) نوشت و معاصرین
 عرض کند که تعلیم غارتگری حاصل کردن باشد **چھاگیر** با اتفاق دارند (ارو ۷) معشوق و ترک
 (شرف اصفهانی ۵) سر زلفت به غیاورد **ترک جوش** اصطلاح بقول برهان و جاست
 و لها هم سیاست ترک تازی از که آموختند و ناصری و سراج باجم بر وزن سرخ پوش
 (ارو ۷) غارتگری بیکهنا غارت گری بمعنی گوشت نیم پخته - صاحب بحر گوید که
 کی تعلیم یابا معیول ترکان است (مولوی معنوی ۵)
ترک تازی کردن استعمال صاحب ترک جوشی کرده ام من نیم خام پز از حکیم غفر

<p>بشنو تمام که صاحبان سروری و جهانگیری هم و در محلات آورده اند مؤلف عرض کند که جامع و مجرد (جهانگیری و ریاضیات) و سراج و بهار کتابیه است موافق قیاس و اسم مفعول گیری و اندک بکسر ثالث و حای بی نقطه (اما کنایه از (ار دو) نیم بخت گوشت مذکر</p>	<p>ترک حصار (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و مریخ (ار دو) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>
<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و مریخ (ار دو) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>	<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و مریخ (ار دو) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>
<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و مریخ (ار دو) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>	<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و مریخ (ار دو) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>
<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و مریخ (ار دو) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>	<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و مریخ (ار دو) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>

<p>هم اتفاق دارد ظاهر مرکب توصیفی است (اردو) با صاحب بحر (صائب) نشست شعله آواز معتشوق - مذکر -</p>	<p>ببلان صائب و برای خاطر کل ترک آه و ناله</p>
<p>ترک خطائی اصطلاح بقول اندکجواله (اردو) ترک کرنا چھوڑ دینا -</p>	<p></p>
<p>منظر العجائب کنایه از معشوق است مؤلف ترک دلستان اصطلاح بقول اندکجواله</p>	<p></p>
<p>عرض کند که مرکب توصیفی است (اردو) و کسر وال مہلہ کنایه از معشوق مؤلف عرض کند معتشوق - مذکر -</p>	<p>که مرکب توصیفی است و دلستان اسم فاعل ترکیبی</p>
<p>ترک خورده اصطلاح صاحب رہنما بکمال بصفه ترک (اردو) معشوق - مذکر -</p>	<p></p>
<p>سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که بافتح معنی ترک و لکش اصطلاح بقول اندکجواله</p>	<p></p>
<p>دریده شده مؤلف عرض کند که این اصطلاح منظر العجائب باضم کنایه از معشوق مؤلف</p>	<p></p>
<p>جدید معاصرین عجم است که از قیاس کم کار گیرند عرض کند که از قبیل (ترک دلستان) است</p>	<p></p>
<p>و ازینکه برای ترک پاره از کاغذی دارد ترک موافق قیاس (اردو) معشوق - مذکر -</p>	<p></p>
<p>خورده را بدین معنی استعمال کردند و جادارد ترک کردن استعمال صاحب آصفی گوید که</p>	<p></p>
<p>که معنی لفظی جدا کرده شده هم گیریم که شاید کنایه بمعنی سترتن چیزی بچیزی نیز مؤلف عرض کند</p>	<p></p>
<p>می کند (اردو) پھٹا ہوا -</p>	<p>که (۲) بمعنی حقیقی تری رساندن بچیزی (سلطان)</p>
<p>ترک وادون مصدر اصطلاحی بقول بحر صاب (اردو) آندم کہ باد صبح بزلفت گذر کند</p>	<p></p>
<p>ترک کردن است صاحب آصفی ذکر این کرده بیشک غنن بخون جگر چہرہ ترکند و برای معنی</p>	<p></p>
<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اتفاقاً مشتاق سداستعمال بشیم (اردو) (۱) کسی چہرہ</p>	<p></p>

<p>کسی چیز کے ساتھ ملا کر گوندنا (۲) ہنگونا۔ ترکرون چگون مصدر اصطلاحی یعنی عرض کند کہ در معنی اول از ترالو گوئی مراد است</p>	<p>نورشت گفتن و (۲) رقمہ در وہان گذشتن مؤلف</p>
<p>آب در بھوی آوردن است و خصوصیت با جھون نیست بلکہ با جھوی و ہنر و امثال آن ہم استعمال توان کرد (ظہوری ۵) بر خشک ترکرون لب مصدر اصطلاحی بمعنی خوردن</p>	<p>در معنی دوم معنی تحقیقی (اردو) است</p>
<p>ماہی می خشد می با گریہ ترکر وہ نیل و جھون را مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است قیاس است (ظہوری ۵) لب تر نمی کند بشیر (اردو) ندی یا نالہ یا نہر میں پانی لانا۔ ترکرون چھری در کاری مصدر</p>	<p>آن فرشتہ خود پاتا از دل برشته کہایش نمی دہد</p>
<p>اصطلاحی یعنی استعمال کردن و شریک گردش مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) خواست شیریں ترکند روز آمد از ترین سپر پندوی شب را بچرخ در کار زہر خویش را عشق اول شور بخان افگند سر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس اصلائی نوش زدہ (اردو) شریک و مرکب اضافی است (اردو) دیکھو آفتاب</p>	<p>کرنایہ استعمال کرنا کسی چیز کو کسی چیز میں۔ کے دوسرے معنی۔</p>
<p>ترکرون تریان مصدر اصطلاحی بقول ترک روستایان اصطلاح بقول بحر</p>	<p>بحر و بریان در طحفات (۱) کنایہ از سخت برہان و جامع کنایہ از سیر بر او ریاض است</p>

که بجز این قوم و قوم خوانند صاحب محیط ذکر این (ارزو) پس بزرگ دیکو اسکندر روس که پیش
 مکر و در پیبر گوید که اسهم فارسی است و بلعت **ترکستان** استقلال بقول برهان در لطافت ملک
 زند و پارت و شمش و در انگیزی ایلیچیم نامی و ترکان باشد مؤلف عرض کند که از قبیل سهندی
 و بجز این قوم و قوم و تریاق الحوم و بروی ستورین و گلستان کهستان مرگ باشد با ترک و حقیقت
 و بپندی پس گویند و آن صحرائی و بستانی و کوهستان بر استان گذشت (ارزو) ترکستان
 است و مزاج این بقول شیخ گرم و خشک و رسوم ترکون کاکاب جیس میزند وستان بزرگ
 و تا چهارم بلین و محمل و جالی و مفتی و مخرج جلد **ترک سلطان** شکوه اسلامه بقول الحقا
 و نافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند برهان و بزرگنایه از آفتاب عالم تاب مؤلف عرض کند
 که معنی لفظی این معشوق و ستایان است که از آنکه ترک در اینجا یعنی معشوق است (ارزو)
 این بسیار می شود و مثل نمک لای برای خنثی دیکو آفتاب که دوسری معنی بزرگتر
ترک کش بقول برهان و جامع و ناصری و سروری و بزرگ فتح اول و کاف بر وزن کسش مخفف پیش
 است که تیردان باشد زبان آرزو و در سران گوید که اگر مخفف تیرکش بود که در هر کلمه تخانی باشد
 تا و کاف بر وزن کسور باید و اگر مخفف تیرکش که کش ماخوذ از کشیدن بود پس کسیر اول باشد و
 حال آنکه مشهور عوام و خواص بفتح اول و کاف است و این تصرف صاحب برهان را سبب علوم
 نیست صاحب بزرگ کش و تیرکش را مراد فیکد میگرفته صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر
 عجم بود ذکر این کرده و صاحب روزنامه سحر الاسفرائیه ناصرالدین شاه قاجار این را بمعنی خا
 تیر آورده مؤلف عرض کند که برهان تصرفی نکرد و ماخذ خوشی نوشت اگر محاوره که اول

بفتح بدل کرد و خطای برهان غیبت اتفاق جامع و ماضی و سروری که هر سه محققین اهل زمانه
با برهان است پس خان آرزوی هند تراور که می پرسد (ظهوری) پشت نمود و نصفها
شکیب و هرگاهش تیر روی ترکش است (ارو) ترکش بقول آصفیه فارسی مذکر
تروان تیر کینه کائولان تون.

ترکش انداختن استعمال بهار گوید که معنی اول مناسب است (که افاد الاستعمال)
این را دو وجه می تواند شد یا از جهت خالی شدن مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است یعنی دو
ترکش از تیر بسبب تیر اندازی یا از جهت حمل کردن ترکش از بازوی خود (ارو) ترکش
بر دشمن زیرا که وقت جنگ هر چه بدست پیگیرینا
آید بر دشمن انداخته شود و احتمال دارد که **ترکش بستن** استعمال یعنی ترکش را بر بازو
ترکش انداختن معنی انداختن کیش فدا بود و آن خود قائم گردان یعنی حقیقی است مؤلف عرض
چنانست که امر او سلاطین ترکش مرصع با خود کند که موافق قیاس است (سعدی) انداختن
دارند تا اگر حرف قصد ایشان بکند و ایشان را و زنی که ترکش نیست بازو پیکان پولاد
بر دست نیابند و بگریزند ترکش مذکور آتش نیست (ارو) ترکش بازو پیکان
را در راه بنیدانند تا دشمن مشغول گرفتن آن بماند بازو پر قائم گردان.

شود و درین فرصت از جنگ دشمن بپائی **ترکش جوز** اصطلاح بقول برهان و بگر
پایند (خواجہ نظامی) سواران همه تیر و آتش (۱) سارهای را گویند که در برج جوز البصیرت
و گاهی تیر و گه ترکش انداخته می فرماید که تیر ترکش واقع شده اند و (۲) تارهای روی

سازگار گویند صاحب سروری بر معنی اول کرده از معنی ساکت شدنش (ب) است	سازگار گویند صاحب سروری بر معنی اول کرده از معنی ساکت شدنش (ب) است
قانع و خان آرزو در سراج هم بر معنی اول قنای و بهار بگوید که معروف مؤلف کرده مؤلف عرض کند که مرکب اصنافی باشد عرض کند که الف بمعنی حقیقی سوراخ و ترکش کرد	قانع و خان آرزو در سراج هم بر معنی اول قنای و بهار بگوید که معروف مؤلف کرده مؤلف عرض کند که مرکب اصنافی باشد عرض کند که الف بمعنی حقیقی سوراخ و ترکش کرد
و معنی اول حقیقی است و معنی دوم کنایه باشد است و ب اسم فاعل ترکیبی است یعنی ولیکن محققین اهل زبان از معنی دوم ساکت کسی که ترکش را سوراخ کند مخفی میاد که ب اندیشاق سند استعمال بشیم که استعمالش از را با مصدر (ترکش دوزیدن) تعلق است	و معنی اول حقیقی است و معنی دوم کنایه باشد است و ب اسم فاعل ترکیبی است یعنی ولیکن محققین اهل زبان از معنی دوم ساکت کسی که ترکش را سوراخ کند مخفی میاد که ب اندیشاق سند استعمال بشیم که استعمالش از را با مصدر (ترکش دوزیدن) تعلق است
نظر مانگداشت و بگوش ماخورو (ارو) (۱) (معنی اسفرتگی) ماه ترکش دوز قربان شد	نظر مانگداشت و بگوش ماخورو (ارو) (۱) (معنی اسفرتگی) ماه ترکش دوز قربان شد
برج جوزا که ستاره مذکر (۲) تارهای دل زارم از و پوسید همچون ترکش قبیله است	برج جوزا که ستاره مذکر (۲) تارهای دل زارم از و پوسید همچون ترکش قبیله است
ساز - مذکر - افکارم از و (ارو) الف ترکش کو	ساز - مذکر - افکارم از و (ارو) الف ترکش کو
ترک شدن استعمال صاحب آصفی نوکرین سوراخ کرد (ب) ترکش دوز اس شخص کو	ترک شدن استعمال صاحب آصفی نوکرین سوراخ کرد (ب) ترکش دوز اس شخص کو
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی بقاعده فارسی که میگویند چو ترکش کو سوراخ	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی بقاعده فارسی که میگویند چو ترکش کو سوراخ
دور شدن است (وحید قزوینی) دیده تا ترکش سهم الغیب اصطلاح بقول پیر	دور شدن است (وحید قزوینی) دیده تا ترکش سهم الغیب اصطلاح بقول پیر
دیده جمالش دل و جان ترک شده و دلم از بهار بلای ناگهانی (محسن تاثیر) کیست	دیده جمالش دل و جان ترک شده و دلم از بهار بلای ناگهانی (محسن تاثیر) کیست
داع خون لاله صدر برگ شده (ارو) که غمزه تو تیر نهانی نخورد و صفت ترکان کجاست	داع خون لاله صدر برگ شده (ارو) که غمزه تو تیر نهانی نخورد و صفت ترکان کجاست
دور مونا - ترکش سهم الغیب است و مؤلف عرض	دور مونا - ترکش سهم الغیب است و مؤلف عرض
(الف) ترکش و خفتن استعمال صاحب کند که بخیاں مایه و محققین بالاسکندری خور	(الف) ترکش و خفتن استعمال صاحب کند که بخیاں مایه و محققین بالاسکندری خور
(ب) ترکش دوز آصفی نوکر الف اند مجر و سهم الغیب یعنی بلای ناگهانی توان گرفت	(ب) ترکش دوز آصفی نوکر الف اند مجر و سهم الغیب یعنی بلای ناگهانی توان گرفت

ترکش را داخل اصطلاح کردن و در تحقیق این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 و سند محسن تاثیر هم اجازت آن نمی دهد و قیاس بمعنی حقیقی ترکش قرار یافتن است (جمال الصفا)
 هم همین خواهد (ارو) بلای ناگهانی (۵) دل پر دلان ترکش تیرگشته و سر سر نشان
 ناگهانی بلای و آفت جو یکایک نازل شود (۵) تن زبیدق گرفته و (ارو) ترکش هوانا
 ترکش قیام اصطلاح بهار و فکر این کرد ترکش قرار پانا -

از معنی ساکت و سندش از معنی همان که برکش ترکش نهادن | مصدر اصطلاحی بقول
 و وز گذشت مؤلف عرض کند که معاصرین بهار (۱) بمعنی گذاشتن ترکش را از پیش خود
 عجم گویند که این مرکب اضافی است و گنایه بهار او آنکه من بعد جنگ نکند (شیخ شیراز)
 از کیسه که فارسیان همچون ترکش بر دوش قلم بنیداخت شمشیر و ترکش نهاد و چوبیچاگان
 کنند و گوشت و قیام و امثال آن که از بازار دست برکش نهاد و می فرماید که جناب خیر المحدثین
 خرید کنند و رومی اندازند مخفی مباد که قیام در شرح این بیت (۵) سلاح سخن بست و
 بقول صاحب کنز لغت ترکی است بمعنی گوشت ترکش نهاد و از جبهه کمان تیر از شمشیر کشا و بهر
 پاره پاره (ارو) و جهولنا جوابل عجم کاند که (۲) ترکش نهادن عبارت از گذاشتن ترکش
 پر لکاتے پن اور بازار سے گوشت اور خیمه پیش خود چنانکه سپاهیان در وقت غلبه حریف
 اور ترکاری وغیره خرید کر کے اس میں رکھ کر شسته تیر اندازی می کنند و در بعض نسخ که در
 لیتین جکوفاریون نے (ترکش قیام) کہا ہے کہ مصرع اول کشا و در مصرع دوم نهاد و
 ترکش کشتن استعمال صاحب آصفی فکر شده خطاست (انتهی) بهار گوید که ممکن است

که نهادن در اینجا یعنی خواستن باشد بر قیاس عذر	ترک فلک اصطلاح بقول برهان و جامع
نهادن مؤلف عرض کند که معنی اول ترکش را	نهادن مؤلف عرض کند که معنی اول ترکش را
از خود دور کردن و انداختن بر زمین و معنی دوم	از خود دور کردن و انداختن بر زمین و معنی دوم
ترکش را بالای دوش نهادن و قائم کردن است	ترکش را بالای دوش نهادن و قائم کردن است
دیگر هیچ (ار و و) ترکش را که بدینا تیر اندازد	دیگر هیچ (ار و و) ترکش را که بدینا تیر اندازد
از باز آمدن ترکش باندینا یا ترکش قائم کرنا	از باز آمدن ترکش باندینا یا ترکش قائم کرنا
یعنی تیر اندازی پرآماده هونا	یعنی تیر اندازی پرآماده هونا
ترک طناتر اصطلاح بقول اندلسی	ترک طناتر اصطلاح بقول اندلسی
ترک ظلم پیشه مظهر العجائب هر دو از اسماء	ترک ظلم پیشه مظهر العجائب هر دو از اسماء
معشوق است مؤلف عرض کند که مرکب	معشوق است مؤلف عرض کند که مرکب
و کنایه است و بس (ار و و) معشوق مذکر	و کنایه است و بس (ار و و) معشوق مذکر
ترک فرمودن استعمال صاحب آصفی	ترک فرمودن استعمال صاحب آصفی
و کنایه است از معنی ساکت مؤلف عرض کند	و کنایه است از معنی ساکت مؤلف عرض کند
که معنی ترک کردن است (فغانی شیرازی)	که معنی ترک کردن است (فغانی شیرازی)
عشق چون بر لوح هستی قرعه توفیق زد و دیگر	عشق چون بر لوح هستی قرعه توفیق زد و دیگر
ترک گردون اصطلاح بقول بحر و بهار	ترک گردون اصطلاح بقول بحر و بهار
کنایه از ستاره مریخ مؤلف عرض کند	کنایه از ستاره مریخ مؤلف عرض کند

<p>مراد معنی اول ترک فلک است و پنج خصوصیت می فرماید کہ نام طائفہ مشہور و معروف از گرگان با گردون نذر و برای ہنہ مراد فاش استعمال این کنایہ توان کرد چنانکہ ترک چرخ و ترک سپہر و مرو و خمر و بلات ایشان صحرانشینی کنند و و امثال آن (ار و و) دیکھو ترک فلک کے یہ خیمہ و خرگاہ والا حق بیلیاق و قشلاق گزینند و چندین طائفہ اند و بعضی از ایشان در آفر بجان</p>	<p>معنی ترک گزشتن استعمال بقول بھر و معنی ترک کردن کہ گذشت ہو</p>
<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (صائب ۵) تا ترک آشنائی عالم گرفته ایم با عالم تمام معنی بیکانہ نیست بل (حافظ ۵) حافظا ترک چنان گفتن دلیل خوشدلی است و تانہ پنداری کہ احوال چنانداران چہ شد و (ار و و) دیکھو ترک کردن -</p>	<p>پایہ کمر و از چندین موسوم شد یعنی مانند ترک و نظیر این لفظ مسلمان است کہ اول برا عاظم اطلاق کردہ اند و بعد ازین معنی و صنفی آن از الحاظ رفتہ بمعنی مطلق مسلم مستعمل شد مؤلف عرض کند کہ معنی دوم مجاز معنی اول است (ار و و) ۱۱ مثل ترک کے (۲) ایک قوم کا نام ترککان</p>
<p>ترک مکان اصطلاح بقول برہان و جامع معنی (۱) ترک مانند و (۲) لقب طائفہ ہم از ترککان بی اعتدال گویند کہ این طائفہ از اولاد یافت بن نوح است صاحب ماصری و بھر با صفت کاف و بنیمیم و کسر موحدہ کنایہ</p>	<p>ہے جو مثل ترکوں کے ہے اور درجہ میں ترکوں سے کم (مؤلف) ترک معتر بہ اصطلاح بقول برہان و سرخ و بھر با صفت کاف و بنیمیم و کسر موحدہ کنایہ</p>

<p>مریج باشد صاحب جامع این را مرادف ترک فلک این را ترک کرده اند و اما این را بمعنی مجزو بهر دو معنی گیر یعنی آفتاب را هم داخل معنی کند و مریج من وجه درست دانیم تسامح صاحب عرض کند که معنی لغوی این ترک عربده ساز است جامع باشد که آفتاب را هم نوشت و موزون تر برای فلک باشد ولیکن محققین بالا (ار و و) دیگر ترک فلک -</p>	<p>مریج باشد صاحب جامع این را مرادف ترک فلک این را ترک کرده اند و اما این را بمعنی مجزو بهر دو معنی گیر یعنی آفتاب را هم داخل معنی کند و مریج من وجه درست دانیم تسامح صاحب عرض کند که معنی لغوی این ترک عربده ساز است جامع باشد که آفتاب را هم نوشت و موزون تر برای فلک باشد ولیکن محققین بالا (ار و و) دیگر ترک فلک -</p>
<p>ترک کننده بقول همان برون فرزند و شرمند معنی دروغ و تزییر و مکر و حیل و فریب باشد صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و مفید و سراج هم ذکر این کرده اند (حکیم سوزنی) خبر دج تو ترکنده بود و هر چه نویسم که در دم قلم از یافه و ترک شکسته با مؤلف عرض کند که این مبدل ترقند و ترقنده است که گذشت چنانکه باقی و پاک و حقیقت ماخذ همه مکرور (ار و و) دیگر ترقند و ترقنده -</p>	<p>ترک کننده بقول همان برون فرزند و شرمند معنی دروغ و تزییر و مکر و حیل و فریب باشد صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و مفید و سراج هم ذکر این کرده اند (حکیم سوزنی) خبر دج تو ترکنده بود و هر چه نویسم که در دم قلم از یافه و ترک شکسته با مؤلف عرض کند که این مبدل ترقند و ترقنده است که گذشت چنانکه باقی و پاک و حقیقت ماخذ همه مکرور (ار و و) دیگر ترقند و ترقنده -</p>
<p>ترک نیم پای را بقوله بقول مؤید مطبوعه معنی ترک کردن است (مختصر کاشی) تو خود آن از چپ آغاز می کنند و بسوی راست می روند نیستی که همه همچون سنجی به نمائی ترک اختیار و نه چنانچه سخن گویم و قلمه و روان کنم مؤلف ترک نیم پای شوی یا هم ار و و ترک کرنا - کند که این مقوله مهمل تصحیف مطبع غشی نو کشور ترک نیم روز اصطلاح بقول برهان و می نماید و دیگر نسخ قلمی مؤید یافته نمی شود جامع و بحر و رشیدی و سراج کنایه از آفتاب ناقابل ترجمه -</p>	<p>ترک نیم پای را بقوله بقول مؤید مطبوعه معنی ترک کردن است (مختصر کاشی) تو خود آن از چپ آغاز می کنند و بسوی راست می روند نیستی که همه همچون سنجی به نمائی ترک اختیار و نه چنانچه سخن گویم و قلمه و روان کنم مؤلف ترک نیم پای شوی یا هم ار و و ترک کرنا - کند که این مقوله مهمل تصحیف مطبع غشی نو کشور ترک نیم روز اصطلاح بقول برهان و می نماید و دیگر نسخ قلمی مؤید یافته نمی شود جامع و بحر و رشیدی و سراج کنایه از آفتاب ناقابل ترجمه -</p>
<p>ترک نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر قیاس و مرکب اضافی است (ار و و) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ار و و دیگر آفتاب که دومرے معنی -</p>	<p>ترک نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر قیاس و مرکب اضافی است (ار و و) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ار و و دیگر آفتاب که دومرے معنی -</p>

ترکون بقول جامع و سروری با قول مفتوح و ثانی زده و کاف عربی مضموم و وال فتراک باشد (منجیک) تابدیر پادشاه عادل فرستند و بسته به ترکون درون فصول و خطار (فلکی شروانی) تا طراز ذالوق ایام را از بهر تو بهمه پلاس و سایه خورشید ترکون ساخته یخ خان آرزو در سراج گوید که یکاف فارسی است و دیگر بهر دو محققین بالابه کاف عربی آورده مؤلف عرض کند که صاحبان برهان و جهانگیری و ناصری هم این را یکاف فارسی می آورند و صاحب ناصری صراحت فرید کند که لغت تا تاریخ ما این را اسم جامد فارسی زبان دانیم و آنچه کاف فارسی می آید اصل است و این سبیل آن چنانکه گشتی و گشتی (ارو) فتراک بقول آصفیه فارسی اسم مذکر شکار بند و ده چترے کے لئے جو زمین کے دائیں بائیں جانب شکار یا ضروری سامان باندھنے کے واسطے لگے ہوتے ہیں (مصنفی) کیا عہد کوئی اس بت سفاک سے باندھتا یا سرکاٹ کے عاشق کا جو فتراک سے باندھے ہو

ترک بقول صاحب ہوار السبیل کہ محقق معربات است لغت فارسی است بمعنی خود آہنیں مؤلف عرض کند کہ دیگر کسی از محققین اہل زبان و زبان دان ذکر این نکر و اگر سزا استمال این پیش شود و اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو) خود مذکر و یکھو بضم فولا و

ترک پسند و خال اصطلاح بقول معشوق مذکر	ترک
اندکجو الہامی العجائب از اسمای معشوق	ترکی
عرض کند کہ مرکب توصیفی است و موافق قیاس	ترک و (۲) اسپ معروف (۳) خارشیت
و پسند و خال اسم فاعل ترکیبی است (ارو)	تیر انداز صاحب مؤید ہم ذکر ہے معنی کرہی

و والفاظیه که در ترکیب بند بعد غزل
 می آید جداگانه می باشد صاحب اینند
 به حواله غیاث گوید که اگر شاعر چند بند بحر و فو
 و بقوانی مختلفه تصنیف نماید و مابین هر بند
 علیحدہ غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوانی
 حاصل کند مؤلف عرض کند که تعریفی خوشتر از
 شریف این در ترجیع بند گذشت و فرق در
 هر دو همین که در آن شعر سوم سده یا شعر پنجم
 مختص در همه اشعار واحد باشد و درین مختلف
 (اردو) ترکیب بند بقول آصفیہ مذکور مزاج پیدا کرنا۔
 ترجیع بند اور ترکیب بند میں صرف اتا فرق ترکیب کردن استعمال صاحب آصفی
 ہے کہ اس میں ایک معین بیت کو ہر بند کے بعد ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 لاتے ہیں اور اس میں ہر بند کی جداگانه گرہ کند کہ (۱) مرکب کردن و (۲) ترکیب عبارت
 ہوتی ہے۔
 ترکیب خواستن استعمال صاحب ترتیب کرد و بچویشن از تیغ ترکیب کرد و
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (اردو) (۱) مرکب کرنا۔ (۲) عبارت کی
 عرض کند کہ معنی حقیقی است یعنی ارادہ ترکیب ترکیب کرنا۔

<p>ترکیب کفرین استعمال - صاحب آصفی تمام پو خان آرزو در سراج بر بانی فرین</p>	<p>ترکیب کفرین استعمال - صاحب آصفی تمام پو خان آرزو در سراج بر بانی فرین</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲۱) بانهتار سیدین کاری که مهم باشد</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲۱) بانهتار سیدین کاری که مهم باشد</p>
<p>که یعنی مرکب شدن است لازم ترکیب دادن مؤلف عرض کند که ایجاد بنده باشد اگر چه</p>	<p>که یعنی مرکب شدن است لازم ترکیب دادن مؤلف عرض کند که ایجاد بنده باشد اگر چه</p>
<p>(طغراس) مگو جانم را لاله بیا گرفت و که سیر گذر تا آنکه بزند استعمال این از اهل زبان</p>	<p>(طغراس) مگو جانم را لاله بیا گرفت و که سیر گذر تا آنکه بزند استعمال این از اهل زبان</p>
<p>ترکیب پنا گرفت (ار و و) ترکیب نیاید ادعای محقق بندگان اعتبار را شاید</p>	<p>ترکیب پنا گرفت (ار و و) ترکیب نیاید ادعای محقق بندگان اعتبار را شاید</p>
<p>پانا - مرکب پونا - (ار و و) الف دکن مین ترکی تمام شد کا</p>	<p>پانا - مرکب پونا - (ار و و) الف دکن مین ترکی تمام شد کا</p>
<p>(الف) ترکی تمام شد استعمال بطور کهنات اس مقام پر که تے مین</p>	<p>(الف) ترکی تمام شد استعمال بطور کهنات اس مقام پر که تے مین</p>
<p>(ب) ترکی تمام شدن خرنیه و اشال جب کسی کا غور باقی نہ ہے اور کوشش کی</p>	<p>(ب) ترکی تمام شدن خرنیه و اشال جب کسی کا غور باقی نہ ہے اور کوشش کی</p>
<p>فارسی ذکر الف کرده از معنی و محل استعمال حدیثم ہو جا ہے (ب) (۱۱) کسی کا غور باقی نہ رہنا</p>	<p>فارسی ذکر الف کرده از معنی و محل استعمال حدیثم ہو جا ہے (ب) (۱۱) کسی کا غور باقی نہ رہنا</p>
<p>ساکت و صاحب بحر نسبت بگوید که (۱۱) غور - عاجز پونا (۲۱) کسی مهم کا سر پونا</p>	<p>ساکت و صاحب بحر نسبت بگوید که (۱۱) غور - عاجز پونا (۲۱) کسی مهم کا سر پونا</p>
<p>کسی به آخر رسیدن و طاهر شستن غر بهار و و است ترکی چیتائی اصطلاح - صاحب رہنما جو</p>	<p>کسی به آخر رسیدن و طاهر شستن غر بهار و و است ترکی چیتائی اصطلاح - صاحب رہنما جو</p>
<p>هم این را آورده گویند که متغی این (ترکی سفرنامه ناصر الدین شاه قاپار گوید که زبان</p>	<p>هم این را آورده گویند که متغی این (ترکی سفرنامه ناصر الدین شاه قاپار گوید که زبان</p>
<p>تمام کردن) است مؤلف عرض کند که فارسیا چغتایان ابن خلیز خان شاه ترستان که الی</p>	<p>تمام کردن) است مؤلف عرض کند که فارسیا چغتایان ابن خلیز خان شاه ترستان که الی</p>
<p>مثل الف را از ب قائم کرده اند چون غور و بعض مالک ترک رواج آنتست مؤلف</p>	<p>مثل الف را از ب قائم کرده اند چون غور و بعض مالک ترک رواج آنتست مؤلف</p>
<p>کسی باقی نماند و او عاجز شود استعمال الف عرض کند که موافق قیاس باشد (ار و و)</p>	<p>کسی باقی نماند و او عاجز شود استعمال الف عرض کند که موافق قیاس باشد (ار و و)</p>
<p>کنند و ب موافق قیاس (ظهوری) چور در ترکی چیتائی ایک خاص زبان کا نام ہے جو چیتا</p>	<p>کنند و ب موافق قیاس (ظهوری) چور در ترکی چیتائی ایک خاص زبان کا نام ہے جو چیتا</p>
<p>ترک تازی کنند است تمام پو شود و ترکی ترک گوید و ابن خلیز خان کے قبیلہ کی تھی اور اب تک بعض</p>	<p>ترک تازی کنند است تمام پو شود و ترکی ترک گوید و ابن خلیز خان کے قبیلہ کی تھی اور اب تک بعض</p>

مالک ترک میں بولی جاتی ہے۔ مؤنث۔ گزشت و بدون نہ استعمال نہیں کنیم (اردو)
 (الف) ترکیب (۱) الف بقول لغتین (۱) ٹوٹا اور ٹوٹا (۲) شکاف سے ہونا ترکیب
 (ب) ترکیب (۱) شکستن (۲) سوراخ ہونا (۳) چیرنا شکاف وینا۔
 شکاف کر دینا و رخہ شدن (۳) شکستن ترکیب ضرب اصطلاح بقول انڈویش
 (کامل التصریف) و مضارع این ترک صاحب نوعی از اصول فواعتق ساز مؤلف عرض کند
 سویر این را مرادف ترقیدن گوید کہ بجایش کہ فاک اضافت ضرب ترکی و موافق قیاس۔
 گزشت و بعضی دوم قانع مؤلف عرض کند معاصرین عجم بزبان ندارند (اردو) ہو
 کہ اسم این مصدر همان تراک است کہ گزشت موسیقی سے جانے کا ایک طریقہ جس کے ہو
 فارسیان بخلاف الف آن را بایای معروف ترک میں مذکر۔
 و علامت مصدر و آن مرکب کرد و مصدر ترکی کرون مصدر اصطلاحی بقول بحر و ہا
 ساختند صاحب فرائی کہ یکی از علمائے و انڈویشیدی و سراج و (ناصری و جہانگیری
 معاصرین عجم لو ذکر کرد کہ گوید کہ این در ملحات) کنایہ از غف و اشتلم و نافرمانی
 از ترکیدن است یعنی شکسته شدن چیزی بگونه کردن (شیخ عطار) ترک کی کرون باد
 کہ دو پارچہ نکر دو از ہم جدا نشود و معرض می ہندہ پڑ بہ ترکستان قناد آن نیم زندہ پڑ۔
 کہ اسم مفعول الف است و معنی اول مجاز (نظامی) مکن ترکی اسی ترک چینی نگار
 باشد و معنی دوم حقیقی است و استعمال این بیاسختی چین در ابر و میار پڑ مؤلف
 بمعنی سوم بر سبیل مجاز است و لیکن از نظر ما عرض کند کہ ترکی را مجازاً بمعنی تعدی و نافرمانی

<p>گرفته اند (ارو) ظلم کرنا یا فرمانی کرنا۔ یعنی چون کسی را بوجہ جبر و تعسفی او کامیاب ترقی کی ہوا ہے اسے</p>	<p>مثلاً صاحبانِ تہذیب الہی دیدند می گفتند کہ آغا چو کا میاب و امثال فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>
<p>تقدیم این مقولہ را بحق ظالم استعمال نکرد یعنی زیر و دستی کا میاب گرفتے۔</p>	<p>مثلاً فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>
<p>مرکب بقول مؤید خود و مرادف معنی ہم ترک کہ یکاف عربی گذشتت مؤلف عرض کند کہ آن تبدیل این جائگہ کند و کند (ارو) و یکھو ترک کے نوین معنی۔</p>	<p>مثلاً فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>
<p>تراوت پیدا کردن لب سخن مؤلف عرض ہم (اشرفی سمرقندی) را آہ سنہ من ماند کند کہ موافق قیاس است (ظہوری) لبش جرم گردون خشک و ز اشک دیدہ گشت</p>	<p>مثلاً فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>
<p>ہنوز نگروید تریب شام ہم و دعا نہ اڑتہ دل می روی ہامون تری (ارو) (۱) مشغول ہونا (۲)</p>	<p>مثلاً فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>
<p>کنم اثر شکست و (ارو) و کن میں لب تر ترگون بقول بہمان و ناصری و اند بر وزن مجنون دوال و فتراک باشد مؤلف عرض</p>	<p>مثلاً فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>
<p>تر گشتن مصدر اصطلاحی بقول بحر (۱) کند کہ صراحت کافی بر ترگون کردہ ایم کہ بجا عربی گذشت مشغول شدن و آزدہ گشتن بسبب ظرافت این اصل است و آن بدل این (ارو) و یکھو ترگون</p>	<p>مثلاً فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>
<p>سر لال بقول ناصری و اند کہ تہذیب فوقانی و سکون را نام بلوکی است کہ بر جانب جنوب شہر شیر افتادہ و اصل آن میں لال بوزیر کہ از قیاس سے لعل آجا آباد شد و بہ لغت کشمیری سے لفظ</p>	<p>مثلاً فارسی و کر این کہ رده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی</p>

ولال نام پارسی اصل لعل است و لعل معرب لال و این لغت کشمیری و پارسی مرکب شد
و این بلوک شتمل بر چهل پارہ قریہ و فرعہ خوب و لکشت است خاصہ قریہ شیخ زین الدین کہ مرقد
شیخ مذکور مغفور است رحمۃ اللہ مؤلف عرض کند کہ این وجہ تسمیہ موافق قیاس است (ارو)
ترلال کشمیری چند مواضع کا ایک پرگنہ ہے جس میں چالیس مواضع اور فرسے واقع ہیں۔ نہ کہ
ترک **ترک** بقول برہان و جامع کبیر اول و لام و سکون ثانی و کاف۔ جامہ استین کوتاہ پیش باز
صاحب سروری بر قسمی از قبا قانع (شاعر) ترک خجروش لشکر شکن ترک پوش پادشہ خورشید
بناگوش و مدہ ساغر نوش پدمی فرماید کہ در فرنگ جامہ کوتاہ پشواز استین کوتاہ باشد صاحب
نامہ می گوید کہ مرادف ترکیک و صراحت کند کہ این لغت در فرنگ نامیت و در برہان بی برہان
آورده یمن غالب نامیت کہ پارسی نباشد بلکہ ترکی باشد اما چند بیت بنزد این در جہانگیری یافته
می شود (ابن یسین) ترک نیلی قبا ترک پوش پادشاهی است مشہوری در گوش پادشہ (س) گشتم
چنان ضعیف کہ خیاط روزگار پادشہ از بند ترک تو بدوز و قبا می من پادشہ عرض کند کہ قول
صاحبان جامع و سروری کہ محققین اہل زبانند اعتبار را شاید ترک در ترکی زبان بمعنی اجرت
است چنانکہ صاحب لغات ترکی آورده و صاحب کنز کہ محقق ترکی زبانست این را نیاورده پس
در فارسی بدون این تاملی است۔ اسم جاد است و بس (ارو) وہ قبا جس کی استین کوتاہ
میں اور آگاہا ہوا ہوٹ۔ دیکھو ترکیک۔

<p>ترکیک بقول برہان و سروری کبیر اول زودہ مرادف ترک است (نزاری قہستانی و سکون ثانی و لام بہ تہ ثانی رسیدہ و کاف) معتبر است و ما غم زبوی ترکیکیش پادشہ</p>	<p>ترکیک بقول برہان و سروری کبیر اول زودہ مرادف ترک است (نزاری قہستانی و سکون ثانی و لام بہ تہ ثانی رسیدہ و کاف) معتبر است و ما غم زبوی ترکیکیش پادشہ</p>
--	--

ملازم بدل و جان زور و زور و کیش پاد صاحب عرض کند که همان پیشوازا است که بجایش گذشت
ناصری آنچه نوشته ذکرش بر ترکک کرده ایم خان هندیان همان را تلک نامند و صاحب آصفیه هم
آرزو در سراج گوید که ترکک اصل است و ترکک ذکرش کرده (اروه) تلک بقول آصفیه یکی
محقق آن که در هند آن را تلک گویند مؤلف قسم کی زمانه پوشاک پیشوازا می نوشت.

ترتسای بقول برهان و جامع و سراج بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و
به سخانی زده پرند است شکاری بقدر پیچید از خیس سیاه چشم صاحب ناصری گوید که ظن
غالب این است که لغت ترکی باشد و صاحب جهانگیری پاریسی گمان کرده و صاحب شکاری
ترکش کرده (تراری قستانی) تر و سیم رخ جلال رفعت پادشاه کمتر است از ترش
پادشاه عرض کند که لغات ترک ازین ساکت ما باعتبار جامع که محقق صاحب زبان است
این را اسم جاد فارسی زبان و انیم حیف است که از صراحت فرید این پرند قاصرم صاحب
مخطوط ذکر این نکرد (اروه) ترتسای یک شکاری پرند گاه نامیده و سیاه چشم می باشد
نکته صاحب آصفیه نے ترتی پر لکھا ہے ارود اسم مؤنث ایک قسم کا شکاری پرند
مثل پھری و باز او شکار و غیره جبوترکی میں ترتی کہتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے ترکی میں
ہنیں بلکہ فارسی میں۔

ترتسای بدل مقلد آخر بقول ملقات برهان نام شهرست که مساوات آنجا صحیح النسب اند صاحب
ناصری گوید که مشهور در خراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ماوراءالنهر که قاعده ولایات
چغانیان و حاکم نشین آن بلاد است و چغانی رود مشوب چغانیان (حکیم سوزنی)

سهر قند شرب شد و مکه ترید به زنگه به شرب خرامید سید به (حکیم انوری) گفت ای بخت
بهشت است سوا و ترید به گفت راضی شواز روضه رضوان بگیا به مؤلف عرض کند
که تحقیق ناصری اعتبار را شاید که محقق صاحب زبان است و همین را بذال مجله ترید هم خوانند
(ار و و) ترید ایک شهر به خراسان سے زندگه -

ترندی | بقول اند و غیاث بحركات ثلثه و کسریم یا ضم آن و وال مجله غسوب شهر ترند
که آن طرف همچون است مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) غسوب شهر ترند
ترندی | بهار و گراین کرده از معنی ساکت کند که خیال ما این است که تحریف کتابت باشد
و از سندش معلوم می شود که همان ترندی یا تبدیل چنانکه بذله و بزرگه (س) یک ترندی
است که بذال مجله گذشت ولیکن در سند شراب که خوردیم حکیم و ار به آید بخوش بگردل و در
سیفی منقول به زامی مجله است مؤلف عرض فغان شدیم به (ار و و) و کیو ترندی -

ترمس | بقول برهان بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) نام گیاهی است
ترش مزه که در آتشها کنند و (۲) باقلای مصری و شامی را نیز گویند گرم و خشک است در
اول و دوم اگر قدری از آن بپوشانند و آب آن را با غسل بخورند گرم های بزرگ و کوچک
که در معده باشد بیرون آرد و بهتی و برص را بهم نافع صاحب جامع باقلای مصری و شامی
را با شین مجله گوید صاحب مؤید هم ذکر این کرده خان آرزو در سراج بذکر این گوید که ترش
به شین مجله سبیل این است صاحب سوا التنبیل که محقق مقربات است گوید که این از میوه
یونانی باشد که قسمی است از ماش و صاحب معید گوید که بفارسی باقلای مصری است یا شامی

یارومی و ہم او بہرچہ بر باقلا نوشتہ نقلش بر ہاسم کردہ ایم و بر ترس گوید کہ یونانی امارس و
 خالاکوطی و قول طیف و قلیا قول و ہندی جھاگر گویند۔ ساق نبات آن شبیہ ساق باقلا ہوتا
 این قوی تر و بہترین آن سفید تازہ و بزرگ دانہ بقول شیخ گریہم در اول و خشک در دوم۔
 آنچہ در آن تلخی است جالی و محلل بالذرع۔ روی عسکریہ منہ مولد خلط خام در عروق و منافع
 وارو (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جاد فارسی زبان است (اردو) (۱) ایک ترش
 فرہ گھانس جو آتش میں شریک کی جاتی ہے۔ بوٹ (۲) بقول محیط جھمارہ دیکھو باقلا کہ کیا ہے
 کہ یہ باقلا سے مصری یا شامی یا رومی ہے۔ مذکر۔

ترش بقول سروری بفتح تا و بین مہلہ و سکون رای مہلہ قوس قرع باشد کذا فی التھفہ می فرماید
 کہ لہضم تا نیز آمدہ مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین ازین ساکت و باعتبار سروری این را
 لغت فارسی زبان و انہیم و حقیقت قوس قرع بر اعلیٰ گزشتہ (اردو) قوس قرع ہو
 (دیکھو اعلیٰسون)

ترش بقول بریان بفتح اول و ضم ثالث گویند کذا فی المعیذ واضح آنست کہ باقلا	و سکون ثانی و شین نقطہ دار یعنی اول ترس کہ
مصریست مؤلف عرض کند کہ این مہلہ	بین مہلہ گزشتہ صاحب سروری فرماید کہ نام
آنست چنانکہ کستی و کشتی (اردو)	کیا ہی کہ آن را تور و ترس بین مہلہ نیز دیکھو ترس کے پہلے معنی۔

ترش بقول بریان و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بفتح اول و ثالث بروزی از وہ
 نام واروئی است از اجزای اکسیر و کیمیا صاحب سروری گوید کہ بین مہلہ ہم آئندہ مؤلف

عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرد و حقیقت کامل این معلوم نشد که چه چیز است و در دیگر نسخه
چه نام وارد (ار و و) ایک دو اوج کیمیا کے اجزائے ہے۔ مؤنث۔ افسوس ہے کہ بعض
مزید نه موسکی۔

ترک بقول برهان و جامع بکسر اول بروزن ترک بمعنی قساوت باشد و آن است
که چون زحمتی بدگیری رسد برو آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد مؤلف عرض
کند که اسم جامد فارسی قدیم است (ار و و) قساوت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث۔
سخت دلی سنگدلی بی رحمی سیاه دلی صلیه قساوت قلب۔

(الف) ترشش صاحبان برهان و جامع ذکر ب کرده گویند که بروزن سر نوشت بمعنی
(ب) ترشت بدکرداری است۔ خان آرزو در سراج ذکر این بحواله برهان کرده و
صاحب جهانگیری در ملحقات الف را آورده مؤلف عرض کند که الف اصل است مرکب
از تر و نش و موافق قیاس و ب مزید علیه آن زیادت فوقانی در آخر چنانکه پا و آتش و
پا و آتش و فراتش و فراتشت (ار و و) بدکرداری بد روشی مؤنث۔

ترمه بقول برهان بفتح اول و ثالث و سکون (حکیم سوزنی ه) زین باتر ترمه نگه کن چو خویشت
(۱) نمذ زین را گویند که تخته باشد و (۲) ترب سوار بر تانیهتی چو شوی جمله برو حمله پذیر و چنان
را نیز گفته اند که از بقول است و فرماید که ضمیر جامع و سروری و ناصری همراهش صاحب
اول هم آمده صاحب جهانگیری بمعنی اول قاصد گوید که صحیح آترمه و آورمه است صناع
و می فرماید که آن آورمه و آورمه نیز گویند۔ فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود می فرماید که

تشریف آفرین بقول برهان و جامع و ناصری بفتح اول بر وزن کسب پس صد و آه اندی که بوقت
تیر انداختن از چکله کمان برآید صاحب جهانگیری می فرماید که با اول مفتوح و ثانی زده باشد (فردوسی)
(ع) دل سرکشان نیز و سراسر بود در همه و شست پر بانگ تهناس بود که صاحب رشیدی

کلام مولوی صفوی آمده و آن چیز خشک است که بانان خورند (اره و و) و به رقیق چیز خودی که است
کسانی جاسه - جیسے شور با یاد و ده و غیره - مؤث -

ترنج بقول برهان یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و جیم (۱) میوه ایست معروف که پوست
آن را مر با سازند و عبرتی تفاح دانی خوانند و (۲) یعنی چین و شکنج و سخت و نرم فشرده و در هم
کشیده باشد و (۳) امر به این معنی هم و (۴) یعنی خشک گردیده و درشت شده هم و بفتح ثانی
هم گفته اند و بفتح اول و ثانی (۵) یعنی فراهم نشاندن - صاحب جهانگیری بر معنی اول و دوم قائل
صاحب جامع به ترک معنی سوم متفق با برهان صاحب رشیدی ذکر معنی اول و دوم و سوم کرده
صاحب سروری هم بران برهان به ترک معنی پنجم (فروسی ۱۵) اگر تند باوی بر آید ز گنج پوچا
آنکند زار سیده ترنج و صاحب ناصری بذکر معنی اول و دوم می فرماید که (۶) یعنی محکم بستن میان
و تنگ بر کشیدن که بر بند نیز و امر بدین معنی هم (ناصر خسرو ۵۵) الخنجر به ترنج از قبل و نیست میان
سخت و از بهر تن بست میان سخت ترنجی و خان آرزو و در سراج و کریمه معانی بیان کرده
برهان کرده - بهار گوید که معنی دوم اصل است و معنی اول مجاز آن که بواسطه کثرت چین و
شکن که در پوست ترنج است آن را چنین خوانده اند و این مجاز است صاحب محیط بر ترنج
هر چه گذشته ما آن را بر بالتش بیان کرده ایم مؤلف عرض کند که بعضی علمای معاصرین عجم
گویند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان باشد و معنی دوم مجاز آن و ما می گوئیم همین است
اسم مصدر ترنجیدن که معنی سخت و در هم کشیدن و گرفته شدن و چین به هم رسانیدن و درشت
گردیدن می آید پس معنی چهارم سخت و درشتی است و معنی ششم پدید آوردن ناصری داخل معنی

دوم است که چستی و تنگی است و معنی پنجم نیز بسبیل مجاز متعلق به معنی دوم باشد که غیر از این و
 نامهوری هم داخل آنست و معنی سوم امر حاضر همان مصدر باشد که می آید (ار و و) (۱۱)
 ترجیح مذکور و یکپو باتس (۲) چنین شکن سختی درشتی یونث (۳) ترجیحیدن کا امر حاضر اور
 اسکے تمام معنوں پر شامل (۴) نامهوری یونث (۵) فراهمی یونث (۶) چستی تنگی یونث
 ترجیحان بقول برهان و اند بضم اول معرب ترنگان که بادرنجبویه باشد که آن هم معرب
 بادرنجبویه است صاحب محیط گوید که نوعی از بادرنجبویه است که بجای سبزی می خورد مؤلف
 عرض کند که ما حقیقت بادرنجبویه هم در اینجا عرض کرده ایم (ار و و) و یکپو بادرنجبویه
 ترجیحین اصطلاح بقول اند بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضمیم هم معرب ترانگبین است
 صاحب محیط هم اشاره این کرده مؤلف عرض کند که صراحت کامل بر ترانگبین کنیم و اینجا
 همین قدر کافی است که فارسیان استعمال این هم کرده اند (ار و و) و یکپو ترانگبین

ترجیح جلد کتاب اصطلاح بقول (ار و و) ترجیح کاوه زرین نقش جلد کتاب	بهار و اند صورت ترجیح که بر روی مقوق
ترجیح در سمور پنهان شدن مصدر	جلد کتاب از طلای محلول بر قالب زنند
اصطلاحی بقول بهار و بحر نهایت خوبی سمور	(معنی تاثیر) و قافیه علائق قفا و چشم دار
است که ترجیح و نارج و ریخته سمور پنهان	ترجیح جلد کتاب است بونای دار و در
شود و ریخته مژه سمور سمور جانور است که	عرض کند که مرکب اضافی است و این منقشی است
عرب آن را او شح گویند (اشرف س) سمور	که ذریعه قالب بر جلد کتاب زنند بر قالب

<p>خط مشکیش چنان خوش تیغه افتاد است که صاحب بحر ذکر الف کرده گوید که خان آرزو می کرد می گرد و ترنج غنیمت او در میانش گم بود که رسمی است در ولایت که چون داماد عروس مؤلف عرض کند که از بند بالا (ترنج در) را بجا نه خواهد که بیار و بر سر دروازه داماد بر سهو گم کرده دیدن پیدا است و این چیزی نیست عروس و عروس بر داماد ترنج می زنند (فغانی و تشبیهل مصدر اصطلاحی قائم کردن فضولی است) نشان سنگ ستم سازد و دشواری محرم را از یک ازین است که دیگر همه محققین این را قائم کرده اند عروس و هر کسی را که زود به ترنج بیاورد و ارسته می شود (ار دو) ناقابل ترجمه -</p>	<p>خط مشکیش چنان خوش تیغه افتاد است که صاحب بحر ذکر الف کرده گوید که خان آرزو می کرد می گرد و ترنج غنیمت او در میانش گم بود که رسمی است در ولایت که چون داماد عروس مؤلف عرض کند که از بند بالا (ترنج در) را بجا نه خواهد که بیار و بر سر دروازه داماد بر سهو گم کرده دیدن پیدا است و این چیزی نیست عروس و عروس بر داماد ترنج می زنند (فغانی و تشبیهل مصدر اصطلاحی قائم کردن فضولی است) نشان سنگ ستم سازد و دشواری محرم را از یک ازین است که دیگر همه محققین این را قائم کرده اند عروس و هر کسی را که زود به ترنج بیاورد و ارسته می شود (ار دو) ناقابل ترجمه -</p>
<p>ترنج ذوق استعمال بقول بهار و انشد الایام رسم بود که دختر پادشاهی چون بسن شعور می رسید برباب می برمی آمد پادشاه زاد بانی که از اطراف بخواند نگاری می آمد پای دیوار حلقه که مثل ترنج است پس ترنج ذوق - ذوق باشد می نشستند هر که خوش می کرد و ترنج طلا از بالا (صائب) صائب گزیده شود از میوه بهشت بام بر سرش می زد و بهمان جوان عقد او می بستند که دوستی که با ترنج ذوق آشنا شود (ار دو) (تأثیر) ای آفتاب دم شب وصل از وفا ترنج ذوق بقاعده فارسی زرخدان معشوق کو که مزین با زینهار این ترنج طلا را با مزین با بهار بیک سکتی بین صیبه سبب ذوق او در سبب زرخدان اقوال بالا بحواله صاحب نگارستان می نویسد که گشت (الف) ترنج زون عروس مصدر از پدرش رنجیده در لباس مجهول بر دم شتافت (ب) ترنج زون عروس داماد اصطلاحی در آن وقت توره سلاطین آنجا آن بود که چون دختر</p>	<p>ترنج ذوق استعمال بقول بهار و انشد الایام رسم بود که دختر پادشاهی چون بسن شعور می رسید برباب می برمی آمد پادشاه زاد بانی که از اطراف بخواند نگاری می آمد پای دیوار حلقه که مثل ترنج است پس ترنج ذوق - ذوق باشد می نشستند هر که خوش می کرد و ترنج طلا از بالا (صائب) صائب گزیده شود از میوه بهشت بام بر سرش می زد و بهمان جوان عقد او می بستند که دوستی که با ترنج ذوق آشنا شود (ار دو) (تأثیر) ای آفتاب دم شب وصل از وفا ترنج ذوق بقاعده فارسی زرخدان معشوق کو که مزین با زینهار این ترنج طلا را با مزین با بهار بیک سکتی بین صیبه سبب ذوق او در سبب زرخدان اقوال بالا بحواله صاحب نگارستان می نویسد که گشت (الف) ترنج زون عروس مصدر از پدرش رنجیده در لباس مجهول بر دم شتافت (ب) ترنج زون عروس داماد اصطلاحی در آن وقت توره سلاطین آنجا آن بود که چون دختر</p>

<p>وقت شوہر شدی هجوم خلایق را جمع آوردند و معنی اول کنایہ باشد (ارو) (۱) و کھو آفتاب آ و ختر یکی را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداختی کے دوسرے معنی (۲) سونے کا ترنج۔ مذکر۔ قصار اور ان ایام ہمین هجوم بود و دختر قیسر والہ ترنج طلا اصطلاح۔ بقول بھارتیاب را نام جمال گنائب شدہ ترنج براوانداخت مؤلف است بہار گوید کہ مرادف ترنج زر کہ گذشت عرض کند کہ صاحب بحر کہ الف را کہ قائم کرد در مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و کنایہ باشد و اضافہ (بر و اما) در باب فضولی می نماید آنچہ (ارو) و کھو ترنج زر۔</p>	<p>خان آرزو در چراغ ہدایت بیان کردہ است کہ صاحب بحر نقلش کردہ تصدیقش از معاصرین بچہ نمی شود (ارو) و ولہن کا شوہر کو منتخب کرنا ترنج زر اصطلاح۔ بقول بہار و جامع و تاثیر ہند را بجا گذشت و این مرادف آنست و ہا بحر و (جہانگیری در لطایف و رشیدی و سراج) (ارو) و کھو ترنج زر و عروس۔</p>
<p>کنایہ از آفتاب عالم تاب بہار گوید کہ (۲) گوینہ کہ پرویز ترنجی از زر۔ دست افشار ساخته بود و ہر گاہ می خواست باندک زور دست چون موسم نرم می شد (عرفی) زمانہ گفت تو پرویز و من ترنج نرم با یکام خود بطراز ہم چنانکہ میدانی با مؤلف عرض کند کہ معنی دوم طلا یا خط ترنج پرویز تحقیق است ترنج منہر اصطلاح۔ بقول بحر و بہار شکی</p>	<p>ترنج طلا از دن اسد در اصطلاحی و آرتہ ہر چہ برین نوشتہ نقلش بضمین قول بحر بر ترنج زون عروس) کردہ ایم و سندان ہم از کلام ترنج زر اصطلاح۔ بقول بہار و جامع و تاثیر ہند را بجا گذشت و این مرادف آنست و ہا بحر و (جہانگیری در لطایف و رشیدی و سراج) (ارو) و کھو ترنج زر و عروس۔</p>

که بر منبر بصورت ترنج سازند (ملاحظه) **دب** (ترنجیدن) یعنی تاورا و سکون نون
 چون ترنج منبر از لذت ندارد و بهره را و غنای (۱) یعنی سخت و نیک و رحم شد (ابوالعباس
 بشنود بچین پیچیده زین بستانانار) (خاقانی) (۲) جان ترنجید از غم بچران مراد از نسیم
 بجز و هم چون ترنج است این چوب و شمشیر و وصل کن در مان مراد و فرماید که (۳) یعنی کشیدن
 کش چوب حسامت معلول کرده و بهر دو الحق نیز (استاد غنصری) (۴) بیار است خود را چو
 ترنج و سیمی بی چاشنی و لذت و چوب بیک کل مردان جنگ که ترنجید بر بارگی تنگ تنگ و
 بندها یا چون ترنج منبر مؤلف عرض کند صاحب برهان گوید که ماضی ترنجیدن است
 که ترنج منبر منبر باشد مرکب اضافی باشد و هم او ذکر ب کرده گوید که (۱) یعنی و هم
 تشبیه (۲) و (۳) منبر نکر - کشیدن و (۴) کوفته شدن و (۵) چوبین بهر
ترنج مهرگان اصطلاح بقول برهان (۱) و رشت گردیدن می فرماید که لغت اول
 و بحر و سراج و پیشیدی و جامع و مؤید و چهارم و ثانی هم آمده صاحب سروری گوید که سخت
 در ملحقات یعنی ترنج زر است که کنایه باشد نیک و در هم شدن و بجز آنکه مؤید گوید که خشک
 از آفتاب مؤلف عرض کند که معنی لغوی این شدن پوست و خزان و رشت شدن صاحب
 ترنج خزان است که مهرگان یعنی ماه خزان و بهر آنکه هر چهار معانی بیان کرده برهان می فرماید
 آن مدت ماندن آفتاب است و بهر آنکه کمال التشریف است و معنی این ترنج
 (۲) و (۳) و کیه آفتاب که در بهر سراج و صاحب سراج و بهر سخت و در هم کشیده شدن
الف (ترنجیدن) الف بقلی سروری و خشک شدن اعصابی آدمی و کشیدن قانع

<p>(مولوی معنوی ۵) شیخ گفت ای ترنج از چه چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده (مولوی ترنجیده) گفت من از چشم بدی شنوم خود را (معنوی ۵) سبب گفت ای ترنج از چه ترنجیده مؤلف عرض کند که اسم این مصدر بهمان (گفت من از چشم بدی شنوم خود را) حساب ترنج است که بجایش گذشت و ما اشاره این جامع گوید که شامل بر همه معانی معنوی ترنجیده همدرا بنجا کرده ایم فارسیان بترکیب بابای محرو که گذشت (شاعر ۵) جان ترنجیده و و علامت مصدر و ن مصدری ساختند معنی سوم شکسته و لم با گویند از غمی فرو گسطم با حقیقی است و معنی اول و دوم و چهارم مجاز عرض کند که محققین فارسی زبان این را آن (ار و و) (۱) در هم هونا (۲) کو تا جانا - اسم مفعول نمی گویند از نیکیه مصدر لازم است (۳) پر شکن هونا (۴) سخت هونا - و بقول شان های تو تر بر آخر ماضی زیاده شده</p>	<p>ترنجیده بقول بهمان و جهانگیری و ناصری افاده معنی معنوی می و با (ار و و) و گویو ترنجیدن و رشیدی بضم اول و ثانی بر وزن غنیده معنی به اس که تمام معانی معنوی پر شامل است -</p>
<p>ترنجیده بقول بهمان و جامع و ناصری و رشیدی و سراج بر وزن سمند مرغی است که و کم پرواز و متحرک و خواننده که او را بهر بی صغوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از و طوطا است که بهر بی وضع گویند صاحب سر و ری این را ترجمه وضع داند و وارسته بر صغوه قناعت کرده (تاثیر ۵) پنجه و چشم باز آن آهوی زند با گریل کبوتر است و در جوق ترند با بهار هم زبان وارسته صاحب محیط ذکر این نکرد و برتر ندک گوید که این را بهر بی صغوه و بهار سر یک و بهندی مولا گویند مؤلف عرض کند که ما بهر (اسی شبه لب جوی) اشاره این کرده ایم</p>	

یکی از معاصرین عجم گوید کہ ترندک اسم جادو فارسی زبان است و ترندہ تبدلش و ترند محقق آن
 حیف است کہ صاحب محیط صراحت کامل بر صعوہ نکر دو بر صفر اغون گوید کہ اسم فرنگی است و
 بحر بی ابوالفتح و ابوالفصل و طیر الملوک و بیونانی طابوس و طرافلووس و طرغلو و لیس و بفارسی
 و دم جنباک و دیچہ و بشیرازی مرغک سقا و بہندی مولا گویند مرغی است قریب بہ
 کجشک خاکستری رنگ مائل بہ زردی و بنری و منقار آن باریک و دم آن اندک دراز
 و بران نقطہ ہای سپید و در موسم سرما بیشتر طاہری شود و کم پرواز می کند گرم خشک
 و در موسم گوشت بریان آن با مار العسل جفت شدن گزیده و شانه و عمر البول بسیار
 نافع و مدد قوی است (ارو) و یکمو (ای شہ لب جوی) صاحب آصفیہ نے مولا
 پر فرمایا ہے۔ اسم ندگر۔ ایک چھوٹے پرند کا نام جو چڑیا کے برابر ہوتا ہے۔ صعوہ بیکو
 چھانپو۔ دیوین۔

ترندک (الف) بقول بہمان در ملحقات بہمان ترندک (ب) ترندہ افتح ثانی و رابع و سکون کا	ترندک (الف) بقول بہمان در ملحقات بہمان ترندک (ب) ترندہ افتح ثانی و رابع و سکون کا
کہ گذشت صاحبان اند و رشیدی و مؤید بہمان صعوہ می فرماید کہ کبر اول و ثانی ہم	کہ گذشت صاحبان اند و رشیدی و مؤید بہمان صعوہ می فرماید کہ کبر اول و ثانی ہم
ہم و کراہین کردہ اند مؤلف عرض کند کہ است صاحبان سروری و جہانگیری و جامع	ہم و کراہین کردہ اند مؤلف عرض کند کہ است صاحبان سروری و جہانگیری و جامع
فرید علیہ بہمان ترند است زیادت رای مہل و رشیدی و مؤید و سراج ہم و کراہین کردہ	فرید علیہ بہمان ترند است زیادت رای مہل و رشیدی و مؤید و سراج ہم و کراہین کردہ
چنانکہ شنا و شمار (ارو) و یکمو (ای) مؤلف عرض کند کہ ما بہ ترند حقیقت این	چنانکہ شنا و شمار (ارو) و یکمو (ای) مؤلف عرض کند کہ ما بہ ترند حقیقت این
بیان کردہ ایم کہ ہمین اصل است و اسم	شہ لب جوی
(الف) ترندک (الف) بقول بہمان جادو فارسی زبان و ب تبدل این چنانکہ	(الف) ترندک (الف) بقول بہمان جادو فارسی زبان و ب تبدل این چنانکہ

آزگ و تاره یا مزید علیہ ترند - مخفی مباد که ذکر گذشت و موافق قیاس است (ارو)

(ب) غیر از خان آرزو دیگر کسی از محققین زبان بدینا یعنی ایک ترین س دوسری ترین و اهل زبان نکرد و مجرب بیان محقق هند ترا و بدینا عین سوار مونا -

سند استعمال اعتبار را نشاید معاصرین بجهت هم بر **ترنغمه** اصطلاح - بقول بحر مرادف ترصد

زبان ندارند (ارو) و کیهو (ای شبه لیبی) که گذشت بهار گوید که کسی که منغمه بسیار است

ترین راه افتادون **مصدر اصطلاحی** باشد (ملاحظه است) به ترنغمگی در چین آتشبار

صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه چو لمی افتد از پایه اعتبار به مؤلف عرض

قاجار ذکر این کرده گوید که معنی روان شدن کند که اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس

کالسه بخار است و ترن بدین معنی بجایش (ارو) و کیهو ترصد

گذشت و راه افتادون معنی روان شدن **ترنغمگی** اصطلاح - بقول بحر و بهار مرادف

عرض کند که موافق قیاس است (ارو) ترن بانی مؤلف عرض کند که موافق قیاس

است (سعید اشرف) اشرف اندیشه ترین روانه مونا -

ترین عوض شدن **مصدر اصطلاحی** ازین ترنغمگی کن چو حساب با کابرو بر طرف اند

بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه نیم نفس می گرد و (ارو) و کیهو ترن بانی

قاجار معنی از یک کالسه بخار دیگر سوار **ترنگ** بقول بهار بفتح اول بروزن حد

شدن و تبدیل کالسه بخاری است مؤلف (۱) صدا و آواز گمان بوقت تیر انداختن و (۲)

عرض کند که ترن به همین معنی بجایش صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گز و شمشیر

بجائی و (۳) شکستن تیغ و (۴) آواز زدن	دوازدهم را نوشته بخان آرزو در سراج
تار و (۵) انگیز و جبت و خیز و (۶) غرقاب	معنی اول تا هفتم و نهم و دهم و دوازدهم بیان کرده
تارک سرو (۸) فرق میان سرو (۹)	نسبت معنی سوم گوید که از کلام خوانساری
مطلق زخم خواه زخم شمشیر و کار و خواه و بیل و	شکستن شیشه هم پیدا است و نسبت معنی نهم
مثال آن می فرماید که یعنی اول کبیر اول و ثانی	گوید که در بر این مذکور است و در دیگر کتاب
هم آمده و هفتم اول (۱۰) مرغ و خر و سحر	معتبر و دیده نشد بهار بر معنی اول و دوم
که آن را نذر خوانند و (۱۱) یعنی بنای خانه	و سوم قانع مؤلف غرض کند که اسم جابد
و نندان و کبیر اول (۱۲) خوب و خوش و زیاده	فارسی زبان است و به تحقیق ما (۱۳) اسم
و نکو صاحب جامع بزرگ همه معانی و تبرک معنی	مصدر ترنگیدن و ترنگانیدن که می آید (نظما)
هشتم گوید که مصدر این ترنگانیدن است	(۱۴) ترنگ بکمان رفته و مرغز کوه به افشانش
که می آید صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و دوم	کیا تیر بر هر گروه (۱۵) سیف اسفرتگی (۱۶) بر
و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و دهم تا دوازدهم	زخم گر زگرانش بیک ترنگ (۱۷) از بالش در
و صاحب سروری یعنی اول و دوم و چهارم	سکوه زیر خواب (۱۸) خوانساری (۱۹) چون
و هفتم و دهم و دوازدهم آورده صاحب	ترنگ شیشه در گوش آتش که دل درون
رشیدی ذکر معنی اول و دوم و چهارم تا هفتم	سینه در جوش آتش (۲۰) ناصر خسرو (۲۱) آگشتا
و دهم تا دوازدهم فرموده و صاحب ناصری	نیر خشم و گوشت هم (۲۲) رنگ قدح و ترنگ طنبور
معنی اول و دوم و چهارم تا هفتم و دهم تا	(۲۳) شبنم و صدف (۲۴) شب کنی روز روز

کاش کہ در نولسی بدرج طومارش و باز شعرش	ترنگا ترنگ اصطلاح بقول برہان و
بر ترنگانی کہ بتقاضا قدم بانگانی بہ (منصوری و بحر و سروری بفتح اول و ثانی ۱) صدای	
(۵) ز تیغ غصہ عدوی ترا بریدہ گلو بہ ترنگ انداختن تیرما پی در پی و ۲۱) آواز چلہ کمان	
حادثہ ختم ترا شکستہ ترنگ بہ (سعود و سیدان و ۳۱) آواز تارہای ساز (مولوی معنوی ۵)	
(۱۲) لاجرم چون چنین گران جانم بہ ناخوش سنج در آمد بہ ترنگا ترنگ بہ ترسہ بیکبار و ترخت	
و ما ترنگ و ناواخم بہ (۱۰ و ۹) وہ چنگ بہ صاحب اندکوالہ غیاث گوید کہ آواز	
آواز جو تیر چلانے کے وقت کمان سے نکلے زون شمشیر بر چیز سخت است مؤلف گوید کہ	
مؤنث (۲) تلوار یا تیر وغیرہ نشانہ پر لگنے کی ہر دو سکندری خور وہ اند قول محققین اول الک	
آواز مؤنث (۳) تلوار یا شیشہ کے ٹوٹنے اعتبار را شاید کہ صاحب سروری ہم داخل	
کی آواز مؤنث (۴) تار کی آواز جیسے طبلہ آنست کہ محقق زبان خود است پیرنی نیت	
کی آواز مؤنث (۵) کو دیکھاند مؤنث خیرین کہ الف وصلی در میان دو لفظ ترنگ	
(۶) غرقاب (۷) تاو مؤنث دیکھو تارک آمدہ چنانکہ زنگارنگ (۱۰ و ۱۱) پے پے	
(۸) فرق مذکر مانگ مؤنث (۹) زخم تیر چلانے کی آواز مؤنث (۲) چلہ کمان کی	
مذکر (۱۰) دیکھو تذرو (۱۱) مجلس قید خانہ آواز مؤنث (۳) تار ہاسے ساز کی آواز مؤنث	
زندان مذکر (۱۲) انیک اچھا خوش ترنگان بقول برہان و ناصر و جامع بضم	
(۱۳) مصدر ترنگیدن کا اسم بطور اس کے اول بروزن و معنی ترنگان است کہ بادرنگو	
تمام معنوں کے - وبالکعبو یہ باشد و ترنگان معرب آنست و آن	

<p>بهری بفرح القلب المخرن خواند خان آرزو و به سراج گوید که این مرکب است از ترنگ که بدل ترنج است یعنی میوه معروف و الف و نون نسبت مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با خان آرزو (اردو) و کیو با درنگوبیه.</p>	<p>قدم بلندگانی با صاحب سوارومی فرماید که این مصدر متعدی ترنگیدن است که می آید و به معنی اول قانع و متفق با برهان صاحب نوا در صراحت معنی نکرد و به متعدی ترنگیدن قناعت کرده است مؤید متفق با برهان مؤلف گوید که صاحب</p>
<p>ترنگانیدن بقول برهان مصدر ترنگ است و معنی دارد ابعاد آوردن چاه کمان صاحب بحر بجز معنی اول گوید که (۲) آواز کردن پیکان تیر وقت رسیدن بجائی و صدا کردن شمشیر هنگام خوردن آن بجائی و (۳) آواز کردن شمشیر و شکستن و (۴) آواز کردن تار هنگام نواختن ساز و (۵) آواز کردن قدح به انگشت زدن و (۶) انگیز و جست و خیز کردن می فرماید که</p>	<p>بهر در معنی سکندری خورد و ترنگیدن را هم ترک کرد و همه معانی ترنگیدن را بذیل این نوشت اتفاق داریم با برهان که این متعدی بدفعول ترنگیدن است و شامل بر همه معانی ترنگیدن مخفی نباشد که ترنگ که گذشت اسم مصدر این است (اردو) و کیو ترنگیدن به اسکے تمام معنوں بر شامل ہے چثیت متعدی بدفعول -</p>
<p>ترنگیدن بقول برهان و جامع وجه انگیزی این ترنگد (سالم التقریف) صاحب رشیدی بر و ناصری و سراج بروزن و معنی ترنجبین است ترنگ ذکر ترنگیدن و ترنگانیدن کرده گوید و آن دارولی باشد شیرین گویند مانند برخاسته که مصدر ترنگ است و صراحت معنی مصدر می نشیند و بهربی من گویند (الخ) سعدی شیرازی نکرد (اوحدی) باز شعرش بر ترنگانی و بهتقنا (۵) ترنگبین و صاهم مد که شربت جگر نمکین</p>	<p>ترنگیدن بقول برهان و جامع وجه انگیزی این ترنگد (سالم التقریف) صاحب رشیدی بر و ناصری و سراج بروزن و معنی ترنجبین است ترنگ ذکر ترنگیدن و ترنگانیدن کرده گوید و آن دارولی باشد شیرین گویند مانند برخاسته که مصدر ترنگ است و صراحت معنی مصدر می نشیند و بهربی من گویند (الخ) سعدی شیرازی نکرد (اوحدی) باز شعرش بر ترنگانی و بهتقنا (۵) ترنگبین و صاهم مد که شربت جگر نمکین</p>

<p>خفتان نوادر تسکین و مؤلف عرض کند که زکوب گرز و ترنگیدن حسام بود و فصاحت باصراحت کافی بر ترانگبین کرده ایم (ار ۹۰) سحر که همچون دکان آمهنگری صاحب رشیدی و کیمو ترانگبین - ذکر این بالنقط ترنگ بلا صراحت معنی مصدری</p>	<p>ترنگو همان ناگو که اشاره این مبد رانجا کرده صاحب نوادر ذکر هر سه معانی فرموده کرده ایم معنی صراحت ماخذ (ار ۹۰) و کیمو ناگو و صاحب موار و همزانش مؤلف عرض کند ترنگیدن صاحب سروری ذکر ترنگ کرده که اسم این مصدر همان ترنگ که بجایش گذشت</p>
<p>گوید که معنی صدا کند تار روی ساز با و مثل و ترنگانیدن متعدی بد و مفعول یعنی بر آوردن (مولوی معنوی ۵) و لم از جنگ غمت گشت صد از شمشیر و امثال آن و چله و تار ساز و ترنگ چو چنگ با نه فرو شده ترنگ چه کند و هم او مضارع این (ار ۹۰) (۱۱) تلوار یا تیر و غیره نسبت این گوید که (۱۱) صد اگر درون شمشیر و گرز پرک کر آواز کرنا (۲) تیر یا تلوار یا گرز و غیره و تیر در وقت زدن بر جای و (۲) صد از و چلتی وقت آواز کرنا - (۳) کسی باجه زه کمان در تیر اندازی و چاشنی و (۳) که تار کا آواز کرنا - جیه سازنگ کا صد اگر درون تار روی ساز با (ادمانی ۵) تار آواز کرنا -</p>	<p>ترنم القبول بهار سرود کردن می فرماید که بالنظر رستن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است و القبول منتخب معنی سرانیدن فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر بهار خود کنند که در لطافت می آید (پهلوری ۵) رخساره بر فروخته باغ از گل قدح با باغند لیب باش که هست ترنم است (ار ۹۰) راگ - ننگر -</p>

ترجم و اشتقاق استعمال صاحب آصفی (ار و و) ترجم پیدا ہونا۔ راگ پیدا ہونا۔	ترجم و اشتقاق استعمال صاحب آصفی (ار و و) ترجم پیدا ہونا۔ راگ پیدا ہونا۔
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۱) ترجم شناختن استعمال صاحب آصفی	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۱) ترجم شناختن استعمال صاحب آصفی
سرانیدن است (ناظم سروی س) زینجا و شست (۲) ترجم شناسیدن ذکر الف کرده از	سرانیدن است (ناظم سروی س) زینجا و شست (۲) ترجم شناسیدن ذکر الف کرده از
با خود این ترجم پد کہ آمد شاه خندان چون تبسم و معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ واقف ہوں	با خود این ترجم پد کہ آمد شاه خندان چون تبسم و معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ واقف ہوں
از موسیقی (نظامی ب س) ترجم شناسان و شاکا	از موسیقی (نظامی ب س) ترجم شناسان و شاکا
(الف) ترجم رستن مصدر اصطلاحی نیوش و زباگ معنی گرفتند گوش پد (ار و و)	(الف) ترجم رستن مصدر اصطلاحی نیوش و زباگ معنی گرفتند گوش پد (ار و و)
(ب) ترجم رویدن صاحب آصفی ذکر راگ سے واقف۔ فن موسیقی سے واقف ہونا۔	(ب) ترجم رویدن صاحب آصفی ذکر راگ سے واقف۔ فن موسیقی سے واقف ہونا۔
الف کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترجم فشان اصطلاح بقول بہار و بحر	الف کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترجم فشان اصطلاح بقول بہار و بحر
کہ ہر و بمعنی پیداشدن ترانہ (ظہوری س) کنایہ از بسیار سرانیدہ (ملاطفراد و تحریف بقا صا	کہ ہر و بمعنی پیداشدن ترانہ (ظہوری س) کنایہ از بسیار سرانیدہ (ملاطفراد و تحریف بقا صا
ترجم روید از کام و زبانی پد کہ با آہ و فغانی ہمراہ (۳) سنم سیکرین از لباس زری پد ترجم فشان	ترجم روید از کام و زبانی پد کہ با آہ و فغانی ہمراہ (۳) سنم سیکرین از لباس زری پد ترجم فشان
افتد و معنی سبا کہ سندبالا متعلق بہ ترجم روید وقت جولانگری پد مؤلف عرض کند کہ موافق	افتد و معنی سبا کہ سندبالا متعلق بہ ترجم روید وقت جولانگری پد مؤلف عرض کند کہ موافق
است از اینجا است کہ ب راقم کرده ایم۔ قیاس و اسم فاعل ترکیبی است (ار و و)	است از اینجا است کہ ب راقم کرده ایم۔ قیاس و اسم فاعل ترکیبی است (ار و و)
(ار و و) راگ پیدا ہونا۔ بہت گانے والا۔	(ار و و) راگ پیدا ہونا۔ بہت گانے والا۔
ترجم شدن استعمال صاحب آصفی ذکر ترجم فشانیدن مصدر اصطلاحی صاحب	ترجم شدن استعمال صاحب آصفی ذکر ترجم فشانیدن مصدر اصطلاحی صاحب
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
کہ ترجم پیداشدن است (ظہوری س) کند عرض کند کہ بسیار سرودن باشد سندش ہمان	کہ ترجم پیداشدن است (ظہوری س) کند عرض کند کہ بسیار سرودن باشد سندش ہمان
پد فنی اوجہ گرچہس پد ترجم شود چون برابر و نفس پد ترجم فشان گذشت (ار و و) بہت گانا۔	پد فنی اوجہ گرچہس پد ترجم شود چون برابر و نفس پد ترجم فشان گذشت (ار و و) بہت گانا۔

<p>ترتیم کردن استعمال - صاحب آصفی غور نگزیده اند و صاحب اند نقل نگار هر دو -</p>	<p>ترتیم کردن استعمال - صاحب آصفی غور نگزیده اند و صاحب اند نقل نگار هر دو -</p>
<p>ترتیم گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (ملاحظه فرمایید) چکاوک ز حسن ترتیم گری به ترتیم</p>	<p>ترتیم گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (ملاحظه فرمایید) چکاوک ز حسن ترتیم گری به ترتیم</p>
<p>سرودن است (حسن غزنفوی) شاید که بتی خود می نماید پری به (ارود) گانا کا حاصل</p>	<p>سرودن است (حسن غزنفوی) شاید که بتی خود می نماید پری به (ارود) گانا کا حاصل</p>
<p>شعر کند مدح تفاخر و شاید که بدین مدح کند بالمصدر زغمه سرائی ترکیب فارسی که سبک است</p>	<p>شعر کند مدح تفاخر و شاید که بدین مدح کند بالمصدر زغمه سرائی ترکیب فارسی که سبک است</p>
<p>عقل ترتیم به (ارود) گانا - ترتیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>عقل ترتیم به (ارود) گانا - ترتیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>ترتیم گری اصطلاح - بقول بجزو بهایم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>ترتیم گری اصطلاح - بقول بجزو بهایم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>معنی سرودن مؤلف عرض کند که بمعنی غمه کند که بمعنی سرودن است (فغانی شیرازی</p>	<p>معنی سرودن مؤلف عرض کند که بمعنی غمه کند که بمعنی سرودن است (فغانی شیرازی</p>
<p>سرائی است حاصل بالمصدر سرودن هر دو - هر جا که از پی تو فغانی کشیده به ستا</p>	<p>سرائی است حاصل بالمصدر سرودن هر دو - هر جا که از پی تو فغانی کشیده به ستا</p>
<p>تحققین بالا بر نزاکت معنی مصدر و حاصل به ترتیم و ترتیم نموده به (ارود) گانا -</p>	<p>تحققین بالا بر نزاکت معنی مصدر و حاصل به ترتیم و ترتیم نموده به (ارود) گانا -</p>
<p>ترتیم بقول بلغات برهان ترجمه تموج است مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی</p>	<p>ترتیم بقول بلغات برهان ترجمه تموج است مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی</p>
<p>قدیم باشد محاصرین عجم این را بفتح اول و فتح نون سوم دانند لیکن بر زبان ندارند</p>	<p>قدیم باشد محاصرین عجم این را بفتح اول و فتح نون سوم دانند لیکن بر زبان ندارند</p>
<p>(ارود) تموج - بقول آصفیه عربی - مذکر - بوج زنی - جوش - تلاطم -</p>	<p>(ارود) تموج - بقول آصفیه عربی - مذکر - بوج زنی - جوش - تلاطم -</p>
<p>الف) ترنوازه اصطلاح - بقول بحر مطهر معنی اول صراحت فرید کند که خوش خوانی مطرب</p>	<p>الف) ترنوازه اصطلاح - بقول بحر مطهر معنی اول صراحت فرید کند که خوش خوانی مطرب</p>
<p>ترتیم مؤلف عرض کند که ظاهر اسم فاعل است (حکیم زلالی) زودی رود و روان</p>	<p>ترتیم مؤلف عرض کند که ظاهر اسم فاعل است (حکیم زلالی) زودی رود و روان</p>
<p>ترکیبی است و بهم او - در پرده سازی با گوش خشک مغز آن ترنوازه</p>	<p>ترکیبی است و بهم او - در پرده سازی با گوش خشک مغز آن ترنوازه</p>
<p>ب) ترنوازی را معنی خوش خوانی و نیز فرماید که معنی دوم از اهل زبان تحقیق</p>	<p>ب) ترنوازی را معنی خوش خوانی و نیز فرماید که معنی دوم از اهل زبان تحقیق</p>
<p>و (۲) بجای از خوش زبانی نوشته به بهار مذکر پیوسته که عبارت از کار خوب کردن است</p>	<p>و (۲) بجای از خوش زبانی نوشته به بهار مذکر پیوسته که عبارت از کار خوب کردن است</p>

اما بیشتر استعمال ترنواز یعنی مطرب تر و ست بود همچو کالسه که بخار و رقت قامت باشد و در
 (مخلص کاشی) زخم از شرگان تر باید زد آبادی یا بر راه آهنی بواسطه اسپان
 بر تار اشک به نغمه و کش نیست تا مطرب باشد یا بذریعہ قوت برقی سیری کند که در انگلیسی
 ترنواز یا مولف عرض کند که سید حکیم زالی زبان ترمیوس نام دارد و مولف عرض
 بهم متعلق به الف است و زیادت یابی می کند که معاصرین عجم از همین لغت انگریزی سفر
 ب هم موافق قیاس باشد و ارسته نسبت کرد و حذف تختانی و تبدیل میم به نون چنانکه پام
 ب بمعنی اول و دوم بیان کرده بهار آفاق و پان و کجیم و کجین و زیادت الف بعد و او
 و ارد که اسم فارسی ترکیبی است (ارد و) صاحب بول چال هم بحواله معاصرین عجم
 الف - قرآن - نکیر - ب (۱) قوالی مؤنث ذکر این کرده (ارد و) شام و ب (۲)
 (۲) خوش زبانی - مؤنث - کاکازی جو آهنی سُرک پر آبادی بین بذریعہ
 ترن وائی اصطلاح بقول رہنما بحواله قوت برقی یا گھوڑون کے ذریعہ سے
 سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار یعنی عجله که چلائی جاتی ہے - مؤنث -

تشریان بقول برهان و ناصری بروزن سختیان - سیدی و طبعی باشد چمن که از چوب
 شاخهای بید بافند و فرماید که به تقدیم تختانی بر نون هم بنظر رسیده که بروزن زریان با
 صاحبان جهانگیری و جامع هم ذکر این کرده اند صاحب رشیدی تریان را بدون نون
 سوم ذکر کرده بذیل آن ذکر این هم کند میفرماید که در سامی به تقدیم تختانی است و
 عرض کند که همین اصل است بقول معاصرین عجم و آنچه به تقدیم تختانی آید قلب بعضی این

ایں ہمارے صاحب کو یہ کہنا ناخوش و بغیر ناگوار ہو روٹی کے ساتھ کھاتے ہیں۔ ٹیوٹ۔

699463

تروده صاحب مؤید مطبوعه بحواله ادوات گوید که معنی تروه باشد در و گیر نسخ قلمی هم یافت می شود مؤلف عرض کند که بنحیال ما (تروده) را که گذشت به تصحیف کتابت چنین نوشته و الله اعلم. و گیر کسی از محققین زبان دان و اهل زبان ذکر این نکرد و اگر سند استخوان پیش می شد ما این را فرید علییه تروه زیادت و او خیال می کردیم معاصرین عجم ازین بخیار (ارود) و کیهو تروه -

تروشه بقول برهان و جهانگیری و جامع بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار (۱) نام میوه - صاحب رشیدی گوید که مرادف ترشه که میوه معروف است و بحر بی حاض صاحب ناصری بذکر قول برهان و رشیدی می فرماید که تره ایست ترش مزه ترجمه حماض و همین است ترشه خان آرزو در سراج می فرماید که (۲) مراد از میوه معروف ترنج است و ترشه بخذف و او که گذشت مخفف این و حماض که رستنی است مؤلف عرض کند که ما صراحت کامل بر ترشه کرده ایم که مخفف این باشد آنچه خان آرزو نسبت معنی دوم ترنج گوید موافق قیاس معلوم می شود (ارود) (۱) و کیهو ترشک (۲) و کیهو ترنج -

تر و سیده بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و رشیدی بفتح اول و و او مجهول و میهم کسور بر وزن صبور سیده معنی (۱) آینه خسته و (۲) اندوخته و صاحب برهان فرماید که بکر اول بر وزن کوه سیده هم آمده صاحب سروری این را مرادف تر و سیده به های توره عوض میهم گوید بر و معانی بالا خان آرزو در سراج بذکر هر دو می فرماید که اغلب که ازین هر دو یکی تصحیف است مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق است بنحیال ما و الفا

معاصرین عجم تروه که می آید اسم جامد فارسی زبان است بمعنی جفت و زوج فارسیان از همین عجم
 جامد مصدری ساختند بترکیب یای معروف و علامت مصدر در آن جفت شدن و ترویدن
 مبتدیش چنانکه با صره و با ترم هر دو مصدر حال است مرکب التصریف است و از ترکیب قافیه
 زبان خارج و بر زبان معاصرین عجم هم نیست و تروید و تروید ماضی مطلق هر دو و تروید
 یای تروید آخرش افاده معنی مفعولی کند یعنی تروح شده و هر دو معانی بالا بر سبیل مجاز است
 پس (ار و و) (ا ا) طاهوا (۲) جمع کیا هوا

تروید صاحب آصفی گوید که اسم زیره باشد و بر زیره می فرماید که بکسر اول اسم فارسی است
 و بجزی کمون معرب از خامون یونانی یا کمون سریانی و نیز بجزی سنوت و یونانی کریتون و گویند
 و برومی استقیقوس و در انگریزی کیومن و بهندی نیز زیره و حیره نامند و آن تخم نباتیست
 از بادیان باریکتر گرم و در دوم خشک در سوم در آن تحلیل و تفتیح شد و تقطیع و شیشیف
 و لطیف و قبض است و منافع بسیار دارد (انج) مؤلف عرض کند که بعض معاصرین
 عجم ترون را هم فارسی قدیم دانند که اسم جامد است (ار و و) زیره فارسی اسم مذکر
 کمون را یک خوشبودار بار یک تخم کانام جو اکثر گرم مصالحه بین پرتاست

تروند بقول برهان و جامع بر وزن فرزند اامیوه فودیس و فوباوه را گویند و (۲) بمعنی
 مکر و حیل و تزویر و دروغ و فریب صاحبان سروری و ناصری و رشیدی بر همین اول
 قانع خان آرزو این را مرادف ترفند و تروند گفته می فرماید که بمعنی اول مرکب است
 از تر بمعنی تازه و فند که کلمه نسبت است و بمعنی دوم سبیل ترفند مؤلف عرض کند که

ماخذ بیان کرده اش درست است و ماخذ تر قند بجایش عرض کرده ایم (ار و و) (۱۱) نیا
میوه مذکر و کچو نورس اور نوباوه (۱۲) و کچو تر فندک که میله یعنی -

تر و نده بقول برهان و جهانگیری و جامع برهان چنان آزاده شاخی اینچنین تر و نده با هم
وزن از نده یعنی تر و نده (مولوی معنوی) سخت خسر و نشان آید پدید بر صاحبان
(۱۳) تر و نده پالیر خان سرگا و خراکی رسد رشیدی و سروری و سراج این را مرادف تر و نده
با زین میوه های نادره زیر یک ولی کبر خور و تر و نده گویند صاحب ناصری بر معنی اول قانع تر و نده
و (ابن یسین) میوه شیرین بکام و دستان عرض کند که مرید علییه تر و نده است یعنی اول و بعد از
تازه شاخ با از پی تلخی عیش و شمعان آید پدید تر و نده یعنی اولش (ار و و) و کچو تر و نده -

تر و و بقول برهان و ناصری با و او مجهول بر وزن اندوه جفت را گویند و لبرجی زوج
می فرمایند که بر وزن شگوفه نیز این معنی آمده صاحب جامع هم ذکر این کرده خان آرزو و در سراج
بذکر برهان گوید که هیچ یک ندارند و قابل اعتنا نباشد و تصحیف را داخل تمام است از نیکه در
شرفنامه تر و و در لسان الشعر اتوره مرقوم است مؤلف عارض کند که همین است تحقیق
صفت با نام و نشان که تصحیف بر زبان اوست با اعتبار ناصری و جامع که هر دو تحقیق صاحب
زبان و تصنیف با برهان اند این لغت را صیح و انیم (ار و و) جفت - مذکر طاق کا مقابل -

تر و و بقول برهان و جامع و سراج بر وزن که گذشت (ار و و) و کچو تر و و -
انده بضم ثالث و نیز بر وزن سرفه هر دو مرادف تر و و پدید بقول برهان و جهانگیری و جامع
تر و و باشد مؤلف عارض کند که مخفف تر و و ناصری و سروری بفتح اول و های هوز کسوف

بر وزن صبوچید یعنی اندوخته و آمیخته. صاحب مؤلف عرض کند که ما حقیقت این را برتر و مید برمان می فرمایند که کبیر اول هم درست است بیان کرده ایم (ار ۹۹) و کیهو تر و مید.	
ترویج بقول بهار یعنی رواج دادن (ظهوری) از رونق کار غم ظهوری به ترویج و آن یکا و اویم که صاحب منتخب گوید که روانی دادن شمع و درم را مؤلف عرض کند لغت عرب است یعنی رواج فارسیان با مصداق فرس ترکیب فارسی استعمال این می کنند که در ملحقات می آید (ار ۹۹) رواج بقول اصفیه مذکور و کیهو بازار که تیسری معنی.	
ترویج دادن استعمال صاحب اصفی کند که رواج دادن است و سند این بر ترویج و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض از ظهوری گذشت (ار ۹۹) رواج دینا.	
ترویج بقول بهار بفتح اول و تخفیف ثانی (۱) دندان های کلید را گویند و (۲) گیاه تیزی که بر سر وانه های جو و گندم در خوشه می باشد می فرمایند که باین دو معنی بازی فارسی هم آمده و بالتشدید ثانی (۳) هر سبزه که با طعام خورند عموماً و (۴) گندم را گویند خصوصاً و باین معنی به تخفیف ثانی هم درست است. صاحب جامع بر معانی سوم و چهارم قانع. صاحب سروری گوید که همه معانی مرادف تره که به بازی فارسی می آید. صاحب ناصر بر معنی سوم قناعت فرموده و می گویند که رسم است بر خوان ملوک که تره اول بود و علواً آخر (کمال اسمعیل) اگر چه درخت صدر تو بهر نهند اندک وین بهی بار دل و زحمت خاطر باشد و لیک رسم است که بر خوان ملوک ایام که تره اول بود و علواً آخر باشد (ابن یسین) بهای تره یک روزه خوان بهت اوست و بهران ذخیره که در سحر و کان بود و مخزون که صاحب رشیدی هم بر معنی سوم	

قانع خان آرزو به نقل قول رشیدی گوید که معنی مطلق سببیت چنانکه قوسی گفته و لهذا شاه تره نام دارونی است و نسبت معنی چهارم گوید که در بعض بلاد بدین معنی مستقل مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جابر فارسی بهمان باشد مبتدلی شده که زای فارسی بدل می شود و برای شمول و همین است مثال اولش و معنی دوم مجاز معنی سوم و معنی سوم مرکب است از تیره های نسبت و گنایه باشد از هر سبزه که با طعام خوردند معنی بقولات و معنی چهارم هم مجاز که ذکرش بر آخر خط کرده آنچه خان آرزو و این را معنی مطلق سببی نوشته از ذوق زبان کار نگرفته بلکه بر معنی حقیقی رفته (ارو) (۱) کنجیون که دندانهای دیگر و یکپوشه (۲) و تیز تپیان جو جو او گریه کن که خوشن پر موی بین بونث (۳) ترکاری بونث (۴) و یکپوشه خط.

تریات بقول برهان لغت اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن احمات یعنی بهر ده و سیزده و مخافات و مهملات می فرماید که گویند عربی است صاحب جامع ذکر این کرده گوید که ظاهر عربی است صاحبان اند و فیات گویند که جمع تریه لغت عربی است که معنی باطل آمده غالب و بلوی در قاطع برهان گوید که لغت فارسی است مرکب از تیره و آت که لفظی است معنی شل و مانند آت تیره پودینه و گن و آت و مثال آن را گویند که بطریق لغت خوردند لاجرم کلمات نشاط انگیز را تریات گویند معنی خزان بساط خاطر مدعای دیگر و ضمن آن مضمر نسبت حبیب قاطع القاطع جوالبش و او و تری و پیش کرده مؤلف عرض کند که تریات یعنی بیان کرده غالب و بلوی مستقل نیست و نه لفظ فارسی باشد شک نیست که لغت عرب است که فارسی است و تریاتش کرده اند و قولی صاحب جامع هم همین که محقق زبان است پس برهان خطا است

که ذکرش کرد و اشاره ب لغت عرب هم نمود البته لغت عرب در برهان خارج از موضوع برهان است
ولیکن خطائی فاحش نیست که ذکرش را گناه دانیم فعولی غالب و پوری است و آری مورین بحث
مغلوب است (ارو) خرافات - بقول اصفیه مؤلف خرافات - پیورده باقین - یاوه
گولی - هرزه در آئی -

<p>تره بیابانی استعمال - بقول مجید اقیوس عرض کند که مرکب توصیفی است (ارو) تره</p>	<p>را نام است و هم او بر اقیوس می فرماید یعنی تره بیابانی ایک پورده کا نام ہے - مؤلف -</p>
<p>وسکون قاف و فتح سیدین مهله و ضم یای تخمائی و تره تشنگ اصطلاح - بقول برهان تره</p>	<p>سکون و او اقیوس هم گویند بیونانی و معنی آنرا تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعضی جربیر</p>
<p>جدقی است بجهت مشابهت این نبات بحقیقه خوانند صاحب اند نقل بر دارش مؤلف</p>	<p>انسان و آن را بفارسی تره بیابانی نام است</p>
<p>آن قریب بمنافع اقیوس و ازین معلوم می شود (ارو) و کیوانداو -</p>	<p>که این همان اقیوس است و بر اقیوس گوید که آن</p>
<p>شباتی است باین شجر و گیاه و بسیار بلند می شود تره تشنگ که گذشت - صاحب مجید هم ذکر این</p>	<p>وساقی آن زعب دارد و بار یک و دو یا سه و کرده می فرماید که اسم جربیر است مؤلف عرض</p>
<p>شبهه بکوب او خرم و خشک در دوم جار که آنچه بر جربیر نوشت مذکرش بر تراتیزک کرده ایم</p>	<p>حار - لذاع یقی و سهیل و آشامیدن اعلاهی (ارو) و کیو تراتیزک او تره تشنگ -</p>
<p>بیخ آن مقلی قوی و منافع دارد الخ مؤلف</p>	<p>تره تشنگ اسمائی استعمال - بقول برهان تشنگی با</p>

ترش غره و اوراد و خراسان ساق ترشک شد مخفی نباد که خیال ما این است که (تره تره)
 خوانند چه ساق آن بسیار ترش می باشد و در راکاتین تصحیف نوشتند و اندک علم حقیقه
 عربی بقوله حاصنه گویند سر و خشک است (اره و و) و یکو تبرخون -
 و قابض صاحب ماضی هم ذکرش کرده مؤلف ^{لقد} کرده گریه اصطلاح - بقول برهان و جهالگی
 عرض کند که حقیقت این بر او قیمن عرض و جامع و رشیدی و ماضی همان باد و نجو به
 کرده ایم (اره و و) و یکو او قیمن - که گذشت و گریه را با این تره محبت بسیار است
 تره در کوزه پر یا نشست ^{مؤلف} بقوله قول مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است پس
 بحر و بهار و اندر زجالی که چیز خوردنی یافت (اره و و) و یکو باد و نجو به -
 می شود و بر طعام مهمل حکم بریان دارد چون تره ^{تره} میرا اصطلاح - صاحبان سروری و جهالگی
 که صورت بره پیدا کند مؤلف عرض کند که گویند که تره ایست که بازی ایتهقان خوانند
 قیاس و معاصرین عجم هم بر زبان دارند (اره و و) صاحب جامع گوید که خردل صحرایی است حب
 دکنین گفته بین یا بھو کے کو دیا ہی پلاوے رشیدی می فرماید که این تره درازی شود و
 تره شیر اصطلاح - بقول برهان و جهالگی شکوفه سرخ دارد و برگش پهن و خورده می شود
 و جامع و سروری و ماضی و سراج با شین نقطه صاحب محیط بر خردل بتری گوید که آن را با آن
 دار و یای خطی و رای بی نقطه تره باشد شیهه گویند و هم او بر ایتهقان می فرماید که جریجی بتری
 به تبرخون لیکن بغایت تلخ مؤلف عرض کند است و هر چه بر جریجی نوشت ما ذکرش بر تره
 که وجه تسمیه این تحقیق نشد و تبرخون بایشان ذکر کرده ایم مؤلف عرض کند که خیال ما این است

<p>که تره تیز را کاتبین تصحیف کرده اند و محققین غوری بران نکرده و ایند اعلم بحقیقه الحال - (ارو) و دیگر تره تیزک -</p>	<p>صاحبان فرنگ خط و خطا کرده اند و تره منده را مرادف آراسته و انسته اند و شاعر گفته باشد در مدح مدوح که مدوح خسر و سیارگان و</p>
<p>تره میسر اصطلاح - بقول ناصری و برهان وسراج و مؤید یکسریم و سکون یا و فتح را سیر می که بازی آن را ایهقان گویند مؤلف عرض کند که همان (تره میر) است که گذشت های هوز در آخرین زائد و در اینجا هم خیال نمان است که تره تیزه باشد ولیکن همه محققین متفق در املای ایند و وجه تسمیه بوضوح نیاموست (ارو) و دیگر تره تیزک -</p>	<p>هند را فلک تشبیه کرده باشد و اگر غیر این باشد و آراسته و تره منده مرادف باشد شعرها گردد مؤلف عرض کند که اگر خیال ناصری را درست و اینهم های هوز را از منده حذف باید کرد و درین صورت البته معنی شعر درست می شود قطع نظر از شعر بالا نسبت تره منده گوئیم که با ثفا همه محققین بالا که دران صاحب جامع محقق زبان خود هم شامل است این اسم جامد باشد</p>
<p>تره منده بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی و سراج بر وزن شر منده هر چیز آراسته و باطراوت باشد (خواجہ عبد الوکیلی) شد لفظ تره که غسوب به تراست بزیادت پای معروض زین معدلت آراسته تر منده باز (چون رسیر و علامت مصدر و آن بمعنی تر شدن و انده خسر و سیارگان روی فلک به صاحب ناصری بحقیقه الحال (ارو) طراوت و اراور نکر این گوید که ازین شعر چنان بخاطر می رسد که آراسته چیز مؤلف</p>	<p>و طاهر بصورت اسم فاعل یافته می شود و مصدر این که حالا متروک است تره پیدان به ترکیب شد لفظ تره که غسوب به تراست بزیادت پای معروض زین معدلت آراسته تر منده باز (چون رسیر و علامت مصدر و آن بمعنی تر شدن و انده خسر و سیارگان روی فلک به صاحب ناصری بحقیقه الحال (ارو) طراوت و اراور نکر این گوید که ازین شعر چنان بخاطر می رسد که آراسته چیز مؤلف</p>

تثیری بقول برهان و جامع بر وزن کرمی (۱) **تثیری** جامه زوین بود آسب باران را علاج و
 به طوبت را گویند و با تحتانی مجهول (۲) دیوار و می فرماید که ظاهر اثر آمدن از همین عالم است
 بلند و سدی که در پیش چیزی کشند صاحب پس یعنی آنزدگی انشیب باشد مؤلف اثر
 جهانگیری این مرادف (ترا) گوید که معنی دیوار کند که معنی اول حقیقی است بیای نسبت متقابل
 رفیع گذشت صاحب ماضی بکسر و دو معانی خشکی و نسبت معنی دوم جا دارد که الف (ترا)
 بالا به حواله برهان گوید که در رشیدی اسلانی را به تحتانی مبدل و انیم چنانکه حساب و نسبت
 و صاحب رشیدی بر (ترا) اشاره این هم کرد که غیر از اماله چیز دیگر نیست و در شعر اول سعید
 گوید که اماله تراست یعنی بلند صاحب مؤید بر اشرف هم ماضی را معنی اول گیریم مقصود
 معنی دوم قانع و ارسته گوید که (۳) یعنی سید شاعر از سر مهری جهان است و برای معنی
 و ناخوشی و (۴) ظرافت (میر المی مبدانی ط) سوم پیدا کرده و ارسته سند و گیر خواهم
 دل بی حوصله را تاب ظرافت نبود و از تری و اگر استناد او از همین شعر اشرف است و معنی
 شود آینه گر فولا و است و (۵) سعید اشرف (۶) چهارم را هم غیر از سند درست ندانیم که پیدا
 از تری های جهان است مگر دل مایه پخته کرده محقق بنده ترا و است بدون سند است
 که از غم ز صفای افتد و خان آرزو و در سراج و این معنی از هر دو اسناد میر المی و اشرف پیدا
 و که معنی اول و دوم کرده و در پیرایه هدایت نیست و با معنی پنجم پیدا کرده خان آرزو هم
 می فرماید که معنی (۷) درشتی و سختی و آزدگی است اتفاق نداریم که ماخذش شعر دوم اشرف است
 (۸) اشرف (۹) باتریم های حدودان چرب نرمی هم و در آن هم تریم های دشمنان معنی سحر و جادو

دشمنان است نه از رگی (اردو) (۱۱) تری (۱۳) ناخوشی - مؤنث (۱۴) طرافت - مؤنث خشمی کا مقابل - مؤنث (۱۲) بلند دیوار - مؤنث (۱۵) درشتی - یخمتی - از رگی - مؤنث -	
تر یاق بقول بهار مرادف تریاک (۱۱) با کسر مری است معروف که تریاق فاروق قسم اعلائی آنست می فرماید که هر دو کلمه یونانی است و معرب و بمعنی مطلق پاوزه و راسته هم ذکر این کرده صاحب سواد التبیل گوید که معرب و شیریاکی در یونانی دوائی است برای دفع زهرها اکیر - صاحب محیط می طرازه که تریاق افیون را گویند مؤلف عرض کند که معنی اول حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و صراحت افیون بجایش گذشت (طهوری ۱۵) و زبند زدافنی فراقم و تریاق وصال در عراق است (۱۲) (اردو) (۱۱) تریاق بقول انصاری معرب - اسم نکره - زهر مهره - فاد الزهر - ایک خاص قسم کی چون جوشهد اور و گیرا دویات نبتی و حیوانی زهر کے دفع کرنے کے لئے باتے ہیں تریاق فاروق بھی یہی ہے و کثیر افیون	
تر یاق پارسی اصطلاح - بقول بحر یازہر تریاق ترکی اصطلاح - بقول بهار و صاحب بهار بر (تریاق فارسی) گوید کہین بحر و اند و محیط موسیائی را گویند و آن انسائی را در عربی حجر التیس نامند - معاصرین عجم بر زبان و کانی هر دو باشد مؤلف عرض کند کہ صراحت دارند صاحب محیط هم این را پاوزه هر گفته - کامل بر موسیائی می آید در اینجا همین کافی است مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است کہ مرکب توصیفی است (اردو) و کثیر موسیائی و صراحت یازہر بجایش گذشت (اردو) تریاق روستائی اصطلاح - بقول بهار و کثیر پاوزه هر - و بحر و اند و سیر برادر یازہر است کہ بحر یازہر	

<p>و قوم خوانند مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی ترپاق فارسی اصطلاح بقول برهان و است. با صراحت کافی بر (اسکندروس) جامع و انند محیط همان ترپاق پارسی که گذشت ترک روستایان کرده ایم (ارو) این مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است. مذکر و کیهو اسکندروس کے پہلے سنئے۔ (ارو) و کیهو ترپاق پارسی اور پادزهر۔</p>	<p>ترپاک بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی و ناصری و سروری و وارسته بفتح اول بر وزن افلاک (۱) پادزهر می فرماید که معرب این ترپاق است و (۲) افیون و صاحب برهان گوید که کبیر اقول ہم آمده (حکیم سنائی) یک جهان زیر کعبه افلاک و کام پر زهر و خانه پر ترپاک و خان آرزو در سراج گوید که بعض محققین کہ بافتح گفته اند محل نظر است چرا که معرب این ترپاق و لالت صریح دارد بر کسور الاول مؤلف عرض کند کہ این اسم نہ بان یونانی است پس در بافتح بودنش محل تاملی نیست بعض فارسیان کہ این را با کسر خوانند اند تفرس باشد و از همین تفرس تعریب واقع شده پس کسر معرب دلیل آن نہ باشد کہ صحت لفظ با کسر باشد (ارو) (۱) ترپاک بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر و کیهو ترپاق (۲) و کیهو افیون بقولت۔</p>
<p>ترپاک آفریدن استعمال صاحب آصفی حق و صدیق لایچہ غم بود از نہ ہر جا بگنزد (ارو) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترپاق پیدا کرنا۔ کند کہ پیدا کرد و ترپاک است بمعنی حقیقی۔ ترپاک اکبر اصطلاح بقول برهان و (سعدی) ترپاک و زردبان رسول آفرین ملوحت و بحسب کنایہ از پانہ ہرست کہ عشق</p>	<p>ترپاک آفریدن استعمال صاحب آصفی حق و صدیق لایچہ غم بود از نہ ہر جا بگنزد (ارو) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترپاق پیدا کرنا۔ کند کہ پیدا کرد و ترپاک است بمعنی حقیقی۔ ترپاک اکبر اصطلاح بقول برهان و (سعدی) ترپاک و زردبان رسول آفرین ملوحت و بحسب کنایہ از پانہ ہرست کہ عشق</p>

<p>معشوق و مولف عرض کند که معنی لفظی خاک را بگوید و شواره ترانه بریدن شام رنگ است این ترپاک بزرگ و مغرور است معنی آن ترپاک اگر برید ترپاک را بگوید (خسرتی ۵) فرضی و شاعرانه که عاشق برای دفع زهر چشم یک لطف نمایان تو در حق من این بود و کند معشوق بکار برد (ار ۹۰) ترپاک اگر بگوید (۵) ترپاک تو ترپاک بریدم بگوید (شعاع اثر فارسی که می‌تواند بین و ترپاک جو عاشق معشوق (۵) بریدن از تو رنگ بریدن ترپاک بگوید کویتا می‌گذرد - است بلب جان تا توان مرا بگوید</p>	<p>معشوق و مولف عرض کند که معنی لفظی خاک را بگوید و شواره ترانه بریدن شام رنگ است این ترپاک بزرگ و مغرور است معنی آن ترپاک اگر برید ترپاک را بگوید (خسرتی ۵) فرضی و شاعرانه که عاشق برای دفع زهر چشم یک لطف نمایان تو در حق من این بود و کند معشوق بکار برد (ار ۹۰) ترپاک اگر بگوید (۵) ترپاک تو ترپاک بریدم بگوید (شعاع اثر فارسی که می‌تواند بین و ترپاک جو عاشق معشوق (۵) بریدن از تو رنگ بریدن ترپاک بگوید کویتا می‌گذرد - است بلب جان تا توان مرا بگوید</p>
<p>ترپاک برودن مصدر اصطلاحی بسیار عرض کند که موافق قیاس است (ار ۹۰) آصفی ذکر این کرده اینجاست مولف عرض کند (۱) افیون کافشه زائل می‌باشد (۲) افیون ترک برودن اینجا معنی تلاش کردن است و این ترپاک که می‌گوید -</p>	<p>ترپاک برودن مصدر اصطلاحی بسیار عرض کند که موافق قیاس است (ار ۹۰) آصفی ذکر این کرده اینجاست مولف عرض کند (۱) افیون کافشه زائل می‌باشد (۲) افیون ترک برودن اینجا معنی تلاش کردن است و این ترپاک که می‌گوید -</p>
<p>مجاوره باشد چنانکه عرفی گوید (۵) کنون ترپاک خورون مصدر اصطلاحی بقول اگر نرسی کی رسی بفریادم بگوید و چو جان لب بآید بهار و بگردا، در پلاک خود کوشیدن (میرزا کجا برم ترپاک بگوید (ار ۹۰) ترپاک دهنده بهار و چید (۵) بمن گفتی ای آفتابت غلام ترپاک بریدن مصدر اصطلاحی بقول بگوید که افیون حلال است و صبر با حرام بگوید چنان</p>	<p>مجاوره باشد چنانکه عرفی گوید (۵) کنون ترپاک خورون مصدر اصطلاحی بقول اگر نرسی کی رسی بفریادم بگوید و چو جان لب بآید بهار و بگردا، در پلاک خود کوشیدن (میرزا کجا برم ترپاک بگوید (ار ۹۰) ترپاک دهنده بهار و چید (۵) بمن گفتی ای آفتابت غلام ترپاک بریدن مصدر اصطلاحی بقول بگوید که افیون حلال است و صبر با حرام بگوید چنان</p>
<p>بهار معنی (۱) نشاء، افیون زائل شدن است حدیث تواز کار برد بگوید که خواهم ازین غصه (۲) ترپاک گذاشتن صاحب بحر معنی و ترپاک خور و بگوید مولف عرض کند که مجازا قانع و ارسته نربالش (اشرف (۱) رباعی) معنی (۲) افیون خورون است که معنی حقیقی یابان کشید تیغ بیاباکی را بگوید مسانید من است و حق آنست که ترپاک زهر است آنرا</p>	<p>بهار معنی (۱) نشاء، افیون زائل شدن است حدیث تواز کار برد بگوید که خواهم ازین غصه (۲) ترپاک گذاشتن صاحب بحر معنی و ترپاک خور و بگوید مولف عرض کند که مجازا قانع و ارسته نربالش (اشرف (۱) رباعی) معنی (۲) افیون خورون است که معنی حقیقی یابان کشید تیغ بیاباکی را بگوید مسانید من است و حق آنست که ترپاک زهر است آنرا</p>

اقل کہ زیر نیست پس معنی اول من وجہ درست مؤلف عرض کند کہ کنایہ باشد از نیکہ و متیلاً
 است کہ تریاک خوردن زہر خوردن باشد سیر را همچون تریاک بکثرت می فروشند کہ سیر خوران
 (سیرزا اسمعیل ایما) ترک خواہشہا کند گر ہموچو تریاک خوران زہنہا ترکش نمی کنند بوجہ اینکہ
 تلخ گامت پاک نیست بچارہ بہر ہوا خور و گویند سیر بسیار ہاضم است و عموماً زیر استعمال
 تریاک نیست بچا (محمد قلی سلیم) محبت کرد خاص و عام راحت کافی بر اسکندروس گشت دار و
 از بس تلخ بر من زندگانی را بذا اگر نہ ہرم نمیداد و کیفو اسکندروس۔

آسمان تریاک می خورد و دم (ارو) ۱۱ تریاکی بقول اندوخیات (۱) بمعنی افیونی کہ
 زہر کھانا (۲) افیون کھانا۔ عادت خوردن افیون دار و (۲) نام شاعری

تریاک رسیدن مصدر اصطلاحی بقول مؤلف عرض کند کہ معنی اول بیای نسبت است
 بہار و اندک تکلیف شدن بہ تریاک مؤلف و بمعنی دوم تخلص شاعریت نہ نامش (ارو)
 عرض کند کہ ذوق سخن ما را اجازت نمی دہد کہ (۱) و کیفو افیونی کے پہلے معنی (۲) تریاکی ایک
 این را تسلیم کنیم معاصرین عجم بہ زبان ندارند شاعر معروف کا تخلص ہے۔ مذکر۔

مشتاق سداستعمال می باشیم (ارو) افیون (الف) تریاکی چیزی شدن مصدر
 سے حالت نشہ میں ہونا۔ اصطلاحی۔ بقول بہار کنایہ از مالوف و معتاد

تریاک روتایان اصطلاح بقول چیزی شدن وہم او گوید کہ
 رشیدی بمعنی سیر کہ بر او رپیاز است صاحبان (ب) تریاکی چیزی کردن بمعنی مالوف
 جہانگیری و ماضی در ملحقات ہم ذکر این کردہ و معتاد چیزی کردن (ملاحظہ فرمائید و تعریف گل کو کنا

(س) شقائق از آن بر لب جوشد و با که تریاکی محبت جهانگیری و رشیدی گویند که مرادف همان تریا
 او شده با (میرزا معرفت س) در مذاقم سخن که گذشت صاحب جامع بر طبق بید قانع صاحب
 تلخ گواره گردیده با تالب لعل تو تریاکی دشنام سروری از شمس فخری سندی آورده (س)
 کرده با صاحبان بحر فاند هم ذکر این کرده اند - از حل بطنخت از کشت زار چرخ آورده بقول
 مؤلف عرض کند که مجاز از معنی حقیقی تریاک بر طبق مصورت تریان با می فرماید که تریان
 است که تریاک هم تریاکی را مالوف و معتاد به فتح تا و سکون رای مهله و کسر با نیز بدین معنی آورده
 خودش می کند (ار دو) الف کسی چیز یا کام (تا در سامی فی الاسامی تریان بوزن کریان یعنی سب
 کا عادی هونا (ب) کسی چیز یا کام کا عادی کرنا عرض است صاحب ناصری گوید که مرادف تریان
 تریان بقول برهان کسر اول بوزن گریا و تریان خان آرنه و در هیچ مینماید که این مختلف
 طبق چوبین و طبعی و نیز گویند که از شاخ بیدافند یکی از آنها مؤلف عرض کند که اتفاق داریم
 می فرماید که بوزن مرجان هم آمده صاحبان با او (ار دو) دیگر تریان -

(الف) تریپت بقول برهان بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی و فوقانی (اریزه کرون
 آن در میان دوغ و شیر و شربت و آبگوشت و مانند آن و هم او
 (ب) تریپد را به همین معنی آورده صاحب ناصری بزرگ هر دو گوید که چین را شکسته نیز گویند
 و بازاری تریپد خوانند (بستی اطعمه الف س) روغنی کنیا چیه جمع آورده پیر کله پنه با کفچه کفچه
 بر تریپت شیردان خواهم نشانم (مولوی معنوی ب س) بس کن و این ستر فرینه با کانه ها
 را تریپد کنند با صاحبان جامع و سروری و جهانگیری هم ذکر هر دو کرده اند (بستی ب س)

آنکه شمع کند از عشق ترید یا چه تا بخوردش ندیم برنش انکاری هست و خان آرزو در سر
 بگره و دومی فرماید که ترید بای مثلثه معرب ترید است مؤلف عرض کند که الف تبدل
 ب باشد چنانکه زردشت و زرتشت و بخمال (۲) اسم مصدر تریدین است که می آید یعنی
 کشش و بهر و معنی اسم جامد فارسی زبان باشد (ار و و) الف و ب (۱) و ولی کوکثر
 کثره کر که دوده یا شربت یا شور ب و غیره بن و التا کا حاصل بالمصدر (۲) کشش و نوشت

<p>تریدین بقول برهان و ناصری بفتح اول بر وزن و معنی ۱ اکثیدین و بیرون آوردن باشد و ۲ بضم اول یعنی رسیدن صاحبان گوید که معنی او بازای نقطه دار هم آمده صاحب جهانگیری بذر معنی اول میفرماید که با اول مضموم رسیدن صاحب جامع بذر معنی اول نسبت معنی دوم رسیدن که تریدین به فون و زای فارسی نیز آمده باشد و نوشته صاحب رشیدی بهر و معنی یا برهان شفق اعلم بحقیقه الحال صاحب بحر اتفاق برهان در دومی فرماید که مرادف توردین است و اصح معنی هر و معنی می فرماید که سالم التشریف است که غیر از کشیدن تریدین است که در باب فون و فصل ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیامده و هم او ذکر تریدین زای فارسی بیاید صاحب سروری بر معنی اول به زای معجمه و هم محض رای مهله بهر و معنی بالا قانع و صراحت کند که بازای معجمه نیز آمده صاحب هم کند صاحب سوار و بذر معنی اول می فرماید که سؤیدیم بر معنی اول اکتفا کرد و خان آرزو در</p>	<p>سراج بذر قول رشیدی گوید که درین بچند وجه تا تل خیر که توردین بنون اول یعنی شمرده شدن است در حضور خصم پس مرادف آن نمی تواند شد و نیز درین صورت مخفف بوده مرادف و تریدین به زای منقوطه در اکثر فرسنگها آمده پس احتمال دارد که تریدین به فون و زای فارسی نیز آمده باشد و صاحب رشیدی بهر و معنی یا برهان شفق اعلم بحقیقه الحال صاحب بحر اتفاق برهان در هر و معنی می فرماید که سالم التشریف است که غیر از کشیدن تریدین است که در باب فون و فصل ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیامده و هم او ذکر تریدین به زای معجمه و هم محض رای مهله بهر و معنی بالا هم کند صاحب سوار و بذر معنی اول می فرماید که سؤیدیم بر معنی اول اکتفا کرد و خان آرزو در</p>
---	--

<p>و ذکر معنی دوم هم فرموده و هم او بذیل تفسیر این از دو دال جمع شده و معنی دوم مخفف تفسیر به رای مملکت سوم ذکر این معنی دوم کرده صاحب که می آید و آنچه بهر دو معنی بالا به زای مملکت نو آورده و بهر بانش و بذیل تفسیر این را معنی دوم مبتدل این چنانکه بر غ و بر غ آنکه معنی دوم را بهر آورده گوید که مخفف اوست مؤلف عرض رسیدن نوشته اند شرف کاتبین باشد مراحت کامل کند که معنی اول مرکب است از تری که گذشت معانی بر تری می آید (۱ و ۲) (۱) که معنی بهر بر یاد است علامت مصدر دن و حذف یک دال (۲) ر م که نادر و حشت که نادر</p>	<p>تفسیر بقول برهان کبر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار (۱) شایع جامه و قبارا گویند و آن دو شکست باشد از دو طرف دامن جامه و (۲) بال و پر مرغان را هم گفته اند صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع و می فرماید که تیر نیز هم آمده (مولانا ملک قتی (۳) ای ازل بر قد تو چست قبای که ابدت دامن کشان در پای که هفت ات هفت بند و چپ و راست که شش تیر است و شش جهت بر راست که صاحب جامع تذکر بهر دو معنی بالا که مخفف تیر است و این قدر اضافه کند که بفتح اول هم آمده بر وزن نذیر صاحب رشیدی بر معنی اول اکتفا فرموده خان آرزو در سراج ذکر بهر دو معنی بجوالة برهان کرده می فرماید که آنچه صاحب برهان تیر بهر دو رای مملکت معنی و بر وزن نذیر آورده ظاهر غلط است که همان نذیر عربی را چنین خوانده اند و این از عجایب است مؤلف عرض کند که البته در بعض نسخ برهان تیر بهر دو رای مملکت معنی نذیر نوشته ولیکن در بعض نسخ تیر متروک است مابعد که خیال می تیر لغتی در فارسی زبان نیست و آنچه صاحب جامع این را بکسر اول بر وزن شلیر و از</p>
---	--

جهت اظهار فتح اول بر وزن نذیر نوشته در آن صراحت معنی نذیر کرده نه تریز را بمعنی نذیر آورده از همین صراحتش بعض کاتبین مطایع و محققین هم در بعض نسخ بر همان غلط فہمی خود تریز بیجا کرده تریز را لغتی دیگر بمعنی نذیر قلم کرده اند. بآی حال لغت زیر تعریف اسم جاد فاری زبان است و مختلف تریز و معنی دوم مجاز معنی اول (ار و و) (د) بلوین کی کلی جویش است ہوتی ہے یونٹ (۲) پرندون کے پر اور پھوسٹے۔ مذکر۔

(الف) تریشہ اہلہ زکر این کردہ از معنی ساکت و سندر علی قلی بیگ ترکمان پیش می کند تا معنی تریشہ از و پیدا کنیم (س) جلدی بہ تن خستہ این زار نماید است بک سراج غمت بسک کشید تریشہ بک صاحب فرہنگ اذانی کہ یکی از علمای معاصرین بودی طرازہ کہ آن خردہ چوبہا است کہ ہنگام تراشیدن چوبہا و تیرہ از و م شیشہ یارندہ می ریزند و آن را کہ از دندانہ ہای آردہ می ریزند خاک آردہ گویند مؤلف عرض کند کہ الف اسم جاد فاری زبان است و از سند بالامصدر۔ (ب) تریشہ کشیدن بمعنی پوست چوب از شیشہ یارندہ یا بر آوردن باشد (ار و و) الف لکڑی کا پوست۔ مذکر (ب) لکڑی کا پوست نکالنا۔

تری کردن مصدر اصطلاحی بقول بحر استعمال این پیش نکره داستا و ماست و خیلی تحقیق	تری کردن است مؤلف عرض کند کہ دیگر پسند بود عجیب نیست کہ استعمال این در کلام فارسی
کسی از محققین زبان دان و اہل زبان ذکر این	ویدہ باشد حیف است از نظر نگاشت و بدو
مصدر اصطلاحی نکره و معاصرین عجم ہم بر زبان	است استعمال این را تسلیم نہ کنیم (ار و و) لکڑی
نڈارہ مذو صاحب بحر کہ پسند نڈارہ است سند	کڑنا۔ تسنہ کرنا۔

ترنیاں بقول بیهان بزمن نریان طبق پهن چوب جامع و رشیدی و اندام هم ذکر این کرده و طبق و سبب پهنی را گفته اند که از شاخه های باریکه چوب بید باغندی فرماید که کبر ششانی بر ترنیاں کرده ایم که به نون سوم گذشت هم آمده که بر وزن سختیاں باشد صاحبان (ار ۹۹) و یکم ترنیاں -

ترینه بقول بیهان بر وزن قرینه (۱) نوعی از قاتیق که مردم نامراد و فقیر در آتش های آرد کنند و طریق ساختنش آنست که نان تنوری نیم پخته را بریزه بریزه کرده با فلفل و پنجه پیل و زیره و سیاه دانه کوفته و سبزه های ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و گندنا و پودینه و امثال آن مجموع را در تخاری کندی و سرکه و دو شتاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری زنند آخوب خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دو شتاب در آن ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قریبها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتیق آتش کنند و (۲) اقسام سبزه های را نیز گویند و (۳) طعامی باشد که آن را با گوشت و گندم و سرکه بپزند که آن را بصری عولیشه خوانند صاحب جهانگیری ذکر معنی اقول و دوم کرده نسبت معنی دوم گوید که انواع سبزه های را نامند - تره بادام و تره شیرک و باور پنجه و تره و گندنا و امثالهم صاحب ناصری بذکر هر سه معنی نسبت معنی سوم می فرماید که بر تره خوانند و تره خدینه گذشت صاحبان مغزوری و رشیدی و جامع ذکر هر سه معانی فرموده اند خان آرزو در سراج گوید که طایفه اشغفیه ترفینه است که گذشت و به نسبت ترشی این را خمری گفته اند مؤلف عرض کند که ما خد بیاں

قرن قیاس می نماید (حکیم سنائی ۱۵) ترینه گریز و در و سفلیه پیش از مرگ پاپس از وفات چه لذت
 و تریدہ حلواش پ (ناصر خسرو ۱۷) شکر چه نہی بخوان اندر نداری پ بخوان اندر مگر سرکہ ترینہ ہم
 بنیال م ترکیب این لفظ بالفظ تر یعنی خوش و یاد و لون و ہای نسبت یافته می شود نظر باعتبار محققین
 اہل زبان بہرہ معنی درست دانیم (از ۱۷) (۱) و کچھ ترفینہ و تر خوانہ (۲) سہر یون کے اقام
 مذکر (۳) ایک قسم کی غذا جو مثل حلیم کے گوشت اور گہیون سے پکاتے ہیں مٹھ
 تر یو بقول برہان و جامع با و او مجہول بر وزن بدخوار چہ سفید باریک صاحب سروری
 بخوالہ نسخہ میرزا سہنی بالار انوشہ بخوالہ فرنگ فخر قواس گوید کہ جامہ باریک کہ بدن از زیر
 آن نماید و یکی از اکابر استعمال این کردہ (۴) تا باز نماید چومی از شیشہ صافی پ ساقی تن
 گلرنگ خوار از جامہ تر یو پ صاحب ناصری ذکر این بخوالہ برہان کردہ مؤلف عرض کند کہ
 ترکیب لفظ تری با و نسبت معلوم می شود چون ہندو (از ۱۷) وہ باریک کپڑا جس کے
 پہننے سے جسم نظر آئے نہ کر۔

تر یو بقول برہان و جامع و سروری و رشیدی و ناصری و سراج نفع اول و رابع کہ واو
 باشد و کسر ثانی و سکون تخطائی مجہول راہ ایشہ پشہ نامہوار و پست و بلند را گویند (الطیفی ۱۸)
 چون پاز پرندہ برگریوہ پ چون با و روئدہ برتریوہ پ (شہیدی و صفت اسپ ۱۹)
 برگریوہ راہ چون چہ چون عقاب اندر ہوا پ برتریوہ راہ چون چہ چو بر صحر اشمال پ مؤلف
 عرض کند کہ اسم حامد فارسی زبان است دیگر پنج (از ۱۷) نامہوار راستہ نیچا و نیچا راستہ

فوقانی بارانی ہوا

[م] بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یا جای زخم
 در آن باشد و (۲) نام مرغی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر و گلستان های باشد و آن را
 بعبری صغوه گویند و (۳) و ندانه کلید و (۴) برگ نو برآمده از درخت صاحبان رشیدی و
 جهانگیری یعنی چهارم را ترک کرده (حکیم سوزنی) خواهیم مغز کوز از بهر آن را بپا که مغز کوز
 خوردن سر کند تر بپا (استاد رودکی) بس لطیف آید بوقت نو بهار که بانگ رود و بانگ
 کبک و بانگ تر بپا (شاعر) و بکار بی دست و شتران بی شتر پالان بی خراست و کلید
 تهری ز تر بپا صاحب سروری بر معنی دوم و سوم قانع صاحب نامری نیکو هر دو معنی بالاست معنی
 سوم را غلط دانند و معنی چهارم را بحواله برهان نقل کرده می فرماید که در رشیدی نیست خان
 و در سراج معنی اول و دوم را آورده نسبت معنی سوم گوید که صاحب جهانگیری یعنی سرگشتن
 و ندانه کلید نوشته و رشیدی آن را غلط گفته گوید که صحیح تر به نون و زای فارسی و زای غلط
 کند که تر به نون و زای عجمی است در جهانگیری هم بدین معنی است و چون هیچ کی سند دارد و جرم بر
 تصحیف هیچ یک نمی توان کرد و میریتی که بند معنی کچل آورده در جهانگیری سند معنی سرگشتن است
 و معنی صاحب رشیدی در بیت مذکور من حیث الطلب درست نمی شود و می فرماید که در برهان معنی
 برگ نو برآمده آورده و قوسی بدین معنی به زای فارسی گفته و صحیح همین است مؤلف عرض کند
 که تر به زای فارسی یعنی دوم و چهارم می آید ما آن را اصل دانیم و این را باعتبار محققین صاحب
 زبان مبتدش چنانکه شده و نه ند و معنی اول و سوم اسم جامد فارسی زبان است آنچه خان آرزو
 بحث های بیکار بر میان آورده و معنی سرگشتن را بحواله برهان نوشته فضولی اوست که در هیچ

نسبت برهان نیست معنی میا و که صاحب مجید نسبت معنی چهارم گوید که آن را بهندی گویند
 و نسبت معنی دوم سر به بر صبحه نوشته مذکور شد بر معنی اول تر کرده ایم (ار و و) و سر
 جو گنجی بود مذکور (۲) و یکپاره تر که به پیش از این (۳) یا گنجی که دانسته مذکور (۴) و یکپاره
 ترا و بقول برهان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و به و او زده نام مبارکی بود تورانی که
 داماد و فراسیاب بوده و گویا او را زنده گرفت و با تمام برادرش بقتل آورد و می فرمایند
 که بازاری فارسی هم آمده صاحب ناصری هم ذکر این کرده (فروسی) چنین گفت با
 گویو جنگی ترا و که تو چون عقابی و من چون جگاو و صاحب اندک نقلش بر داشته مؤلف
 عرض کند که معنی این لفظ معلوم نشد و آنچه بازاری فارسی می آید اصل است و این مبدلش
 که مستقل شد چنانکه زنده و زنده (ار و و) ترا و یک تورانی پهلوان کا نام است و فراسیاب
 کا و داماد و ترا و مذکور.

ترک بقول برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغک تفک
 و من را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بد رازی نیزه که با کلو لکل نیز و نفس کشک و امثال
 آن را بدان زنده صاحب سروری بخواه نسجه نیزه ذکر معنی بالا کرده (از ناصری) جان
 خشم از قیر شیرخ انگشت بر شاخ عمر و باد لرزان و طپان چون گنجشک از تنگی و صاحبان
 رشیدی و مؤید و سراج همین لغت را به نون موصوف فوقانی آورده اند مؤلف عرض کند
 که غیر ازین هر سه محققین آخر الکریم و محققین بالا این را به فوقانی سدهم گفته اند و قول ناصری
 و جامع و سروری که هر سه صاحب زنده معتبر تر از محققین هستند ترا و اگر سده استعمال به نون

سوم پیش شود و بدش دانیم چنانکه بخود بخود (ار و و) ده خالی نلی حس که در پیریه سه می که
گولیان پیر یون پرمارتسین مؤنت -

تر و ده بقول برهان و جامع بفتح اول و ثالث	همه غلط است و همین رای را می فارسی هم آورده
که وال اجد باشد و سکون ثانی (۱) مطلق اجرت که می آید	خان آرزو در سراج بدکر بر و معنی
را گویند عموماً و اجرت راست کردن آسیار	می طراز و که آنچه به رای همه گذشت
خصوصاً و (۲) قبالة خانه و باغ و امثال آن	این باشد مؤلف عرض کند که معنی اول متبدل
صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول قانع	تر و ده است که گذشت چنانکه بر غ و بزغ
و جهانگیری با تر زده هم ذکر این کرده صاحب	و معنی دوم محقق تر زده که بسجایش ذکر شود
ناصری بر ذکر معنی اول قناعت کرده گوید که بر (ار و و) (۲ و ۱) و کمیو تر و ده -	

(الف) اثر ریفت بقول صاحب تحقیق الاصطلاحات اشعار بی معنی معقول ناپا نیر غلام الله
قزونی در ترجمه نسیم استرادی گفته و صاحب بحر
(ب) اثر ریفت بیان را معنی کاذب و دروغ گو آورده صاحبان غیاث و اندر غریب
و صاحب اندر نسبت الف گوید که لغت عرب است بمعنی ریا و نفاق و دروغ مؤلف
عرض کند که فارسیان الف را که لغت عرب نیست بشکل لغت عرب بمعنی خاص استعمال کرده اند
ما این را اسم جامد فارسی زبان دانیم و این قسم اشعار بی معنی معقول ناپا نیر گفته ایم که هر است
و یکی از آن بدیه ناظرین می کنیم (مؤلفه ۵) سخنوران بلشب بدور آتش سنگ بزر و ان بجز منافع
نهند خمر و تنگ و و ب مرکب فارسی زبان است (ار و و) الف و ده اشعار عربی معنی یون

نکر (ب) جھوٹا کاؤب (لا ادری الف س) بھیجا خدا نے خالق اکبر پر فاتحہ پالینے نبی کے
خاص پیغمبر پر فاتحہ پڑ

ترغ بقول برہان و جامع بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطہ وار چوب تاغ را گویند و آن
پیغمبری است کہ آتش آن بسیار بلند و بنیم اول ہم بنظر آمدہ صاحب نامری و کر این بحوالہ برہان
کر وہ خان آرزو و ہم بحوالہ برہان و کر این فرمودہ گوید کہ این تصحیف است چہ بدین معنی در
فرہنگہای معتبرہ نیست۔ توغ را کہ معنی تاغ بلکہ توغ مبدل آن چنانچہ قوسی نوشتہ چنین خوانند
است مؤلف عرض کند کہ صاحب جامع کہ محقق اہل زبانست معتبر تر از خان آرزوی ہندو
باشد و ما باعتبارش این را اسم جامع فارسی زبان دانیم (اردو) و کھو تاغ کے پہلے معنی۔

تشف بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی و فای معص (ا) ریجانی باشد کہ از شک سازند
و ۲۱ یعنی تری و تازگی ہم گفتہ اند و (۳) نعمت و آسایش را نیز گویند و فرماید کہ بنیم ثانی ہم
بنظر آمدہ۔ صاحب جامع بر معنی دوم و سوم قانع۔ خان آرزو در سراج نسبت معنی اول گوید کہ
این تصحیف و خطاست و صحیح بہ را می مہملہ چنانکہ گذشت و نسبت معنی دوم و سوم گوید کہ در
کتب معتبرہ اثری ازین معانی نیست و صحیح بہ را می مہملہ لغت عربی است مؤلف عرض کند کہ
ما بعضی اول این را مبدل تشف دانیم کہ بجایش گذشت چنانکہ بر غ و بزغ شک نیست کہ غلظ
برہان و جامع دیگر می ذکر این فکر و ما این را غلط دانیم ازینکہ معاصرین مجسم این را بدین معنی لغت
فارسی قدیم گویند و ازینکہ فارسیان لغت عرب ترف را کہ بہ را می مہملہ است بہ تبدیل را می مہملہ
بہ زای مجسمہ یعنی دوم و سوم استعمال کرده اند و صاحب جامع ہم این لفظ را آورہ پس این را

بمعنی اول مجاز معنی دوم دانیم و نسبت معنی دوم و سوم هم باعتبار صاحب جامع این را مبدل لغت عرب و مغربی می شماریم (ار ۹۹) (۱) و یکهو ترف (۲) تری - تازگی - موثث (۳) نهخت آسایش - موثث -

ترزفان | بقول برهان و جامع بفتح اول و فاف | مؤلف عرض کند که باعتبار جامع که به الف کشیده بر وزن چسبان مخفف ترزفان که محقق صاحب زبان است این را مخفف است که ترجمان باشد فان آرزو و سراج بخواهد ترزفان دانیم و بحث کامل ممد را بنجا - مذکور برهان ذکر این کرده و صاحب اندیم آورد (ار ۹۹) و یکهو ترزفان -

ترک | بقول بهار غنیم اول (۱) معروف و فرماید که لغت ترکی است و (۲) بمعنی ترکش - (سنجر کاشی ۵۰) فوج صدر بوالهوس از ناوک آهی شکم به ترک سینه پرازد ناوک و لد و زمین است و وارسته برهان بهار - صاحب فانی که یکی از علمای معاصریم است نسبت معنی اول را صحت کند که با هر دو پیش بمعنی آرایش و آراستگی و آئین باشد صاحب لغات ترکی ذکر این بمعنی اول کرده - مؤلف عرض کند که فارسیان استعمال این بمعنی اول در زبان خود هم کرده اند و بمعنی دوم اسم جاد فارسی زبان دانیم به استناد کلام سنجر کاشی یکی از معاصرین عجم گوید که ما این را به رای جمله مخفف ترکش دانیم که فارسیان قدیم ترک ترکش را می گفتند پس اندرین صورت در شهر سنجر غلطی کتابت باشد (ار ۹۹) (۱) ترک - بقول آصفیه - فارسی - اسم موثث - ترتیب - انتظام - خابطه - شکر - (۲) و یکهو ترکش -

ترکس | بقول برهان و بهانگیری و جامع و رشیدی و سروری و ناصری و سراج بسکن نانی بجز

مطلب. و نه برشته شده را گویند که بروی آستهای آرد و ریزند (منوچهر و صفت لاشه که نوی
از آتش آرد است می گوید) از چشمه بهتاب کن سخم یک ورقه آفتاب نه خواند و خوش
خوش و خوش مرقق یک سیر اندک تریش فراوان و مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی
است (اردو) بکر یعنی دین کی و ده و هم جو بھون کر اسکی چربی کو آتش میں شریک کر تے ہیں
ترجمہ بقول برہان و جامع و سروری و اندر نفع اول بروزن غرض منی را گویند و آن بخاری و ابرنگی باشد که بروی
زمین پهن شود و این را بصری ضباب خوانند صاحب برہان می فرماید که باین معنی بجای حرف اول نون و بجای
حرف ثانی زای فارسی هم آمده مؤلف عرض کند که از قبیل شبنم که بھندی آن را گھر گویند اسم جاد فارسی
و صاحب منتخب بر ضباب گوید که تر یا مانند شبنم افتد (اردو) گھر بقول آصفیہ بھندی اسم مؤنث شبنم و
بخارات جو سردی کے موسم میں صبح اور شام کو دھند کا عالم کر دیتے ہیں کہ اسکا
ترجمہ بقول برہان و جامع بروزن سمندر مرئی است کہ اور را بصری معصومہ گویند صاحب
سروری بگوید که لسان الشعر اذکر این کرده خان آرزو و در سراج گوید کہ غالباً تصحیف ترند
است کہ در فصل رای مہملہ گذشت و می تواند کہ برعکس باشد و ثانی اقویٰ چہ تر بہ زای معجمہ بدین
معنی آمده و آن را مخفف دانیم مؤلف عرض کند کہ تر بہ رای مہملہ ہم بدین معنی گذشت و ترند
بہ رای مہملہ ہم پس تر را مخفف ترند ہم توان گفت پس انہیں ہر دو یکی را ہم اقویٰ نمی توان
ماہر و را اسم جاد فارسی زبان دانیم کہ تبدیل رای مہملہ بہ زای معجمہ و برعکس این ہر دو آمدہ
چنانکہ برغ و نرغ (اردو) و کیو ترند -

ترتک صاحبان رشیدی و سراج ذکر کیا کہ وہ اندھمان ترتک است کہ یہ فوقانی موسم

<p>گذشت مؤلف عرض کند که تعریف و اشاره این عرض کند که همان اصل باشد و این مستندش همدر اینجا کرده ایم (ار ۹۹) و یکم ترنگ - چنانکه زند و ژند و آنچه به رای مهله بهین تزو ال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزو ال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>
<p>تزو ال بقول بهار بسیار است و نیکو گردانیدن و راست کردن چیزی کذا فی الکثر و دروغ ظاهر کردن کذا فی المختب مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان بمعنی مکر و فریب هم استعمال کنند که مجاز معنی دروغ است و با صواب و خویش که در طعقات می آید (ظهوری ۵) مرشد می کده غم چو می خالص داد و او بس توبه رسا لوسی و تزویر مراد (ار ۹۹) تزویر بقول اصفیای عربی اسم مؤنث مکر و فریب -</p>	<p>تزو ال بقول بهار بسیار است و نیکو گردانیدن و راست کردن چیزی کذا فی الکثر و دروغ ظاهر کردن کذا فی المختب مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان بمعنی مکر و فریب هم استعمال کنند که مجاز معنی دروغ است و با صواب و خویش که در طعقات می آید (ظهوری ۵) مرشد می کده غم چو می خالص داد و او بس توبه رسا لوسی و تزویر مراد (ار ۹۹) تزویر بقول اصفیای عربی اسم مؤنث مکر و فریب -</p>
<p>تزو ال بقول بهار بسیار است و نیکو گردانیدن و راست کردن چیزی کذا فی الکثر و دروغ ظاهر کردن کذا فی المختب مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان بمعنی مکر و فریب هم استعمال کنند که مجاز معنی دروغ است و با صواب و خویش که در طعقات می آید (ظهوری ۵) مرشد می کده غم چو می خالص داد و او بس توبه رسا لوسی و تزویر مراد (ار ۹۹) تزویر بقول اصفیای عربی اسم مؤنث مکر و فریب -</p>	<p>تزو ال بقول بهار بسیار است و نیکو گردانیدن و راست کردن چیزی کذا فی الکثر و دروغ ظاهر کردن کذا فی المختب مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان بمعنی مکر و فریب هم استعمال کنند که مجاز معنی دروغ است و با صواب و خویش که در طعقات می آید (ظهوری ۵) مرشد می کده غم چو می خالص داد و او بس توبه رسا لوسی و تزویر مراد (ار ۹۹) تزویر بقول اصفیای عربی اسم مؤنث مکر و فریب -</p>
<p>تزو ال بقول بهار بسیار است و نیکو گردانیدن و راست کردن چیزی کذا فی الکثر و دروغ ظاهر کردن کذا فی المختب مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان بمعنی مکر و فریب هم استعمال کنند که مجاز معنی دروغ است و با صواب و خویش که در طعقات می آید (ظهوری ۵) مرشد می کده غم چو می خالص داد و او بس توبه رسا لوسی و تزویر مراد (ار ۹۹) تزویر بقول اصفیای عربی اسم مؤنث مکر و فریب -</p>	<p>تزو ال بقول بهار بسیار است و نیکو گردانیدن و راست کردن چیزی کذا فی الکثر و دروغ ظاهر کردن کذا فی المختب مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان بمعنی مکر و فریب هم استعمال کنند که مجاز معنی دروغ است و با صواب و خویش که در طعقات می آید (ظهوری ۵) مرشد می کده غم چو می خالص داد و او بس توبه رسا لوسی و تزویر مراد (ار ۹۹) تزویر بقول اصفیای عربی اسم مؤنث مکر و فریب -</p>

فرورودن و فرو کردن و (۳) گذاردن و (۵) تاخت و تاراج کردن و (۶) خواستن و (۷) چسبیدن

مؤلف عرض کند که ما بر توبخت بیان تفصیلی این مصدر و ماخذ این کرده ایم خان آرزو

در سراج این را مرادف تریدن گفته (ار ۹۹) (۱۱) جمع کرنا (۲) انتقام لینا (۳) چسبیدن (۴)

او اگرنا (۵) لوٹنا (۶) چاہنا (۷) ڈھونڈنا و کیو مواردین توضیح اور تو زیدین اور تریدین

تاریک بقول برهان در لطافت بفتح اول مخفف تاریک است که غیر عرب و ترک باشد مؤلف

عرض کند که ما بر تاریک صرحت کامل کرده ایم (ار ۹۹) و کیو تاریک

ترنمین بقول بهار آراستن فرماید که بالنظر دادن مشتمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است

فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدرش یعنی زینت با مصداق فارسی می کنند که در لطافت

می آید (ار ۹۹) ترنمین بقول آصفیه عربی اسم مؤنث آراستگی آرایش زینت

ترنمین و اوان استعمال صاحب آصفی کند که مرادف ترنمین و اوان است که گذشت

و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (معرفی نیشاپوری ۵۵) مسافری تو و گرد جهان

کند که بمعنی زینت کردن است (آصف طهرانی مسافر و اسیر می شوی و جهان را همی کنی ترنمین

۵) ادب ملاحظه می کرده ام که تا غایت بزرگواری مخفی مباد که ازین سند مصدر (ترنمین گذن)

پیشای تو شر را ترنمین (ار ۹۹) زینت دنیا پیدا است و تعریف کردن و گذن بجایش می آید

آراسته کرنا سنوارنا (ار ۹۹) و کیو ترنمین و اوان

ترنمین کردن استعمال صاحب آصفی **ترنمین یافتن** استعمال صاحب آصفی

و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

که لازم ترین کردن است بمعنی زینت یافتن ترجمه در دین مصحف و وز حال خطت یافته ترین و آراسته شدن (فصیحی بروی س) ای رو مصحف و (اردو) زینت پانا آراسته هوماد

فوقانی بازای فارسی

شماره اول برهان و جامع و ناصری کبر اول و سکون ثانی (۱) برگ درخت نوبر آمده و گیاه نورسیده را گویند و آن را بعرنی حقل خوانند و (۲) مرغی باشد حقیر چشمه و آواز خرنی هم دارد و عربان آن را معوه گویند صاحب جامع بالفتح گوید صاحب جهانگیر بذكر سر و معنی نسبت معنی اول سفر باید که برگ گیاه نوبر آمده و بالفتح باشد صاحبان رشیدی و سروری بر معنی اول قانع خان آرزو در سراج بذكر معنی اول گوید که صاحب بهان در معنی دوم غلط کرده که آن معنی تراست که به زای تازی گذشت مؤلف عرض کند که ما قول صاحبان جامع و ناصری را که هر دو محققین اهل زمانند معتبر تر از خان آرزوی هند ترا و انیم و این را بهر دو معنی بالا اصل گیریم و تر را مبدل این چنانکه ترند و ترند مخفی مباد که این نام هر معنی اول مخفف تر از اول است که می آید (اردو) (۳) و یکم تر که چوتھے اور دوسرے معنی

شماره اول برهان و جامع و رشیدی و سروری و ناصری و سراج بالفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواورده نام و اما دافرا سیاب مرادف ترا و که به زای تازی گذشت (حکیم فردوسی) چنین گفت با گیو جنگی ترا و که تو چون عقابی و من چون چاوی مؤلف عرض کند که این اصل است و آن که به زای تازی گذشت مبدل این چنانکه ترند و ترند

(ار و و) دیکھو تراو۔

تراول بقول برہان و جہانگیری و جامع و رشیدی بہ کسر و او بر وزن ہلاہل بمعنی تراوال
است کہ برگ گیاه باشد خان آرزو گوید کہ ہمین لغت بہ رای مہملہ عوض زای فارسی ہم گذشت
و صحیح بہ زای فارسی و ترکہ بہ ہمین معنی مذکور شد مخفف این است **مؤلف** عرض کند کہ طرز
بیان محققین تراول را گیاه خاص قرار داده و ازین لفظ معلوم می شود کہ آن مرادف این است
و آنچه بہ زای تازی گذشت مبدل این چنانکہ ژند و ژند و آنچه بہ رای مہملہ مذکور شد مبدل
تراول چنانکہ بزغ و برغ (ار و و) دیکھو ترکہ پہلے معنی۔

تروک بقول برہان و جہانگیری و جامع و رشیدی با وال ابجد بر وزن نعرک کرم گندم
خالد کن را گویند خان آرزو و سراج بذکر این می فرماید کہ بہ ہمین معنی تروک بہ رای مہملہ و دوم
ہم گذشت و یکی ازین بہرہ تصحیف باشد **مؤلف** عرض کند کہ ماصراحت ماخذ این بہ تروک
کرده ایم و ہمین اصل است و آن مبدل این (ار و و) دیکھو تروک۔

سروہ بقول برہان و جامع لفتح اول و وال ابجد کہ ثالث باشد (۱۱) از دگندم آسیا کردن
(۱۲) اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا و (۱۳) دندانہ ہای کلید و (۱۴) غنچہ گل و (۱۵) غنچہ
زون برگ باشد از درخت یعنی سر بر آوردن از درخت۔ صاحب سرور می بر معنی اول و
دوم قناعت فرمودہ **مؤلف** عرض کند کہ ہمین لغت بہ رای مہملہ و دوم ہمین دوم گذشت
و بہ زای ہوز و دوم ہم بخیاں ما این اصل است و آنچه بہ زای ہوز گذشت مبدل این چنانکہ
ژند و ژند و آنچه بہ رای مہملہ گذشت مبدلش چنانکہ بزغ و برغ این است حقیقت معنی اول

و دوم و دیگر معانی این اسم جامد فارسی زبان است و پس (ار و و) (۱) چکمی من گوییم
پسینے کی اجرت - مؤنث (۲) چکمی بنانے اور رہانے کی اجرت - مؤنث (۳) کبھی کے دہانے
نکر (۴) گلاب کی کلی - مؤنث (۵) کوپل - مؤنث -

ترجمہ این همان است که متعرفیش بر تخر گذشت و اشاره این بقول رشیدی بعد از آنجا که وہ
بخمال مؤلف این اصل است و اسم جامد فارسی زبان یعنی خانه زمستانی و آن مبتدل این
چنانکه کزک و کجک (ار و و) و دیگر تخر کے پہلے معنی -

ترجمہ بقول برهان و جامع فتح اول بروزن غرم میفر را گویند و آن بخاری باشد ملائق من
و کبر اول هم آمده - صاحب ناصری مذکور قول برهان می گوید که تصحیف و خطاست و اصل ترجم
به نون اول باشد مؤلف عرض کند که صاحب جامع که محقق اهل زبان است اتفاق دارد با
برهان و ما باعتبارش این لغت را صحیح و انیم جا دارد که در مولد و مسکن صاحب ناصری استعمال
این نباشد و آنچه به نون می آید مبتدل این چنانکه بقو و نحو و آنچه به زای تخر گذشت هم مبتدل
این چنانکه تخر و تخر (ار و و) و دیگر ترجم -

ترجمہ اول بقول برهان و جامع بروزن احوال برگ گیاه را گویند - صاحب سروری می فرماید
که به رای مولد هم به همین معنی گذشت و تراول بروزن طایل هم مؤلف عرض کند که معنی
است اصل و آنچه به زای تخر گذشت مبتدل این چنانکه تخر و تخر و آنچه به زای مولد مذکور شد
مبتدل چنانکه بر سر و سر و آنچه به تقدیم الف بر و او گذشت قلب معنی تخر و ال و لیکن طر
تخریف متعین در تخریف تراول اختلافی پیدا کرده است که آن را گیاه خاص قرار داده و تخر

آن ہم بمعنی عام برگ گیاه معلوم می شود و حیف است که این تسامح شان بعد از وقت نظر آمد (ار و و)
و کمیوتر و ال اور تر و ال .

تشرک بقول جامع و مؤید بر وزن مکوک کریم گندم خوار مؤلف عرض کند که همین لغت
به دال مہملہ عوض و او به همین معنی گذشت و صاحب جامع ہم ذکرش کرده . ظاہر متعجیف و تحریف
کتابت معلوم می شود ولیکن از نیکه محقق صاحب زبان پرور را آورده جا دارد که این را مبدل
آن دانیم کہ دال مہملہ به او بدل می شود و چنانکہ پید و پید (ار و و) و کمیوتر و ال اور تر و ال .

تشرہ بقول برهان و جامع و ناصری بفتح اول و ثانی (۱) غنچه و رخت و (۲) غنچه گل باشد
(۳) و دندانہ کلید و (۴) چوب بزرگی ہم کہ اطراف چوبہای سقف خانہ را پران نهند و (۵)
خسہای ستریزی کہ بر سروانہ ہای گندم وجود و رخشہ می باشد صاحب جہانگیری بر معنی دوم و
سوم قانع بدین صراحت کہ معنی سوم را مطلق دندان گوید . صاحب رشیدی بر معنی دوم و چهارم
قناعت کردہ نسبت بمعنی چہارم صراحت کند کہ شہتیر است (کذا فی التامی) صاحب سروری بر
معانی دوم و سوم و چہارم و پنجم فرمودہ . خان آرزو در سراج گوید کہ در جہانگیری بمعنی غنچه دندان
کلید آورده و تحقیق آنست کہ همان برگ نو و دندانہ کلید را پیشاپہت گفتہ اند لیکن بہ زای تازی
است کہ گذشت و بجا آنکہ برهان ذکر معنی چہارم و پنجم ہم فرمودہ مؤلف عرض کند کہ ہمین است اصل
و اسم جاد فارسی زبان و آنچه بہ زای معجمہ دوم بچند معانی این آمدہ مبدل این است چنانکہ زائد
وزند و گیر ہیچ (ار و و) (۱) کلی . مؤنث (۲) کتاب کی کلی . مؤنث (۳) کنجی کے دندانے
نذر (۴) شہتیر . مؤنث . (۵) وہ تیز روان جو گیہون یا جو کے خوشون میں وانون پر ہوتا ہے

فوقانی یاسین جمله

نفس بقول برهان و جهانگیری و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) طپانچه و سیلی و بضم اول (۲)
 باوی که از راه پائین بی صدای هاشوو (۳) آب و هین بجانب کسی انداختن - صاحب برهان ثانی
 که بعضی بمعنی سوم لغت عربی دانند (رو و کی ۵) رخ اعداات از تن نکبت و با پیر و شب شهاب
 آمد و صاحب رشیدی بر معنی اول و دوم قانع صاحب سروری بذکر معنی اول و دوم می فرماید
 که بضم تا خوب بجانب کسی انداختن (کذا و لکنه سیرا) (حکیم لامعی حرجانی ۵) دست بخو ترکن
 و بردست تندی ده و وانگه بسرویش بر اورت فرومال و صاحب ناصری هم معنی سوم را ترک کرده
 و اوسته بذکر معنی دوم گوید که (۴) بعضی بمعنی بر از گویند (طغراور بچو پوچی ۵) و انهم ز پی کنند
 تر از خویش رود و مانند تندی که از پس سنده بود و ذکر معنی سوم هم می فرماید بصیرحت لغت عرب
 نمان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم و سوم کرده - بهار بر معنی دوم و چهارم قناعت فرمود
مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم است به معنی معانی - امی و انیم که معنی چهارم اصل است
 که از پس بر از گرفتند و معنی دوم مجاز آن و به دیگر معانی هم اسم مستقبل - صاحب اندیش را لغت
 نه گفت و معنی سوم هم نه نوشت و صاحب منتخب هم تش را بنیاورد و صاحب مؤید هم تش را بذیل لغات
 عرب نگاشت و بذیل لغات فرس بر ذکر معنی سوم قانع گویا این را بمعنی سوم هم لغت فارسی دانند
 صاحب منتهی الارب هم تش را بنیاورد و این را بمعنی سوم هم لغت فارسی زبان و انیم (ار و و)
 (۱) طپانچه - مذکر (۲) گوز - مذکر - پاود (۳) تھوک - مذکر (۴) بر از - مذکر - گله - نجات -
تسا بقول برهان در ملحقات بر وزن خنجر نهنگ را گویند و می فرماید که بشین معنی هم

آمده صاحب مؤید هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که اگر لغت فرس است چنانچه صاحب مؤید
بذیل لغات فرس آورده و همچنین بود که دیگر محققین زبان دان و صاحب زبان این را ترک کنند
مشتاق سندا استعمال باشیم که لغات ترکی هم ازین ساکت صاحب محیط بر نهند که گوید که اسم فارسی
است و بعربی تسامح و بهندی گر و مگر چه حیوانی است و ریائی مزاج آن گرم و در و دم
و خشک در سوم شدید الحار است و گوشت آن غلیظ و رد می آید و میس و میسر که باه و مضرت با
وار و (الخ) (ار و و) نهند که بقول آصفیه فارسی اسم نکره مگر چه ناکه گویا
شیر و ریای شیر آلبا -

تسامح بقول لمحات برهان (۱) بمعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی و (۲) بمعنی ملائمت و نرمی
بپاس خاطر کسی مؤلف عرض کند که تسامح لغت عرب است بقول اندک بمعنی آسان گرفتن -
فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر استعمال این کرده اند و بمعنی دوم اگر سندا استعمال بدست آید
توانیم عرض کرد که مفرس باشد (ار و و) (۱) تسامح مذکور تغافل یا اغماض سهیل انگاری
(۲) ملائمت نرمی مؤنث -

تسبیح بقول بهار (۱) بیای که یاد کردن خدا را و (۲) بمعنی سبحه چهار است که می فرماید که
بالقطر او بخشن و بچیدن و بالقطر فرودن و کردن بخشنه شغل به تسبیح فرمودن و بالقطر کرده اند
و گشتن و گشتن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر معنیه بمعنی اول
عربی است چنانکه صاحب منتخب آورده فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر میکنند و
بمعنی دوم مفرس باشد که فارسیان بدین معنی استعمالش کرده اند که در لمحات این معنی آید و فرماید

(۵) غلطش اشک همی تبیی است پچیش آه همدار است (۱) (ار و و) تبیی بقول آصفی
عری نوشت (۱) سبحان الله کهنا (۲) سودا خون کی بالای سیمین

تبیی او چمن استعمال صاحب آصفی که اگر به ام و در آستین تبیی چشم بلبل است
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اگر این شاخ گل را دست بردارن زود

سدا استعمال پیش نکرده و ظاهر معنی داشتن تبیی و آید خان آرزو در چراغ هدایت هم این را
در دست باشد (ار و و) تبیی که گاه در آید آوریوه مؤلف عرض کند که مرکب تبیی

یعنی تبیی با تهمین رکبنا اس طرح که لکلی مؤلفی و این تبیی که اکثر از کربلای معلی می آورند که
تبیی چمن استعمال صاحب اصطلاحی در روانه های سیاه عقیق البهار میخجای بار یک

اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف نقبره کند نشان سپیدش در روانه سیاه خوشنما
عرض کند که گرفتن تبیی در دست است (سعی می باشد) (ار و و) و تبیی جس کے سیاه دانه

شیرازی (۵) روی طبع از خلق به پیچ ارمردی مین سفی نقطه چون جو میخجای نقره سے قائم
تبیی هزار دانه بر دست تبیی (ار و و) کر تے پن نوشت

تبیی با تهمین رکبنا تبیی و اون استعمال صاحب آصفی
تبیی چشم بلبل اصطلاح بقول بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

بکر و اند سیمین که مهره های آن خالهای گرد و غیر کند که معنی حقیقی است یعنی عطا کردن تبیی (۱)
رنگ خود داشته باشد نیز و یک هم مانند جابجا (اصفانی ۵) بر چرخ سعد اکبر کش شری است

چشم بلبل که قسمی از پارچه است (محسن تاثیر) نام که و از پی ثبات تبیی و طلیسان

<p>وارسته رشته ساگره مؤلف عرض کند که</p>	<p>(ارو) تسبیح وینا تسبیح عطا کرنا۔</p>
<p>اضافی است و موافق قیاس و کنایه است که</p>	<p>تسبیح ساختن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>رشته ساگره بهم از گره های سالانه صورت</p>	<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>تسبیح پیدای می کند (صائب) چه حاجت</p>	<p>کند که درست کردن تسبیح باشد یعنی حقیقی</p>
<p>است به تسبیح سالی عمر مرا که می شود بیک</p>	<p>(اسانی شیرازی) میان زهد و زندگی عالمی</p>
<p>این حساب تمام (ارو) رشته ساگره</p>	<p>دارم نمیدانم که چرا از خاک من تسبیح یا</p>
<p>رشته جس مین ساگره کی گرین دالی</p>	<p>سیمانه می سازد و کجی مخفی باشد بالاستقلال به</p>
<p>جانی مین</p>	<p>مقصود تسبیح سازیدن است و تعریف ساختن</p>
<p>تسبیح شادان استعمال صاحب آصفی</p>	<p>و سازیدن بجای خودش می آید (ارو)</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تسبیح بنانا</p>
<p>تسبیح سائر استعمال بقول بهار معنی آنکه که معنی حقیقی گرفتن و حاصل کردن تسبیح باشد</p>	<p>سبحه را سازد (میرزا طاهر وحید) چه گوشت (ظهوری) بر مهربانی می برین و گیر در</p>
<p>دعوی مرن با تسبیح را بستان زمین تسلیم کن زنا</p>	<p>من از مهر تسبیح سانه که رویم بود سوی او</p>
<p>یا (ارو) تسبیح لینا حاصل کرنا</p>	<p>در نماز مؤلف عرض کند که اسم فاعل</p>
<p>تسبیح شدن استعمال یعنی تسبیح قرار</p>	<p>ترکیبی است و موافق قیاس (ارو) تسبیح</p>
<p>یافتن است مؤلف عرض کند که معنی حقیقی</p>	<p>ساز که سکتی مین تسبیح بنانه والا ندکر</p>
<p>و موافق قیاس باشد (ظهوری) تسبیح</p>	<p>تسبیح سال اصطلاح بقول بهار و جبرو</p>

(۳۹۸۵)

تو شد ظهور می باز تا بریدی ضرورت است **بود** یا اگر تسبیح می فرمود گز تا می آورد و **تسبیح** (ار و و) تسبیح بنجانی -

تسبیح شکستن استعمال - صاحب آصفی کردن است (ار و و) تسبیح پیرنا -

و گراین کرده از معنی ساکت **مؤلف** عرض **تسبیح کر بلائی** اصطلاح - بهار گوید که سحر

کند که خراب کردن و پاره پاره کردن سحر که از خاک کر بلا سازند (محمد قلی سلیم) و

باشد (حبیب اصفا نای) **سجد خراب** کوی بی دفایان وانی شریک من چیست و چون

کردم و بنجانه ساختم **تسبیح** را شکستم و پیمان پیش اهل کوفه تسبیح کر بلائی **مؤلف** عرض کند

ساختم **تسبیح** (ار و و) تسبیح تو سنا ضلع کرنا که معنی غسوب به کر بلاست و موافق قیاس -

تسبیح شمار اصطلاح - بقول بهار و بحر (ار و و) خاک کر بلا معنی سبزی هوئی **تسبیح**

و آصفی معنی زاهد **مؤلف** عرض کند که اسم **تسبیح کردن** استعمال - صاحب آصفی

فاعل ترکیبی است یعنی شمار کننده دانه های **تسبیح** که اشتغال به تسبیح کردن است **مؤلف**

تسبیح زاهد است (صائب) غافل مشوازه عرض کند که موافق قیاس (زالای خوانساری)

حلقه تسبیح شماران **تسبیح** و ارم بندیش که از بود رنده مؤون و در خرابات **تسبیح** گریه

دانه گذارند **تسبیح** (ار و و) زاهد - در مناجات **تسبیح** مباد که در سند بالامصدر

تسبیح فرمودن استعمال - صاحب آصفی کردن است نه کردن و ماتعریف هر کس **تسبیح**

گوید که اشتغال به تسبیح فرمودن است (حافظ کلینیم) (ار و و) و یک **تسبیح** فرمودن -

(سراسر بخشش بجانان طریق لطف و احسان **تسبیح** کسی گفتن استعمال - صاحب آصفی

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تبسیج گشتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>کند که عبادت او کردن و بندگی نمودن</p>
<p>است (خواجوی کرمانی) توحید تو کند که معنی تبسیج گشتن است که گذشت</p>	<p>خواند بسحر مرغ سحر خوان که تبسیج تو گوید بچمن</p>
<p>بلبل شیدا که مخفی سدا که سنا بالا متعلق</p>	<p>تبسیج را گسته و ز تار کرده ایم و مخفی سدا</p>
<p>به مصدر گویند است نه گفتن و تضرع</p>	<p>که لازم و متعدی هر دو آمده (ار و و)</p>
<p>هر کی بجایش می آید (ار و و) تبسیج پشیمان</p>	<p>تبسیج گشتن -</p>
<p>یه و کن کا فاعله است صاحب آصفی</p>	<p>تبسیج گشتن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>نمی تبسیج پیر ناگفته است - اس مصدر فارسی</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>کند که مراد ف مصدر گذشته (صائب ه)</p>	<p>کند که مراد ف مصدر گذشته (صائب ه)</p>
<p>تبسیج گشتن استعمال - صاحب</p>	<p>سید عقده ز بد خشک بکارم فکند بود و درش</p>
<p>آصفی نوکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>بخیر باد که تبسیج من گنجت (ار و و) تبسیج</p>
<p>عرض کند که معنی استعمال تبسیج کردن و خواندن</p>	<p>ثوٹ جانا تبسیج توڑنا -</p>
<p>اسمهای پاک بر تبسیج (صائب ه) سنا</p>	<p>تبسیج گفتن استعمال - صاحب آصفی فکر</p>
<p>ز نهار دل بر جہلت صد ساله دنیا که آخر</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>می شود و چنانکه یک تبسیج گروانی (ار و و)</p>	<p>که همان تبسیج کسی گفتن است که بجایش گذشت</p>
<p>تبسیج پیر نا بقول آصفی بالا چپنا -</p>	<p>وسند خواجوی کرمانی که بعد را بنیاد گویشد</p>

سند این است و بس (اردو) و کجیو تسبیح کسی گفتن -

تسبی بقول برهان و جامع و اندلیم اول و سکون ثانی و فوقانی به تحتانی رسیده معنی تو بودی و توئی معنی دیگری بغیر از تو نه بوده و نیست صاحب جامع گوید که این محقق تو استی یعنی تو بودی و توئی مؤلف عرض کند که از قبیل دیدستی و شنیدستی موافق قیاس (اردو) توئی است -

تسخیر بقول برهان باخای نقطه دار پر وزن لشکر معنی مسخرگی و تسخیر گویند که عربی است صاحب مؤید این را بذیل لغات عرب نه نوشته بذیل لغات فارسی گوید که فارسیان این را بدین معنی استعمال کرده اند و صاحب اند این را ترک کرده و صاحب منتخب که محقق لغات عرب است این را بشیرید خای مجمره مصدر عربی گوید و بعضی رام کردن و بی مزد کار فرمودن مؤلف عرض کند که و کجیو محققین فارسی زبان این را ترک کرده اند اگر سزا استعمال پیش شود ما این را منقرس و انیم (اردو) مسخرگی - مؤنث تسخیر طرافت -

تسخیر بقول بهار رام کردن و بی مزد کار گرفتن مؤلف عرض کند که بقول منتخب بالفتح و کسر خای مجمره لغت عرب به همین معنی است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر بهامصادر فارسی استعمال این کرده اند که در ملحقات می آید (ظهوری ۵) خوبان عجب که شیل مار را دهنده شان به تسخیر ملک دل به تلاول حواله است (اردو) تسخیر بقول اصغیه عربی اسم مؤنث تابع کرنا فرمان بردار بنانا محاصره کرنا کجیو نای قابو بین لانا کسی کے دل کو اپنے جانب مائل کرنا -

<p>تسخیر ساختن استعمال صاحب آصفی تسخیر کردن</p>	<p>تسخیر کردن</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی مطیع کردن است (خرین) کند کردن باشد و بقصد خود آوردن (و تثنی) جذب پذیرد و ام تسخیری سازد و جهان گیر بافتی (یک جمله که فرمود آن جهانگیر و وزیرش) تخلی گاه و لدا راست پنداری و مخفی مباد که را فرمود تسخیر و کلیم ممدانی (سها) این و مانع که از سند بالا متعلق به مصدر سازیدن است که ساید احتساب کنم و چه لائق است که تسخیر آفرین بجایش می آید و مرادف ساختن (ارو) و مخفی مباد که سند بالا متعلق به مصدر کردن است سخر کرنا مطیع کرنا بجایش می آید مرادف کردن (ارو) سخر کرنا</p>	<p>تسخیر فرمودن استعمال صاحب آصفی فتح کرنا</p>

تسک استعمال برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بنعم اول و فتح ثالث که همین دیگر است
بر وزن اورک گیاهی است و دانی که آن را عبری بنفج الکلاب خوانند خان آرزو در
سراج گوید که آتش سگ هم باین معنی صاحب رشیدی این را بکاف فارسی نوشته گوید که این
شاهبانت نیز گویند صاحب محیط ذکر این نکرد و بر بنفج الکلاب گوید که همان شاهباج است
و بر شاهباج می فرماید که آن را شاک و فاباک و شاک و نیز گویند که متعیش شاهباج
و سباج و شاهباج است و عبری قسوة الکلاب و ریجان الشیطان و لغاری جوان کسیر
و بشیر از آتش سگ و لغاری بنفشه سگ و لغاری قدیم جوز و سپهرم نامند گرم و خشک و در
دوم و مشایخ قیوم در قوت جهت صرع و منع سیان از آب و باین خصوص اطفال را

و تحلیلی ریاخ شکم انسان و زخمها مانع و بدل آن در صنعت صرع و غیره مرز نجوش **مؤلف** عن
 کند که ما اتفاق داریم با رشیدی که این بکاف فارسی است و مرکب است از تن و سگ -
 سگ بمعنی اوست و تن بمعنی آب و من گذشت گویند که چون سگ این را خور و آب و من او
 کم شود و الله اعلم ما بر (آتش سگ) هم اشاره این کرده ایم (ارو و) و کیو آتش سگ -
 تسعیر بقول بهار بعین جمله نرخی نهادن و فارسیان بمعنی (۱) نرخی استعمال کنند (شبیخ اثر
 ۵) که زیار آن می شود تسعیر نازل از چه رو و شود ز اشکم حسن گندم گون جانان قیمتی بو خان
 آرزو در چراغ و کر این بسند شعر بالا کرده (طهری ۵) هیچ در کشت و فاقو قیر نیست
 ریح اگر باشد که تسعیر نیست **مؤلف** عرض کند که در عربی زبان بقول منتخب بالفتح بمعنی نرخی
 نهادن و آتش افروختن است بخمال (۲) فارسیان استعمال این بمعنی کم قیمتی و ارزانی نرخی هم
 کرده اند و همین معنی از کلام طهری هم پیدای می شود (ارو و) (۱) نرخی - مذکر (۲) نرخی کی ارزانی
 کم قیمتی می نوشت -

لغت بقول صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی صحرای پراز درختان -
مؤلف عرض کند که فارسی جدید و متحقق نشد که ماخذ این از کدام زبان است - اسم جامد
 فارسی معاصرین عجم و انیم و این قدر متحقق که لغت تازی نیست یکی از معاصرین عجم این را با کسر گویند
 (ارو و) چهار می بقول آصفیه هندی - اسم می نوشت بن جنگل - خار و درختون کی جنگه -
تسکین بقول بهار آرام دادن می فرماید که بالفاظ وادون و کردن مستعمل **مؤلف** عرض کند
 که لغت عربی است بالفتح و کسر کاف عربی و بقول منتخب بمعنی آرام دادن فارسیان بمعنی سکون

و آرام استعمال این با مصداق خود کنند که در مطقات می آید (ظهوری ۵) در عشق مزاج من و گشت
 و تسکین و لم به اضطراب است (دارودی ۱۰) تسکین بقول آصفیه عربی. اسم مؤنث تسلی تشبیه
 آرام. الطینان.

تسکین بخشیدن استعمال صاحب آصفی **تسکین چیدن** مصدر اصطلاحی یعنی تسکین
 و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض حاصل کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 کند که معنی تسلی دادن و الطینان بخشیدن است (ظهوری ۵) نذر ظهوری چرا اضطرابها
 (شاپور طهرانی ۵) آرزوی وصل بهر اضطراب که در خاطرش وصل تسکین نه چیدن (دارودی ۱۰)
 دل خوش است که گرچه تسکینی نه بخشیدن غم تسکین حاصل کرنا.

فرسوده را (دارودی ۱۰) تسکین عطا کر تسلی **تسکین خواستن** استعمال صاحب آصفی
 و دنیا. الطینان بخشنا. و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

تسکین بودن استعمال صاحب آصفی که راحت و آرام طلب کردن است (محققم
 و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کاشی ۵) خواستم تسکین سپید آفتاب کردی
 که سکون و آرام و راحت بودن است (خسرو) مرا با ای قرار جان و دل با بقیراران این کنند
 (۵) یارب چه بود امشب و مهان من که بود (دارودی ۱۰) تسکین چاینا.

تسکین جان بی سرو سامان من که بود و مخفی میا **تسکین دادن** استعمال صاحب آصفی
 که سند بالا بکار آصفی نمی خورد سخن فہمی محقق سپید و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 شد خوب معلوم شد (دارودی ۱۰) تسکین مونا. کند که الطینان قلب و راحت و آرام عطا کردن است

<p>(شاپور طهرانی) بجان آمد و لم زین ناله های که ناله سرکن همه جا خانه فریاد رس است بی اثر امشب که اجل کوتا که تسکینم دهد بی در و سر (ار و و) مقام سکین - مذکر - امشب که مخفی مباد که سند بالا متعلق تسکین پس تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>است و ویدین مزوف داون که صراحتش بجای ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض خودش می آید (ار و و) تسکین دنیا - راحت کند که بمعنی تسلی داون است (صائب) - و آرام عطا کرنا - غم نیز ز بی ثابی ماروی نهان کرده صاحب</p>
<p>تسکین شدن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند و لا سادینا بقول آصفیه تسلی وینا تشفی که راحت و آرام حاصل شدن است (خرین) وینا - طمانت بخشنا -</p>	<p>(ار و و) تسکین دل پراضطراب از روی شود مارا ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مخفی مباد که سند بالا متعلق به صدر شود است تسکین حاصل کردن است (حیدر) که بجای خودش می آید (ار و و) تسکین معنای کاشنی (از آتش غم بیدل نالان آخر که تسکین کرده اصطلاح بقول بهار و انند تا زیور بر نیافت تسکین نگرفت (دار و)</p>
<p>از عالم تجلی کرده مؤلف عرض کند که مقامی تسکین یانا - که از آن تسکین حاصل شود (میرزا رضی) تسکین یافتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>(کعبه تسکین کرده و ویر تسلی گاه است ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>

کند که مرادف مصدر گذشته (شهیدی قمی) محضی مباد که یا بیدین مرادف یافتن است
 (ع) چه نقد یارب که امشب در زمین تسکین که بجای خودش می آید و سبب بالامتعلق است
 نمی یابد که زبی تابی سرم می گردد و بالین (ار و و) تسکین یابا

(الف) تسلی بهار دیگر (ب) گوید که دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و بذل آن
 (ب) تسلی (الف) را آورده می فرماید که فارسیان استعمال الف هم کرده اند
 (سجرا کاشی) گرز آنکه درین خیمه مطلب به اقبال توام و بدستگاه به نشینم و به مراد خاطر
 و آسوده ز قیل و قال و نیا که می فرماید که معنی دلخوش و خوش عیش مجاز است و بالخطاب
 و داشتن و شدن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که ب لغت عرب است بفتح تین و
 تشدید لام مکسور و بقول نقیب معنی خرسد شدن فارسیان معنی دلاسا و تسکین استعمالش
 کنند و الف مفرس است و استعمال این با مصداق فارسی در ملحقات می آید (لهوری)
 ز موجهای خبر گوش تشنه گردد که اگر برای تسلیش چشم ترش گردد (ار و و) (الف و ب)
 تسلی بقول آصفیه عربی اسم مؤنث و یکموت تسکین

تسلی آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر هند ترا و چیزی نیست معاصرین عجم البته بر زبان
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که دارند (ار و و) تسلی هونا
 حاصل شدن تسکین است (آرزوی آگاه آبادی) تسلی بخش شدن استعمال صاحب
 (ع) ز خط تسلی این جان بمقرار آید و چون نامه (ب) تسلی بخشیدن آصفی ذکر ب
 که زیاری بسوی پدر آید و محضی مباد که ندارد زو کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

از بندش الف پیداست و سرود و استعمال **تسلی بودون** استعمال به صاحب آصفی
 است یعنی ولا را دادون (شاپور طهرانی) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 دل و وقت سوؤن خوش که در شبهای بیداری یعنی تسکین بودون است (نقش کمره) و
 تسلی بخش دل از غم می آید شود ما را **تسلی** بوصول تسلی نبود زانکه تمام بگل وصال ترا
 عرض کند که سزاوارست به متعلق به صدر شوون
 است که بجایش می آید (ارود) تسلی
 بخش مونا (۲) تسلی بخشنا - تسلی مونا -

تسلیم قبول برهان و جامع بالام بر وزن زینج سجاوه و جانماز را گویند می فرمایند که
 معنی باشین نقطه دار هم آمده صاحب سروری می فرماید که بعد از سمین جمله لام بوزن تسلیم
 باشد (کذا فی المویده) (شمس فخری) زینج محتسب قهر او نهد زهره و بجای جنگ و
 جام مصحف و تسلیم و صاحب ناصری پذیر معنی بالا گوید که این لغت چون غیر مشهور است در
 اشعار به نسبت تشبیه تسلی خوانده اند و مرکز لام را با تصور کرده اند شمس فخری اسپهانی در لغت
 خود که معیار جمالی نام دارد با تسلی و زینج قافیه کرده علی ای حال تسلیخ در اشعار خواجیه نیز
 اصح و احسن است از تسلیج (۳) ترسم که روز خضر عثمان بر عثمان رود و تسلیخ شیخ و غرقه
 رند شراب خوار و مؤلف عرض کند که صاحب اند براحت گوید که این لغت فارسی است
 و با اعتبار جامع و ناصری این را اسم چای تسلیم کنیم براحت ماخذ تسلیخ مؤلف (ارود) جانماز بهشت
تسلی وادون استعمال به صاحب آصفی و کز این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

بمعنی تسکین دادن و دل را گردان است (حاجی) (رثانی مشہدی) بدہ ساقی زونبال ہم
 اسمعیل بچی (۵) بر غم من کند باہر کسی گرمی و من
 خود را بختی و اوہ می گویم کہ استغنائی داند
 ہو (ارو) تسلی دینا۔
 مصدر رشتی ساز شدن پیدا است نہ تسلی ساختن

تسلی داشتن استعمال۔ صاحب آصفی (ارو) تسلی دینا۔

تسلی ساز شدن استعمال۔ صاحب

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض
 کند کہ معنی مطمئن بودن و تسکین داشتن است

(اسیر ہستانی) ہرگز آہونی نگاہ تو نشد را
 عرض کند کہ معنی تسلی دادن است و سند این

اسیر بچہ دل خود را بچہ صیا و تسلی دارد و مخفی ہوا
 از رثانی مشہدی بر (تسلی ساختن) مذکور

کہ سند بالا متعلق بہ مصدر واردین است و
 و این مرادف آنست۔ موافق قیاس مخفی ہوا

متفرقتش بجایش می آید کہ مرادف داشتن باشد کہ
 در سند مذکور استعمال مصدر (تسلی ساز

(ارو) تسلی رکھنا۔ و کنین مستعمل ہے
 (شودن) است عیبی ندارد و شودن اصل

جیسے تم تسلی رکھو کوئی بات تمھاری راے
 است و شدن مخفف آن (ارو) دیکھو

کے خلاف نہ ہوگی، الطینان رکھنا مطمئن رہنا
 تسلی ساختن و تسلی دادن۔

تسلی ساختن استعمال۔ صاحب آصفی

تسلی شدن استعمال۔ صاحب آصفی

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض
 کند کہ مرادف تسلی کردن و تسکین دادن است

تسلی حاصل شدن تسکین لازم تسلی دادن

<p>و کردن است (ندیم اصفهانی) شود و من از این و آن گذشت (ارو) تسلی</p>	<p>گریه غلام تسلی معلوم و بخدا رگوار است از یاده کرنا</p>
<p>آهن تاب (طالب آملی) مگر نسیم چین تسلی کردن استعمال - صاحب اصفی ذکر</p>	<p>همه آورد و رتی به شام شوق تسلی بجزب این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>بوشو و مؤلف عرض کند که در هر دو رسد که معنی تسلی دادن و ساختن است (محسن شیرازی)</p>	<p>استعمال (تسلی شون) است و شود و (و) در نفس دل را به نویسی تسلی کرده ام</p>
<p>مصدر نیست که شدن مخفف آن باشد و بجا بودی گل گریه شام می خور و جان بید هم و (ارو) تسلی دنیا</p>	<p>خوش می آید (ارو) تسکین هونا</p>
<p>تسلی طلبیدن استعمال - صاحب اصفی تسلی گاه اصطلاح - بقول بهاید از عالم</p>	<p>و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تجلی گاه چنانچه در تسکین کده گذشت مؤلف</p>
<p>کند که معنی تسکین خواستن است (اسیری قاضی) عرض کند که معنی مقام تسلی است و مسند این</p>	<p>(عشق است تسلی طلب از نه دل بعقوب و تسکین گاه) مذکور و موافق قیاس است</p>
<p>از پیرین یوسف کفان کشاید و (ارو) تسلی (ارو) مقام تسلی و یکم تسکین گاه - مذکر</p>	<p>تسلی فروود استعمال - صاحب اصفی تسلی گریه و پیدن استعمال - صاحب اصفی</p>
<p>و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض و کده مرادف تسلی شدن است (صائب)</p>	<p>کند که معنی حقیقی است (صائب) پیغام و</p>
<p>بوسه نیست تسلی فزای من و زیر که اشتیاقا همیشه صبح اسپیش ز خاک می روید و از مغز سر که</p>	<p></p>

تسلیم به استخوان گردید (ارو) و کجی تسلیم شدن.	
تسلیم بقول بهار گردون نهادون و سلام گردون و سپردن چنانچه گویند فلانی جان بختی تسلیم کرد و مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را آورده لغت عرب است بالفتح و کسر لام فای استعمال این معنی حاصل بالمصدر با مصدر خود می کنند که در لغت می آید (ارو) تسلیم بقول آصفیه - راضی بر ضایعونا - مانا - سلام گردنا - بزدگی آواب مؤلف عرض کرتا ہے کہ معنی حاصل بالمصدر - رضا مندی - اطاعت - مؤث -	تسلیم بقول بهار گردون نهادون و سلام گردون و سپردن چنانچه گویند فلانی جان بختی تسلیم کرد و مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را آورده لغت عرب است بالفتح و کسر لام فای استعمال این معنی حاصل بالمصدر با مصدر خود می کنند که در لغت می آید (ارو) تسلیم بقول آصفیه - راضی بر ضایعونا - مانا - سلام گردنا - بزدگی آواب مؤلف عرض کرتا ہے کہ معنی حاصل بالمصدر - رضا مندی - اطاعت - مؤث -
تسلیم شدن استعمال - صاحب آصفی (صائب) کرد تسلیم بمن سند بی تابی را و و که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض هر چند که درین انجمن از جابر خاست کند که معنی راضی بر ضا شدن (صائب) (ظهوری) زدوری نهد انگشت بر زمین چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی است پاشید خورشید با چوپیش رای منیر تومی کند تسلیم آونچین در دامن ساحل چرا که (ارو) راضی (ارو) تسلیم گردنا - مانا قبول گردنا اطاعت برضا ہونا -	تسلیم شدن استعمال - صاحب آصفی (صائب) کرد تسلیم بمن سند بی تابی را و و که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض هر چند که درین انجمن از جابر خاست کند که معنی راضی بر ضا شدن (صائب) (ظهوری) زدوری نهد انگشت بر زمین چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی است پاشید خورشید با چوپیش رای منیر تومی کند تسلیم آونچین در دامن ساحل چرا که (ارو) راضی (ارو) تسلیم گردنا - مانا قبول گردنا اطاعت برضا ہونا -
تسلیم گردون استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلیم گردون است و سپردن گردون هم قبول گردون و اطاعت گردون و مسلم دانستن بر سبیل مجاز (عالی شیرازی نشر) صد هزار و است (عرفی) برهان و هر روز عتاب تومی نقد تسلیم خزینه داران می نمایم گذشت و تسلیم در ثبوت خلا کرد و روزگار و عرض کند که در سند بالا استعمال مصدر نمایان	تسلیم گردون استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلیم گردون است و سپردن گردون هم قبول گردون و اطاعت گردون و مسلم دانستن بر سبیل مجاز (عالی شیرازی نشر) صد هزار و است (عرفی) برهان و هر روز عتاب تومی نقد تسلیم خزینه داران می نمایم گذشت و تسلیم در ثبوت خلا کرد و روزگار و عرض کند که در سند بالا استعمال مصدر نمایان

است که بجایش می آید و آن مرادف نمودن باشد	تسلی یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر
(ار و و) و کیهو تسلیم کرنا سپرد کرنا	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بعضی
تسلی نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر	تسکین یافتن است و سکون و دل جمعی حاصل
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	کردن (عالی شیرازی - نشر) باین لغت البدل تسلی
مرادف تسلی کردن است (عالی شیرازی - نشر)	یعنی مخفی سباده درین سند استعمال مصدر یا بدین است
هر دو فرقی را تسلی نموده مراجعت فرمود (ار و و)	نیافتن و تعریف هر دو بجایش می آید (ار و و)
و کیهو تسلی کردن	تسلی یا نا تسلی حاصل کرنا

تسمه بقول برهان و جامع بفتح اول بروزن کسمه (۱۱) چرم و دوال چرمی باشد و (۱۲) سوی
 شانه کرده بالای پیشانی نیز صاحب سروری این را مرادف تاسمه گوید که به همین معانی بجایش
 گذشت صاحب فذائی که یکی از علای معاصر عجم بود می فرماید که (۱۳) بارکیه ایست از چرم که شانه
 و اسپین خانه تیمور گناهکاران را بدان خفه می کرده اند خان آرزو در سراج گوید که مخفف تاسمه
 زله بردارش بهار می نگار و که چرم خام ورشته های دراز چرم و پوست و موی شانه کرده برافراز
 پیشانی مؤلف عرض کند که ما بر تاسمه اشاره این کرده ایم که این اصل است و آن فریاد علی
 این (ار و و) (۱۱) و (۱۲) و کیهو تاسمه (۱۳) چرمی تازیانه مذکر

(الف) تسمه باز	اسطلاح بقول بهار قمار بازی گوید که مردم در آن بسیار فریب
(ب) تسمه بازی	عجم کنایه از دوغابان خورد و می فرماید که طاهر دوال بازی همین است
و فریب دهند و هم او ب را بعضی و علی از	(ملاطفراسه) تسمه بازی نیست چون سراج

و در بازار و هر یازین اسپه چون بساز و کم زیاده می زند چنانکه بعضی از فقرای زنند و آواز تازیانه
 خراست و صاحب بحر نسبت بباتفاق بر می آید گو یا فریب و دغای و بد معنی تان
 گوید که دغلی و دغابازی - و ارسته هم ذکر ب از آوازش باور می کنند که تازیانه بر جسمش
 کرده و خان آرزو در چراغ هدایت هم ب را می کشد و ضرب می رساند و لیکن در حقیقت
 آورده مؤلف عرض کند که الف اسم فاعل چنان نیست ضربی بر جسم نمی رسد از همین عمل
 تشکیلی است و ب نریاوت یا ی مصدری بر سبیل مجاز معنی فریب و دغل مستعمل
 و ظاهر همین قدر معلوم می شود که کسی که ارسته شد (ار و و) الف - و غابانه فریبی (ب)
 بازی می کند یعنی تازیانه بر جسم خود پیالی و غابازی - مؤنث - فریب - مذکر -

شمیم بقول بیل چال بگو المعاصرین عجم یعنی تقرر مؤلف عرض کند که لغت عربی زبان
 است بالغت و کسریم و فتح تحانی و بقول منتخب معنی نام کردن - فارسیان معاصر عجمی نیست
 که معنی تقرر بر سبیل تفریس استعمال این کرده باشند و ما از زبان معاصرین عجم استعمال این تشبیه
 و در تالیفات زمانه حال استعمال این ندیدیم صاحبان روزنامه و رهنما هم ذکر این کرده
 (ار و و) تقرر بقول اصفیه عربی - اسم مذکر تعیین - قیام -

تشنه تشنه - بقول بهار و وارسته (۱) پرده گوئی (طغرا در جویوچی فقره) بدستیا
 سده کون کمرای پیرن تشنه تشنه صاحب بحر مذکر معنی اول گوید که (۲) بالضم گوزلی صدا
 مقابل ضراط و (۳) یعنی آب و بان مؤلف عرض کند که بحر و تشنه بهین معنی دوم و سوم بجای
 گذشت و سندش همد را بخاند کور و آن را اسم جاد فارسی زبان گفته ایم و اینجا بهین قدر

کافی است کہ مرکب است با مقسیمی بای مصدری یعنی اقل و معنی و سوم و سوم بدون سند است
تسلیم نکیم (اردو) (۱) ہرزہ گوئی۔ مؤنث (۲) گوز۔ مذکر (۳) تھوک۔ مذکر۔
تسویٰ بقول برہان و بہانگیری و سروری بفتح اول و ثانی بواو کشیدہ مقدار وزن چہار خوب باشد
و یک حصہ از بست و چہار حصہ شبانہ روز کہ عبارت از یک ساعت بود و یک حصہ از بست و
چہار حصہ چوب گز استوان خیاط و همچنین یک حصہ از بست و چہار حصہ سیر است استوان
بقال را و معرب آن طسوج (کمال اسمعیل ص ۵۷) با کف و ریاض توہر دم زنگار و ابر زرد
بر رخ و ریافتوہر گرچہ مرہست بہ خوار و فاضل بہ غیبت و روانگانہ مرا یک تسویٰ صاحب
جامع ہم ذکر این کردہ۔ صاحب ناصر بن بکر معانی بالا گوید کہ صاحب رشیدی نوشتہ کہ باین معنی
در ہند متعمل است و حق با اوست خان آرزو و در سراج ہرمان رشیدی مؤلف عرض
کنہ کہ اسم جانہ فارسی زبان است و باعتبار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است این را
معتبر دانیم و در ہند استعمال این محض برای بست و چارمی حصہ گز است صاحب فتحی طسوج
را بفتح و تشدید بین ربیع و انگ گفتہ کہ مقدار دو وجہ باشد (اردو) تسویٰ بقول آصفیہ
ہندی۔ اسم مذکر گز کا چوبیسواں حصہ۔ سوانح۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ یہ فارسی زبان
کالت ہے اور وقت اور گز اور وزن کے چوبیسویں حصہ کو کہتے ہیں۔

فوقانی بائین چہ

تسویٰ بقول بہار باضم معنی (۱) توا و را مختلف (تواش) مرکب از لفظ تو بہ صیفہ خطاب
و شین (میر خیر و ص ۵۷) اگر در عدم رقتہ باشد فقیری یا امیدش از نیمہ راہ خواندہ و صاحب

برهان این را بفتح اول و سکون ثانی (۲۱) یعنی آتش گوید که عربان نار خوانند و (۲۲) تیشه بزرگی
 که بدان درخت شکافند و (۲۳) تیشه در و در گران را نیز گفته اند و (۲۴) بضم اول حرارت و
 اضطراب که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پیدا آید و کسر اول (۲۵) عطش و تشنگی و (۲۶)
 شپش و آن جانور کی باشد خود بخوار که بیشتر در سترهای و کوکنا ری بهرسد صاحب جامع فی ثمرات
 که معنی دوم مخفف آتش است و ذکر معنی سوم هم کرده و معنی پنجم را هم آورده و معنی ششم و
 هفتم (سولوی معنوی ۲۷) موسی اندر درخت هم نشوید و سبتر می شد آن درخت از نار و
 (حکیم سوزنی ۲۸) ای سوزنی بسوزن توحید حیرت کن با کان سوزنی که از توتیر ها کنندش و
 (پور بکهای جامی ۲۹) روز باشد که بنده می آید و بر در و ره نمیدهد چاوش و امین از عدل
 تو زمانه چنان که که نیاید ضرر ز آتش تش و صاحب جهانگیری معنی اول و چهارم را گذاشتند
 سروری ذکر معنی دوم و سوم و پنجم و ششم و هفتم کرده گوید که (۳۰) کلمه باشد که در وقتیکه اراده
 استادن ستور کنند می گویند (عمید لوی ۳۱) بر لیان باگک تا ز پانه تو و در سوار افکنی همه تش و
 که صاحب ناصری معنی دوم تا هفتم را آورده صاحب رشیدی هم بانش خان آرزو در سر
 بزرگ معنی دوم تا پنجم می فرماید که و بکلام پور بکهای تش را معنی حرارت گرفتن شعر را از فصاحت
 و بلاغت افکنان است چنانکه ذالقه اهل سخن دلالت دارد و مناسبست معنی خس و خاشاک ضعیف
 است اگر چه در کتب معتبره لغت بدین معنی نظر نیامده لیکن در هندوستان بضم اول و سین
 جمله آمده و تبدیل سین به شین شائع است و ذکر معنی ششم و هفتم می فرماید که بدین معنی
 در هندی بهین جمله است پس از عالم توافق باشد و در نسبت که تشنه مرکب باشد آتش

بمعنی مذکور و نون کہ افادہ معنی صاحبی کند و ہای زائدہ از عالم خان و خانہ و بمعنی پیش مجاز است
 و طرفہ آنکہ صاحب برہان پیش را از روی تصحیف پیش خواندہ گوید کہ آن جانور کی است
 خونخوار **مؤلف** عرض کند کہ بمعنی اول موافق قیاس و بمعنی دوم مخفف آتش و بمعنی سوم
 و چہارم اسم جامع فارسی زبان و بمعنی پنجم مخفف پیش بخذف بای فارسی و بمعنی ششم باین را منفر
 دانیم از عطش کہ عین جملہ را حذف کردہ طای حلی را بدل کردہ فیہ فوقانی و جادار و کہ این را ہم
 مخفف پیش بخذف بای فارسی دانیم کہ فارسیان بجا از بمعنی عطش استعمال کردہ اند و بمعنی ہفتم
 مخفف پیش کہ بمعنی شیش بجایش گذشت بخذف بای فارسی صاحب برہان پیچ تصحیف نکرد
 شیش پیش ہر دو بمعنی واحد آندہ و بمعنی ہشتم را باعتبار صاحب ہروری تسلیم کنیم (اردو)
 (۱) تو اسکو جیسے تو اسکو چھوڑ دے (۲) دیکھو آتش کے پہلے معنی آگ۔ یونٹ (۳)
 دیکھو تیرے (۴) بسوال بقول آصفیہ مہدی اسم مذکر ایک لکڑی چھیلنے کا اور زار جو بڑی کی
 پس ہوتا ہے قیشہ بخار (۵) دیکھو پیش کے پہلے معنی (۶) پائیں تشنگی یونٹ (۷) دیکھو پیش
 کے دوسرے معنی (۸) آتش وہ آواز جو گھوڑے کو کھڑا کرنے کے لئے اہل عجم کرتے ہیں۔ یونٹ۔
(الف) تشبہ بقول بہار چنگ و زردن و در آوختن و رچیزی صاحب آصفی ذکر
(ب) تشبہ زون کردہ از معنی ساکت (مخاص کاشی) چوا شک بر قرہ چسپید
 بعد تشبہ پیش کہ الفریق تشبہ زنبکل حشیش و **مؤلف** عرض کند کہ الف لغت عرب است
 بفتح اول و دوم و موخذہ شد و مضموم صاحب منتخب ذکر این کردہ فارسیان استعمال این
 با مصدر زون کردہ اند بمعنی چسپیدن و در آوختن و گیت پیچ مخفی مباد کہ سند بالامتعلق

بمصدر زیدن است که بپایش می آید (ار و و) (الف چشما حاصل بالمصدر (ب) تشبیه
تشبیه صاحب آصفی این را بگوئیم بهار مراد تشبیه گوید مؤلف عرض کند که لغت عرب

است بفتح تین و ضم مو حده شد و معنی مانند شدن که فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر
باصطاد و نحو کنند که در ملحقات می آید این لازم است و تشبیه متعدی (ار و و) و تشبیه

تشبیه کردن استعمال - صاحب آصفی چنانکه در ملحقات می آید (ار و و) تشبیه
و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بقول آصفیه عربی - اسم مؤنث نشاء است

کنند که معنی مشابه شدن است (بدر چاچی) ایک چیز کو دوسری چیز سے مثال دینا تشبیه
رخ مرغ زان سرخ است کو خورشید نور را آب فرماتے ہیں کہ اس کی کئی قسمیں ہیں -

تشبیه کرد و با چتر سفید آل بهر امش (ار و و) تشبیه کردن استعمال - صاحب
آصفی ز گراین کرده از معنی ساکت مؤلف

تشبیه بقول بهار مانند کردن چیزی را عرض کند که معنی تشبیه دادن است -
بچیزی می فرماید که بالنظر کردن مستعمل بچیز (اسیری لاجچی) تا کرده ام بروی

عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر مؤنث تشبیه ماه و خورشید و در هم زردی
صاحب منتخب ذکر این کرده - فارسیان استعمال توهمه و هم الفعا لها (ار و و) -

این معنی حاصل بالمصدر با صداد و نحو می کنند تشبیه دینا -
تشبیه بقول برهان در ملحقات بروزن دشت (۱۱) معروف است که لکن باشد

و در عربی دشت با طای حلی خوانند و (۱۲) مکرینی را میگویند که دشت و آفتاب بران نهند

صاحب جامع بر معنی اول قانع صاحب رشیدی بذکر معنی اول می فرماید که معرب این طست
 و طشت است صاحب سروری بصراحت معنی اول می گوید که طشتی دیوار بلند است که دست
 در آن شویند (امیر خسرو) طشت طلب کرد و کی تیغ تیز با طشت دیگر کرد و بر آن گنج ریخت
 و می فرماید که در فرهنگ معنی لکن نیز آورده - خان آرزو در سراج بار رشیدی مشتق در یک
 معنی مؤلف عرض کند که تسامح صاحب سروری است که لکن را و رای طرف دست ثوئی خیال
 کرد و معنی دوم را مجاز معنی اول دانیم و بدون سند استعمال تسلیمش نکنیم که محققین اهل زبان
 از آن ساکت اند (اردو) (۱) سیلابی بقول آصفیه - اردو - اسم مؤنث - لکن -
 طشت - منہ دھونے کا برتن (ناصح) ماه کامل تیرہ منہ دھونے کی ہے سیلاب چو
 آفتاب اسے ماه تابان آفتاب ہو گیا (۲) وہ چو کی جس پر سیلاب بھی رکھتے ہیں - مؤنث -

<p>طشت آتش اصلاح - بقول برهان بر سر گرفته می استاد و این علامت غمخواران کسار و جامع و بحر و (ناصری در خاتمه) و سراج و است مؤلف عرض کند که معاصرین عجم بر زبان رشیدی کنایه از خورشید مؤلف عرض کند دارند و لیکن در زمانه سلف این طرز عمل که کنایه ایست معروف و مرکب اضافی (اردو) را برای مجرم صحیح پندارند پس معنی این مقوله و یکجود آفتاب کے پہلے معنی - همین قدر که مجرم است فارسیان سلف چون</p>	<p>طشت آتش اصللاح - بقول برهان بر سر گرفته می استاد و این علامت غمخواران کسار و جامع و بحر و (ناصری در خاتمه) و سراج و است مؤلف عرض کند که معاصرین عجم بر زبان رشیدی کنایه از خورشید مؤلف عرض کند دارند و لیکن در زمانه سلف این طرز عمل که کنایه ایست معروف و مرکب اضافی (اردو) را برای مجرم صحیح پندارند پس معنی این مقوله و یکجود آفتاب کے پہلے معنی - همین قدر که مجرم است فارسیان سلف چون</p>
<p>طشت آتش لیسوار و مقوله بقول نسبت کسی استعمال این مقوله می کردند معنی بحر ای عذری خواهد چه در زمان قدیم هر کس آن همین قدر بود که فلان کس مجرم است - که از و جرمی صادر می شد طشت پر از آتش (اردو) مجرم ہے -</p>	<p>طشت آتش لیسوار و مقوله بقول نسبت کسی استعمال این مقوله می کردند معنی بحر ای عذری خواهد چه در زمان قدیم هر کس آن همین قدر بود که فلان کس مجرم است - که از و جرمی صادر می شد طشت پر از آتش (اردو) مجرم ہے -</p>

<p>تشت از بام افتادن مصدر اصطلاحی افکندن تشت مایه صاحبان بحر و اندر هم ریختن.</p> <p>بقول برهان و جامع و رشیدی و سراج (۱) آن از رسوایان صاحب بحر نیز که معنی اولی می فرماید (۲) افشای راز کرنا.</p>	<p>تشت از بام افتادن مصدر اصطلاحی افکندن تشت مایه صاحبان بحر و اندر هم ریختن.</p> <p>بقول برهان و جامع و رشیدی و سراج (۱) آن از رسوایان صاحب بحر نیز که معنی اولی می فرماید (۲) افشای راز کرنا.</p>
<p>که (۳) بر ملا شدن راز هم بهار بر معنی دوم قانع (سایم مهرانی) افکندن تشت کسی نفس اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کرده گوید</p> <p>از بام بحر و سینه زمین چو سر که طاوس باز شد (۴) که مرادف (تشت از بام افتادن) است معنی صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر ماضی مطلق (۵) ووش مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p> <p>معنی اولش کرده مؤلف عرض کند که معنی (صائب) تشت من چون آفتاب از دامن دوم اصلی است و معنی اولی مجاز آن که از بر ملا چرخ اوفاد با ساده لوح آنکس که می خواهد</p> <p>شدن راز رسوایی می شود مخفی مباد که صاحب کند رسوای را که مخفی مباد که اوفادون مزید علیه</p> <p>سروری در ملحقات ذکر (تشت از بام افتادن) افکندن است (۶) و یکو تشت از بام کرده که اوفادون مزید علیه افتادن است</p>	<p>که (۳) بر ملا شدن راز هم بهار بر معنی دوم قانع (سایم مهرانی) افکندن تشت کسی نفس اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کرده گوید</p> <p>از بام بحر و سینه زمین چو سر که طاوس باز شد (۴) که مرادف (تشت از بام افتادن) است معنی صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر ماضی مطلق (۵) ووش مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p> <p>معنی اولش کرده مؤلف عرض کند که معنی (صائب) تشت من چون آفتاب از دامن دوم اصلی است و معنی اولی مجاز آن که از بر ملا چرخ اوفاد با ساده لوح آنکس که می خواهد</p> <p>شدن راز رسوایی می شود مخفی مباد که صاحب کند رسوای را که مخفی مباد که اوفادون مزید علیه</p> <p>سروری در ملحقات ذکر (تشت از بام افتادن) افکندن است (۶) و یکو تشت از بام کرده که اوفادون مزید علیه افتادن است</p>
<p>(۷) (۱) رسوایان (۲) راز کا افشایان (۳) تشت بلند اصطلاح - بقول برهان و بحر</p> <p>تشت از بام افکندن مصدر اصطلاحی و جامع و رشیدی و سراج و (صاحبان جهانگیری</p> <p>بهار گوید که متعدی مصدر گذشته معنی فاش و ناصری در ملحقات (۱) کنایه از آسمان است</p> <p>کردن راز (محدثی سلیم) رسوایی کوی (۲) از آفتاب هم مؤلف عرض کند که قیاس</p> <p>عشق چو خورشید محشریم با از بام آسمان فلک شفا منی معنی دوم است و معنی اول را با اعتبار</p>	<p>(۷) (۱) رسوایان (۲) راز کا افشایان (۳) تشت بلند اصطلاح - بقول برهان و بحر</p> <p>تشت از بام افکندن مصدر اصطلاحی و جامع و رشیدی و سراج و (صاحبان جهانگیری</p> <p>بهار گوید که متعدی مصدر گذشته معنی فاش و ناصری در ملحقات (۱) کنایه از آسمان است</p> <p>کردن راز (محدثی سلیم) رسوایی کوی (۲) از آفتاب هم مؤلف عرض کند که قیاس</p> <p>عشق چو خورشید محشریم با از بام آسمان فلک شفا منی معنی دوم است و معنی اول را با اعتبار</p>

<p>محققین اهل زبان بر سبیل مجاز تسلیم کنیم (ار ۹۹) قدرت کنند باز پادشاه در دید و طای ملک بفرستند (۱) و بگویند آسمان بزرگ (۲) و بگویند آفتاب که در بزم (شرف شرف و ده ۳۵) شاید که تشت و در بزم معنی بزرگ - شود و خضر بوزیر که تشت خانه او چرخ انضراست</p>	<p>تشت خان اصطلاح - بقول ناصری بخانی (امیر خسرو ۳۵) در جمع بزرگ گویان اگر گفت خالی که بران طعام و نان نهند مؤلف عرض بدیده عیب و شرمندگی نیز در و تشت خانه نیز کند که باعتبار ناصری که صاحب زبان است (و که ۳۵) و همان پر همه چون چاه بزرگ و در این را مخفف (تشت خوان) و انیم بجزف و او چون سفالی تشت خانه با صاحب سروری که می آید (ار ۹۹) و بگویند تشت خوان -</p>
<p>تشتخانه اصطلاح - بقول برهان و بهائیکری و نهالی آورده و گفته که گاه این اسم را بر تو شک و جامع و سراج با خای منقطه دار بر وزن نرم خا نیز اطلاق کنند و این معنی از کلام خشکی تیرنگ (۱) جامه خواب را گویند از تو شک و لحاف و نهالی شده لیکن بخاطر این ضعیف میرسد که این معنی خالی و مانند آن و معنی (۲) تو شک خانه هم گفته اند از تگلفی نیست و این بیت خشکی شاید معنی سوم و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و می تواند بود و ذکر معنی چهارم بخواه فرنگ هم (۳) خانه را نیز گویند که تشت و آفتاب در آن گذارند فرموده صاحب رشیدی پیرانش صاحب که (آفتاب چرخ خانه) هم نامندش و گاهی از روی ناصری ذکر چهار معانی بالا کرده - بهار بزرگ تعلیم (۴) بر ادب خانه هم اطلاق کنند که برهان معنی چهارم نسبت معنی دوم می فرماید که این محل بزرگ گویند (اثیر الدین خشکی ۳۵) اینجا تشت تامل است مؤلف عرض کند که اگر چه با اعتبار</p>	<p>تشت خان اصطلاح - بقول ناصری بخانی (امیر خسرو ۳۵) در جمع بزرگ گویان اگر گفت خالی که بران طعام و نان نهند مؤلف عرض بدیده عیب و شرمندگی نیز در و تشت خانه نیز کند که باعتبار ناصری که صاحب زبان است (و که ۳۵) و همان پر همه چون چاه بزرگ و در این را مخفف (تشت خوان) و انیم بجزف و او چون سفالی تشت خانه با صاحب سروری که می آید (ار ۹۹) و بگویند تشت خوان -</p>

<p>جامع هر چهار معنی را تسلیه کنیم و لیکن معنی اول شود و بجای ششم سپاه هم کنند همین اثر دارد و خاقانی</p> <p>و دوم سرور را خلاف قیاس و انیم و باعتبار گفته است اگر علم تشنه خایه ندانسته بدان بود</p> <p>جامع خیال می کنیم که مختلف و مبدل تو شک خانه صاحب رشیدی و (خان آرزو در سراج) هم</p> <p>باشد که و او حذف شد و کاف بدل شد بخوفاً ذکر این کرده مؤلف عرض کند که باعتبار</p> <p>و این مثال اول این قسم تبدیل است و معنی صاحب ناصری که محقق زبان خود است تسلیم</p> <p>سوم حقیقی است و معنی دوم بر تبدیل مجاز کنیم (ارو) تشنه خایه فارسی بین یک</p> <p>که گاهی در او با خانه هم تشنه می باشد (ارو) که کمال کا نام است مذکر</p>	<p>جامع هر چهار معنی را تسلیه کنیم و لیکن معنی اول شود و بجای ششم سپاه هم کنند همین اثر دارد و خاقانی</p> <p>و دوم سرور را خلاف قیاس و انیم و باعتبار گفته است اگر علم تشنه خایه ندانسته بدان بود</p> <p>جامع خیال می کنیم که مختلف و مبدل تو شک خانه صاحب رشیدی و (خان آرزو در سراج) هم</p> <p>باشد که و او حذف شد و کاف بدل شد بخوفاً ذکر این کرده مؤلف عرض کند که باعتبار</p> <p>و این مثال اول این قسم تبدیل است و معنی صاحب ناصری که محقق زبان خود است تسلیم</p> <p>سوم حقیقی است و معنی دوم بر تبدیل مجاز کنیم (ارو) تشنه خایه فارسی بین یک</p> <p>که گاهی در او با خانه هم تشنه می باشد (ارو) که کمال کا نام است مذکر</p>
<p>(۱) خوابگاه که کپرس مذکر چپیه تو شک اور</p> <p>لحاف اور نهالی و غیره (۲) و کپیه تو شک غاف و بحر و سروری و رشیدی و سراج با خای تشنه</p> <p>(۳) و ده که یا مقام جهان سیلابی رکته بین و او معدوله بر وزن کیفان خوانی را گویند</p> <p>مذکر (۴) پاخانه مذکر</p>	<p>(۱) خوابگاه که کپرس مذکر چپیه تو شک اور</p> <p>لحاف اور نهالی و غیره (۲) و کپیه تو شک غاف و بحر و سروری و رشیدی و سراج با خای تشنه</p> <p>(۳) و ده که یا مقام جهان سیلابی رکته بین و او معدوله بر وزن کیفان خوانی را گویند</p> <p>مذکر (۴) پاخانه مذکر</p>
<p>تشنه خایه اصطلاح بقول ناصری که مرکب انحصافی است و موافق قیاس یعنی تشنه</p> <p>نوعی از بازی است که خایه مرغ را خالی کرده که مثل خوان است یعنی لگن و در اینجا لگن</p> <p>ششم بر کنند و را پیش به بند و در هوای گرم اضافت است (ارو) لگن مثل خوان</p> <p>و تشنه نهند و اگر گرم نیا شد و زیر تشنه که جس مین کھانے کا سامان رکته بین مذکر</p> <p>تشنه و اصطلاح بقول برهان و جامع</p> <p>سپیل به بالا کند و چندان رود که از چشم غائب و بحر و بهار و سراج با و ال ابجد بر وزن اشکبار</p>	<p>تشنه خایه اصطلاح بقول ناصری که مرکب انحصافی است و موافق قیاس یعنی تشنه</p> <p>نوعی از بازی است که خایه مرغ را خالی کرده که مثل خوان است یعنی لگن و در اینجا لگن</p> <p>ششم بر کنند و را پیش به بند و در هوای گرم اضافت است (ارو) لگن مثل خوان</p> <p>و تشنه نهند و اگر گرم نیا شد و زیر تشنه که جس مین کھانے کا سامان رکته بین مذکر</p> <p>تشنه و اصطلاح بقول برهان و جامع</p> <p>سپیل به بالا کند و چندان رود که از چشم غائب و بحر و بهار و سراج با و ال ابجد بر وزن اشکبار</p>

آفتابچی را گویند یعنی شخصی را که تشت و آفتابہ (اردو) وہ شخص جو آفتابہ پر مقرر ہے
نگاہ دار و پاکیزہ ساز و مؤلف عرض کند کہ جو ہاتھ منہ و ملو اتا ہے اور آفتابہ کو صاف
اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس۔ و پاک رکھتا ہے۔

تشت بقول برہان و جامع بروزن کفر نام میکائیل است۔ صاحب سروری بذکر این گوید کہ
این لغت یہ ہیں معنی در باب متحدہ ہم آئندہ۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ این اسم میکائیل در
فارسی زبان است مؤلف عرض کند کہ این تبدل شتر باشد چنانکہ تمکوب و شکوت (اردو)
میکائیل علیہ السلام دیکھو شتر مذکر۔

تشت زدن مصدر اصطلاحی بقول موافق قیاس است مخفی مباد کہ در سند شاعر
بہار و بحر کو فتن مس و جز آن بہنگام گرفتن ماہ استعمال مصدر زدن است کہ بجایش می
و آفتاب و این رسم ولایت است و در ہندوستان (اردو) چاند گہن یا سورج گہن ہونا۔
بہنگام آبلہ بر آوردن کودک اگر عدد و برق تشت زدن اصطلاح بقول برہان و جامع
در خروش آید ہمین عمل کند (حکیم زلالی) و رشیدی و بحر و سراج کنایہ از آفتاب بہمان
بر ماہ گرفتہ تشت می زدند صاحب ناصری ہم است صاحب ناصری بذیل تشت زدن سند
در ملحقات ذکر این کردہ می فرماید کہ کنایہ از این آوردہ (سراج الدین سکندی) مگر روز
گرفتن آفتاب و ماہ است (شاعر) و قیال اورانڈ خواہد کہ تشت زدن از شرقی
تو چو ماہ است و مرا سببہ چو تشت و من تشت رخسان نماید کہ مؤلف عرض کند کہ مرکب
ہی زخم کہ بہ گرفتہ کہ مؤلف عرض کند کہ اصنافی و موافق قیاس (اردو) دیکھو آفتاب

<p>مرکب توصیفی و موافق قیاس (ار ۹۹) چاند کز تشت زرین اصطلاح - بقول برهان</p>	<p>کے دوسرے معنی - تشت زرین اصطلاح - بقول برهان</p>
<p>در ان ہند مؤلف عرض کند کہ مرکب انسانی است و بمعنی حقیقی کہ لکن زید شمع از لطحات شمع است (ار ۹۹) وہ لکن - مذکر جو شمع کے نیچے رکھا جاتا ہے۔</p>	<p>و بحر و جامع و رشیدی و سراج و انصاری و رطحات اہمان آفتاب - مرادف تشت زر مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ار ۹۹) و کچھ آفتاب کے</p>
<p>تشت کو فتن مصدر اصطلاحی بقول بحر مس کو فتن مرادف (تشت زون) کہ کجا گزشت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (زلالی خوانساری ۵) می زخم برینہ می گویم کہ آہ بکشت می گویم کہ بگرفت ماه مخفی مباد کہ از سند بالا استعمال کو بیدار پید عیبی ندارد کہ مرادف کو فتن است (ار ۹۹) و کچھ آسمان - مذکر۔</p>	<p>دوسرے معنی - تشت سرنگون اصطلاح - بقول ناصر و رطحات کنایہ از افلاک و آسمان (حکیم خاقانی ۵) اگر نہ سرنگون سارستی این بربال بودی از خون دل من بک مؤلف عرض کند کہ کنایہ موافق قیاس است و لکن سند بالا لفظا بکار این نمی خور و (ار ۹۹) و کچھ آسمان - مذکر۔</p>
<p>تشت شبکی بقول بہار الف (الف) تشکی (ب) تشکی دار بمعنی رکابی و براب گوید کہ بمعنی تشت دار است (ظہوری ۵)</p>	<p>تشت سپین اصطلاح - بقول برهان و جامع و رشیدی و بحر و سراج و انصاری و رطحات کنایہ از ماه مؤلف عرض کند کہ گوید کہ بمعنی تشت دار است (ظہوری ۵)</p>

<p>درست ششم ز جمله خواهد شد و ملک از مهرشکی (ب) رکابدار بقول آصفیه فارسی بهم وار و مؤلف عرض کند که (الف) با کان</p>	<p>تعبیر و یای نسبت برشت موافق قیاس است</p>
<p>معنی (دب) که اسم فاعل ترکیبی است کسی که تشت گمر اصطلاح بقول بهار و اندر آنکه سامان سفره را بقضیه خود وار و انتظامش کند</p>	<p>تشت گمر اصطلاح بقول بهار و اندر آنکه سامان سفره را بقضیه خود وار و انتظامش کند</p>
<p>معنی پیاله و رکابی دارد بهار تعریف خوشی اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس و معنی حقیقی نکرد (ار و) الف رکابی نوشت (ار و) تشت گمر فارسی و شخص جوشت بنایا کرتا</p>	<p>معنی پیاله و رکابی دارد بهار تعریف خوشی اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس و معنی حقیقی نکرد (ار و) الف رکابی نوشت (ار و) تشت گمر فارسی و شخص جوشت بنایا کرتا</p>
<p>(الف) تشتکی اصطلاح الف بقول اندر بجواله بهار همان تشتکی که به کاف تازی (ب) تشتکی دار گذشت صاحب بحر ذکر ب کرده مرادف تشتکی دار نوشت مؤلف</p>	<p>(الف) تشتکی اصطلاح الف بقول اندر بجواله بهار همان تشتکی که به کاف تازی (ب) تشتکی دار گذشت صاحب بحر ذکر ب کرده مرادف تشتکی دار نوشت مؤلف</p>
<p>عرض کند که تسامح هر و یا تصحیف کتابت باشد که کاف عربی را فارسی کردند همان تشتکی و تشتکی دار است که کاف عربی مذکور شد (ار و) الف و ب و ک و تشتکی و تشتکی دار</p>	<p>عرض کند که تسامح هر و یا تصحیف کتابت باشد که کاف عربی را فارسی کردند همان تشتکی و تشتکی دار است که کاف عربی مذکور شد (ار و) الف و ب و ک و تشتکی و تشتکی دار</p>
<p>تشتن بقول لمحات برهان بفتح اول بر وزن کشتن تیشه بزرگ را گویند صاحب تشتن بجواله قنیه ذکر این کرده مؤلف عرض کند که دیگر همه محققین اهل زبان و زبان دان و معاصرین عجم ازین ساکت بهشتاق سند استمال می باشیم (ار و) تیشه مذکر و دیکھوش</p>	<p>تشتن بقول لمحات برهان بفتح اول بر وزن کشتن تیشه بزرگ را گویند صاحب تشتن بجواله قنیه ذکر این کرده مؤلف عرض کند که دیگر همه محققین اهل زبان و زبان دان و معاصرین عجم ازین ساکت بهشتاق سند استمال می باشیم (ار و) تیشه مذکر و دیکھوش</p>
<p>کتاب از آسمان مؤلف عرض کند که نظر بآیا</p>	<p>کتاب از آسمان مؤلف عرض کند که نظر بآیا</p>

تشت و آب خواستن	اصطلاحی این معنی (۳) کرده اشاره علم نجوم هم کند و می
بقول بهار و بحر و اندک نایه از سفر باز آمدن و	که این صحیح نیست صاحب جامع در هر سه معنی
پا از گرد راه شستن (النوری ۵) و نیا خراب	مستحق با برهان صاحب رشیدی بر معنی اول قانع
و دین بخل بود عدل تو به آباد کرد و هر دو کون	صاحب سروری در ملحقات بذکر معنی دوم گوید
تشت و آب خواه به مؤلف عرض کند که عادت	که نام شعبده و مقصودش از شعبده غیر از معنی سوم
است که چون اهل عجم از سیر باز آیند آب می خورند	نباشد صاحب ناصری در ملحقات شفق با شری
و دست و پا از گرد و بویند از زمین عادت	بهار گوید که (۴) کنایه از علم نجوم و نام بازی
این مصدر اصطلاحی قائم شد مخفی مباد که از	و بسند نظامی گوید که (۵) بمعنی نوع و گونه مستغنی
سند بالا استعمال مصدر خواهد آمد پیدایش شود	می شود (خاقانی ۶) تشتی است این سپهر و
که بجایش می آید خواستن (اردو) سفر	زمین خایه دران به اگر علم تشت و خایه ندانسته
و ا پس آنا -	بدان به (نظامی ۷) مگر بودی پیرو ریاست
تشت و خایه اصطلاح - بقول برهان	که بدین تشت و خایه و این داستان به مؤلف
و بحر (۱) مرادف همان تشت خایه که گشت	عرض کند که با عتماد صاحب جامع هر سه معانی
و (۲) کنایه از زمین و آسمان چه زمین در میان	اول الذکر را صحیح دانیم و برای معنی چهارم
آسمان است و (۳) نام طلسمی هم و علم نجوم را	شعر خاقانی را کافی ندانیم که دران استعمال
نیز (علم تشت و خایه) گویند خان آند و در	(علم تشت و خایه) بمعنی علم نجوم است و از مجرود
سراج بذیل (تشت خایه) بگوید که برهان ذکر	(تشت و خایه) علم نجوم مراد نیست و معنی پنجم

هم پدید آورده بهار است از نا فهمی مضمون شعر که طلسم باشد است بعضی محققین معنی سوم قلم کرده اند
 نظامی مقصود نظامی از الفاظ (بدین تشریح و تفسیر) والله اعلم بحقیقه الحال (ارو و) (۱) و یکم و
 از زمین و آسمان است که آسمان به صورت خایه (۲) زمین و آسمان (۳) ایک طلسم
 تشریح نگون است بالای ماه و کره زمین شکل کا نام فارسی بین تشریح و خایه به جس کی کامل
 بیفته زیر آسمان قاتل البته وجه تسمیه معنی سوم حقیقت معلوم نه ہو سکی مذکر (۴) علم
 تشریح و خیال ما این است که همان معنی اول را بخوم مذکر (۵) طریقہ طرز مذکر (۶)
 تسلیم این بقول برهان با و او بر وزن نرو بیکان بهشت یونانی بسفانج را گویند و آن وار
 است سهل سودا و بلعرب کثیر الارجل و ثاقب الشجر خوانند و آخر اس الکلب نیز صاحب اند
 نقل بخارش صاحب محیط گوید که اسم یونانی یا بربری بسفانج است مؤلف غرض کند که
 با حقیقت این بر بسفانج بیان کرده ایم و از بیکه فارسیان این لغت را هم بر زبان دارند جا
 داده ایم (ارو و) و یکم و بسفانج
 تشخیص بقول بول چال بواله معاصرین عجم (۱) در تاشگاه تبدیل لباس کردن و بصورت
 تشخیص غرضی خود را نمودن مؤلف غرض کند که این لغت عرب است بالفتح و کسر خای مجمر
 و بقول اند معین کردن چتری و اجاره کردن فارسیان (۲) معنی دریافت استعمال این کنند
 و معنی اول خاصه معاصرین عجم است که تفریس باشد (طهوری) (۳) گرچه آئینه به تشخیص نفس
 می آرم و کوزه و طوفان گجه آه کشیدن دارد (ارو و) (۱) بهترین ایکش کرنا کسی اورے
 لباس میں اگر اپنا پاش او کرنا کا حاصل بالمصدر تبدیل لباس را یکسری میوت ت (ساگه) (۲)

نکره - بهر و پ (۲۱) دریافت - نوشت.

تشریح بقول بول چال بواله معاصرین عجم حاصل بالمصدر بمعنی تنبیه مؤلف عرض کند که فارسی جدید است و متحقق شد که از کدام زبان این لغت را گرفته اند لغت عربی یا ترکی یا سنسکرت نیست معاصرین عجم استعمال این بالفهم می کنند (اردو) تنبیه بقول اصغیه - عربی - اسم نوشت ششم
تشریح بقول بهار نیک بیان کردن سخن را و باصطلاح اطباء بیان کردن حقیقت اعضا بدن انسان را علم تشریح گویند (ابو طالب کلیم) با فکر او چه سرگزی بیان فرو کنیم و تشریح زلف خم بخش مو بگوئیم و مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر برای جمله صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یعنی (۱) صراحت کنند و (۲) بمعنی بیان حقیقت اعضای انسانی هم استعمال این در ملحقات می آید (لهوری) کتب بهر دوا و ارگ و پی خود را و بنموده شش به تشریح جسم لاغرام (اردو) تشریح - بقول اصغیه - عربی - اسم نوشت (۱) تفصیل تفسیر و صاحت (۲) اعضای جسم کی تحقیق.

تشریح کردن استعمال - صاحب آصفی	اول از کلام کلیم صمدانی بر تشریح گذشت
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(اردو) تشریح کرنا (۱) صراحت کرنا
کند که (۱) صراحت کردن و (۲) حقیقت اعضا	شرح کرنا (۲) حقیقت اعضای انسانی
انسانی را بیان کردن است سند این معنی گو بیان کرنا.	

تشریف بقول بهار بزرگوار گردانیدن می فرماید که فارسیان (۱) بمعنی خلعت یا لفظ پوشیدن و خواستن و داشتن و در برابر گفتن استعمال کنند و (۲) بمعنی رفتن که استعمال

این بامصدر برون آمده و (۳) بمعنی آمدن - بامصادر آوردن و دادن و فرمودن - صاحب تحقیق الاصطلاحات ذکر معنی اول کرده (خواجہ شیرازی) هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست و در تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و صاحب بول چال بخواه معاصرین عجم هم ذکر معنی اول فرموده مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر رای مهمل و بقول منتخب بمعنی بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن و بلحاظ دیگر معانی بالا این را مغرس و انیم مخفی مباد که مجرور این لفظ در فارسی بنحیر ترکیب بامصادر بمعنی دوم و سوم مقفل نیست و بجزار معنی مستعمله زبان عرب و این معانی بترکیب مصادر پیدای شود که در تحقیقات می آید (ار و) خلعت - مذکر - لباس فاخره -

تشریف آوردن استعمال - بقول بحر خرمین است امشب و مخفی مباد که ما این استعمال	تشریف آوردن استعمال - بقول بحر خرمین است امشب و مخفی مباد که ما این استعمال
و وارسته بمعنی آمدن مؤلف عرض کند که	و وارسته بمعنی آمدن مؤلف عرض کند که
بلحاظ معنی حقیقی لفظ التشریف که در عربی زبان	بلحاظ معنی حقیقی لفظ التشریف که در عربی زبان
است معنی این مرکب عزت بخشیدن و بزرگی	است معنی این مرکب عزت بخشیدن و بزرگی
آوردن است و فارسیان بسبیل مجاز تقریباً	آوردن است و فارسیان بسبیل مجاز تقریباً
بمعنی آمدن استعمال کنند یعنی از آمدن کسی صاحب	بمعنی آمدن استعمال کنند یعنی از آمدن کسی صاحب
خانه را اعزازی حاصل می شود (آرزوی	خانه را اعزازی حاصل می شود (آرزوی
اکبر آبادی) توانای ماه و تشریف آوردی	اکبر آبادی) توانای ماه و تشریف آوردی
درین گلشن بگل هفتاب در هر سوی خرمین	درین گلشن بگل هفتاب در هر سوی خرمین

بجواله سفرنامه مذکور می فرماید که (۳) یعنی این است	است با لفظ تشریفات که جمع ملبوس فاخره است
است و آداب و (۴) مدارات هم مؤلف	و چی که لغت ترکی است یعنی صاحب چنانکه لغت
عرض کند که یعنی اول و دوم و چهارم تفریس	و قاجاری و باشی بقول غیاث و ترکی زبان معنی
معاصرین است و معنی سوم درست بیان نکرد	سردار است معنی لفظی این صاحبی که عمده متعلق
که جمع تشریف می باشد یعنی خلعت یا (ار و و)	به ملبوسات و اردیس معنی و دوم حقیقی است و
(۱) مصاحبین مذکر (۲) اداب و کیو اداب	معنی اقبال بر بیل مجاز (ار و و) (۱) صدر
(۳) خلعتین مؤنث (۴) مدارات بقول آصفیه	اعظم بقول آصفیه عربی اسم مذکر وزیر اعظم
عربی اسم مؤنث خاطر تو اضع آه بگفت	دیوان اعلی (۲) مهتم تو شک خانه و دروغه لباس
جرات (۳) اگر اسکو بیا نزد کیا دل تو و	تشریف افکندن بر سر استعمال صاحب
جرات (۴) بولا که به پس کیچه مدارات همین او	آصفی ذکر تشریف افکندن کرده از معنی است
تشریفات چی باشی اصطلاح صاحب	مؤلف عرض کند که پیری نسبت و با ترکیب
روزنامه بجواله سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار	لفظ بر سر معنی خلعت پوشش اندیدن است (۱) ثانی
می فرماید که یعنی (۱) صدر اعظم است صاحب	شهر (۲) اگر دو چرخنی تنگ برش چرخبر
رهنما بجواله همان سفرنامه گوید که (۲) مهتم و شک	چرخ تشریف جا بهت از فکند بر سر آفتاب
و دروغه لباس خانه صاحب بول چال عیال	مخفی مباد که در سند بالا استعمال مصدر فکند
معاصرین عجم بر معنی دوم قانع مؤلف عرض	است عیبی ندارد که مخفف افکندن باشند
کند که اسم جامد معاصرین عجم باشد که مرکب شده	(ار و و) خلعت پنهان

آصفیہ زکریا کہ وہ از معنی سناکت مؤلف کہ (۲۱) بمعنی آمدن است (شاید طبری سے)

<p>می و در تشریف غم هر که که می خواهد بدل پوینج منج نیست و ربار است و همان آتش ناست در تشریف رکشته بین</p>	<p>مونی و رهنای جیه به بهار سے ساتھ وہ بھی ہوا نیست و ربار است و همان آتش ناست در تشریف رکشته بین</p>
<p>مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پید است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>	<p>مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پید است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>
<p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی یعنی دو خلق خلعت و لباس تشریف و اشتیاق استعمال صاحب</p>	<p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی یعنی دو خلق خلعت و لباس تشریف و اشتیاق استعمال صاحب</p>
<p>تشریف رسیدن مصدر اصطلاحی بنا عرض کند کہ (۱) بمعنی صاحب خلعت بودن</p>	<p>تشریف رسیدن مصدر اصطلاحی بنا عرض کند کہ (۱) بمعنی صاحب خلعت بودن</p>
<p>تشریف فرمودن مصدر اصطلاحی تشریف فرمودن (۲) بمعنی عطا فرمودن</p>	<p>تشریف فرمودن مصدر اصطلاحی تشریف فرمودن (۲) بمعنی عطا فرمودن</p>
<p>تشریف رکشتا صاحب خلعت تشریف رکشتا بقول آصفیہ موجود</p>	<p>تشریف رکشتا صاحب خلعت تشریف رکشتا بقول آصفیہ موجود</p>
<p>تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>	<p>تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>
<p>تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>	<p>تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>
<p>تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>	<p>تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>

در کس اینقدر بخشد ز تو کس اینقدر جوید و جفا	تشریف یافتن استمال - صاحب آصفی
بحر و ارسته هر دو می فرمایند که (۲) بمعنی آید	و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف
است (آزاد بگرامی) سر برانوی علی نگار	عرض کند که بمعنی حقیقی یعنی حاصل کردن
سالار رسل و دژ اسد تشریف فرمود آفتاب	خلعت فاخره باشد (کمال اصفهانی)
خاوری و (ار و و) را خلعت عطا کرد	تشریف سایه توزین گریافتی و در چشم
(۲) تشریف لانا و کن مین کتبه پین تشریف	آفتاب شدی خاک توتیا و (ار و و)
فرما هونا -	خلعت پانا -

(الف) تشرین بقول اند بالکسرو یای معروف نام دو ماه در زبان رومی مؤلف
عرض کند که یکی را

(ب) تشرین اول گویند که ترجمه هندی آن تقریباً کاتک و دیگری را

(ج) تشرین ثانی و آن را در هندی تقریباً اکهن گویند - صاحبان اند و غیاث

اب را (تشرین اولی) و (ج) را (تشرین آخری) نوشته اند و لیکن صاحب بولچال

بحواله معاصرین عجم چنین گفته که بر (ب) و (ج) قائم کرده ایم و حالاً (ب) و (ج) بر

زبان معاصرین عجم است و متقدیم و متاخرین هم استعمالش کرده اند اما این مرکبات را

دانیم (ار و و) الف تشرین رومی زبان مین و واپینون کا نام است بکاتک -

(ج) اکهن - ندکر -

تشرین بقول برهان و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بالام بر وزن زریخ بمعنی سجاد

و چنانچه صاحب جهانگیری سندی که از کلام شمس فخری برای این آورده همان است که بر (تسلیم به
سین مهله) گذشت مؤلف عرض کند که بعضی محققین این را به سین مهله دوم آورده اند
که گذشت و ما آن را اسم جاید فارسی زبان گفته ایم و همان اصل است و این مبدل آن چنانکه
کستی و کشتی و تسلیم را فارسیان از سلجوقی که معنی پوست است بر سبیل تفریس بصورت لغت
عرب بدین معنی ساخته اند و این تصرف شان است (ار و و) و کیهو تسلیم -

تشمیر بقول برهان و جامع باسیم بر وزن گفتیر و وائیت که آن را بسفاج خوانند و این
معنی با فوقانی باین شین و میهم هم نظر آمده یعنی تشمیر خان آرزو در سراج می فرماید که این
محقق تشمیر است مؤلف عرض کند که صاحب محیط همین را به زای تور آخر آورده و اشاء
بسفاج کرده و با حقیقت بسفاج را بر بسفاج بیان کرده ایم و بر بسفاج اشاره تشمیر هم
با اعتبار صاحب جامع ما این را لغت فارسی زبان به رای مهله آخره میدانیم و آنچه صاحب
محیط به زای نقطه دار نقل کرده آن را تصحیف کاتب خیال می کنیم. با بجمه این اسم جاید فارسی
زبان است (ار و و) و کیهو بسفاج -

تشمیر بقول محیط همان تشمیر که به رای ماخذ مبدل را بنا کرده ایم و این را تصحیف قرار
مهله آخر گذشت مؤلف عرض کند که ناصر (ار و و) و کیهو تشمیر -

تشمیر بقول برهان و مؤید بازای نقطه دار و جیم بر وزن و معنی چشمیر است که شیرازیا
چشم خوانند و آن تخم است سیاه و املس که نباتات ساینده و در چشم کشند صاحب جامع گو
که همین را تشمیر گویند. صاحب محیط نیز می گوید که تشمیر چشمیر است که در چشم می کشند و مؤلف عرض

کند که او بر چشمام هر چه نوشته با ذکرش بر پیشه کرده ایم و هم بر پیشه و بشبه (ار ۹۹۰) و یکپوشه -

تشنه	القول برهان و جامع و رشیدی و سرور	بفتح جیم فارسی و الف و سکون کاف و هم
سراج	بفتح اول بر وزن چمن یعنی چاکسوت	سین مهله و سکون و او اسم مندی چشمام
و آن دانه باشد نرم و سیاه و نعرنده از حدس	است مؤلف عرض کند که مختلف و	
بزرگتر که در دو پای چشم کار بر بند و بکسر اول	بیدل تشمیرج که گذشت بیهم بدل شارب	
هم آمده صاحب سروری اسم دیگر این چاکسوت	چنانکه یاق و آن و تهمانی و برای مقوز و هم	
بهین مهله گفته صاحب مجید بر چاکسوت گوید که	خلف (ار ۹۹۰) و یکپوشه تشمیرج -	

تشنگی القول برهان و جامع بر وزن چشمک از پیش سربانی را گویند که در کودکی نرم و
 بنده می باشد و آن را بصری یا فوخ خوانند صاحب رشیدی گوید که بهین را جان دانه هم گویند
 و یکپوشه خان آرزو در سراج همزمانش مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان
 است و ما بر تارک صراحت این کرده ایم (ار ۹۹۰) و یکپوشه تارک که دوسری معنی -

تشنگی القول بهار و اند ترجمه عطش است (نهوری ۵۵) و او از تشنگی و سیرابی
 گشته ام غرق در محبت سراب و مؤلف عرض کند که مرکب است از لغت تشنه و پای مصداق
 بقاعده فارسی های پوز آخر مثال شد به کاف فارسی (ار ۹۹۰) تشنگی القول آصفیه اسم تشنه
 عطش پیاس تراس -

تشنگی افتاد	استعمال یعنی عطش	عائد و واقع شدن مؤلف عرض کند که
-------------	------------------	---------------------------------

قیاس است (ظهوری س) از دایره قیاس هم محاوره نه بان است یعنی تشنه شدن تشنگی
 سینه سیراب و افتاد چو تشنگی سیراب است و گیرون یا گرفتار نهادن تشنگی مراد تشنگی
 (ارو و) پیاس گناه بقول آصفیه پانی که افتادن که گذشت مخفی مباد که تعریف مصدر گیرون
 خواہش ہونا تشنگی ہونا - بجایش می آید (ارو و) پیاسا ہونا -

تشنگی بر دامن تشنگی استعمال بتلای تشنگی تشنگی کشیدن استعمال - یعنی بتلای تشنگی

شدن باشد مؤلف عرض کند که موافق تشنگی شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس

قیاس است (ظهوری س) تابشتاقان شود است (ظهوری س) العطش گویان صحرائی
 پر کعبه گشت از خردی پیاس تشنگی غمت تشنگی در نیل و چون می کشند (ارو و)
 بر دار زمرم عاشقت و مخفی مباد که در بند است تشنگی ہونا پیاسا ہونا تشنه ہونا -
 بالا استعمال مصدر برداریدن است که تشنگی بقول بہار (۱) ترجمہ عطشان و (۲)

می آید پیاس ندارد (ارو و) پیاسا ہونا - یعنی شتاق و آرزو مند مجاز است (میرزا بیدل)

بتلای تشنگی ہونا - (س) اگر نباشد عرض عالم بحر لہ زیر فانت و آرزو

تشنگی کردن استعمال - صاحب تشنه ما و شراب انداخته (صائب س)

و گر این کرده از معنی ساکت و از سناش مصدر چشم با چون زاهدان بر میوه فروس نیست تشنه
 (تشنگی گیرون) پیدا است (خسرو س) اگر بوی از ان سیب ز نخلانیم ما (ولہ س) اگر
 بیش می سوزیم با آنکه نگیر و تشنگی در روز بدانی چقدر تشنه دیدار تو ایم و خواهی آمد عرق
 باران و مؤلف عرض کند که (تشنگی کردن) آلوده به آغوش مرا صاحب فدائی که از علمای

<p>معانی بر هم بود بر معنی اول قانع صاحب سخندان گوید که در سنسکرت (ترشنا) بمعنی تشنگی است و هم او گوید که بمعنی خواهش و موسی هم خان آرزو در سراج بذیل تشن گوید که دوریت که تشنه</p>	<p>آب پس تشنه که خود و شکم خود آب پیدا کند گنگا باشد از مستسقی (ارو) مستسقی بقول آصفیه عربی - میرابی کی طلب کرنے والا - استسقا کی بیماری والا -</p>
<p>مرکت باشد از تشن و نون که افاده معنی صاحبی کند و های زائده از عالم خان و خانه مؤلف عرض کند که اتفاق و اریم با او و معنی دوم مجاز باشد (ارو) تشنه - بقول آصفیه دامپیا (۲) خواهند بپاشی -</p>	<p>تشنه اشک اصطلاح - بقول بهار معروف مؤلف عرض کند که بمعنی مشتاق اشک باشد متعلق بمعنی دوم تشنه که مجاز است (صائب) بیش ازین کاوش مکن بادل که چشم تشنه اشک از برای گریه کردن آب از گوهر گرفت یا مخفی مباد که این مرکب نهانی</p>
<p>تشنه آب را اصطلاح - بقول ناصری و انند بمعنی مستسقی است که هر چه آب خورد و رخ تشنگی او نشود و زرداب در شکمش افزاید - (ابوالقاسم عنصری بلخی) چو تشنه آب زاز بیم از رنج پا هلاک خویش را گشته خرد ابرو ومی فریاند که این لغت در فرنگها نبود ازین شعر عنصری بدست آمده مؤلف عرض کند که تعریف خوشی نکر و آب را بمعنی پیدا کننده آن رخ نمی کرده تشنه باشد و از همین دلیل</p>	<p>است و لیکن در شعر بالا اشک اضافت متعل (ارو) اشک کا پیاسا - یعنی اشک کا مشتاق تشنه پاشیدن استعمال - بمعنی (ارو) عالم تشنگی بودن و (۲) مشتاق بودن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری) (۳) چو تشنه است بروی تو چشم من شاید بچشم آن رخ نمی کرده تشنه باشد و از همین دلیل</p>

(۳۹۹۳)

<p>ناصری در محلات گوید که کنایه از شتاق است مؤلف</p>	<p>(و ا نه سه) ز آب بحر شویویش چشمی من بودم</p>
<p>عرض کند که اتفاق داریم با صاحب ناصری که هر دو</p>	<p>پیر آبله زین باجر است همچو شباب (ار و و)</p>
<p>سند بالا هم تأیید قولش می کند و تسامح هر محققین</p>	<p>الف شتاق دیدار آب اشتیاق دیدار نه نگه</p>
<p>اول الذکر است که شتاق را اشتیاق گفتند و خیال</p>	<p>تشنه چیزی بودن مصدر اصطلاحی بکن</p>
<p>نفرمودند که (تشنه جگر) اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>از اشتیاق به چیز است و بقول بحر مراد تشنه</p>
<p>البته تشنگی جگر یعنی اشتیاق توان گرفت (ار و و)</p>	<p>به چیز می بودن که گذشت صاحبان رشیدی</p>
<p>و مصطلحات هم ذکر این کرده اند خان آرزو</p>	<p>و مصطلحات هم ذکر این کرده اند خان آرزو</p>
<p>الف تشنه چشم اصطلاح بقول بهار</p>	<p>و در سراج گوید که شتاق چیزی بودن مؤلف</p>
<p>و اند معروف صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید</p>	<p>عرض کند که متعلق به معنی دوم تشنه (ار و و)</p>
<p>که یعنی گرسنه چشم است و از سندش</p>	<p>کسی چیز کاشنه هونا به شتاق هونا چشمه بین</p>
<p>ب تشنه چشمی پیدا است مؤلف عن</p>	<p>آب که دیدار کاشنه هونا</p>
<p>کند که الف یعنی شتاق دیدار است و ب</p>	<p>تشنه خون کسی شدن مصدر اصطلاحی</p>
<p>یعنی اشتیاق دیدار (صائب الف سه) تشنه</p>	<p>بقول بحر اراده قتل کسی داشتن مؤلف</p>
<p>چشم افتاده است آئینه اسکندری بگورنه</p>	<p>عرض کند که بحر از تراکت کار نگرفته در صدر</p>
<p>آب زندگانی دل سپاهی بیش نیست و صائب</p>	<p>قتل کسی و شتاق قتل کسی بودن متعلق معنی</p>
<p>ب سه تشنه چشمی لازم افتاد است بزم</p>	<p>دوم تشنه باشد (ار و و) کسی که خون کاپیانا</p>

صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی محبوب الامثال
 نوکریان کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف
 عرض کند که فارسیان این مثل را بحق کسی زنند که
 مشتاق چیزی باشد مقصد آنست که هر که اشتیاق
 چیزی در دل دارد و شهنک می شود در آن چنانچه
 در خواب به هم همان چیز را می بیند (ارو) (ظهوری) تشنه ترمی شوم آبم بجایانید
 بلی کوچه پیچون کے خواب میں جو من میں بسنے
 میں دیکھتا ہوں صاحب محبوب الامثال نے ان کو
 کہ اسی فارسی مثل کے مقابلہ میں لکھا ہے۔
 تشنه دل اصطلاح بقول سربان و جامع
 و بحر مراد تشنه جگر گذشت معنی کنایہ از
 اشتیاق بہار بر معروف قانع (میرزا محمد زمان راسخ) ز فیض باد
 از تو نشاید کہ بدینسان روم باشد تشنه دل از چشمه جوش گل بیابغ است و چرخان تشنه کام کیاب
 حیوان روم کو صاحب ناصری در ملحقات این چراغ است (ارو) تشنه کام بقاعدہ
 راہم یعنی مشتاق گوید مؤلف عرض کند کہ فارسی کہ سکتے ہیں صاحب آصفیہ نے تشنه لب
 اتفاق داریم با او و ہمدراستی حقیقت تسامح
 محققین بالاعراض کرده ایم و در اینجا ہم سکن کے ہونٹوں پر پیمپہ پان جم جائیں (۲) نہایت

شأن - نهایت خواستند -

قطره چکانی در وادی تاشنه لبان بحر سرب

تشنه لب

استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر در

معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه

بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو) و یکوشنه کام -

(الف) تشنیه بقول منتخب بافتح و کسرون لغت عرب است یعنی زشت گفتن و زشت

شمردن چیزی را مؤلف عرض کند که فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یا مصدر زدن معنی

(ب) تشنیه زدن بمعنی زشت گفتن استعمال کنند صاحبان بهار عجم و اند و گران

کرده اند (مولوی معنوی ۵) ای تو قدیم می که هم هستی و هم می زده تشنیه های بهار

چون می زنی ای بد گهر (میر خسرو ۵) دشنام دهد دشمن تشنیه زدن دوست و چندان شوم

از که چندین به که گویم و مخفی مباد که از اسناد بالمصدر زدن پیدا است که مراد تشنیه زدن است

عربی ندارد و تعریفش بجای خودش می آید (اردو) طعن و تشنیه کرنا -

تشویه بقول بهار شمرنده شدن و شمرنده کردن فارسیان بمعنی خجالت و انفعال با لفظ

خوردن و داون و کشیدن استعمال این کند مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح

و کسروا و صاحب منتخب ذکر این کرده استعمال فارسیان در محقات می آید (اردو) خجالت

موت - انفعال - مذکر -

تشویه خور دن استعمال صاحب آصفی که بمعنی خجل شدن است (کمال اصفهانی ۵)

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند از می زرفت تو خورده آسمان تشویه بازی

<p>تکلیف دنیا - تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>پیم از ان غمزه بسیار بود و همه تشویشم از ان تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش خوردن استعمال صاحب و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب آصفی</p>

<p>پیشانی از گفته خویش کرد و (ار و و) زجر و عرض کند که بتلای فکر و ترزد شدن است - تو پنج کرنا چتر کنا - (طهوری ۵) دل است اینکه نازبتان می کشد و دل است اینکه تشویش جان می کشد و (ار و و) فکر و ترزد و بین بتلای هونار</p>	<p>تشویش کشیدن استعمال صاحب اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>تشویش بقول برهان و جامع و سروری با ثانی مشد و بر وزن پشه (۱) پیمانه روغن را گویند خان آرزو و در سراج بذر قول سروری می فرماید که در رساله قوسیه کبیر (۲) بمعنی تشویش بزرگ است پس مخفف تشویش بود مؤلف عرض کند که یعنی اول اسم حاد فارسی زبان است و بمعنی دوم مخفف تشویش که می آید (ار و و) (۱) روغن کا ناب پیمانه مذکر در ۳۴ و یکم تشویش</p>	<p>تشویش بقول برهان و جامع بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخمائی (۱) خا رشت کلان را گویند که خا رهای خود را مانند تیر انداز و بقول بعضی این که با حقیقت این را بر تشویش بیان کرده ایم لغت عرب است و (۲) کبیر اول مردم پریش که به الف اول گذشت و این مخفف آن را خوانند صاحبان رشیدی و سروری و سراج و به معنی دوم مرکب از تشو با یای نسبت بر معنی اول قانع (حکیم اسدی ۵) تو این رو یعنی صاحب تشو و تش و از زنده و تش سو پارسی چون تشو می گویند و دیگر تشو بمعنی تشویش یا تشویش مذکور شد (ار و و) صاحب ناصری بذر معنی اول می فرماید که این (۱) و یکم تشو (۲) و ده شخص جس کے جسم لغت فارسی دری است نه عربی صاحب مین جوین پر گئی هون -</p>

عشق باطل افتاد است و محضی را بد که از سند سبک	تصحیح دادن است که گذشت و ب لازم آن
مصدر و پدید آمدن است نه دادن (ارو)	صحت پذیر شدن مؤلف عرض کند که موافق
تصحیح کردن صحیح کردن است	قیاس است (ظهوری است) قبله اهل علم تصحیح
الف) تصحیح کردن	الف به زبان یافت و نسخه از ابرویش محراب بزود (ارو)
ب) تصحیح بافتن	ب به صریح معنی الف و کینه تصحیح دادن (ب) تصحیح خوانا
تصحیف	تصحیف و کسرهای خطی بقول منتخب خطا کردن و در تحریر مؤلف عرض کند که فایده

استعمال این معنی حاصل بالمصدر بترکیب فارسی می کنند که در طعنهات می آید (ارو) تصحیف
می نوشت - غلطی -

تصحیف بوسه اصطلاح بقول مؤلف	بوسه خوانا و هم می شود و کاتبین چاکبست در کتاب
مطبوعه یعنی نوشته و در دیگر نسخه قلمی (تصحیف)	فصولی با کرده اند و بگریج (ارو) بوسه کی
نوشته گوید که معنی بوسه و در نسخه قلمی دیگر	عذلی نوشت جو کبھی معشوق عاشق کو پیرد سحر و سحر و سحر
دولت قائم کرده یعنی (تصحیف بوسه) یعنی	بالیاس به که مخاطب غیر عاشق است و او پیرد و هم
و (تصحیف نوشته) یعنی بوسه و گویی از محققین	تصحیف قضا اصطلاح بقول مؤلف
زبان دان و اهل زبان ذکر این نکر و مؤلف	ای فنا کزانی الشرفنامه و القلیه و در دیگر نسخه
عرض کند که (تصحیف بوسه) بوسه را نام	مطبوعه می نویسند که معنی بقا است و در نسخه
که معشوق عاشق خود را غیر او نوشته بوسه	و گویی قلمی معنی فنا مؤلف عرض کند که دیگر هم
و بعد از آن چون عاشق را می شناسد از غلطی	محققین زبان دان و اهل زبان این لغت

<p>ساکت اند و بدون سند استعمال با این راست توان کرد و فنا که چون قبای وجود بدل شود علم ندانیم ظاهر معنی لفظی این غلطی قیاس است معنی باقی تعلقی می شود باین حال این اصطلاح را قیاس غلط پوشیدن البته تبدیل قیاس استعاره (ارو) اقبال ترجمه.</p>	<p>ساکت اند و بدون سند استعمال با این راست توان کرد و فنا که چون قبای وجود بدل شود علم ندانیم ظاهر معنی لفظی این غلطی قیاس است معنی باقی تعلقی می شود باین حال این اصطلاح را قیاس غلط پوشیدن البته تبدیل قیاس استعاره (ارو) اقبال ترجمه.</p>
<p>تصدیع بقول بهار معنی در و سر دادن می فرماید که با لفظ واو ن کشیدن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با لفظ و کسر وال مهمله و بقول منتخب معنی در و سر رساندن فارسی معنی حاصل با لصد رش معنی تکلیف و زحمت بر سبیل مجاز استعمال این با صد و در فارسی می کنند که در ملحقات می آید (ارو) متصدیع بقول آصفیه عربی نوشت در و سر تکلیف</p>	<p>تصدیع بقول بهار معنی در و سر دادن می فرماید که با لفظ واو ن کشیدن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با لفظ و کسر وال مهمله و بقول منتخب معنی در و سر رساندن فارسی معنی حاصل با لصد رش معنی تکلیف و زحمت بر سبیل مجاز استعمال این با صد و در فارسی می کنند که در ملحقات می آید (ارو) متصدیع بقول آصفیه عربی نوشت در و سر تکلیف</p>
<p>متصدیع بر و ن استعمال صاحب آصفی (ارو) بحر معنی میدهد تصدیع جا هست به طریقی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصرعینی خاک راهت یک مخفی مباد که از سنده کند که زحمت و تکلیف بر داشتن است کمال بالا صدر و میداند پیداست که بجایش می آید خجندی (ارو) ما را بر روز واقعه خاطر به آن خوش (ارو) متصدیع دنیا تکلیف دنیا</p>	<p>متصدیع بر و ن استعمال صاحب آصفی (ارو) بحر معنی میدهد تصدیع جا هست به طریقی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصرعینی خاک راهت یک مخفی مباد که از سنده کند که زحمت و تکلیف بر داشتن است کمال بالا صدر و میداند پیداست که بجایش می آید خجندی (ارو) ما را بر روز واقعه خاطر به آن خوش (ارو) متصدیع دنیا تکلیف دنیا</p>
<p>تصدیع و اوان استعمال صاحب آصفی (ارو) متصدیع کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تصدیع و اوان استعمال صاحب آصفی (ارو) متصدیع در تدارک هر حاضر کند که معنی تکلیف و زحمت رسانیدن است کتش پاداری چو سر که و تکی در و سر کتش و</p>	<p>تصدیع و اوان استعمال صاحب آصفی (ارو) متصدیع کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تصدیع و اوان استعمال صاحب آصفی (ارو) متصدیع در تدارک هر حاضر کند که معنی تکلیف و زحمت رسانیدن است کتش پاداری چو سر که و تکی در و سر کتش و</p>
<p>تصدی صدر گذشته (ناظم هروی) (ارو) تکلیف اثمانه زحمت من بتلا هو نه</p>	<p>تصدی صدر گذشته (ناظم هروی) (ارو) تکلیف اثمانه زحمت من بتلا هو نه</p>

تصدیق | بقول بهار راست گردانیدن و باور داشتن می فرماید که بالفاظ کردن
 مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر و ال مهمله بقول منتخب راست
 گوئی دانشن کسی را به فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالمصدر کنند (ظهوری ۵۰) کشت
 خشفت خرد بهیده دارد خامی می شود نخته تصدیق جنون می آید (از و و) کسی کو سنجی
 یعنی حاصل بالمصدر

تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

تصدیق | بقول بهار دست کاری زدن می فرماید که بالفاظ داشتن و کردن مستعمل مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است لغتحتین و رای مشد و صاحب منتخب ذکر این کرده فارسیان
 یعنی حاصل بالمصدر یعنی قبض استعمال این می کنند (ظهوری ۵۰) دست تصرف ضابطه

از آه بر قها پ کرده اجاره چشم جان سر نه خاکپای را پ (ار و و) تصرف بقول اصفی
عربی اسم مذکر دست اندازی قبضه مداخلت .

تصرف داشتن استعمال - صاحب (ظهوری) عشوه ساقی تصرف در مزار

اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف توبه کرده گو نگه جبره تکلیف بقوی نشان

عرب کند که قبضه داشتن (ظهوری) این (ار و و) تصرف کرنا قابض یونا دخل یانا

تصرف نه مهر داشت نه ماه پ هر گاهی که رفت تصرف گذ داشتن استعمال صاحب

داشت نگاه پ (ار و و) تصرف رکعنا اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرب

قابض یونا قبضه رکعنا کند که معنی ترک کردن قبضه مداخلت زلفی

تصرف کردن استعمال - صاحب اصفی (ار و و) تصرف دران سکه نگذاشتم پ کران

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرب سیم در ز خبر داشتیم پ (ار و و) قبضه بخورنا

کند که قابض شدن و دخل یافتن است مداخلت ترک کرنا

تصفیه نقطه اصطلاح - صاحب روزنامه بحواله سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار و ذکر این

کرده گوید که معنی کارخانه روغن نقطه است که آن را پاک و صاف کنند و نقطه بقول غیاث

روغنی است سیاه و سفید رنگ بهتر از است که در ملک شیروان از زمین می جو شده و

مقرب است و بقول بعضی داروئی است که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش و گرگیز

مؤلف عرض کند که این مرکب معنی مصد رست که روغن نقطه را صاف کردن و عا

عجم بر سبیل مجاز کارخانه را بدین اسم موسوم کردند که کار تصفیه این روغن کند (ار و و)

روغن نفت کے صاف کرنے کا کارخانہ مذکور صاحب آصفیہ نے نفت کا ذکر فرمایا ہے۔
تصنیف بقول بولچال بحوالہ معاصرین عجم را، سرودن غزل ہا و امثال آن مؤلف
 عرض کند کہ این تصنیف معاصرین عجم است در معنی بسبیل مجاز و تفریس و حقیقتہ این لغت
 عرب است بالفتح و کسر نون و بقول منتخب جدا کردن بعضی از بعضی و گونہ گونہ کردن چیزی را
 و در اصطلاح مثل تالیف است و فرق در تالیف و تصنیف ہمین قدر کہ تالیف کتابی باشد
 کہ در آن از چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند (چنانکہ گذشت) و تصنیف مضمون طبع
 و افکار مصنف است (اردو) تصنیف بقول آصفیہ دل سے کوئی کتاب بنانا طبیعت سے کوئی مفہم لکھنا ایجاد۔

<p>تصنیف را مصنف شکیو کتب بیان مثل بھاجان خزینۃ الامثال میں اسی فارسی کہاوت کا استعمال ہے۔ تصنیف نہا و ن مصدر اصطلاحی</p>	<p>و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیا استعمال این در خواندن افکار و اشعار شعرا کنند و نمی پسندند کہ شعر شاعری را دیگری بخواند و حق ہم ہمین است کہ مصنف تصنیف خود را بحق او تصنیف می کنی یعنی بہتان می کنی خوب می خواند برخلاف غیر (اردو) و کن (اردو) بہتان کرنا۔</p>
---	---

تصویر بقول بہار و ردل خود صورت چیزی بستن و می فرماید کہ بالفظ بستن و گرد
 مستعمل است مؤلف عرض کند کہ نفیجین و شتم و او شد و لغت عرب است فارسیا

بمعنی حاصل بالصدر استعمال این می کنند و با مصدر خود و جمع بقاعده فارسی ترکیب می نمایند
 که در ملحقات می آید (ار و و) تصور بقول اصفیه عربی اسم مذکر کسی شیشه کی صورت
 دل من باند بنای خیال تصور بمعنی حاصل بالصدر

تصور بستن استعمال صاحب اصفی **تصور کردن** استعمال در اخباریه
 کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 کردن تصور است (بیدل است) بهار بوسه بپاشد کند که مرادف تصور بستن است در حاصل
 و خون گردید و نگه تصور رنگینی خاسته بود نیشاپوری است آئینه را تصور کرد و آب می کشم
 (ار و و) تصور باند بنای دکن بین مستعمل است از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است
 بمعنی تصور قائم کرنا (ار و و) تصور کرنا و نگه تصور بستن

تصویر بقول بهار صورت کردن و آفریدن صورتی که از چوب و گل و امثال آن سازند
 یا بر دیوار و غیر آن نگارند و این مجاز است و متصاویر جمع آن می فرمایند که بالخط کردن
 و کشیدن مستعمل است مؤلف عرض کند که لغت عرب است و در منتخب و منتهی الارب
 هم به همین معنی آمده به بافتح و کسر و او مستعمل فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصدر کردند
 و ترکیب فارسی استعمالش نمایند که در ملحقات می آید (ظهوری است) می روند از تصویر
 برون با صورتش گریز یور تصویر نیست (ار و و) تصویر بقول اصفیه عربی اسم مؤنث
 لغوی سخن صورت بنانا مگر بهر مصدر اسم مفعول که معنون بین مستعمل است به صورت شیشه
 روپ فلو نقش نقشه است

<p>مقصود بر سایه دار اصطلاح بقول بهای که بمعنی تصویر کشیدن است (صاحب) تصویر جنوری که سایه اش افتد مثل تصویر سنگ و شبیه ترا کند تصویر با زخمه اش سر انگشت در آیین و طما و غیره و این بجهت بهای اما سیه شکستی و مان ماند با منحنی مباد که سند بالا متعلق به مصد است بخلاف تصویر رنگ و نه نشان (شقیع اثر کردن است که بجایش می آید (اره و و) تصویر (ص) هر کس بسایه دیگری ازورش رود و کینچیا تصویر برینا با فو اولینا</p>	<p>نی بایدیش شکست چو تصویر سایه دار با صاحب (الف) تصویر کش (اصطلاح الف بحر و مصطلحات و اندر هم ذکر این کرده اند (ب) تصویر کشیدن بقول بحر و اندر هم</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرکب تصویر معنی است بمعنی مصور (طامعید بنی) (ص) شوخ تصویر (اره و و) سایه دار تصویر مؤلف بیت کبر کشتم جلوه رنگین دار و با نقش پایش چو ظلم صورت تصویر قلمدان استعمال بقول بهای کلمچین وار و با صاحب آصفی ذکر (ب) کرده</p>	<p>و اندر تصویر که بر قلمدان نقش کنند (حسن از معنی ساکت مؤلف عرض کند که الف تأثیر (ب) لب خاموش تصویر قلمدان فاش می گوید اسم فاعل ترکیبی است و ب مرادف تصویر که از همراهی اهل سخن نتوان بخورشند مؤلف کردن (قاسم شهیدی) (ص) در چشم مور جلوه اندا عرض کند که مرکب اخلاقی است بمعنی حقیقی (اره و و) از انگری با تصویر بر من به سوی سیاهی کشیده اند و و تصویر چو قلمدان کینچین یونث</p>
<p>مقصود بر گردان استعمال به صاحب آصفی (اره و و) تصویر کینچیا و کینچیا تصویر گردان ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تصویر گردان اصطلاح بقول بحر و بهای و اند</p>	<p>صاحب تحقیق اصطلاحات هم ذکر (ب) کرده (اره و و) تصویر کینچیا و کینچیا تصویر گردان اصطلاح بقول بحر و بهای و اند</p>

بمعنی مستور مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ار ۹۹) و تصویر جوی سالم صورتش	است که اگر معنی کننده و سازنده هم آمده چنانکه
کاسه گره کوزه گر (ار ۹۹) تصویر	موتش در کنین اس کو تصویر مقابل او تصویر
بنایه والا	و چشمی کتنه بین

تصویر مستقبل اصطلاح بقول سحر تصویر	تصویر شمرخ اصطلاح بقول سحر و بها
دو چشمی مؤلف عرض کند که مستقبل معنی استقبل و اندر همانست که آن را در عرف تصویر	کرده شده اسم مفعول است و ازینکه تصویر دو یک چشمه گویند مقابل تصویر مستقبل که
چشمی همچو شخصی است که روبرو آمده فارسیان	و چشمی باشد و سندان از عرفی بر تصویر
بدین معنی این اصطلاح را قاعده کردند (عرفی)	مستقبل گذشت مؤلف عرض کند که
(۵) چهره پر از جهان رخت کشت چون جمل	صراحت کافی مبدرا نجا کرده ایم (ار ۹۹)
شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل و مخفی	یک چشمی تصویر جیم مین صاحب تصویر کانه
سبا که عرفی درین شعر تصویر نیم رخ و تصویر مستقبل	مستقبل که مقابل نهود

فوقانی با ضاد و جیم

الف) تصریح بقول بهار معنی زاری کردن (شیخ شیراز ۵) اگر تصریح کنی و گرفتاری	پا و زور باز پس نخواهد داد و مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم و ششم رای مملکت
عرب است و صاحب منتخب ذکرش کرده فارسیان استعمال این معنی کرده بامصد کردن	کرده اند و متعجب با خشن و نیمه و آن هم گنجش مانور و ده پس

دب انصر کرون از همین لغت الف است بخیاال ماسند بالانصر

بمصدر گندن است که بجایش می آید (اردو) الف گریه مذکر ب ر و ن ا

تضمین بقول اندر وزن تفخیل لغت عرب است بمعنی پذیرانیدن و ضامن گروانیدن

کسی را و در پناه آوردن و باصطلاح شعر او را آوردن شعر مشهور و دیگر را و شعر خود اگر آن شعر

یا مصرع مشهور است احتیاج بایما دارد و الا اشاره بدان واجب است تا از آفت تمیست

سرقه مصنون باشد و تضمین مصرع را تا سید و تضمین بیت را استقامه گویند مؤلف غرض کند که

لغت عرب است بافتح و کسر هم صاحب منتخب این را آورده و معنی اصطلاحی شعر را هم ذکر کرده

فارسیان به همین معنی آخر استعمال این با مصدر ساختن و کردن و نمودن می کنند (اردو) تضمین

بقول آصفیه عربی اسم مؤنث شامل گرای اصطلاح عروض می کشی شهور مصنون یا شعر کو اینی نظم من و اخل کرنا

فوقانی باطمای حطی

تطاؤل بقول بهار گرون کشی کردن و فارسیان بمعنی ظلم و بیداد بالنظر کردن و کشیدن

استعمال می نمایند مؤلف غرض کند که بفتح تین و ضم و اول لغت عرب است صاحب منتخب

ذکر این کرده و بطحاظ تصرف فارسیان در معنی ما این را منقرس و انیم (ظهوری س) خوان

عجب که خیال ندارد و هندشان به تسخیر ملک دل به تطاول حواله است (وله س) گویند

مثال تطاول ترخست به شکل مر است کار مدارا بر دست (اردو) ظلم مذکر بیداد

تطاؤل کرون مصدر اصطلاحی حبس بمعنی ظلم و بیداد کردن نوشته مؤلف غرض

اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و بر تطاول کند که موافق قیاس است از تقریس فارسیان

<p>که بر تطاول گذشت (حافظ شیرازی) طلم کرنا - بیداد کرنا -</p>	<p>بی بهره انداز جرمه کاس الکرام و این تطاول و این ططاول کشیدن</p>
<p>که باعث شوق مسکین می کنند و (طهوری) طمعنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>کشور دل بخاری چه بلا آید است و کند انکار کند که تحمل طلم و بیداد کردن است (حافظ شیرازی)</p>
<p>مدار که تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا ط این تطاول که کشید از غم پیران بیل و ناگه</p>	<p>مصد رگزن بیدار است که بجایش می آید (ارو) طکل نمره زنان خواهد رفت و (ارو) طلم سهند</p>
<p>الف تطبیق بقول بهار موافق گردانیدن چیزی با چیزی می فرماید که بالفاظ او و استعمال</p>	<p>است مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر موافق لغت عرب است و صاحب اند صراحت</p>
<p>آن کرده فارسیان استعمال مجر و این معنی حاصل مصدر معنی مطابقت و موافقت می کنند و</p>	<p>ب تطبیق و ادون را معنی مطابقت کردن (واله هروی) طای و ادو به ایل</p>
<p>تطبیق نفس و زائنه بسو کرده تحقیق نفس و (ارو) الف تطبیق بقول آصفیه عربی</p>	<p>اسم مؤنث تطابق و مطابقت - تشابه ب تطبیق و بنا مطابقت کرنا -</p>
<p>ططبیق (چهارمی) اصطلاح بقول بول چال بواله معاصرین عجم عمل جراحی کردن برای حفظ</p>	<p>ما تقدم مرض (برجوشیدگی) مؤلف عرض کند که آب آبله های این مرض را می گیرند و بر</p>
<p>بازوی انسان دوسه جاجرحتی خفیف کرده آن مایه را در آن داخل کنند تا از آنجا آبله ها</p>	<p>پیدای شود و تب خفیف هم عارض گردد و در هشت یا ده روز التیام پذیرد و این عمل گویا</p>
<p>مرض مصنوعی است که پدید آید و بخیاال اطباء این رنگ این عمل مرض (برجوشیدگی) است</p>	<p></p>

تا یک سال و درین روزها طبای یونانی هم این را معنی و حفظ ما تقدیم مرض مذکور و انسانی
لفظی این میوند و ادای آبد شک نیست که این مرکب زبان عرب است و ایکن اصطلاح قدیم
عرب نیست ازینکه این طرز عمل هم برای حفظ ما تقدیم این مرض در زمان پیشین نبود و حالا بعضی
با و عرب هم همین اصطلاح برای این عمل استعمال است معاصرین هم بزبان دارند بخیاں مانفرد
باشد (ارو) نیکانخانا نیکانخانا.

تطهیر بقول بهار پاک کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسرهای هوز
فاریان بمعنی حاصل بالمصدرش معنی طهارت و پاکیزگی استعمال این با مصداق فارسی کنند
که در لغات می آید (ارو) طهارت بقول آصفیه عربی مؤلف - پاک صفا.

تطهیر و ادون استعمال صاحب آصفی ذکر که معنی طهارت و پاکیزگی حاصل کرد و است
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (علی خراسانی) صادق آن صبیح النوار
که صاف و پاک کردن و شستن است (علی) اگر گرفت و دامن شرع زبیر چشمه علمش تطهیر
خراسانی) بلکه آلوده عصیان شده و (ارو) طهارت حاصل کرنا.

تطهیر و انش را نتوان داد به زفر هم تطهیر (تطهیر) استعمال صاحب آصفی
(ارو) طهارت دینا صاف و پاک ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کرنا و مونا.

تطهیر گرفتن استعمال صاحب آصفی ذکر (پیشین این بود پر از لوث خطا چون نفهم یافت از
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند اب گفت شرع تطهیر (ارو) طهارت پانا.

فوقانی باطامی مجله

تظلم بقول بهار فریاد کردن و نابیدن از بیداد کسی می فرماید که با لفظ بر آوردن و زدن و گردن بستن متعلقات مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح اول و دوم و لام مفهومی شده و چنان منتخب ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یعنی فریاد می کنند و با هم فارسی زبان خود مرکب سازند (ارو) و ادوخواهی. مؤنث فریاد.

تظلم ایدن استعمال صاحب آصفی ذکر و ادوخواهی کرنا ظلم کو ظاهراً کرنا. این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تظلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر فریاد و ادوخواهی بوقوع آیدن است (عربی) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تفرشی (تظلم ناید از من) یک ترسم یا که معنی فریاد کردن و اظهار ظلم ظالم و ادوخواهی که عدل حق تعالی بر بناید و مخفی مباد که از سبب بالا کردن است (نظامی) تظلم زمانند بر مصدر آیدن پیداست که بجایش گذشت شاه روم که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم (ارو) و ادوخواهی اور فریاد واقع مونا. مخفی مباد که سبب بالاستعلق با مصدر زدن تظلم بر آوردن استعمال صاحب آصفی است که بجایش می آید (ارو) و ادوخواهی. ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند فریاد کرنا. اظهار ظلم کرنا.

که اظهار جور و جفا و ادوخواهی کردن است تظلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر (سعدی) تظلم بر آوردن و فریاد خواند که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رحمت برافشا و شفقت نماید (ارو) که و ادوخواهی است (شاهی بنواری) (س)

گفته شاهی برین در کیت با حیدرین فغان بود	مؤلف گوید که مراد از تظلم کردن است.
خواهم بر در سلطان تظلم می کنم و مخفی می باد که	(رثانی شهنشاهی) من تظلم می نمایم و
سند بالا متعلق به صدر گذرن است که بر سر می زخم	و او تغافل می زند از روی
بجایش می آید (ار و و) داد خواهی کرنا	می کند و مخفی می باد که سند بالا متعلق به صدر گذرن است
تظلم نمودن استعمال صاحب از معنی است	است که بجایش می آید (ار و و) فریاد

فوقانی باین جمله

تعارف بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات و دیدار است.

بول چال بحواله معاصرین عجم گوید که بمعنی تواضع و ملاقات و صاحب سلامت است.

مؤلف عرض کند که شقص نظیر شریف هر دو معانی متعارفه را در خود دارد و ما از معاصرین عجم شنیده ایم که استعمال تعارف بمعنی معرفت و شناسائی می کنند یعنی لغت عرب است بفتح اول

و دوم و ضم ر می جمله و بقول منتخب یکدیگر را شناختن پس فارسیان همین را بمعنی حاصل

استعمال کرده و با مصداق خود مرکب ساخته اند که در حقیقت می آید (ار و و) تعارف بقول

اصفیه عربی اسم مذکر شناسائی جهان پیمان واقفیت واقف کاری.

تعارف که می	اصطلاح بقول رهنما عرض کند که صراحت معنی تعارف بجایش
بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات گذشت و ما این را بمعنی بالا مفرس و اینهم	
باجلوس شاهانه صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم که تخصیص معنی تفسیر کرده اند (ار و و)	
عجم می فرماید که مراد از ملاقات شاهانه مؤلف	ملاقات شاهی یعنی شاهانه جلوس که سائت ملاقات

<p>بمعنی سلام کردن گفته مؤلف عرض کند که تحقیق لفظ</p>	<p>کردن که حاصل بالمصدر - تعارف کردن مصدر از مطلق حب روزنامه بخواند سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این تفریس است بلحاظ تخصیص معنی (ارو) سلام کردن</p>
<p>و کشیدن مستعمل است مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم لغت عرب است و صاحب لغت ذکر این معنی مصدری کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کرده اند که در لغات می آید (ظهوری) بهرغم دور و سبب می طلبد مایه راحت ز تعب می طلبد (ارو) تعب بقول آصفیه عربی اسم مذکر رنج کلفت و کوه تکلیف محنت مشقت</p>	<p>تعب و آون استعمال صاحب آصفی ذکر تکلیف دنیا رنج دنیا - این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعب کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر کردن تعب و تعب آوردن و باعث تعب شدن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که در لغت (ایامی اصغری) مثال گزشتن چشمان تعب کردن و تلبای مصیبت و رنج شدن است پرست مباحث پاک که مبدء تعب آن پیرمهن که (ایر شهرستانی) بستر است حاصل کنیز مریض دارد و آتش و محفنی میاد که سند بالامتعلق به مصدر گذشته است پاک میور خود ایشتم تعب و آون و میدن است که بجایش می آید (ارو) می کشد (ارو) بتلای تعب مونا رنج اشان</p>
<p>تعبیر بقول بهار بیان خواب کردن و خبر و آون از مراد آن و سخن از کسی یا از خود کردن است می فرماید که باللفظ راندن و رستن و زدن و کردن و نهادن مستعمل مؤلف عرض</p>	<p>تعبیر بقول بهار بیان خواب کردن و خبر و آون از مراد آن و سخن از کسی یا از خود کردن است می فرماید که باللفظ راندن و رستن و زدن و کردن و نهادن مستعمل مؤلف عرض</p>

کند که لغت عرب است بالفتح و کبر معروده فارسیان یعنی (۱۱) امر و خواب و (۱۲) عبارت و مقصود استعمال این می کنند یعنی استعمال مجز و این در فارسی یعنی حاصل بالمصدر است (۱۳) رفت سو دای تو خوابم ز سر پرده چشمم پندند زمین دم تعبیر مراد (۱۴) شب برای خواب روشن شد ز شمع دولتی بوال داغ دل برآمد از لب تعبیر مراد (۱۵) (۱۶) تعبیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث خواب کاغذ (۱۷) عبارتین لانا کا حاصل بالمصدر

تعبیر زانند | مصدر اصطلاحی - صاحب تعبیر زان | مصدر اصطلاحی - صاحب

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

عرض کند که معنی صراحت شدن است و تعبیر عرض کند که معنی تعبیر کردن است (خبر و)

در اینجا معنی دوش (النوری) هزار راز تعبیر خواب بر که زخم هر شبی ز تو خوابی دروغ

برفت است بر زبان قصا که بر زبان سنا است کتم هر حال خویش بچ مخفی مباد که از سنا

توراندش تعبیر (۱۸) (۱۹) صراحت هونا خسرو مصدر ز زدن سپ است که

تعبیر رفتن | مصدر اصطلاحی - صاحب بجای خودش می آید (۲۰) تعبیر کرنا

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تعبیر کردن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این

عرض کند که کرده شدن تعبیر و قرار یافتن کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعبیر

تعبیر باشد (حافظ) دیدم خواب خوش خواب کردن معنی نتیجه خواب قیاس کردن (مترجم)

که به چشم پیا به تعبیر رفت کار بد دولت (۲۱) خیال دولت تو هر که بیند از خواب

سواله بود (۲۲) (۲۳) تعبیر کی جانا تعبیر را تعبیر نیک اختری کند تعبیر بچ مخفی مباد

تعبیر نیک اختری کند تعبیر بچ مخفی مباد

بالا آمدن تعبیر کردن پیدا است که بجای خودش کند که مرادش تعبیر کردن است (سوزنی هم قندی می آید) (ارو) تعبیر کرنا -	(ع) بخت است بخواب دیدن تعبیر و سماه بود
--	---

تعبیر گو اصطلاح بقول اند بخواه فرنگک	چنین نهاد تعبیر گو (ارو) تعبیر کرنا -
--------------------------------------	---------------------------------------

فرنگ ترجمه معتبر مؤلف عرض کند که آنکه تعبیر خوا	تعبیر یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این
گوید موافق قیاس و اسم فاعل ترکیبی است -	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
(ارو) تعبیر گو بقاعده فارسی که میگوید	حاصل کردن تعبیر باشد (عالی شیرازی) (ع)
شخص جو تعبیر خواب گفته است -	اصل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم نیست و

تعبیر نهادن اصطلاحی صاحب خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فرو استود	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
(ارو) تعبیر پانا تعبیر حاصل کرنا -	

تعبیر بقول بهار آماده کردن و ترتیب دادن چیزی می فرماید که با لفظ ساختن و شکستن و	
کردن و نهادن مستقل مؤلف عرض کند که افصح و کسر موخده و فتح تختانی لغت عرب است -	
بخصوصیت لشکر (بکذا فی المنتخب) فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر بدون تخصیص بالا است	
می کنند بمعنی آماده گی و ترتیب و اضافه و با مصداق فارسی هم مرکب سازند و این معنی قریب	
تقریب است (طهوری) (ارو) از بوی شراب توچین مست و خرابیم با کو تعبیه در هر بن موخده چند	
(ارو) آماده گی موخت ترتیب موخت اضافه مذکر این معنی معنون بین تعبیه کار استعمال	

همی ارو و بین موسکنا همی

تعبیه آمیختن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	
---	--

<p>اضافه کردن در چیزی (خسرو) و ادب و ابی که بجای خودش می آید (ارو) مرتب کرنا</p>	<p>ادب آمیخته به تعبیه ای عجب آینه کج - شریک رکنا -</p>
<p>(ارو) اضافه کرنا - تعبیه ساختن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرتب ساختن و اضافه کردن است (حسن)</p>	<p>کند که اضافه کردن است مرادف مصدر غرنوی (دیر است که بر چرخ همین تعبیه</p>
<p>گذشته (حافظ شیراز) میباش غره به باز سازند به هفت اختصار و درین شغل درین کار</p>	<p>خود که و خطر است و نیز تعبیه در حکم پادشاه مخفی میباد که از سند بالامصدر سازیدن پدید</p>
<p>آنگیز به مخفی میباد که از سند بالامصدر انگیزد که بجای خودش می آید (ارو) مرتب کرنا</p>	<p>پیدا است که بجایش می آید (ارو) تعبیه اضافه کرنا -</p>
<p>تعبیه و انگیزش استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>کرنا اضافه کرنا -</p>
<p>تعبیه و انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف که ترتیب را زائل کردن (خسرو) بر آن</p>
<p>عرض کند که شریک داشتن و مرتب داشتن تعبیه زنگنه شکست به که مهر را بجان شد</p>	<p>است (حسن غرنوی) در نفسی تعبیه دست بروست به (ارو) ترتیب کوکورا</p>
<p>دارم آبی و ای آینه می گویم از آه تیرس به ترتیب کرنا - ترتیب کوکورا -</p>	<p>به مخفی میباد که از سند بالامصدر رکن پدید</p>

<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بیفتد اول و دوم و ضمیم بهم معنی در شکفت معنی شریک کردن و اضافه کردن و مرثب کردن افتادون مؤلف عرض کند که فارسیان باشد (انوری) در جسم خاک تعبیه کرده است معنی حاصل بالمره یعنی عجب استعمال می باد روح با گوی که با چون دم عیسی مریم است و با مرصا و رویش مرکب سازند که در بعضی (ارو) تعبیه کند شریک کند اضافه کند می آید (ارو) تعجب بقول اصغریه تعبیه نمودن استعمال اصغری ذکر این کرد عربی را هم مذکر حیرت اچرج -</p>	<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تعبیه کردن باشد (طالب آملی) بصانعی داشتن و متخیر و متعجب بودن مؤلف که بمقتار عذیب بهار و نمود تعبیه چندین نوع کند که موافق قیاس است (طهری) (ه) ناحق زن (ارو) و دیگر تعبیه کردن - و یا اگر شویم نزار و تعجبی در قطره کی کنار تعبیه نهادن استعمال صاحب اصغری نزار و میان ما و مخفی مباد که از سنه بالا مصداق و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند و آیدین پیدا است که بجای خودش می آید (ارو) که مرادف تعبیه کردن است (بدر چاچی) متعجب بودن متخیر نهادن و میفرماید از خواص بی حیات و غیر تعبیه در تعجب کردن استعمال صاحب رهنما لعه سراب نهند (ارو) تعبیه کند و میگوید بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار که این کرد تعبیه کردن - گوید که تعجب کردم که هیچ مسجودی به سابق تعبیه</p>
<p>تعبیه بقول منتخب لغت عرب است نبود و مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>	<p>تعبیه کردن - تعبیه</p>

(۳۹۹۹)

<p>است (اره و) عجب کرنا - تعجب حیرت کرنا -</p>	<p>تعمیل</p>
<p>تعمیل بقول بهار یعنی بر انگیزیدن و شتاب فرمودن می فرماید که بالفاظ وادون و کرون استعمال مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر جیم لغت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بهمان یعنی عجلت استعمال این می کنند چنانکه در بحقات می آید (طهوری ص ۵) رفته خواهد بود و ایضا در یکی از وصال به بحر ادرکشتن من اینقدر تعجیل نیست (اره و) تعجیل بقول آصفیه عربی - اسهم مؤنث - جلدی بشتابی عجلت - اضطرابی - کسی که کام بین اس کا وقت آنست به پیش جلدی کرنا یا حاصل بالمصدر -</p>	<p>تعمیل وادون مصدر اصطلاحی صاحب در یکی نخورد پای شتابت (پو مخفی مباد که از اصغی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف سند بالا مصدر فرماید ن پیدا است - عرض کند که به تعجیل آوردن و آماده عجلت که بجایش می آید (اره و) تعجیل فرمانا - کردن (النوری ص ۵) عجلت حکم تو داد است عجلت فرمانا تعجیل کرنا - جلدی کرنا - زمین را تسکین (پو غیرت حکم تو داد است این تعجیل کردن استعمال - صاحب آصفیه تعجیل (اره و) عجلت پر آماده کرنا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تعمیل فرمودن استعمال بمعنی تعجیل کند که بمعنی حقیقی عجلت کردن در کاری (صاحب کردن و عجلت نمودن باشد مؤلف عرض (پو) مکن تعجیل تا از عشق رنگی بر کن کار ت کند که موافق قیاس است (طهوری ص ۵) (پو) که ساز و سنگ را علی آفتاب آهسته آهسته در کشتن من این همه تعجیل مفرما (پو) بر سنگ (پو) مخفی مباد که از سند بالا مصدر تعجیل کردن</p>

(۳۹۹۶)

یاد است که بجای می آید (ار و و) تعجیل کرنا بجلت کرنا جلدی کرنا.

(الف) تعذرا (ب) بقول بهار معنی از حد و رگزشتن می فرماید که سحر کاشی الف را

(ب) تعذری به الف آخر عوض تنهائی استعمال کرده با طعنه و زیاده قافیه ساخته (ب)

از غیر می گویم شکایت که شغرتش این همه تعذرا (طوری ب) کند خوش به تعذری شما

جهانگیری که خوشاش می که جهانگیریش بفرنگ است مؤلف عرض کند که (ب) لغت

عرب است بفتح اول و دوم و کسر و ال جمله صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان آنها

این معنی جو کردند و الف مقس است به همین معنی (ار و و) الف و ب تعذری بقول

اصفیه عربی را هم مؤلف حدیث بخاور کرنا ظلم ستم جبر سختی.

تعديل ارکان اصطلاح بقول بحر آمستکی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود

مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و معنی این درستی و آمستکی در رکوع و سجود طرز

تعمید صاحب بحر حاصل بالمره در الظاهر می کند و آن معنی تعديل ارکان کردن است.

فائز (ار و و) رکوع او و سجودین آمستکی او و درستی - مؤلف.

مهمترین بقول تحقیق الاصطلاحات معنی ستودن و در اصطلاح فقها ادا کردن بر هر نقطه و

نقطه باضم مالی را گویند که کسی در راه افتاده یا بدو بر دارد و حکم شرع اینست که بر دارنده یک

سال نذ کند تا صاحبش پیداشود (اشرف مازندرانی) این قوم که در سخن قوی بازویند و

هرگاه که شعر تازه می گویند و یا یکیشانش تمام تعریف کنند و مانند زری که سر را می جویند و

مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر ای مهمل و بقول منتخب معنی شناسا کن

و آگاه نمودن و کم شد چنان (الخ) فارسیان استعمال این یعنی (۱) ستایش و (۲) بمعنی شناسایی
 و آگاهی کرده اند معنی دوم حقیقی است و معنی اول مجاز آن (ظهوری ۱۵) کام را تعریف میسر
 لعل در شکر نشاند با سفر را سووای مشکین طره و رعین گرفت (ار و و) تعریف بقول
 آصفیه عربی اسم مؤنث (۱) مدح ثنا ب صفت (۲) شناسایی آگاهی -

تعریف و روان ماندن | **تعریف کردن** | استعمال بمعنی (۱)

اصطلاحی - ظاهر نشدن تعریف مؤلف
 عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ۱۵) مؤلف عرض کند که بخاطر هر دو معنی لفظ تعریف
 و رباغ و دوش حرف زبان تو می گذشت با تعریف موافق قیاس است (ظهوری ۱۵) چو از دل
 غنچه در دهن باغبان بماند (ار و و) تعریف سخن خوبان حکایت در میان آید که مگر هم خود کنی
 ظاهر به یونان - تعریف سنگ دامن خود را با مخفی نماید که از

تعریف زیاده بدتر | مثل - صاحب

از و شام است | خزینه و امثال می آید (ار و و) تعریف کرنا (۱) ستایش

فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال کرنا (۲) صراحت کرنا بیان کرنا تشریح کرنا
تعریف و انوشتن | مصدر اصطلاحی

در مذمت مبالغه تعریف استعمال می کنند - بیان کردن تعریف و ظاهر کردن که چه چیز
 (ار و و) دکن مین کپته پن - جمعی تعریف است و حقیقت بیان کردن مؤلف
 محالی بنجاء -

کند که موافق قیاس است (ظهوری ۱۵)

قضا تعریف یوسف را بدورت پر سن و کز سر آمد و در نویسنده است که بجاییش می آید -
 و نویسند با مخفی مباد که در سند بالا استعمال (ار و و) تعریف کرنا حقیقت بیان کننا -
 تعریف بقول بهار صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را (علی غراسانی) در
 خاکدان و هر که دار کدورت است و این تعریف چو عمر خضر جاودان فادما مؤلف عرض
 کند که لغت عرب است بفتح و کسر زای هوز و فتح تحتانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده -
 فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصدر یعنی پرسش خویشان مرده می کنند و بامصداور
 خود مرکب سازند ترکیب فارسی (ار و و) تعریف - مؤنث - و کمیو پرسش کے دو سرے معنی
 تعریف خانم اصطلاح بقول بهار تعریف کردن - استعمال - صاحب اصفی
 و از معنی ماتم خانه مؤلف عرض کند کتب ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 اضافت خانه تعریف است (طالب آملی) کند که بمعنی حقیقی پرسش کردن است (سعدی)
 تعریف خانه مانند نوری نه کشد و فارغ شیرازی نشر ای یاز تعریف کن چه چای تهنیت
 از پر تو خورشید بود روزن مایو (ار و و) ماتم است و مخفی مباد که از سند بالا استعمال
 خانه بقول آصفیه اسم مذکر - ماتم کده - ماتم کنن پیدا است که بجایش می آید (ار و و)
 سرا غمی کا گھر - سوگ کا گھر وہ گھر جس میں غمی پر سا دینا بقول آصفیه - ماتم پر پی کرنا -
 ہو گئی ہو - مؤلف عرض کرتا ہے کہ تعریف خانمیت کے وارثوں کو دلا سا دینا - و کنین
 بھی تفادہ فارسی کہہ سکتے ہیں - تعریف ادا کرنا بھی کہتے ہیں -

الف تعریف بقول آصفی سیاست کردن بقدر صلاحیت وقت و سخت زدن - بهار

گوید که کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و بقول بعض گوید که سیگار و تنباکو مقدار که مصلحت وقت
از قضا کند و نمی فرماید که

(ب) تخریر کرون | هم آمده (خواجہ شیراز) دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند بفرمایند

خود را بداند که تغزیری کند که مؤلف عرض کند که الف بافتح و کسر ای می جمع لغت عرب است

و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال الف بمعنی حاصل بالصدر یعنی پاوش

و نیز می کنند و برای معنی مصدر الف را با صها و فر گیب می سازند (ا و و) الف مخفی

بقول اصفیہ یحربی۔ اسم مؤنث۔ سیاست۔ ہذا گوشمالی۔ حد شرعی۔ ہے کم سزا دینا۔

وقت کے موافق ثبوت کرنا (اے) وکیلین تغیر کرنا مستقل ہے۔ سزا دینا۔

تعلیل بقول بهار جواهر رشیدی خالی گذاشتن و بیکار نمودن و ضائع گذاشتن می نماید

که مجازاً یعنی بیکار مستعمل (شفیع اثره) چون خطایار دهد و در عشق تعطیل است و نگردد

سبق های خواننده را که در این مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسب طایفه

و بقول ملتخب بمعنی خالی گذاشتن فارسیان استعمال این بمعنی بریکاری و خست می کنند (ظهور)

(۵) سرسبز کارانه درستان لطف ساقی بر فرید کجاست
 مارا خمار جمیع تقطیل نیست کجاست (اوله)

روز شنبه و روز نهم رخت طهری و اتید را ربط تعطیل همان است؛ (اردو) تعطیل

بقول اسی تقیہ - عربی - اسم شوش - ویکو بطالت -

تغذیه قبول بهار بزرگ داشتن و می فرماید که با نطق داشتن مستقل مؤلف عرض کند که

لغت عربی است بالفتح و کسر لای حیر صاحب منتخب و کرایین بمعنی بزرگی که در کوه فایز

این را بمعنی حاصل بالمصدر یعنی بزرگی و عظمت می کنند و با مصاور فارسی مرکب می سازند که در لغات می آید (ظهوری) نیست در هیچ بقعه مجرای بزرگی تعظیم ابروی خم نیست (ارو) تعظیم بقول اصفیه بزرگی عظمت عزت حرمت (منوت)

تعظیم خواستن استعمال صاحب اصفی	(ارو) تعظیم دنیا بقول اصفیه کسی کی تشنه
و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آوری پر کثر اوجان کهری پر کثرت کرنا که معنی خواستن اغاز و تکریم کردن است (ظهوری)	استقبال کر کے صدرین بجانا
(بگویش کپین سنگ را آن شکوه بزرگی تعظیم)	تعظیم و اشتن استعمال صاحب اصفی
خواهد ز البرز کوه پانحنی مباد که از سند بالا استعمال مصدر خواستیدن پیدا است که بجایش می آید (ارو) تعظیم جانها	و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تعظیم کردن و خیال تعظیم او داشتن است (الوحیفه غرقوی) دون اتر از

تعظیم و ادون استعمال صاحب اصفی	مردون کسی بدار بزرگی و ارند پرکش
و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که عزت کردن و برخاستن برای تعظیم (بیدل) نشست شعله ام از پا سوختن	تعظیم بزرگی مباد که سند بالا متعلق به مصدر و ایدین است که بجایش می آید (ارو)
برخواست بزم نفس گداخته را رنگ میدید	تعظیم کنایه تعظیم کا خیال رکنا
تعظیم بزرگی مباد که از سند بالا استعمال مصدر و هیدین پیدا است که بجایش می آید	تعظیم صاحب خانه کردن عینه مثل
خرنیه و امثال فارسی و این کرده از معنی	از ریش صلاح بر و اشتن است

محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند که فاعل
 این مثل افعی صاحب خانه زند یعنی مقصود است
 که از اهل خانه تعظیم صاحب خانه قریب به محل
 است از یک صبح تا شام او پیش اهل خانه می باشد که کار و شغل او اجازت نمی دهد که به ترک شغل
 و تمسک تعظیم صاحب خانه (بنده از ریش حلاج
 برداشتن) است یعنی این هم محال زیرا که او پذیرد (ارود) می فارسی مثل اردوین
 صبح تا شام کار حلاجی می کند و اندام در ریش
 او پیوسته نشیند پس بنده از ریش بر آوردن
 نیست اگر وقتی بر آوردند باز می نشیند از یک
 کار حلاجی همیشه بنده را بر ریش می نشاند (ارود)
 و کن بین که بین کار کا مالک تعظیم می معاف کند که غرت و بزرگی کردن است (فوجی
 اس کا مطلب یہی ہے کہ اہل خانہ اسکی تعظیم
 نہیں کر سکتے ہیں کہ ہمیشہ اس سے سابقہ رہتا ہے
 تعظیم کار گیران معاف مثل صاحبان
 خزینه و ائمال فارسی و گراہن کرده اند و از
 معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ (ارود) تعظیم کرنا بقول آصفیہ غرت
 چون کسی پیش مصروف یا دیار و اگر چه کرنا بزرگی کرنا آواست بجا لانا

<p>تعلق بقول بهار بخیری و آویندن مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم و ضم لام شد</p> <p>لغت عرب است فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یعنی علاقه می کنند و با مصداق</p> <p>فارسی هم مرکب سازند (ظهوری) سبکو خانه در بحر تعلق دل ز خود برکن بگوشتی برین تابند</p> <p>غم نگر پرستان را (وله) تعلق تو ظهوری در آب داشت گلی با سراسی دل بخوابی مرست</p> <p>آلود است (ارو) تعلق بقول آصفیه یعنی اسم مذکر علاقه لگا و رشته واسطه</p>	<p>تعلق با دیدن مصداق اصطلاحی بمعنی</p> <p>تعلق چشیدن استعمال تلاش تعلق</p> <p>ظاهر شدن تعلق است و نمودار شدن علاقه های کردن و تعلق خواستن است مؤلف</p> <p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است بقیاس عرض کند که موافق قیاس باشد (ظهوری)</p> <p>مجاز (ظهوری) ظهوری خرقة های خرقة می گویا چه جوئی و رین کوچه بندی تعلق بزرگیان</p> <p>بر حالت با مخور بازی تعلق با این تجربه می باز شو که همچنان گرو و (ارو) تعلق چاهنا</p> <p>با (ارو) تعلق ظاهر مونا - علاقه دیون مونا -</p>
<p>تعلق بودن استعمال صاحب آصفی</p> <p>تعلق داشتن استعمال صاحب آصفی</p> <p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>کند که بمعنی علاقه بودن است (نظام شیرازی) کند که علاقه داشتن است و از سبب تعلق</p> <p>(از بس مر تعلق با خاک این چنین بود و) و از بدین پدید است عیبی ندارد که دارد بدین</p> <p>صد جانها دم نشوق بنیاد آشیان را (ارو) هم مرادف داشتن است (حافظ) زیر</p> <p>تعلق مونا - تعلق ریسا - بار نه درختان و تعلق دارند بگو ای خوشامرو</p>	

<p>که از بار غم آزاد آمد و (اردو) تعلق کما لفظ کرده که متعلق به</p>	<p>(الف) تعلق گسل اصطلاح بقول (ب) تعلق گسلیدن است که یعنی قطع تعلق</p>
<p>بهار و اند آنکه پیزی دریا و نیز مؤلف کردن باشد (اردو) الف قطع تعلق کرده و الله</p>	<p>عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که (ب) قطع تعلق کرنا</p>
<p>با کسی یا چیزی تعلق ندارد و تعلق گسیده (سزا) تعلق ماندن استعمال به صاحب آصفی و کارین</p>	<p>رضی و انش (س) نه تن ز جهان تعلق گسل توان کرده از معنی ساکت مؤلف نش کرنا که یعنی اند</p>
<p>پرداخت با نه فرصتی که باین مشت گل توان علقه با کسی یا چیزی (عربی شیرازی س) ازان</p>	<p>پرداخت با صاحب آصفی به بند همین شعر و نش که برین داده اند گوهر نور و گنج صانع نماده تعلق</p>
<p>مصدر (تعلق گسختن) قائم کرده و غور بر (اردو) تعلق رہنا علقه رہنا</p>	<p>تعلیق بهار گوید که در ایران نوشته پادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای عظام</p>
<p>مثل وکیل و وزیر و سیکرینگی و غیره را تعلیق (نه کی ندیم س) خط آمد و کیفیت رخسار</p>	<p>تو کم شد و تعلیق مغزولی ناز تو رقم شد با صاحب اند این را لغت زبان عربی گویند</p>
<p>اول و کسر ثالث و نقل قول بهار کند و لیکن صاحب منتخب که محقق لغات عرب است این</p>	<p>را ترک کرده و دیگر لغات عرب هم ازین معنی ساکت معلوم می شود که فارسیان بطور تفسیر</p>
<p>این لغت را قائم کرده اند (اردو) و حکم جو بنیاد و وزیر یا امرای عظام هم گفته اند</p>	<p>جس کو فارسی میں تعلیق کہتے ہیں صاحب آصفی نے تعلیق پر فرمایا ہے کہ عربی اسم مذکر</p>
<p>مال و اسباب کی ضبطی مکان کی قرقی قرقی شدہ اسباب کی فہرست ہے قرقی تعلیق بھی کہتے</p>	<p>سکین</p>

تعلیم بقول بهار کسی را چیزی آموختن می فرمایند که بالفاظ او در دوشستن و شدن و فرمودن و کردن و گرفتن و گرفتن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر لام و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان این را بهی حاصل بالمصدر استعمال کنند و باصفا در فارسی زبان هم مرکب سازند که در لغات می آید (ار ۹۹) تعلیم بقول آصفیه عربی اسم مؤنث تریست علم سکھانا -

تعلیم دادن استعمال - صاحب آصفی	و هر چه کرد از کاوش و سرگاز شیرین یادداشت
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(ار ۹۹) تعلیم یافته مهنا -
کنند که معنی حقیقی آموزانیدن است و در	تعلیم شنیدن استعمال - صاحب آصفی
دادن (صائب ۵) نشست و خاست بجا	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
که باید تعلیم و اگر نباشد و بر بزم آن نگار	کنند که حاصل کردن تعلیم است (علی خراسانی
سپند و مخفی مباد که در سند بالا استعمال مصدر	(۵) سناذه اندزد و حال چون خورش تعلیم و
و پیدین است که بجایش می آید و دادن مراد	گرفته اند از ابلیس جمله شان ارشاد و (ار ۹۹)

آن (ار ۹۹) تعلیم دینا -	تعلیم حاصل کننا -
تعلیم و آشتن استعمال - صاحب آصفی	(الف) تعلیم فرما اصطلاح - الف
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(ب) تعلیم فرمودن بقول بهار مراد
کنند که معنی تعلیم یافته بودن (کلیه مدانی ۵)	تعلیم گیر یعنی معارف آموزگار صاحب آصفی
کو باین تعلیم خارا گفتن از نشا و داشت	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>کند که الف اسم فاعل ترکیبی است و ب مژد (ار و و) و یکدیگر تعلیم می دهند.</p>	<p>تعلیم کردن و آموزاندن (علی سرندی) تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>بشوخی پای او بوسیدن و قالب تپی کردن و (ار و و) کند که یعنی حاصل کردن تعلیم است. مرادف</p>	<p>که امی بی ادب تعلیم فرماید کابش را (ار و و) الف استاد معلم اندک ب تعلیم وینا - تعلیم ستاندن (یکدیگر نمیدانی) خاکساری</p>
<p>تعلیم گرفتن می گیر و ز ما و در فن خود و در پیشگاه شهرت کرده ایم و مخفی می باد که از سند بالا است</p>	<p>تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی و کرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>مصدر گیر و ن پیدا است که بجایش می آید. (ار و و) تعلیم حاصل کرنا -</p>	<p>کند که یعنی حقیقی آموزاندن است (بهار آملی) دی مفتیان شهر را تعلیم کردم و مستند و</p>
<p>و امروز اهل سیکه رندی زمین آموختند و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تعلیم کردن (شاهی سبزواری) تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تعلیم گرفتن اصطلاح - بقول بهار و اند و سحر مرادف تعلیم فرما مؤلف عرض کند که</p>
<p>که مرادف تعلیم کردن (شاهی سبزواری) تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>از قبیل کاسه که واد کرد (خواجہ نظامی) که بجای خودش می آید (ار و و) تعلیم وینا</p>
<p>مرخصه تعلیم که بود و دوش و به رازی که آمد پیر و یکدیگر تعلیم کردن -</p>	<p>گوش و مخفی می باد که لفظ اگر افاده معنی فاعلی کند تعلیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>

این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند (اول در متعریف اسپ (۵) از تعلیم پیشتر	که مرادف تعلیم کردن است (نظامی (۵) بنحیه چارجل و بودن و فارسی خط چارجل و
بهر سالی که دوران می فروزش و خرد تعلیم دیگر (اردو (۱) و تسمیه جو گام پر لگا سوار شود	می نویش و (اردو (۱) تعلیم و پیا تعلیم کرد و اور سوار کے ہاتھ میں بند کر رہے ہیں کے
و کیو تعلیم کردن	ذریعہ سے گھوڑا روکا اور چلایا اور

تعلیمی قبول بہار و اندو و ابرستہ تسمیہ	موراجا تسمیہ
که بر سر جام باشد مؤلف عرض کنند که بیایا	تعلیم یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این
نسبت یعنی منسوب به تعلیم است و همین از	گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند که بیایا
تسمیه اشاره به اسپ می شود و در راه یافتن	کردن تعلیم است (مغربی پیشاپوری (۵) آن و
و استاد و غیره (طغرا و رجوا اسپ (۵) تعلیمی	و شریعت نبوی یافته تعلیم و این جو و شریعت
همیشه هم دارد و مذاعم از که این تعلیم دارد	ز ملک یافته تعلیم و (اردو (۱) تعلیم پیا

تعلیم قبول بہار یعنی زندگانی دادن و عمر و را از خواستن و بعد و را از متصف کردن و	آباد ساختن می فرماید کہ بالفظ کردن مستعمل است مؤلف عرض کنند کہ لغت عرب است آباد
و کسریم فارسیان یعنی آبادی استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب ہم می سازند کہ	در لغات می آید (طغوری (۵) بوس کج بر آورده و تعلیم را ترک تہذیب علم کرده و تہذیب
مرا (اردو (۱) آبادی نوشت و کیو آبادی	

تعلیم یافتن استعمال صاحب آصفی	ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند
-------------------------------	---

<p>که بنا کرده شدن و عمارت گرفتن و آباد بودن</p>	<p>آبادی چاهها</p>
<p>است و از سبزش مصدر و آید پدید است</p>	<p>تعمیر کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>که بجای خودش می آید (صائب س) پیری نه</p>	<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>شکستی است که اصلاح توان کرد و برورین کند که یعنی آباد کردن است و از سبزش</p>	<p>تعمیر</p>
<p>از آن خانه که تعمیر ندارد (اردو) تعمیر کیا</p>	<p>مصدر کردن پدید است که بجای خودش می آید (صائب س)</p>
<p>هو و هو - آباد و هو -</p>	<p>دیرانه را چه فرش به از نور آفتاب و تعمیر دل</p>
<p>تعمیر طلبیدن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>بسیار چون آفتاب کن (اردو) آباد کرنا</p>
<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تعمیر یافتن استعمال - صاحب آصفی و گراین</p>
<p>کند که از سبزش مصدر (تعمیر طلب شدن) پدید</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>
<p>که معنی خواستن آبادی است (صالح شیرازی)</p>	<p>بعضی آباد شدن است (ماظم هروی س) بودنا</p>
<p>و بی طلب آدم سرانجام کردند و تعمیر طلب شام</p>	<p>شوکت و شناسش جدا گیر و کراقبال سکندر</p>
<p>خرابم کردند (اردو) طالب آبادی یافت تعمیر (اردو) آباد و هو -</p>	<p>تعمیر</p>
<p>(الف) لغت بقول بهار خطا و سهو و کسی چنان مؤلف عرض کن که بفتح اول و دوم</p>	<p>و نون مشدود و مضموم لغت عرب است که بقول منتخب یعنی خطا و گناه کسی چیستن است فارسیان</p>
<p>استعمال این لغت غیبی چون کرده اند که حاصل بالمصدر است و بالمصدر کردن استعمالش</p>	<p>کرده - صاحب آصفی فکر</p>
<p>(ب) لغت کردن کرده و از سبزش استعمال کردن پدید است که بجای خودش</p>	<p>تعمیر کردن</p>

می آید (شیخ شیراز) اگر فتم که خود هستی از عیب پاک پختت کن بر من عیب ناک و پس ب
معنی عیب جوئی کردن است (ارو) الف عیب جوئی حرف گیری مؤنث ب عیب
جوئی کرنا حرف گیری کرنا

تعویذ صاحب آصفی به معروف قانع مؤلف عنین کند که لغت عربیت با فتح و کسر و او
و بقول منتخب یعنی پناه دادن و در پناه آوردن بران این را یعنی حاصل بالمصدر و کنایه
از منقشی و آیتی استعمال کرده اند که بر یکا غذا چیر و دیگر نوشته برای حفظ از بلاها و در گنجی اندازند
و بر بازوی بندند فارسیان استعمال این به همین معنی کرده و با مرصاد و فارسی مرکب نموده
(لهوری) جز این تعویذ در دفع سیه بختی نمی باشد مگر از زلف تو به بازوی جان بهیم نماند
(ارو) تعویذ بقول آصفیه عربی اسم مؤنث دعا یا کوئی آیت یا اسمای الهی که اخلاص
کلمه کرگله بین و آلت بین یا بازو پر باندستیه بین هر زبختی نقش

تعویذ آسمان اصطلاح بقول بحرو	تعویذ آسمان استعمال صاحب آصفی
(جهانگیری در ملحقات) و ملحقات برهان و جامع	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عنین
برج جوزا که برج سوم است از جمله دوازده کند که بمعنی حقیقی است بر بازو و سر و غیره	برج جوزا که برج سوم است از جمله دوازده کند که بمعنی حقیقی است بر بازو و سر و غیره
بروج فلک مؤلف عنین کند که مرکب از	بستن تعویذ (و همی قمی) (بفرقم پنبه های
است و صراحت کامل بر برج سوم گذشت	و غنیمت غیر مندارد و مگر که بر سر این همه تعویذ
و از نیمه شکل جوزا همگی دارد و در گلو این را	بهر در و سر بستیم با (لهوری) (شیخ بزنجی
تعویذ آسمان گفتند (ارو) جوزا و یکو و	بند که تعویذ بر زنده را حضرت اعتقاد پس است

معنی ساد که در سبزه پوری استعمال می شود	تعویذ قبر گوید مرکب اضافی است و موافق
بندیدن است که گذشت (ار و و) تعویذ باشد	قیاس (ار و و) تعویذ قبر مذکور و و پتیر
تعویذ سیمین اصطلاح بقول بحر	جس پر آیات قرآنی اور سمنه وفات اور نام
ستاره باشد صاحب تعویذ ذکر این کرد	ستونی کنده هوتا ہے جس کو قبر پر قائم کرتے ہیں
گوید که فیه شک و اقول یعنی ماه قمری یکل جوزا	تعویذ گردن استعمال صاحب اصنفی
چونکه معتقدی بچره باشد مناسبتی دارد و در	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
و گیر نسخ قلمی ذکر معنی دوم نیست بلکه معنی	عرض کند که معنی تعویذ شرار و اوان است
مالا و میکل جوزا نوشته مؤلف عرض کند	(حافظ شیراز) حافظه توان این غزل را
که مرکب اضافی است و مراد از جوزا دیگر هیچ	که آموختی که یارب تعویذ کرد و شعر ترا و بر
معاصرین عجم تصدیق این می کنند و این است	گرفت (ار و و) تعویذ قرار دینا
باشد (ار و و) جوزا و یکجور برج سوم	تعویذ نوشتن استعمال صاحب
تعویذ قبر اصطلاح تعویذ سنگ است	اصنفی ذکر این کرده از معنی ساکت
که بران آیات قرآنی و نام و سال فوت متونی	مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است
کنده باشد مؤلف عرض کند که این رسم نیست	(جمال اصفهانی) بر هفت میکل فلکی
است یعنی بنده یان بر قبور این شتم تعویذ قائم	بر به پوست شیر تعویذ می نوشت عطار
کنند و معاصرین عجم در مذهب این تعویذ سنگی را	از مشک و بان (ار و و) تعویذ گھنا

(الف) لغت بقول اصنفی بگو آله بهار معنی تیار و داشتن می فرماید که

(ب) لغت کردن استعمال است و از معنی سبکت (سعدی ص) بجایست را چو لغت

کنی و بنوازی به بدولت تو نگه میکند به بازی به بهار بر الف معنی تیار داشتن و تازه کردن را بگواله منتخب نوشته و صاحب منتخب این را آورده مؤلف عرض کند که الف لغت عرب است بفتح اول و دوم و صتم های مؤلف فارسیان مجاز استعمال این معنی ادا و ادا را کرده اند

و ب معنی ادا و ادا را کرده اند است مخفی میباید که از سند سعدی مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ارو) الف ادا و مؤلف ادا را بگذرد (ب) ادا و کرنا ادا را کرنا

تعیین بقول بهار بر وزن همین مرادف تعیین بر وزن تعیین یعنی چیزی را از میان چیزها مخصوص گردانیدن می فرماید که بالفاظشان و کردن استعمال مؤلف عرض کند که مخفف تعیین است فارسیان به تخفیف یک یا استعمال این مصاد در فارسی کرده اند که در ملحقات می آید (ارو) تعیین بقول آصفیه عربی بتقرر تشخص معین کرنا

تعیینات بقول خان آرزو در چراغ هدایت یعنی متعینه اعم از نیکه کی باشد یا زیاده استعمال کنند و این مجاز است مؤلف عرض کند که در زبان عرب جمع تعیین برین وزن نیامده و این را تفرس توان گفت که فارسیان استعمال این کرده باشند ولیکن مجرب و بیان محقق هندی را بدون سند برای این کافی نیست که استعمال این در فارسی زبان بگوش ناخورد و محال است عجم بر زبان نداشتند و صاحبان لغات هندی را لغت فارسی تکلفه اند تا هر معلوم می شود که محقق بانام و نشان سکندری خورده و تعیینات که بدو تحتانی می آید به یک تحتانی قائم کرده (ارو) تعیینات بقول آصفیه ارو و اسم دیگر (غلط العوام) متعین بتقرر

<p>تعیین اول اصطلاح بقول اندکجه</p> <p>بنظر العجائب کنایه از ذات عالی صفات رسول الله این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p> <p>صلی الله علیه وسلم مؤلف عرض کند که مرکب بفتح اول و کسر و و هم معین شدن است (طراک)</p> <p>توضیحی است و به تشدید تحتانی و کنایه باشد مشهوری (تعیین گشت ساعات بزم طرب)</p> <p>نیف است که سبذ استعمال پیش نشد به خوشی یافت از حکم او روز و شب (ار ۹۰)</p> <p>(ار ۹۰) آنحضرت صلی الله علیه وسلم معین موعود یا مقرر موعود</p>	<p>تعیین گشت استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>تعیین بقول برهان مرادف تعین که گذشت مؤلف عرض کند که بافتح و کسر تحتانی لغت عرب است و بقول منتخب مخصوص کردن چیزی را از میان چیزها فارسیان این را بمعنی حاصل با</p> <p>استعمال کنند و با مصداق فارسی هم مرکب می سازند چنانکه در الحقات می آید (ار ۹۰) تعین</p> <p>بقول آصفیه عربی اسم ناکره تقرر شخص (معین کرنا کا حاصل بالمصدر)</p> <p>تعیینات بقول بهار بر وزن تحقیقات جمع تعین و فارسیان بمعنی تعیین استعمال کنند</p> <p>و این مجاز است (ملاطفرایشتر) امید که نهال کرده خود را بر سر زمینی تعیینات کرده فرمایند که</p> <p>برگ تازه گی میسر گردد (محسن تاثیر) باج سبائی زیجا پور گیر دآن و همین که چون دهد فرمان</p> <p>تعیینات رخسارش گل است به مؤلف عرض کند که مقرر باشد (ار ۹۰) و یکم تعیینات</p>	<p>تعیین کردن استعمال صاحب آصفی</p> <p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض را پراگر شود یافته تعین تو خواهم کردن</p> <p>کند که بمعنی مخصوص کردن است (واله هروی) (ار ۹۰) مخصوص کرنا</p>

فوقانی باغین مجله

تعارف بقول برهان و جامع بروزن قطار (۱) طشت گلی را گویند و (۲) یعنی خورولی و
 آذوقه و راتب هم و (۳) یعنی پیمانه و می فرمایند که تغاره بروزن شراره هم می گویند صاحبان
 جهانگیری و رشیدی و سروری و ناصری بر ذکر معنی اول و دوم قانع (ناصر خسرو) اند
 سرکه و کنارم و زرد و دوغ و دوغ و تغارم و (سعدی) از برای مطبخ الغام
 او کیوان چرخ که زار تغار سفیده همراه بفرستد تغار و بهار و ارسته بر معنی دوم قانع
 خان آرزو در سراج مذکر معنی اول و دوم گوید که اغلب که معنی دوم مجاز باشد صاحب
 رهنما بگو که سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بر معنی اول قناعت کرده مؤلف عرض کند که معنی
 اول اسم جامد فارسی زبان و انیم و دیگر معانی مجاز آن (او و و) (۱) و یکپوش است
 (۲) غذا یا کھانه کی خیر مؤنث (۳) و یکپوش میانه

تغاره بقول سروری و جامع و مؤید کند که زیادت مای قوز در آخر فرید علیه
 همان تعاز که گذشت صاحب برهان به همان تغار است بهمه معانیش به صحت
 ذیل تغار ذکر این کرده مؤلف عرض ماخذ ممد را بنجا کرده ایم (او و و) و یکپوش تغار

تغافل بقول بهار یعنی خود را غافل و نمودن می فرمایند که بلند پی در پی رسوا سرشار
 از صفات اوست و تیغ و شمشیر از تشبیهات او و بالفاظ و اشتقاق و زدن و کردن مستقل
 مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح اول و دوم و ضم فاء صاحب منتخب هم چنین
 معنی آورده فارسیان استعمال این معنی غفلت می کنند و با مصداق فارسی مرکب می کنند

(لمهوری ۵) بحث نگه بزور تغافل رود پیش از شتر حسبت بهر متن خموشی بیان با (اردو)
تغافل بقول آصفیه عربی اسم مذکر و کیموا اسمال

تغافل باریدین | مصدر اصطلاحی فارسی که میگویند (۲۱) معشوق به مذکر

صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت **تغافل پسندیدن** استعمال صاحب

مؤلف عرض کند که ظاهر ثلث غفلت و آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

(عربی ۵) خوش آن ساعت که می رفتی و عرض کند که سند پیش کرده اش همان که بر تغافل

طاقت می رسید از من به تغافل از تومی بارید پسند گذشت و بعضی دیده و دانسته غفلت

و حسرت می چکید از من به (اردو) تغافل پسند کردن است (اردو) تغافل پسند کرنا

بر سنا که میگویند دانسته غفلت ظاهر مونا - **تغافل پیشه** اصطلاح بهار این را مؤلف

تغافل پسند اصطلاح بقول بهار معروف تغافل پسند گفته بر معروف قانع و صاحب

صاحب اندک گوید که (۲۲) از اسمهای معشوق اند بهر دو معنی گفته مؤلف عرض کند که

هم مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است اسم فاعل ترکیبی یعنی کسی که از تغافل کار گیرد

معنی دانسته فاعل یعنی کسی که تغافل را پسند (صائب ۵) ای تغافل پیشه ناپرد و از مال

می کند (میرزا بیدل ۵) حیران بی نیازی بدکن به خاک ما افتادگان و در شهر بند و اتم

خوبان کسی مباد و خون شد دل از نگاه تغافل (لمهوری ۵) تغافل پیشه صید افکن این

پسند او به (اردو) (۱۱) عدا او و دانسته سرزمین باشد که دائم بهر تهری نگاه می ور

غفلت کرے والا تغافل پسند بھی ترکیب کمین باشد (اردو) (۱۱) همیشه تغافل پسند

<p>گرسنه والا و کینه تغافل پسند (۲) معشوق کینه فرب و تغافل ندیده ام (۱) (اردو)</p>	<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی تغافل پانا</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که بمعنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>

گرنه بیند غیر خوشدل می شود و صد که چون جمع کردید و دانسته غفلت کردن است (نوشته)
 گرد و یک تغافل می شود و مخفی می ماند از سببها (نیست) دیدی از دورم و دانسته تغافل
 بالا استعمال مصدر شود و نپیدا است که بسیار است گرد و با خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
 می آید (ارو) تغافل واقع می ماند. (ارو) تغافل کرنا -
 تغافل شعاع - اصطلاح - صاحب اندک و اول تغافل کشیدن استعمال - صاحب
 تغافل شیوه - غواص سخن این را مراد آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 تغافل پسندید و معنی گفته مؤلف عرض کند عرض کنند که مبتدای تغافل شدن است
 که موافق قیاس است و هر دو اسم فاعل ترکیبی (و حشمت بافتی) خود کو از تو ششم باز
 هر دو معنی (ارو) و یکو تغافل پسند - و تغافل تا که به طاقتم نیست ازین
 تغافل کردن استعمال - صاحب آصفی بیشه تحمل تا که به (ارو) بتلا
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تغافل می ماند.

تغنی القبول بهمان بضم هر و تایی قرشت و سکون هر و غنین نقطه دار (۱) چیزی باشد
 مانند کینه و قنیر که غله بدان پیایند و قبول بعضی پیایند باشد که چهار خروار غله بگیرد و لغت اول
 و ثالث که تایی قرشت است هم معنی پیایند بزرگ چهار خرواری و این معنی بجای حرف ثالث
 تون هم بنظر آمده و بعضی گویند که پیایند که یک خروار غله بگیرد و (۲) نان تنک را نیز گویند -
 و بدین معنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم صاحبان بهمانگیری و سروری بر معنی اول قانع -
 (شمس فخری) صاحب هم عهد شیخ ابو اسحق گوید که در زبانه من تغنی به صاحب جامع هم زبان

برهان (البوالعباس) ای سیرت اگرندم و نیست بعد و به یاد در گفتگی چند بستم اینبار در صاحب
ناصری می فرماید که بهر دو لون است صاحب به انگیزی خطا کرده و لغت معنی لغت است که بدان غلطه پیاپی
می فرماید که همین اشتباه برای صاحب برهان هم روی داده - خان آرزو در سراج ذکر بهر دو لون
بالا فرموده مؤلف عرض کند که برای تسلیم قول برهان و به انگیزی اتفاق صاحب جامع را کافی
و اینهم که تحقیق اهل زبان است و آنچه در بعض مقامات استعمال این بهر دو لون است آن مبدل این
چنانکه بخیر و بخیر یا بالعکس آن چنانچه ناگاج و تاگاج وجود این بهر دو لون متضنی آن نیست که این
را بهر دو فوقانی غلط و اینهم چنانکه صاحب ناصر خیال کرده و آنچه بخای مجری آخر عرض غلط
آمده آنهم مبدل این چنانکه چرخ و چرخ و از کلام البوالعباس پدید است که
(ب) **تغییر** به کاف تصغیر آخر هم آمده و بهر دو معنی اسم جاد فارسی قدیم و اینهم ظاهر لغت
ترکی می نماید و لیکن لغات ترکی ازین ساکت (اوه و) (ا) ایک پیانه جس سے غله پلپین
نکر (۲) پتی روئی - یونث
تغییر القبول بهار از حال خود گشتن مؤلف عرض کند که لغت عرب است لغتین و ضم تحتانی
شد و فارسیان استعمال این معنی حاصل بالصدر کنند و با مصداق فارسی مرکبی سازند
و بدون تشدید تحتانی کبر و مسم که در محقات می آید (اوه و) **تغییر** القبول آصفیه عربی - اسم
نکر - تبدیل - بدلی - تبدیل - القلاب

<p>تغییر آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این تحتانی معنی واقع شدن تبدیل و القلاب (مضمری)</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که به تشدید (نیشاپوری) اگر هوا متغییر شود</p>
--	---

<p>زگر و فغانی و در آفتاب نیاید تغییر و نقصان که از مصدر بالا استعمال مصدر و از یدک پدید مخفی میاید که از مصدر بالا استعمال مصدر آید که بجایش می آید (ار و و) متغیر مونا تغییر پیدا که بجایش گذشت (ار و و) تغییر پیدا مونا تغییر مونا که نا حالت تغییر مونا</p>	<p>تغیر و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این تغییر رسیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تشدید تحتانی متغیر کردن است (دانش شهادی) یعنی واقع شدن تغییر و تبدیل (ار و و) شتری</p>	<p>جامه نو صبح عید طفلان است که کجاست می که همه سعد جهان است از و هم تغییر رسد از جرم سپهر تغییر لباس سنگ و همیم و مخفی میاید که در مصدر بالا استعمال اشکال (ار و و) تغییر واقع مونا</p>
<p>مصدر و رسیدن است و اوان و تعریف یکی بجایش می آید (ار و و) بدلنا متغیر کرنا</p>	<p>تغیر و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این بدون تشدید تحتانی کرده از معنی ساکت</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند است (نجات اصفهانی) شخته تیر که به تشدید تحتانی بجالت تغییر یون است (جمال آورنی گرد و زپی بر و ن تغییر پوی بخود گرمی</p>	<p>تغیر و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند واقع شدن تغییر و تبدیل</p>
<p>اصفهانی (رفع رای تو بر من تغییر میار و و) بر و همچو کان تیر آور است (ار و و) متغیر به تهمتی که هر نیست اندران تا اوان و مخفی میاید مونا تغییر واقع مونا تغییر مونا</p>	<p>تغیر و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند واقع شدن تغییر و تبدیل</p>
<p>تغیر و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند واقع شدن تغییر و تبدیل</p>	<p>تغیر و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند واقع شدن تغییر و تبدیل</p>

کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند که مراد تغییر است که گذشت و به معنی
 فارسی هم مرکب سازند که در ملحقات می آید (ظهوری س) رو و بوی خشک و پرونگ
 اصل و ظهوری محال است تغییر یابد (ار و و) تغییر مؤنث و یکم تغییر

(الف) تغییر بالش اصطلاح بقول بحر گرانیخ احوال و (ار و و) تغییر مؤنث بدلنا -
 بالین از طرفی بطرفی مؤلف عرض کند که قصدش تغییر دادن استعمال - صاحب آصفی فکر
 غیر از معنی حاصل بالمصدر نباشد یعنی تبدیل بالش از این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 طرفی بطرفی مرکب اضافی است به بار دیگر - تغییر کردن است (اوجی ظهوری س) زود

(ب) تغییر بالین بهین معنی کرده (صائب طالع بدی رویم شهر شهر بوی بد قاش که تغییر
 (ج) جلوه برقیست در مینا به شیارهای مرابو از می دید بار بار صاحب رهنما بگو که سفر نامه
 پی تغییر بالین است بیداری مرابو عرض می کنیم الدین شاه قاجار هم ذکر این کرده و (تغییر لیا
 که هر دو مراد یکدیگر معاصرین عجم هر دو را بزرگان و اون) را آورده مخفی مباد که در سند بالا
 دارند (ار و و) الف و ب کروت بدلنا استعمال مصدر و بهین است نه و اون
 (ار و و) تغییر کرنا بدلنا -

که حاصل بالمصدر -

تغییر زرقین استعمال - صاحب آصفی فکر تغییر دیدن استعمال - صاحب آصفی فکر
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که این کرده از معنی ساکت و از سندش استعمال
 معنی تغییر شدن است (ازرقی س) ذکر احوال مصدر بهینیدن است که بجایش گذشت -
 تو تغییر زرقین است بهای اندرین عالم تغییر یافت مؤلف عرض کند که معنی تحقیقی مشابه تغییر

کرون است (مختتم کاشی) (دوم) نیست (ارو) تغییر برنا بدل تغییر پذیر	تغییر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر
که تغییر حال بین (ارو) تغییر شده	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
که معنی تبدیل کرون است (حافظه) در کوی	تغییر شدن استعمال یعنی تغییر شدن
است مؤلف عرض کند که موافق قیاس و کن قصار این معنی میباد که از سند بالا استعمال	مراوف تغییر پذیرفتن (لهوری) شده
تغییر صیغه سوگند و نیست سوگند گر بجان تو تغییر کرنا بدلنا	

فوقانی بافا

تلف بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی (۱) بخار و حرارت و گرمی را گویند و (۲) روشنی و پرتو هسم و (۳) بمعنی عفوشت و لغت اولی (۴) آب و مین انداختن صاحبان جهانگیری و سروری و ناصری و فدائی بر معنی اول و دوم قانع (مولوی معوی سلطه) آرام بخش جان شد از آن می که از نقش و صبر و قرار تو آرام دل پیروم (حکیم خاقانی) آه من چند فروزان شد که کوران نیم شب و از تلف این آه سوزان رشته در سوزن کشند و صاحب جامع ذکر معنی اول هم دوم کرده صاحب رشیدی بر معنی اول و دوم و چهارم قانع فرموده. خان آذر و در سراج بدگر بر چهارم معنی بالا گوید که معنی چهارم محقق لغو باشد صاحب تحقیق الاصطلاحات می فرماید که (۵) بفتح عیبی است و در گوهر (صائب) تمام رس نشود

باد که کف دارد و پاک که عیب دارد و گوهری که تف دارد و بهارید که معنی چهارم گوید که آب دهن
است و با لفظ افکندن و زدن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که معنی اول و دوم و سوم
اسم جاد فارسی زبان و معنی چهارم مخفف تف و معنی پنجم اسم جاد و عجیب نیست که تف در سند
پنجم معنی اول باشد که گوهر گرم را عیب آن دانند و الله اعلم بحقیقه الحال صاحب برهان در معنی
چهارم سکندری خورده که آب دهن انداختن نوشته معنی مصدری اصلا درین نیست و همین
است اسم مصدر تفتن و تافتن که می آید و جاد دارد که معنی اول هم این را مخفف نفس گیریم که
معنی گرمی و حرارت می آید که اسم مصدر تفتیدن است و جاد دارد که معنی اول تبدیل آب باشد
که بامی فارسی به فابل شود چنانکه سفید و سفید (۱۱) بخار زنگر حرارت گرمی
مؤثث (۱۲) روشن مؤثث پرتو زنگر (۱۳) عفونت مؤثث (۱۴) تھوک زنگر (۱۵) تف
فارسی بن موتی که یک عیب کا نام ہے جس کی تحقیق مزید نہ ہو سکی۔ زنگر۔

تفاخر بقول بهار با هم نازیدن می فرماید که بصله از و با لفظ بودن و کردن مستعمل مؤلف
عرض کند که لغتین و ضم خای تجو لغت عرب است۔ فارسیان معنی حاصل بالمصدر استعمال
این می کنند و با مصدر فارسی هم که در لغات می آید (لهوری ۵) خرد و در زنگاه عشق خرد
در بغل دارد و تفاخر خاصه خاصان اگر که دید عام اینجا (۱۱) تفاخر بقول آصفیه
اسم زنگر۔ فخر خانا۔ وینگ مارنا۔ کا حاصل بالمصدر تفاخر۔ وینگ۔

تفاخر بودن	استعمال۔ صاحب آصفی فکر	معنی حاصل بودن تفاخر است (معنی نیشاپوری)
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	(۵)	گر تفاخر بودن خدمت تو با آن تفاخر

<p>علی الخصوص مر است به (ار و و) تفاخر موهنا سوم ارکان به (سجیک ترندی س) چو ابر</p>	<p>تفاخر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر کف شده تفاخر نماید به ز رازد سید طبع سال به</p>
<p>تفاخر نمودن هر دو کرده از معنی ساکت به مخفی مباد که از سند اول استعمال مصدر</p>	<p>مؤلف عرض کند که بعمل آوردن تفاخر و کردن پیداست که متعریفش بجای خودش می باشد فخر کردن است (جلی غرستانی س) همی کنند و از سند دوم مصدر نمایند پیداست (ار و و) تفاخر خدمت سلطان به یکی سپهر دوم انجم و تفاخر کرنا فخر کرنا کرنا</p>
<p>تفاغ بقول برهان و جامع و سروری بکسر اول بروزن چراغ پیمانه و قاصد شراب خوار</p>	<p>را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند (کسانی س) دل شاد و آرویندگانی نگاه دار به یک چشم ز وجد اشوار رطل و از تفاغ به صاحب اند صراحت کند که این لغت فارسی زبان است مؤلف عرض کند که محققین ترکی و عربی ازین لغت ساکت معاصرین عجم گویند که فارسی قدیم است (ار و و) پیمانه - قاصد شراب - مذکر</p>
<p>تف افکندن استعمال صاحب آصفی نیست و ندان اینکه پیران از دهان می افکنند</p>	<p>و گزاین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تف بر سه اعتبار این جهان می افکنند که معنی تفوز و ن است (واعظ قزوینی س) (ار و و) تفلکنا</p>
<p>تفاوت تفاوت بقول آصفی بهره حرکت و او یعنی دوری در میان دو چیز و دور شدن و</p>	<p>عیب مؤلف عرض کند که لغت غریب صاحب منتخب ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی فرق میان دو چیز می کنند و با مصداق فارسی استعمال این در لطافت می آید صاحب</p>

تحقیق الاسطلاحات گوید که ار اوت خان واضح این را با طراوت قافیه ساخته در تعریف هیچ گونه
 (س) چون نشه از طلوعش بی تفاوت بگذرد و چون است طراوت (ار و و) تفاوت
 بقول اصفیه عربی اسم مذکر فاصله دوری بعد بل فرق

تفاوت آه زن	استمال صاحب اصفی	تفاوت داشتن	استمال صاحب
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	کند که واقع شدن فرق باشد (امید رانی س)	عرض کند که معنی فرق داشتن و متفاوت
تفاوت نیاید جوی نیرو بالا بود مطابق فعل	بودن است و از سندی استمال مصدر	بالفعل کسیر و مخفی میا و که از سندی بالاستمال	و ازیدن پیدا است که بجایش می آید (عربی س)
مصدر آیدن پیدا است که بجایش گذشت	از این حساب تو هر دم تفاوتی دارد که قدر	(ار و و) تفاوت هونا فرق هونا تفاوت	بینی و سایه پیمایی (ار و و) تفاوت کفنا
سید هونا	فرق رکنا		

تفاوت باشند	استمال یعنی یافته	تفاوت دیدن	استمال صاحب اصفی
شدن تفاوت و فرق مؤلف عرض کند که	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	موافق قیاس است (طهوری س) بشرط	کند که مشاهده فرق کردن و فرق یافتن و
و گران گر تفاوتی باشد میان صوفی و درویش	فرق کردن است (ابن یسین س) نشاندنی	بشرط مانیت (ار و و) تفاوت هونا	هنران را بجای اهل هنر و ندید هیچ تفاوت
فرق هونا	کوف تا به پیمایی (ار و و) تفاوت یکفنا		

(تفاوت)

تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
تفاوت شناختن استعمال صاحب تفاوت کرنا -	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
عرض کند که فرق داشتن و واقف شدن از	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
تفاوت است و از سندش استعمال	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
مصدر شناسیدن پیدا است که بجایش می آید (اثر شیرازی)	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
(جمال اصفهانی) همه جهان شعر ایند لیک	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
نشانده بوقت شعر تفاوت میان شعر و شعیر	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
پیدا است که بجایش می آید (ار و و) تفاوت کرنا -	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
تفاوت کردن استعمال یعنی فرق	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
کردن است مؤلف عرض کند که موافق	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
قیاس باشد بعدی استعمال مصدر کردند کردن است (باقر کاشی)	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
عیبی ندارد که کردن و کردن مراد یک گیر است	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
(س) چو با قضا و اجل بر نبی توان آمد تفاوت	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
تفاوت بقول برهان بر وزن هفت یعنی (۱) گرم و (۲) گرمی و صارت می فرماید که (۳) مانی	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
تفتن هم یعنی گرم گردانید و (۴) یعنی تعجیل و شتاب هم و (۵) گرم رفتن و (۶) گرم آمدن و	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
(۷) گرم گشتن و (۸) یعنی خرام و (۹) یعنی خرامان و (۱۰) یعنی قهر و غضب و (۱۱) گرم شدن	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -

از غضب و قهر و (۱۲) گیاهی است دوائی که خوردن پنج آن مانند تاول خون آورده و (۱۳) نام
 موضعی از مضافات یزد که از صفای هوا جامع گرم سیر و سرد سیر است (حکیم نزاری علیه) چه جلای
 آخر از یک قطره آتش که بجان آید دل پرفت و تابش (مولوی سنوی علیه) بعد از آن برداشته
 بهیزم زود رفت و سومی شهر از پیشین او تیر تفت (وحشی علیه) تفت رشک ریاض رضوان
 است که در و جای میر میران است و صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و پنجم و ششم و هفتم و یازدهم
 و دوازدهم و سیزدهم کرده صاحب جامع ذکر همه معانی فرموده معنی سوم را گذاشت صاحب رشیدی
 گوید که گرم شده از غضب و گرم آمده و شتاب نموده و گیاهی و موضعی - صاحب سروری می فرماید
 که گرم شد و کرد و شتاب و وید و معنی گرم نیز و گیاهی و دوائی هم و نام موضعی - صاحب ناصر
 بر معنی اول و دوازدهم و سیزدهم قانع - و ایسته می طراز که نام جایی که علامه تفتازانی فرزند حاج
 و می فرماید که (۱۴) سیدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند (محسن تاثیر علیه) اسی باغبان که
 هستی گستاخ چیدن گل و باری بسا تفتی از آشیان بلبل و خان آرزو در سراج می فرماید که
 گرم شده و بی از غضب ناک و خشکین و همچنین شتابان و آنکه هر دو معنی اخیر را حقیقت گمان برده
 خطا نموده و نیز گیاهی است و موضعی از مضافات یزد و هم او در چراغ هدایت بر معنی نام جایی قانع
 ز که برداشتن بهار بذر معنی سیزدهم و چهاردهم قناعت کرده مؤلف عنش کند که معنی اول
 حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و همین است اسم مصدر تفتیدن که می آید و معنی سوم ماضی مطلق
 آنست شامل بر همه معانی مصدر و معنی چهارم مجاز معنی اول که تعجیل در رفتن و آمدن و گفتن
 و امثال آن متعلق است با معنی گرم و گرمی و معانی هشتم و نهم را هم مشتاق سند می باشیم و معنی

دہم ہم مجاہد معنی اقل و معنی یازدہم چری نیست متعلق بمعنی دہم است و بمعنی دوازدهم و سیزدهم
 و چار دہم نیز اسم جاد فارسی زبان است۔ طرز بیان بہمان پریشانی در معانی پیدا کردہ بہ صاحب
 محیط نسبت معنی دوازدهم ذکر تفت کرد و بیخ تفتی گوی کہ بفارسی اسم شوکران است و سرچہ
 بر شوکران نوشتہ مذکور شد بر بار یقون کردہ ایم (۱۱) (۱۲) گرم (۱۳) گرمی بوٹ (۱۴) و کیو
 تفتن یہ اس کا ماضی مطلق اور تمام معنوں پر شامل ہے (۱۵) تجیل جلدی بوٹ (۱۶) گرم
 رفقاری بوٹ (۱۷) آنے میں جلدی بوٹ (۱۸) کہنے میں تیزی بوٹ (۱۹) خرام بوٹ و کیو
 بدرام کے ساتویں معنی (۲۰) خزانہ مصدر خرامیدن کا اسم حال (۲۱) قہر غضب نہ کر
 (۲۲) انھیں کی گرمی بوٹ (۲۳) و کیو یار یقون (۲۴) تفت ایک موضع کا نام ہے جو مضافات
 یزد سے ہے نہ کر (۲۵) ٹوکر جبین بھول یا سیوہ رکھتے ہیں۔ موٹش بہار نے اس کا ترجمہ
 ڈالی لکھا ہے اور صاحب آصفیہ نے ڈالی پر فرمایا ہے۔ ہندی اسم موٹش۔ دو شاخوں
 کی ٹوکر جبین بھول یا سیوہ وغیرہ سجاکر امیرون اور سرداروں وغیرہ کی نذر کرتے ہیں (۲۶)
 (۲۷) چمن دولت سر کا صحن ہے رنگین خرامی سے پڑتے جاروب کش کی ٹوکر جبین بھول
 کی ڈالی ہے۔

نقش ان بقول وارستہ (۱) قسمی از زمان گویند کہ (۲) آنچہ از آفتاب و آتش گرم شدہ	کہ آن را بہندی لپڑا ہٹا گویند (محسن تاثیر)
بی مثل ز لغت فراوان ہو گیا و دو تا چومان	از مصدر تفتن کہ می آید و ہمین است معنی حقیقی
آفتان ہو صاحبان انتہ و غیاث نہ کر معنی اول	و معنی اول مجازہ معنی دوم کہ نان نہ کر دہم

برتابه تفته می شود (لهوری ۵) ترسم در آب اسم مصدر رقت و علامت مصدر رتن به حصول
 خضر لهوری شوی کباب و تفتان دل تو با (بسمه در اصل است) (لهوری ۵) ذوقی چنان
 سخنان آتش است (۱۰) (ارو ۹) (۱۱) پراختیا پیل نمی کند از سینه تشنگی و لب تشنگی که سر برایش نمی راند
 اصفیه بندی استم نگر. ایکه چشم کی روغنی تر (۱۰) (ارو ۹) (۱۱) گرم جو با ۱۱ گرم کرمانه
 و ابروئی رمان و شتری (۱۲) ده خیر خوافتاب **تفت** بقول بهمان بر وزن هشت یعنی (۱۱) آب
 با آگ سه گرم موی بود و تفت یک گرم چیز
تفتن بقول بهمان و جامع بر وزن هشت
 تافتن است که (۱۱) گرم شدن (۱۲) یک گیر را پنج آن جنون آرد و صاحب سروری به معنی قول
 گرم گردانیدن باشد. صواب سروری می فرماید قانع (سده ۵) بدست آهین تفت گردان
 که مختصر تافتن است اما بدو معنی اخیره صاحب بحر ذکر خمیر که به از دستنا بر سینه پیش امیر کا صاحب
 این کرده گوید که سالم التصریف است یعنی بدون فدائی که یکی از علمای معاصریم ابوی فرماید که نیم
 ماضی و مستقبل و اسم مفعول نمی آید و بقول صاحب تافته است و آن بهر چیز است که از گرمی بآب
 موارد و مراد فیه تافتن یعنی بالا صاحب نوادر آمده و برشته شده باشد (منه ۵) رتاب
 گوید که معنی جلده و شتاب محقق است تافتن است تفت زبیر آینه شمال و زمین تفت فروپاشیدن
 مؤلف عرض کند که فضولی صاحب نوادر و سر بال به صاحب مجید گوید که (۱۲) بفتح اول نج
 باشد اتفاق و اریم با حقه عین اول الذکر شکرت باشد و بهر شکست می فرماید که شکست
 و تفتگی حاصل بالمصدر این باشد مرکب شد از دام شکست کرد در شکست گذشت و شکست

<p>اشاره این کرده گوید که همه انواع آن سر و مشک و خصوصاً اطراف آن و در آن جلا و تفت و منع قبول مواد است (انج) مؤلف عرض کرد که مراد فب باشد کند که این اسم مفعول مصدر تفتن باشد که یکایک گذشت و معنی اول تحقیقی است و معنی دوم تفتن عاشقی و مدققی توان گرفت زیادت یای مصدری از تافتن که یکایش مذکور شد و معنی سوم غریبه (س) تر زبان گردیده خضر از العطش گویان تفت که بر معنی دوازدهم گذشت یا آن است که از راه تفت جانی آب حیوان برگرفت محقق این بابی حال صحت کافی ندارد (و) (س) ز تفت جانی ماسوز و سارمی باله مذکور و معنی چهارم هم مجاز معنی اول که اندکی گداز و متغیر از می باله (ار) (و) اسم مفعول تفتن پیدا شد (ار) (و) (ا) (ب) الف و ب (ا) عاشق - مذکر (۲) مدقوق یعنی گرم (۳) و یکپو تافت (۳) و یکپو تفت کے بار معنی (۴) مگر می کا جالا - مذکر -</p>	<p>اشاره این کرده گوید که همه انواع آن سر و مشک و خصوصاً اطراف آن و در آن جلا و تفت و منع قبول مواد است (انج) مؤلف عرض کرد که مراد فب باشد کند که این اسم مفعول مصدر تفتن باشد که یکایک گذشت و معنی اول تحقیقی است و معنی دوم تفتن عاشقی و مدققی توان گرفت زیادت یای مصدری از تافتن که یکایش مذکور شد و معنی سوم غریبه (س) تر زبان گردیده خضر از العطش گویان تفت که بر معنی دوازدهم گذشت یا آن است که از راه تفت جانی آب حیوان برگرفت محقق این بابی حال صحت کافی ندارد (و) (س) ز تفت جانی ماسوز و سارمی باله مذکور و معنی چهارم هم مجاز معنی اول که اندکی گداز و متغیر از می باله (ار) (و) اسم مفعول تفتن پیدا شد (ار) (و) (ا) (ب) الف و ب (ا) عاشق - مذکر (۲) مدقوق یعنی گرم (۳) و یکپو تافت (۳) و یکپو تفت کے بار معنی (۴) مگر می کا جالا - مذکر -</p>
<p>تفت اول اصطلاح - بقول ملحقات برهان و بحر و مؤید (۱) بمعنی تنگ دل و (۲) غمناک مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و کنایه باشد از غمناک و معنی دوم را البته تعلقی از قیاس نیست و از نیکه بحر هر سه محققین بالا و دیگر از محققین اهل زبان ذکرش نکرده مشتاق سند</p>	<p>الف تفت جهان اصطلاح - صاحبان (ب) تفت چکر برهان و بحر و جامع ذکر ب کرده گویند که (۱) کنایه از عاشق باشد و (۲) نیز کسی را گویند که علت و قیاس باشد صاحبان (ناصری در ملحقات) و مؤید بر معنی اول از محققین اهل زبان ذکرش نکرده مشتاق سند</p>

<p>استعمال می باشیم (ار و و) (۱۱) و یکوشنگدل. و آن موافق قواعد وضع مصداق یعنی گرم شدن ظهوری استعمال مرکبات ب کرده است</p>	<p>(۱۲) غمناک -</p>
<p>تفتید شدن (اصطلاح - یعنی گرم تر شدن است) ابر رحمت که هوادار گل سیراب است</p>	<p>مؤلف عرض کند که اسم مفعول تفتن مرکب</p>
<p>شده است با مصدر شدن (ظهوری) (۱۳) درون تفتید اگر مای صحرای تمناش</p>	<p>از غمت در دیده هر کس نم کشید شد جگر تفتید</p>
<p>هر جا دم کشید (وله) (۱۴) شرار آتش هر دم</p>	<p>سخت با سر شک تفتید اختر چه باشد (ار و و)</p>
<p>زیاده گرم هوا - پیمان -</p>	<p>الف (تفتیدن) ب بقول اندونیش</p>
<p>تفتیده دل و خشک لب و چشم پر آبند</p>	<p>ب (تفتیده) بافتج و کسر ثالث آنچه پس از اسناد بالا استعمال (تفتیده جان) و</p>
<p>از آفتاب و آتش گرم شده باشد مؤلف عرض</p>	<p>کند که اسم مفعول الف است و وجود الف</p>
<p>تفتید (تفتیده دل) و (تفتیده دل) و (تفتیده دل)</p>	<p>از همین استعمال ب ثابت اگر چه متعین مصداق و ب برای وجود الف کفایت می کند - الف را ترک کرده اند مرکب است از تفت (ار و و) الف گرم هوا (ب) الف</p>
<p>که یعنی گرم گذشت و بای کسور و علامت صمد کا اسم مفعول و به چیز جو گرم هوای بود -</p>	<p>تفتیدش بقول بهار نیک جستجو کردن و کا ویدن می فرماید که با لفظ کردن مستقل مؤلف</p>

عرض کند که بالفتح و کسر فوقانی لغت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یعنی تلاش و جستش
استعمال این کنند و با مصداق فارسی هم مرکب سازند که در مطقات می آید (اره ۹۹) تفتیش
بقول آصفیه عربی اسم مؤنث چنان بین تحقیق و ترقیق یکجور سراز -

تفتیش کردن استعمال صاحب صفی آواز بر کشیدن تیغ از نیام نوشته اند و طاهر
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض آنست که لسانی و درخشانی تیغ باشد زیرا که
کند که تجسس و تلاش و جستجو کردن است - تلف متبدل تب است و آن مخفف تاب
رضای خوانساری (ه) آشفته شو که کامل و تاب بدین معنی آمده (نظامی ه) در آید
وزلف پری رخاں و تفتیش حال زار ترا بفریدن ابر سیاه و زبانی تلف تیغ برید
موجب کنند و مخفی مباد که در سند بالا استعمال براه و مؤلف عرض کند که اتفاق و ایر
مصدّر کنند است که بجایش می آید (اره ۱۰۰) با بهار - شار عین سکندر نامه سکندری
تفتیش کرنا تلاش کند جستجو کرنا چنان بین کرنا خورده اند (اره ۹۹) تاب تیغ مؤنث
تف تیغ اصطلاح بهار گوید بالفتح بمعنی تلوار کی چمک -

تفتیش بقول بهمان بروزن نزدیک شمی باشد نرم که آن را از زیر موی بزیش
بر آرند و از آن شال و تکیه و مند و اشال آن سازند - صاحب جهانگیری گوید که این را
بز ششم و کلخر و کمرگ و کلک نیز گویند صاحب جامع گوید که این لغت ترکیبیت بالکسر
که فارسیان بالفتح استعمالش کرده اند صاحب سروری میگوید که عبری و عبر نام است - خان
آند و در سراج هم این را آورده مؤلف عرض کند که با حقیقت این بر ششم بیان کرده ام

که محقق برپشم گذشت و در اینجا همین قدر کافی است که فارسیان لغت ترکی را بر سبیل
تقریب به تصرف در اعراب استعمال کرده اند و لیکن لغات ترکی ازین ساکت و نظیر سکوت نشاء
اگر لغت فارسی دانیم اسم جامع باشد (اردو) و کیهو نیز هم.

تفرج بقول زینبهاجوا که سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار سیر برای دل خوش کردن
مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و ضم رای و به معنی کشایش یافتن و از تنگی
و دشواری برون شدن (که از فی المنقخب) فارسیان تقریباً بمعنی بالا استعمال این کرده اند و
مجازاً بمعنی تماشا کردن هم که در تفرج کردن می آید (لهجری) مست تدرابطار هم تا کست
دید بانه مستغنی از تفرج این سبیطار هم است که صاحب روزنامه بجواله سفرنامه مذکور که
(تفرج خودشان) بمعنی سیر خاص کرده (اردو) سیر مؤنث.

تفرج بقا بقول سروری بجواله تفرج بمعنی ساخته مؤلف عرض کند که ظاهر ترکی یافته می شود
و لیکن لغات ترکی ازین ساکت و نظیر با اعتبار صاحب سروری که محقق صاحب زبان است
این را اسم جامع فارسی قدیم و نیم و همین لغت بهیم فارسی می آید (اردو) ساخته بقول آ
فارسی بنایا هوا گهرا به ای مصنوعی جھونا نقلی جعلی اصل کالتقیض (صفت)

<p>تفرج کردن مصدر اصطلاحی بقول مؤلف عرض کند که بمعنی سیر و تماشا کردن</p>	<p>اندر بمعنی تفرج کردن است چنانکه در عوامی (اردو) سیر و تماشا کرنا.</p>
<p>سخن آورده (حافظه) و آنکه زود تفرج این تفرج کردن استعمال بمعنی سیر و تماشا</p>	<p>چرخ حلقه باز به هنگامه باز چید و در حقیقت است کردن است مؤلف عرض کند که موافق</p>

قیاس است (حافظ شیرازی) در روی خود (ب) **تفرج حیا** صاحب انند نسبت الف صراحت
 تفرج صانع خدای کن با کائنات خدای نامی ^{سبقت} کند که لغت فارسی است - خان آرزو در سر
 و مخفی نباد که از سبب بالاست استعمال ^{مصدر} کند ^{بگو} که قول برهان نسبت الف گوید که در صورت لغت
 پیدا است که بجایش می آید (ار) ^و سیر کر ^{ترکی} باشد یا تغییر لجه ایران مؤلف عرض کند که
 تماشا و کینا - لغات ترکی از الف و ب هر دو ساکت با اعتبار

(الف) **تفرج حیا** بقول برهان و جامع بر صاحب جامع که محقق صاحب زبان است الف را
 وزن مذراغ یعنی (ا) ساخته و پرواخته و فارسی قدیم و نیم و ب بدیش چنانکه آرمغ و آرموق
 (۲) مستعد و همیا - می فرمایند که باین معنی ^{سج} (ار) و (و) الف و ب (ا) و یکم **تفرج حیا**
 ضنین مجله - قاف هم نظر آید یعنی (۲) مستعد و همیا -

تفرق اتصال اصطلاح بقول ^{بهر} و ^{استد} و غیاث با اصطلاح اطباء یعنی زخم و جرح است
 مؤلف عرض کند که این کنایه باشد بقاعده فارسی - صاحب کسیر اعظم هم استعمال همین
 اصطلاح برای زخم کرده مرکب اضافی است (ار و و) زخم مذکر جراحت - مؤلف -
تفرق بقول غنی الارب یعنی پراننده و جدا کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب
 است بالفتح و کسر ای جمله و فتح قاف فارسیان این نیز بعضی حاصل بالصد یعنی پرانندگی و جدائی
 کرده با مصدر فارسی ساخته اند که در ملحقات می آید (ظهوری) و لم که داوید هم صلح کرده
 کاکل و شدش چو تفرقه با جمع در خویش گرفت (ار و و) تفرقه - بقول آصفیه عربی -
 اسم مذکر جدائی - هارقت - علیحدگی - نفاق -

<p>تفرقه افتادون استعمال یعنی علیحدگی و تشکیرون استعمال صاحب اصلی ذکر این کرد</p>	<p>تفرقه افتادون استعمال یعنی علیحدگی و تشکیرون استعمال صاحب اصلی ذکر این کرد</p>
<p>جدائی واقع شدن باشد مؤلف عرض کند از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تشکیرون است که موافق قیاس است (ظهوری سه) زیگنگا است که گذشت از فروش سه (چراغی) را که از نور و کمین گاه گشته چشمتی و هزار تفرقه در کاروان و هر انکوتف زندیش بسوزد و کجای میاید که از شدت بوشش افتد (اردو) تفرقه پڑنا بقول آصفیه استعمال مصدر زدن پیدا است که بجای خودش می دو چیزون بین فرق هونا جدائی بمفارقت هونا (اردو) تھو کنا و کھو تھو افگنا</p>	<p>جدائی واقع شدن باشد مؤلف عرض کند از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تشکیرون است که موافق قیاس است (ظهوری سه) زیگنگا است که گذشت از فروش سه (چراغی) را که از نور و کمین گاه گشته چشمتی و هزار تفرقه در کاروان و هر انکوتف زندیش بسوزد و کجای میاید که از شدت بوشش افتد (اردو) تفرقه پڑنا بقول آصفیه استعمال مصدر زدن پیدا است که بجای خودش می دو چیزون بین فرق هونا جدائی بمفارقت هونا (اردو) تھو کنا و کھو تھو افگنا</p>
<p>نفس بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) گرمی و حرارت را گویند (این یکین سه) آبر و خواهی چو خاک افتاده باش وانی چو آتش در هوا از تاب و نفس در صاحب سروری گوید که (۲) امر حاضر از تفهیدن هم که می آید صاحب ناصری بدک معنی بالا گوید گوید که تفهیدن از همین اشتقاق یافته خان آرزو در سراج می فرماید که برین قیاس تفهیدن و تفهیده مؤلف عرض کند که این اسم مصدر است و از همین وضع شد مصدر تفهیدن بقاعده فارسی (اردو) گرمی حرارت - نوٹ (۲) گرم هو - امر حاضر -</p>	<p>نفس بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) گرمی و حرارت را گویند (این یکین سه) آبر و خواهی چو خاک افتاده باش وانی چو آتش در هوا از تاب و نفس در صاحب سروری گوید که (۲) امر حاضر از تفهیدن هم که می آید صاحب ناصری بدک معنی بالا گوید گوید که تفهیدن از همین اشتقاق یافته خان آرزو در سراج می فرماید که برین قیاس تفهیدن و تفهیده مؤلف عرض کند که این اسم مصدر است و از همین وضع شد مصدر تفهیدن بقاعده فارسی (اردو) گرمی حرارت - نوٹ (۲) گرم هو - امر حاضر -</p>
<p>نفسان بقول بهار و اند یعنی گرم (ظهوری) گرم گرم هونا کا اسم حال -</p>	<p>نفسان بقول بهار و اند یعنی گرم (ظهوری) گرم گرم هونا کا اسم حال -</p>
<p>(۵) اگر سیر و چراغ در دو داغی پاپی احیاءم نفسان بر آرمم مؤلف عرض کند که اسم حال مصدر تفهیدن است که می آید شامل بر و اندام آدمی می باشد و آن را خواص ماه گرفته معنی آن تسامح بهار که اسم جاد خیال کرد (اردو) گویند و عبری کلف خوانند و (۲) بمعنی اندوه</p>	<p>(۵) اگر سیر و چراغ در دو داغی پاپی احیاءم نفسان بر آرمم مؤلف عرض کند که اسم حال مصدر تفهیدن است که می آید شامل بر و اندام آدمی می باشد و آن را خواص ماه گرفته معنی آن تسامح بهار که اسم جاد خیال کرد (اردو) گویند و عبری کلف خوانند و (۲) بمعنی اندوه</p>

و بقراری دل هم و اسامیل و خواهش به پیری	نیست که مرکب باشند از نفس یعنی گرمی و باری
که دیده شود هر چند که سیر باشند و این صفت بیشتر	نسبت و چون حرارت موجب سوختن اخلاط
عارض زمان آگستن و مردان تریاکی و افیونی می	و پیدا کردن سودا است بجا از کلف را گفته اند
و فرماید که بفتح اول هم درست است صاحبان	پس این نیز بفتح اول باید و نیز بفتح معنی که
چنانگیزی و رشیدی بر معنی اول قانع صاحب	نکور شد باید که محقق نفس بود و الله اعلم
جامع هم زبان برهان صاحب سروری گوید که	مؤلف عرض کند که در ماخذ اتفاق داریم
همان تاسه که گذشت کذا فی الشرفنامه و در	با او و زمانی دوم و سوم را با بحث با حجاج
فرنگی معنی سیاهی که بسبب سودا بر روی پیدا	جامع که محقق اهل زبان است مجاز معنی اول
شود و خان آرزو در سراج گوید که دور	دانییم (ارو و) و کیوناسه

تفسیر بقول برهان بروزن اغتیا یونانی صنف سداب کوهی است و بعضی گویند صنف سداب
 صحرایت صاحب مجید گوید که تفسیر است مؤلف عرض کند که ماصراحت کامل بر تفسیر
 کرده ایم فارسیان این لغت یونانی را هم بر زبان دارند از اینجا است که ما این را جاداده ایم
 (ارو و) و کیوناسه

الف) تفسیر کی	جمهوری استمال الف تفسیر کی در گریه شاد و ایچیم هست بوی بقول
ب) تفسیر ن	در کلام خود کرده که برهان بروزن فهمیدن یعنی گرم شدن و ...
ج) تفسیر ه	الحاصل بالمصدر ب باشد (ه) بخت را (ج) تفسیر ه بقوله بروزن فهمیده لغت است
د) تفسیر ی	همگام پیدا رستنی خواجیم هست و در جگر گرم شده صاحب سروری بزرگ ب مستحق

<p>باید بان و می فرماید که تبسیدن بهم بهین معنی می آید و بقول بحرب کامل التشریف که مضایع این تفصیل است صاحبان موار و نوادر هم ذکر ب کرده اند (الف حرارت مؤثرت گرمی مؤلف عرض کند که مرکب شد از همان نفس (ب گرم سونا ج) گرم گرم شده</p>	<p>که گذشت زیادت یا ی معروف و علامت مصدر و ن وج اسم مفعولش و بقاعده فارسیان ماضی مطلق ب مرکب باهای مؤثر که افاده معنی مفعولی کند صاحب جهانگیری این را اسم جامد دانسته و از مولانا ملک قتی سزا آورده (د) دوزخ این را از نوشت برای معنی دوم طالب باشند شود از در و نه من ز بهار که گذار با که با هم افتد استعمال می باشیم معاصرین عجم معنی اول بر زبان دارند سیر و کار با تفصیل بود ریگ بیابان دلم با ترم (ار و و) عاشق دیگر (۲) مدقوق و ق کا بسیار</p>
<p>تفسیر بقول بهار یعنی پید کردن نمی سخن و و اگر درون چیر پوشیده می فرماید که بالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرین مهمل صاحب منتخب هم ذکر این کرده و غایب (۱) بعضی حاصل بالمصدر استعمال این با مصداق خود ترکیب فارسی کنند که در ملحقات می آید و (۲) بمعنی شرح کلام الله هم (ار و و) تفسیر بقول آصفیه عربی اسم مؤثرت (۱) مفرغ سخن کو طابا بر که از تشریح تفصیل (۲) قرآن شریف کی شرح</p>	<p>تفسیر بقول بهار یعنی پید کردن نمی سخن و و اگر درون چیر پوشیده می فرماید که بالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرین مهمل صاحب منتخب هم ذکر این کرده و غایب (۱) بعضی حاصل بالمصدر استعمال این با مصداق خود ترکیب فارسی کنند که در ملحقات می آید و (۲) بمعنی شرح کلام الله هم (ار و و) تفسیر بقول آصفیه عربی اسم مؤثرت (۱) مفرغ سخن کو طابا بر که از تشریح تفصیل (۲) قرآن شریف کی شرح</p>
<p>(الف) تفسیر کردن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>(الف) تفسیر کردن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

تفسیر نمودن که (۱۱) یعنی شرح چیزها و بسیار روز پیش از آفتاب در مصحف
نمودن و (۲) شرح قرآن پاک کردن است خلق ترا از بوی گل تفسیرها و منحنی مباد که از
(تفسیرای بعدانی بشر) بعد از فراغ از اشکالا استعمال مصدر گذرن پیدا است
متعلقه تفسیر لغات شکله ایات غیر مشروحه در که بجایش می آید (ار و و) الف و ب
در تمام نمودن (صائب س) می کند (۱۱) شرح کرنا (۲) تفسیر لکنا -

تفسیر بقول برهان و جامع و رشیدی بر وزن غریبه جنسی از پارچه ابریشمی که از آن
قبای و ازار و خیرهای دیگر نیز بدوزند صاحب بهانگیری این را بخد سین تفسیر نوشته
صاحب سروری بکواله مشرقنامه صراحت سین مملو هم نموده صاحب ناصری هم بانش خان
آرزو در سراج هم ذکر این کرده و صاحب مؤید این را بذیل لغات فارسی آورده و صاحب
اشند هم این را فارسی گفته و لغات عرب و ترکی هم ازین ساکت اند مؤلف عرض کند که
اسم جامد فارسی زبان گوئیم (ار و و) ایک ریشمی کپڑا حبکو فارسیون نے تفسیر کیا ہے
تفسیر بقول برهان و سروری و جامع و ناصری (۱۱) بسکون ثانی بر وزن کفش سرزنش
و طعنه را گویند و کبیر ثانی (۲) صراحت و گرمی به خان آرزو در سراج تفسیر و طعنه را
یکجا به نوشته مرادف یکدیگر یعنی اول گوید و از معنی دوم ساکت صاحب نوادر این را
پیشین نوشته ذکر معنی دوم کرده مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان است
مرکب از لغت و شین نسبت چنانکه بال و بالش و کنایه از سرزنش و طعنه و معنی دوم بدل
پیش کیای فارسی بدل شده فاجانه سپید و سفید و تکمیل بحث این بر تفسیر می آید (ار و و)

۱۱ سرزنش بر نوشت طعنه مذکر (۲) و کفو پیش -

تفشی بقول برهان و مؤید و اند بر وزن مثل بمعنی سرزنش و طعنه مؤلف عرض کند

که اسم چهار فارسی زبان جا دارد که تفش را که بهین معنی گذشت محقق این دانیم و باشد که لام آخر این را اند باشد چنانکه شب و شب که ذکرش بر پیش گذشت اند بر صورت مرید علی تفش گیریم و شک نیست که در هر حالت لفظ تف بالضم داخل ترکیب این لفظ است و تبدیل اعراب نتیجی لب و لهجه زبان باشد (اردو) و کفو تفش که پیش معنی -

تفشی بقول برهان و جهانگیری و جامع کبر ثالث بر وزن امثله (۱۱) قلیه باشد که از گوشت

و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و کشیز و گندناوران کنند و بعضی گویند (۲) حدس سبز تخم پخته

باشد صاحبان جهانگیری و جامع گویند که بهین معنی تفشیه به تختانی چهارم هم آمده صاحب

سروری ذکر تفشیه به تختانی چهارم کرده گوید که این محقق آنست و می فرماید که تفشیه به تختانی

حلی اول مغرب این و بر معنی اول قانع صاحبان ناصری و رشیدی همربانش - خان آرزو

در سراج بیکه احوال برهان و رشیدی می فرماید که این محقق تفشیه است مؤلف عرض کند

که تفشیه را اسم چهار فارسی زبان دانیم و این اتحی محقق آن معنی میا که مزاحمت کامل است

که معنی دوم است بر استر اندک و رشده (اردو) (۱۱) قلیه جو گوشت اوراندے و غیره سے

یکایک معنی - مذکر چکوف فارسیون نے تفشیه کہا ہے (۲) و کفو استراره -

تفشی بقول برهان بفتح اول و ثالث و کاف و سرزنش کردن را نیز گویند صاحب جهانگیری

نمای معنی را طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن را چوبی باشد میانه تپی پدر رازی نیزه

(الف) نقشه زون صاحب بحر ذکر ب	که گلوله از گل ساخته در آن نهند و پف کنند
(ب) نقشه زن کرده گوید که معنی طبع	تا نزد نفس آن گلوله بیرون رود و جانور
زن است بیمار و اندامهایش (الوالعیان)	کوچک مانند کنج شک را کشد و بندوق را به
(ج) بجنگ دعوی داری و سخت نقشه زنی	شایسته آن تفک خوانند صاحبان جامع و
در شت گوی و پر خوار و ستواته تتی بک	سروری بر معنی اول قانع صاحب ناصری
عرض کند که الف معنی مصدری هر دو معنی نقشه	بذیل نقش اشاره معنی اول بحواله برهان
باشد و ب اسم فاعل ترکیبی (ار و و) الف	و خان آرزو هم این را با نقش معنی اول آورو
طعنه مار نام سرزنش کرنا ۲۱ نقشه مار نام معنی	مؤلف عرض کند که ما این را مفرد علیش
خالی نئی مین مٹی کی گولی رکھ کر تنفس کی ہول سے	دائیم معنی اول و معنی دوم اسم جادو فارسی
چریان مار (ب) (۱) طعنه مار نے والا (۲) نقشه	زبان و در ترکیب این معنی دوم کم لفظ تلف
چلانے والا	مرکب می نماید باشند معجز زائد و های نسبت
القول برهان بدورن غریب معنی	والله اعلم بخطای برهان است که ذکر معنی مصدری
نفسه صاحبان جهانگیری و جامع و سروری	باین کرو (ار و و) (۱) و کیو نقش کے پہلے
و ناصری ہم ذکر این کرده اند (شمس فخری ۵)	معنی (۲) ایک نئی جس مین مٹی کی گولی رکھ کر
ساکنان مساکک تحقیق کہ فارغند از شراب	چریون کو ہول سے تنفس سے مارنے پین گویا ہم
و تفشیدہ دفع شیطان کفر را دارند کہ در کمان	بدوق کا نمونہ ہے یا بدوق کی ایجاد اسی سے
مجاہد ت پیلہ کہ مؤلف عرض کند کہ ناصر	ہولی ہے مؤلف

این بر تفسیر کرده ایم (ار و و) و کیهو تفسیر

(الف) تفصیل بقول بهار جدا کردن می فرماید که با الف و واو استعمال صاحب

روزنامه بخواند سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ذکر این کرده بر معنی شرح قانع مؤلف
عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر و اوهمله یعنی پیدا کردن و فصل فصل کردن

کتاب را و عضو عضو کردن و صاحب گویند را که زانی المثنی فارسیان این را یعنی شرح
استعمال کرده اند و لحاظ این معنی با این را مقترس دانیم و استعمال

(ب) تفصیل واو و این معنی شرح کردن است (بیشتر و و) صاحب فصل آمد و تفصیل

واو کرده تفصیل همه از فصل یاد بود (ار و و) الف تفصیل بقول آصفیه بخوبی اسم
تشریح تشریح (ب) شرح که نام مفصل بیان کرد

تفصیل بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت و از شطاحی سندی آورده (و و) ساکن باشد

ای سیم صیغای با تفصیل کن بدان فرصت که خواهی که صاحب آصفی گوید که بقول منتخب نیونی کرده
و افزون چنین است مؤلف عرض کند که بختین و نما و تخته مشهور شد و لغت عرب است

فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یعنی مهرابی و کرم و عنایت استعمال کنند و بارصا
خود مرکب می سازند که در لغات می آید (ار و و) مهر بانی نوشت بکرم بزرگ

تفصیل و اشمن استعمال صاحب کردن است (حافظ و و) حافظه دار است

تفصیل کردن آصفی ذکر کرده از مدار و هر که و از مدار عیب و تار و طی

از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یعنی کرم (خواجوی کرمانی و و) نگارش گوید که در معنی

باشد قتل تو با جان به رشوت می دهم که بجایش می آید (ار و و) گرم کرنا یعنی
این تفضل می کند با مخفی مباد که در اسناد کرنا مهر بانی کرنا دکن بین تفضل کرنا
بالا استعمال مصادره دیدن و گزین است یعنی گفته بین -

تفضیل بقول بهار برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بر فضل کسی می فرماید که با لفظ نهادن
مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با لفتح و کسر نهادن معجزه فارسیان استعمال این
معنی حاصل بالمصدر یعنی فضیلت و سبقت می کنند و با مصادره فارسی مرکب سازند
که در ملحقات می آید (ار و و) فضیلت سبقت مؤث -

تفضیل بر وزن استعمال صاحب آصفی تفضیل نسل آدم و نواذید با مخفی مباد که این را استعمال
و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصدر رسیدن پدید است که بجایش می آید (ار و و)
کند که معنی سبقت بردن است (نظامی ص) فضیلت دینا مرجع قرار دینا ترجیح دینا -
په آب و رنگ تیغت برده تفضیل با چو نیلوفر **تفضیل** منوون استعمال صاحب آصفی و کر سر و
هم از وجه هم از نیل با (ار و و) سبقت اینجا **تفضیل** نهادن کرده از معنی ساکت مؤلف
فائق قرار پانا عرض کند که مراد تفضیل دادن است که گذشت (مجدد)

تفضیل وادون استعمال صاحب آصفی شیرازی (ترجیح می نهادن که مهر بر تفضل می نمود
و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تخریر بر پیری با (معنی نیا پوری ص) ایگانه بار خدا
که فضیلت وادون است (جمال صفا با ص) که از فضائل او بهین نهند زمین را بر آسمان
گشتم ای نور الهی ای که فرمایند است بر ملک **تفضیل** با (ار و و) و گویو تفضل وادون -

<p>تفقد بقول بهار گم شده را و اجستن و واپس بردن عرض کند که بمعنی کرم و مداوا و احوال پرسی و وبالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که گفت توجیه کردن (حافظه) عجب از وفای جانان عرب است بفتحین و ضم قاف مشدود صاحب که تفقد می نفرمود و نه بنامه فی پیامی نه بنامه فقطب ذکر این کرده فارسیان یعنی احوال پرسی فی سلامی با و مرادف همین است و کرم استعمال این کنند و با مصداق فارسی (ب) تفقد کردن (اوله) شکر مرتب سازند که در ملحقات می آید (اره ۹۹) فروش که عمرش و راز با و چرا که تفقدی نکند کرم - مدارا - مذکر -</p>	<p>تفقد بقول بهار گم شده را و اجستن و واپس بردن عرض کند که بمعنی کرم و مداوا و احوال پرسی و وبالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که گفت توجیه کردن (حافظه) عجب از وفای جانان عرب است بفتحین و ضم قاف مشدود صاحب که تفقد می نفرمود و نه بنامه فی پیامی نه بنامه فقطب ذکر این کرده فارسیان یعنی احوال پرسی فی سلامی با و مرادف همین است و کرم استعمال این کنند و با مصداق فارسی (ب) تفقد کردن (اوله) شکر مرتب سازند که در ملحقات می آید (اره ۹۹) فروش که عمرش و راز با و چرا که تفقدی نکند کرم - مدارا - مذکر -</p>
<p>(الف) تفقد فرمودن استعمال صاحب تصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف ب هم کرده از معنی ساکت (اره ۹۹) توجیه بهرانی کرنا</p>	<p>(الف) تفقد فرمودن استعمال صاحب تصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف ب هم کرده از معنی ساکت (اره ۹۹) توجیه بهرانی کرنا</p>
<p>تفنگ بقول بهمان و جامع و سروری بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف (۱) چوب بهمان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان کجشک و امثال آن زنند و (۲) تفنگ آهنی را نیز گویند (ابن مین) به چوب سیرغ که طوفان نبرد از جایش بماند چو کجشک که افتد بدم با و تفنگ بک صاحب ناصری گوید که همان تفنگ است که مذکور شد و مخفف تفنگ با سبب بهار و کرین کرده گوید که تفنگ محرب آنست و با لفظ افکندن و انداختن و خوردن مستعمل بخان آرد و در سراج می فرماید که در کلام قدما بمعنی دوم تفنگ مستعمل است از یک بند و قیست است و در قدیم نبود و لهذا آنکه تفنگ است نیز مستعمل است مؤلف عرض کند که اصل تفنگ است که صراحت ما خدیش هم در اینجا کنیم و این مخفف آن است بدین هم که نون حذف شد و کاف</p>	<p>تفنگ بقول بهمان و جامع و سروری بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف (۱) چوب بهمان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان کجشک و امثال آن زنند و (۲) تفنگ آهنی را نیز گویند (ابن مین) به چوب سیرغ که طوفان نبرد از جایش بماند چو کجشک که افتد بدم با و تفنگ بک صاحب ناصری گوید که همان تفنگ است که مذکور شد و مخفف تفنگ با سبب بهار و کرین کرده گوید که تفنگ محرب آنست و با لفظ افکندن و انداختن و خوردن مستعمل بخان آرد و در سراج می فرماید که در کلام قدما بمعنی دوم تفنگ مستعمل است از یک بند و قیست است و در قدیم نبود و لهذا آنکه تفنگ است نیز مستعمل است مؤلف عرض کند که اصل تفنگ است که صراحت ما خدیش هم در اینجا کنیم و این مخفف آن است بدین هم که نون حذف شد و کاف</p>

(الف) تفک افک زن استعمال می نمایند و چون هر کس که حجت او کشته باشد
(ب) تفک انداختن از معنی دیگر و در دلیل تمام بود (باقر کاشی) گوئی و ستم
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند سوخته داروی تفک بود گویا که به پای هم
که بعضی سرگردان و بکار آوردن تفک و تفک انداختن بود (ار و و) الف و ب
است (طالب آملی) و در از و قوف تفک تفک ما را به بدوق چنانچه بدوق میگردانند

تفکره اصطلاح بقول چهار و اندک یا از پاره و آتشان و مانند آن مؤلف غرض
کنند که بالفتح باشد (ظهوری است) و اغت بغير زفته فرو حال جسم و جان و از شعاع های تفکر
استخوان میرس و (اره و) و کیهو آتشان -

فکر بقول بهار اندیشه کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تحقیق و ضم
کاف باشد و فارسیان استعمال این معنی حاصل بالصد یعنی فکر می کنند و با مصداق فارسی
می سازند که در ملحقات می آید (ارو) فکر - نوشت - و کیهو اسکال -

تف کروان استقمال صاحب آسفی استقمانی (آبرو و ننگ بهر مکر و بیارنجین
فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض به خصم مروان است تف بگیش این قلامه
کنده که معنی تف ندون است که گزشت (اثیر کن و مخفی میا و که از سند بالا استقمال مصداق

<p>کندن پیداست که بجایش می آید (ار و و) الف تفک بمانا اب) تفک سنا</p> <p>تفکر کردن استعمال به صاحب آصفی ذکر والا بهندوق بنائے والا تفک ساز بهی که سنا</p> <p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تفک کشا و ن استعمال به صاحب آصفی</p>	<p>معنی فکر و اندیشه کردن است (اسیر لاجبی ه) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>گفت هر که من تفکر می کنم به خلق عالم را تصور کند که معنی سر کردن تفک و تفنگ مراد</p> <p>می کنم به مخفی مباد که از سنا بالا استعمال مصدر تفک افکندن که گذشت (قاسمی گونا بادی</p>
<p>کندن پیداست که بجایش می آید (ار و و) ه) تفک با کشا و ابر و شد در زمان با</p> <p>فکر و اندیشه کرنا فکر و تامل کرنا فکر کرنا</p> <p>پیر از ژاله و بعد و برق آسمان به (ار و و)</p>	<p>کندن پیداست که بجایش می آید (ار و و) ه) تفک با کشا و ابر و شد در زمان با</p> <p>فکر و اندیشه کرنا فکر و تامل کرنا فکر کرنا</p> <p>پیر از ژاله و بعد و برق آسمان به (ار و و)</p>
<p>(الف) تفک ساختن استعمال به صاحب آصفی ذکر</p> <p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی</p> <p>کنند که معنی حقیقی است و</p>	<p>(الف) تفک ساختن استعمال به صاحب آصفی ذکر</p> <p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی</p> <p>کنند که معنی حقیقی است و</p>
<p>(ب) تفک ساز اسم فاعل ترکیبی است حقیقی است یعنی بدست یا بچنگ گرفتن تفک</p> <p>معنی کسی که تفک را درست کند یعنی تفک گر (قاسمی گونا بادی ه) گرفتن گردان تفک بچنگ</p> <p>(وحید قزوینی ه) تفک ساز ما کرد و دل را به شد از هر طرف گرم باز بچنگ به (ار و و)</p>	<p>(ب) تفک ساز اسم فاعل ترکیبی است حقیقی است یعنی بدست یا بچنگ گرفتن تفک</p> <p>معنی کسی که تفک را درست کند یعنی تفک گر (قاسمی گونا بادی ه) گرفتن گردان تفک بچنگ</p> <p>(وحید قزوینی ه) تفک ساز ما کرد و دل را به شد از هر طرف گرم باز بچنگ به (ار و و)</p>
<p>نشان به نباشد و لم چون تفک بی فغان به</p> <p>تفک سنا و اندک بر اول و دوم و سوم و سکون افزام شهری بود از اجرا</p> <p>ایران و پای تخت مملکت جارجیه یعنی گرستان و در تصرف سلاطین صفویه و از شهرهای آن</p>	<p>نشان به نباشد و لم چون تفک بی فغان به</p> <p>تفک سنا و اندک بر اول و دوم و سوم و سکون افزام شهری بود از اجرا</p> <p>ایران و پای تخت مملکت جارجیه یعنی گرستان و در تصرف سلاطین صفویه و از شهرهای آن</p>

کاخت و کار تیل و غیره و اکنون در تصرف دولت روسیه است و می فرماید که بهای پارسی (پارسی)
 (ا) هم که تفلیس معرب آنست و گویند شهری آبادان و منظم مؤلف عرض کند که مبتدیان
 است که بجایش مذکور شد چنانکه سپید و سفید (ارو) و دیگر تفلیس -

(الف) تفنگ بقول اند همان که در تفنگ گذشت مؤلف عرض کند که یکی از
 (ب) تفنگ معاصرین عجم گوید که در زمانه سلف بنذوق نبود و کار از تفنگ می گرفتند

برای شکار کجشک و امثال آن و آنکه مذکور را تفنگ نام بود که مرکب است از تف و انگ
 تف بالضم یعنی حقیقتش و انگ مخفف انگیر اسم فاعل ترکیبی است فارسیان مخفف این یعنی
 تفک را در محاوره استعمال می کردند و چون بنذوق ایجاد شد از برای آن لفظ اصل را
 استعمال کردند و این مبتدل آن است که کاف فارسی بدل شد به کاف عربی چنانکه گذشت و کند
 و استعمال معاصرین به کاف فارسی است - صاحب رشیدی گوید که در کلام متقدمین تفنگ
 است و متاخرین استعمال تفنگ کرده اند بهار گوید که مرکب از کله نگ است که افاده
 معنی نسبت هم کند چنانچه در خوشنگ و خوشنگ و دیرنگ (البطالب کلیم) در مصر
 که این تفنگ فریادرس است به خصم افکن و گرنجوی و آتش نفس است و موقوف اشاره
 است در کشتن خصم به سوزش گهی ز گوشه چشم پس است و خیال ما این است که ماخذ
 بیان کرده بهار بهتر از ماخذ اول الذکر نیست بعضی از معاصرین عجم این را بفتح اول هم خوانند
 اندرین صورت تف را بمعنی گری گیریم (ارو) الف و ب تفنگ بقول آصفیه
 فارسی اسم مؤنث بهذوق -

تفنگ از دست برداشتن	صدر از تفنگ وچی تفنگ یعنی خود است وچی در
---------------------	--

اصطلاحی - صاحب روزنامه بحواله سفرنامه
ناصرالدین شاه قاجار گوید که معنی سر شدن بند (دار دو) بند و ق بر دار - بندگر -

مؤلف عرض کند که این زبان معاصرین	تفنگ خورون	صدر اصطلاحی -
----------------------------------	------------	---------------

عجم است (ار دو) بند و ق سر سوزا - آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

تفنگ ته پیر اصطلاح -	صاحب رهنما	عرض کند که بر نشانه تفنگ شدن و ضرب تفنگ
----------------------	------------	---

بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که کشیدن (بیدل س) طبع بهر جا فشرود و بدان

بضم بای فارسی معاصرین عجم تفنگی را بدین اسم ز آفتش نیست باک چندان پز باشته های عرض

موسوم کرده اند که آن را از پس پر کنند چنان پسندان زیان ندارد و تفنگ خورون پز -

بول چال هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند (ار دو) نشانه بند و ق پنا -

که مرکب توصیفی است (ار دو) ده ثوبه دار	تفنگ و نباله پیر اصطلاح -	بقول پیر
--	---------------------------	----------

بند و ق حیکو پیچیده بهر تنه من - ولایتی بند و ق بحواله معاصرین عجم همان تفنگ ته پیر که گذشت

مؤلف عرض کند که بضم بای فارسی مرکب

تفنگی بقول رهنما بحواله ناصرالدین	توصیفی است (ار دو) و یکو تفنگ ته پیر
-----------------------------------	--------------------------------------

شاه قاجار بند و ق بردار و صاحب اندیم بحواله

فرنگ و رنگ ذکر این کرده مؤلف عرض	اصطلاح - بقول روزنامه
----------------------------------	-----------------------

بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بند و ق

کند که از قبیل باورچی و خراچی - مرکب است چقا قی - صاحب رهنما بحواله سفرنامه مذکور منبر

که تفنگ گلاہ دار نام است صاحب بول چال پیادگان فوج صاحب بول چال ہم ذکر این
 بحوالہ معاصرین عجم شفق بار و زمانہ مؤلف کردہ مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است
 عرض کند کہ مرکب توصیفی است کہ تفنگ را (اردو) پٹن کی بندوق پیدل سپاہیوں
 ترکیب داده اند بالفاظ و نامی نسبت کی بندوق مؤلف
 و ذک بقول بہان بالفتح صدائی کہ از بہیم **تفنگ** **سستم** کرا اصطلاح بقول
 خوردن و سنگ یا چوب یا مثال آن برآید رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار و
 پس معنی بیان کردہ روزنامہ صحیح معلوم می بقول صاحب بول چال (بکاف فارسی) قسمی
 شود (اردو) پتھری دار بندوق جس میں است از بندوق و صاحب روزنامہ بر تفنگ
 پتھری کے ذریعہ سے آگ جھڑے مؤلف اور کرا ہم ہمیں گوید و صراحت می کند کہ ہمیں قسم
 بقول صاحب رہنما ٹوپی دار بندوق مؤلف بندوق را در زبان فرشتاوی گرا بکاف فارسی
تفنگ **ساحمہ** اصطلاح بقول بولچال گوید مؤلف عرض کند کہ **سستم** **مقرن** **سستم**
 بحوالہ معاصرین عجم بندوقی کہ در ان عوض گلولہ (بتای ہندی) است یعنی قسم و نوع و طریق کہ
 ساحمہ ہا کار گیرند کہ دانہ ہا ی از زیر بار یک مثل لغت انگلیسی باشد پس مرکب اضافی است
 عدس باشد مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی یکی از معاصرین عجم گوید کہ گلولہ این دوری لاو
 است (اردو) چھڑون کی بندوق مؤلف و در جسم شکار پارہ پارہ شود و شکار شیراز
تفنگ **سرباز می** اصطلاح بقول رہنما ہمیں قسم تفنگ کنند (اردو) شیراز
 بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار بندوق کی بندوق وہ بندوق جسکی گولی شکار کے

جسمین پخت جاتی ہے اور جس کا توڑ و ور کا عرض کند کہ ٹھی بقول صاحب آصفیہ برہمی
 ہوتا ہے۔ ایک خاص قسم کی بندوق یونٹ شمش خزانہ بندوق کہ دران باروت
تفنگ سوزنی اصطلاح بقول رہنما بحوالہ جاگیر و فارس بیان آن را خزانہ بندوق یا
 سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار قسمی است از بندوق متحقق شد کہ شاسپو از کدام زبان گرفته اند
 کہ آن در انگلیسی زبان بریج لوڈر نام است و بچہ معنی استعمالش کرده اند لغت فارسی
 بولچال بحوالہ معاصرین عجم ذکر این کرده مؤلف عنایت و در ترکی زبان ہم یافته نمی شود
 کند کہ قسمی است از بندوق ولایتی کہ گلولہ یا ساچمہ یکی از معاصرین عجم گوید کہ لغت جرمنی است
 باروت را یکی جمع کرده گلولہ گولانی سازند و از آتش یعنی خانہ کوچک و الله اعلم بحقیقہ الحال (ارو)
 بہ تندی گویند و بدون سنگ چتاق یا گلاہ آن کوٹھی دار بندوق یونٹ -
 از پس بندوق داخل بندوق نموده سکنند ہمین (الف) **تفنگ کمر** صاحب آصفیہ برہمی ذکر
 است (تفنگ تہہ پر) کہ مذکور شد (ارو) (ب) **تفنگ کرا** (الف) صاحب آصفیہ
 ٹوڑ دار بندوق یونٹ - برج لوٹ بول چال ذکر (ب) کرده مؤلف عرض کند
تفنگ شاسپو اصطلاح بقول رہنما کہ حقیقت این تفنگ سستم کرا بیان کردہ
 بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار قسمی است (ارو) و یکہ تفنگ سستم کرا -
 از اقسام بندوق صاحب بول چال بحوالہ **تفنگ گلولہ زنی** اصطلاح بقول رہنما
 معاصرین عجم گوید کہ بندوقی را نام است کہ آن بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار تفنگی کہ در
 را در ہند (کوٹھی دار بندوق) نامند مؤلف استعمال گلولہ می شود برعکس تفنگ شاسپو صاحب

بول چال هم ذکر این کرده مؤلف عرض صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین
 کند که مرکب اضافی است (ارو) ده شاه قاجار گوید که بمعنی تفنگ سرگردن
 بندوق جن من گوی به کام لین چهره مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 و اربندوق کے خلاف مؤث - (ارو) بندوق سرکرنا چلانا
 تفنگ و طمانچا خالی گردن استعمال چھوڑنا -

تفنگ بقول رشتا بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی تفریح است مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و بضم نون مثلاً و بقول منتخب بمعنی گونه گونه شدن
 تفریس معاصرین عجم است که این را بمعنی تفریح استعمال کردند (ارو) تفنگ بقول
 اصفیه عربی اسم مذکر چهل پهل و لگی بنیسی خوش طبعی -

تفسو و بقول برهان و جامع بروزن مقصود بمعنی نجات باشد و آن استواری نفس است
 در مقام خوف بختی که غرغ و فزع بر غالب نه شود - صاحب ناصری بحواله برهان ذکر این کرده
 و صاحب اندازین را لغت فارسی گفته مؤلف عرض کند که باعتبار صاحب جامع که محقق
 اهل زبان است این را اسم جاد فارسی زبان دانیم لغت عرب یا ترکی نیست (ارو)
 تحمل - مذکر -

(الف) تفسه بقول برهان و جامع و رشیدی و سروری فاصری و مؤید الف بروزن لغت و ب بروزن بختی
 (ب) تفسی پرده عنکبوت را گویند (شبهید) عشق او عنکبوت را ماند که کشید
 است تفسه کرده و لم به (شمس فخری) بختی کرد کاری کو نگه داشت به نزد دشمن احمد

مرسل به تفتیه بخان آرزو در سراج بر ذکر الف قانع و صاحب فدهالی گوید که بچشم تفتی است
که تنیده تند و باشد که در کتب دیوار پدید می شود و مؤلف غرض کند که ظاهر اسم جامع فارسی
زبان است و یکی از معاصرین بچشم گوید که در وضع این تفت داخل است که لعاب دهن را گویند
و ازینکه عکس بوی پرده خود را از لعاب دهن درست کند بترکیب تفت با کلمه مذکور برای نسبت
است این اسم را وضع کردند که در محاوره بافتح مستقل شد و این تفت فلف و آنچه مقامی است
والله اعلم بحقیقه الحال (ارو) الف و ب بکثری کاجالاه مذکور.

تقو بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و این را به معنی مصدری یا حاصل بالمصدر
آب دهن و آب دهن انداختن را نیز گویند و اگر فستن خلاست و معنی مصدری (از
اسمیل) با کف در بار تو بروم بر شکم (تفت زدن) پدید است چنانکه از سند
ابر زنده برخ و یا تقو و مؤلف غرض کند با ظاهر است (ارو) شکر
که همین اصل تفت است که گزشت و آن نیکو و بکثرت و او را در دهن تفتی
محقق این اسم جامع فارسی زبان باشد مستقل است مذکور.

تقوز بقول ناصری به وزن تقوز (۱) بمعنی گل است که بهر بی طبع خوانند و بگویند برهان
گوید که برای تقوز آخر هم آمده صاحب برهان ذکر هر دو بیک معنی فرموده و صاحبان جهانگیری
و جامع و رشیدی هم با نشاء صاحب سروری بگویند و ذکر این کرده گوید که در شرح سما
(۲) بمعنی ظروف گلین که پخته نباشد و فله در آن کنند و تقوز نیز گویند. خان آرزو در سراج
ذکر تقوز برای بچشم کند بهر دو معنی اول و می فرماید که به رای هله اصح است مؤلف غرض

کند که بعضی از معاصرین هم گویند که همین اصل است و تقویر میباشند که می آید چنانکه بر سر
 بنام اسم جاند فارسی زبان است و پس و معنی دوم را بر اعتبار سروری که محقق این زبان
 است مجاز یعنی اول دانیم (ار ۹۹) (۱۱) شمی بیوئث (۱۲) شمی کا بڑا کهر اجس مین اناج
 رکته مین جکودکن مین گولی کته مین - ذکر -

تقویر بقول برهان و سروری و مؤید مراد کافی همدرا بخاک کرده ایم که این مبدل آنست -
 تقویر یعنی اولش مؤلف عرض کند که حدت (ار ۹۹) و کینو تقویر کے پہلے معنی -

تفوق بقول بهار معنی افرونی داشتن بر چیزی مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بفتح تین و ضم و او شد و بقول صاحب منتخب برتری نمودن - فارسیان بعضی حاصل بالمصد
 یعنی فوقیت استعمال این با مصداق خود کنند که در طحقات می آید (ار ۹۹) فوقیت بقول
 اصفیه عربی - اسم مؤنث - ترجیح - برتری - شرف - فضیلت -

تفوق داشتن استعمال صاحب آسنی است که بجایش می آید انجات اصفهانی
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (۱۳) ز نقش پای تو نعران سر بلندیه
 کند که بعضی ترجیح و فضیلت داشتن است و زمین هزار تفوق بر آسمان دار و یک
 و از سند پیش کرده اش (تفوق داریدن) (ار ۹۹) فضیلت رکعنا - تفوق
 سید است و داریدن مرادف داشتن رکعنا - مرجع هونا -

الفن) تفوق بقول بهار و انتد - فال نیک گرفتن می فرماید که این مقابل تطیر است و با
 تفوق کرون بهرستعل است مؤلف عرض کند که صاحب منتخب هم ذکر این کرده و صاحبان

محیط و متقی الارب بقول راہم بزبان عرب بمعنی معیج و المستند اندازد باب تفعیل و تفاعل

ہر دوہ فارسیان استعمال ہر دو بمعنی حاصل بالمصدر بالمصدر فارسی زبان مرکب کردہ معنی
باب تفعیل کردن کہ بمعنی فال گرفتن است صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی سکت

(سلمان ساوجی) عشق برکت عشق بقول می کردہ اولین قرعہ کہ زد بر من بدنام

افتادہ (ارو) الف تفاعل فال لینا حاصل بالمصدر ب تفاعل کرنا فال لینا

الف تفہیم بقول ہا بمعنی دریا باندین می فرماید کہ بالفاظ کردن مستقل مؤلف عن

کند کہ بالفتح و کمرای ہوز لغت عرب است و صاحب منتخب ہم ذکر این کردہ فارسیان استعمال

این بمعنی فہایش میکنند کہ حاصل بالمصدر راست و

(س) تفہیم کردن بمعنی فہایش کردن آمدہ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی سکت

(عرفی) کہ بعد قرن و گرامر بدیہی نکند و عقل اول بہر این پیشش تفہیم و مخفی مباد

کہ در سند عرفی مصدر کردن مستقل است نہ کردن و تعریف ہر دو بجایش می آید (ارو)

الف تفہیم مؤثرت فہایش ب تفہیم کرنا فہایش کرنا سہجانا

تقدیر بقول موارد و فوائد مرادف بحر کہ تحقق مصادر است این را ترک کردہ

پسیدن کہ گرم شدن است مؤلف عن ضا صا و است کامل التقریف باشد

کند کہ مرکب است از اسم مصدر تفت و کہ تقد مضارع این است (ارو)

یامی معروف و علامت مصدر دن صاحب گرم ہونا و کیو تقدیر

فوقانی باقاف

تقاضا بقول بهار ۱۱ خواهش و می فرماید که با لفظ آمدن و داشتن و کردن مستعمل
 مؤلف عرض کند که بفتح تین و کسر ضا و مجهز و تحتانی ساکن لغت عرب است و بقول منتخب معنی
 خواهش نمودن - فارسیان بمعنی حاصل بالصدر استعمال این بمعنی اول گفتند (مهوری ۱۵)
 کسی باز کی خوی یخنین چه کند به هزار وعده پذیرای یک تقاضا نیست به (وله ۱۵) بیشتر
 میگزینی آید زبان وعده اش به تافت هر روز و الیس بر تقاضا رخصت است به خان آید زو
 در چراغ هدایت گوید که (۲۱) بمعنی احتیاج بر از هم و سندان بر (تقاضا شدن) از و اله هر می
 می آید **مؤلف** عرض کند که مجاز معنی اول باشد بر سبیل تفسیر و در معنی اول اصرار کردن
 در طلب چیزی هم داخل (ار و و) (۱۱) تقاضا بقول آصفیه عربی اسم مذکر خواهش میگوید
 بقول (۲) خواهش اجابت میوث -

تقاضا آمدن استعمال صاحب آصفی و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	تقاضا آمدن استعمال صاحب آصفی و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی یافتن تقاضا و خواهش است -	و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی یافتن تقاضا و خواهش است -
کند که بمعنی خواهش ظاهر شدن است (ظانی) (جمال آصفهانی ۱۵) از نظم من تقاضا هرگز	کند که بمعنی خواهش ظاهر شدن است (ظانی) (جمال آصفهانی ۱۵) از نظم من تقاضا هرگز
(۱۵) تقاضای آن شوی چون آیدش به که سخنان کس به در شعر من نشان ندید هیچکس بهجا	(۱۵) تقاضای آن شوی چون آیدش به که سخنان کس به در شعر من نشان ندید هیچکس بهجا
از رنگ و آهین برون آیدش به مخفی مباد که به (ار و و) تقاضا پانا -	از رنگ و آهین برون آیدش به مخفی مباد که به (ار و و) تقاضا پانا -
از سبب بالامصدر آیدین پیدا است که بجایش تقاضا داشتن استعمال صاحب	از سبب بالامصدر آیدین پیدا است که بجایش تقاضا داشتن استعمال صاحب
گذشت (ار و و) خواهش ظاهر نمود - آصفی و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف	گذشت (ار و و) خواهش ظاهر نمود - آصفی و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف
تقاضا خواندن استعمال صاحب آصفی عرض کند که بمعنی خواهش داشتن و خواهش	تقاضا خواندن استعمال صاحب آصفی عرض کند که بمعنی خواهش داشتن و خواهش

<p>کردن است (بیدل) مقصد نه دل از من بدویش پیرس و شوق مست است</p>	<p>نقاصا کز دل (اجابت کا تقاضا) نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نظام چه تقاضا دارد و مخفی مبار که از بند بالا استعمال مصدر و آید پیداست که بجا</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>
<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>	<p>نقاصا کز دل استعمال صاحب نقاصا کز دل استعمال صاحب</p>

تقدیر بقول بهار و وارسته یعنی در پیش کردن و باصطلاح زیریکه پیش از کار
 به کار گردیند و آن را به فارسی پیشداد گویند (طهوری ص ۵) ایناس شمار را به اسم است غریب
 وجود و تقدیر به این باب سخن را که مؤلف عرض کند که بافتح لغت عرب است و نه
 منتخب هم ذکرش کرده و معنی اصطلاحی مستعمله فارسیان می نماید (اردو) پیشگی رستم
 جو کسی چیزکی تیاری سے پیدا کار گیر کو ادا منجر قیمت ادا کیجاتی ہے۔ نوشت۔

تقدیر بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بعنت بر برگشتن از گویند
 و آن رستنی است که بیشتر در آتشیهای بیمار کنند و عبری کز برده خوانند صاحب ناصری هم ذکر
 این کرده مؤلف عرض کند که صاحب مجید برگشتن صحرانی قانع و هر چه برگشتن نوشته اصراحتش
 بر تالکی کرده ایم (اردو) دیکھو تا لکی۔

الف) تقدیر بقول بهار یعنی اندازہ کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بافتح و کسر دال مبدی و فارسیان بعضی نوشته قسمت استعماش کنند و با مصداق فارسی مستقل
 که در ملحقات می آید (طهوری ص ۵) دست تقدیر بسته روز ازل یک بر دم خنجر تو بهیل مایه
 (اردو) تقدیر بقول آصفیه نوشت۔ دیکھو اتفاق آسمانی۔

تقدیر بولون مصدر اصطلاحی صاحب نبود و در نه هیچ از دل بی رحم تو تقدیر نبود	تقدیر بولون مصدر اصطلاحی صاحب
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (اردو) تقدیر بین مونا۔	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تقدیر بولون مصدر اصطلاحی صاحب تقدیر بولون مصدر اصطلاحی صاحب	تقدیر بولون مصدر اصطلاحی صاحب
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

<p>عرض کند که مرادف تقدیر بودن است (حافظ) است که تقدیر شد است (ارو)</p>	<p>عرض کند که مرادف تقدیر بودن است (حافظ) است که تقدیر شد است (ارو)</p>
<p>(۵) در خرابات معان اینر همستان شویم که دیکو تقدیر بودن</p>	<p>(۵) در خرابات معان اینر همستان شویم که دیکو تقدیر بودن</p>
<p>کین چنین رفت از روز ازل تقدیر ما (تقدیر کردن) استعمال صاحب آصفی</p>	<p>(ارو) دیکو تقدیر بودن</p>
<p>تقدیر شدن استعمال مرادف تقدیر قرار دادن تقدیر روشن درستی (معنی نیشاپور)</p>	<p>تقدیر شدن استعمال مرادف تقدیر قرار دادن تقدیر روشن درستی (معنی نیشاپور)</p>
<p>بودن است مؤلف عرض کند که موافق (۵) ضمیر تو چو سگال شسته تیر می بخندای جلوه</p>	<p>بودن است مؤلف عرض کند که موافق (۵) ضمیر تو چو سگال شسته تیر می بخندای جلوه</p>
<p>قیاس است (ظهوری ۵) گرم و کشته تن همان کند تقدیر پنجمی میا که از بند بالا استعمال</p>	<p>قیاس است (ظهوری ۵) گرم و کشته تن همان کند تقدیر پنجمی میا که از بند بالا استعمال</p>
<p>از شعله تیر شده است بخون بخون آمده اندن پیداست (ارو) قمت من گه</p>	<p>از شعله تیر شده است بخون بخون آمده اندن پیداست (ارو) قمت من گه</p>
<p>تقدیم بقول بهار بهر دو معنی مثل تقدیم و ایضا و پیش فرستادن می فرماید که باطل</p>	<p>تقدیم بقول بهار بهر دو معنی مثل تقدیم و ایضا و پیش فرستادن می فرماید که باطل</p>
<p>و ادن و کردن و یافتن بصله برستل مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر دال مجهله لغت عرب</p>	<p>و ادن و کردن و یافتن بصله برستل مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر دال مجهله لغت عرب</p>
<p>است بمعنی پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن فارسیان بمعنی حاصل بالمد و بهر معنی</p>	<p>است بمعنی پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن فارسیان بمعنی حاصل بالمد و بهر معنی</p>
<p>استعمال این با صداد و فارسی گفتند که در ملحقات می آید (ارو) تقدیم بنوشت بهفت</p>	<p>استعمال این با صداد و فارسی گفتند که در ملحقات می آید (ارو) تقدیم بنوشت بهفت</p>
<p>تقدیم و ادن استعمال صاحب آصفی نه دادن که جای خودش می آید (ارو) تبرج</p>	<p>تقدیم و ادن استعمال صاحب آصفی نه دادن که جای خودش می آید (ارو) تبرج</p>
<p>و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۵) مرچ گرداننا</p>	<p>و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۵) مرچ گرداننا</p>
<p>که تبرج دادن است (سجرا کاشی ۵) شمع چو تقدیم فرمودن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که تبرج دادن است (سجرا کاشی ۵) شمع چو تقدیم فرمودن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>در جلوه به بند قدش بخیر و تقدیم و بهر خود (۵) و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>در جلوه به بند قدش بخیر و تقدیم و بهر خود (۵) و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>و غنی میا که از بند بالا استعمال و بهر پیداست (۵) که بمعنی مقدم قرار دادن و تبرج دادن است</p>	<p>و غنی میا که از بند بالا استعمال و بهر پیداست (۵) که بمعنی مقدم قرار دادن و تبرج دادن است</p>

<p>(نظری - نثر) بلکه هر یکی بعد مبالغه و گیری کند که مرادف تقدیم کردن است که گذشت را بر خود تقدیم فرموده یا (ار ۹۹) ترجیح (عرفی شیرازی) که چه معنی کنم از سفل دنیا بقدیم قرار دنیا نهادن تاخیر و وز چه برسد نشینان دنیا</p>	<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفل بالا استعمال مصدر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض نمایین پیدا است (ار ۹۹) سبقت کرنا بود کند که معنی سبقت کردن است (عرفی شیرازی) تقدیم کردن</p>
<p>(ع) که گراوید کشیدی عنان من قدش تقدیم یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده با بوسه گاه می کرد و بر لب تقدیم (ار ۹۹) از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی مقدم و سبقت کرنا تقدیم کرنا</p>	<p>تقدیم نمودن استعمال صاحب آصفی خدنگان وزیران که بر کمال خدا پیاپیست هیچ صفت ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بر کمال او تقدیم (ار ۹۹) تفوق پانا بترجیح حاصل کرنا</p>
<p>تقرب بقول بهار یعنی نزدیک شدن و نزدیکی مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و ضمه برای هکله شد و فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یعنی قریب و و نزدیک می کنند و با مصداق فارسی مرکب می نمایند چنانکه در لطافات می آید (ار ۹۹) تقرب بقول آصفیه عربی اسم مذکر نزدیک و قریب</p>	<p>تقرب کردن استعمال صاحب آصفی کند که قرب حاصل کردن است و از سفل ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض استعمال مصدر گندن پیدا است نه کردن</p>

(مغری نیاپوری) بهم سرش نباشد برتن کند تو لا (ار و و) تقریب حاصل
که او بهر ت با از دل کند تقریب و ز جان کر نما قریب هونا

تقره | بقول برهان بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بفت بر بر زیره روی را
گویند و او را بفارسی نامخواه و کر و یا خوانند صاحب نامه سری متفق با برهان صاحب محیط
تقره می فرماید که کرو یا است و بر کر و یا گوید که یضم کاف و را و سکون و او و فتح یا و تحتانی
و الف محدوده و مقصوره نیز و بفتح کاف و سکون و او و هم آمده مقرب کر و یا و بسریانی قرظا
و بیومانی زبجیون و بعربی تقدّه و تقره و سکون و در انگلیزی کیریوی و بفارسی کرویه و زیره
روی و شاه زیره مانند تخم نباتی است بستانی و بری و بر شاه زیره گوید که زیره کبانی
و کرو یا است و بر زیره هر چه نوشته انقلش بر ترون کرده ایم مؤلف عرض کند که فاک
این لغت عرب را هم بر زبان دارند و اکثر استعمال همین می کنند از اینجا است که ما این را چا و اوه
(ار و و) دیکه ترون

تقریب | بقول بهار یعنی نزدیک گردانیدن می فرماید که فارسیان یعنی وجه علت
بلفظ ویدن استعمال نمایند (طهوری) تقریب بنرم رفتنی گوید که کردیم آخر همان را را
(ولنه) با چنان تاب و توان گلگون فرو ماندن داشت با خویش را شیرین باین تقریب
بر فریاد است با مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر رای مهمله و یعنی
مستعمله زبان فارسی مغرب باشد بر سبیل مجاز (ار و و) تقریب بقول آصفیه عربی
اسم مؤنث ذریعه باعث سبب موقع

تقریباً صاحب روزنامه بحواله سفرنامه آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تقریباً صاحب روزنامه بحواله سفرنامه آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
ناصرالدین شاه قاجار به توفیق آخر گوید که عرض کند که در یافتن موقع و وجه کلیمه ای	ناصرالدین شاه قاجار به توفیق آخر گوید که عرض کند که در یافتن موقع و وجه کلیمه ای
معنی قریب است مؤلف عرض کند که (هـ) اگر تقریب رفتن چون بزم او	معنی قریب است مؤلف عرض کند که (هـ) اگر تقریب رفتن چون بزم او
مغرب باشد که در عربی زبان بدین معنی نیامده نمی دیدیم و برای پرسش آن ترکس بسیار	مغرب باشد که در عربی زبان بدین معنی نیامده نمی دیدیم و برای پرسش آن ترکس بسیار
معاصرین هم معنی انداده استعمال این کرده اند (ار و و) موقع پانز	معاصرین هم معنی انداده استعمال این کرده اند (ار و و) موقع پانز
چنانکه گویند که سافت آن مقام تقریباً و (الف) تقریب ساختن استعمال	چنانکه گویند که سافت آن مقام تقریباً و (الف) تقریب ساختن استعمال
کرده است (ار و و) تقریباً بقبول صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	کرده است (ار و و) تقریباً بقبول صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت
عربانند از آنجهت قریب قریب	عربانند از آنجهت قریب قریب
تقریب و ساختن استعمال صاحب و پیدا کردن وجهی و از سندش کرده	تقریب و ساختن استعمال صاحب و پیدا کردن وجهی و از سندش کرده
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
عرض کند که ساختن وجه و سبب باشد (ب) تقریب سازد پیدا است که	عرض کند که ساختن وجه و سبب باشد (ب) تقریب سازد پیدا است که
و سندش متعلق است از مصدر و اندن که اسم فاعل ترکیبی است و مصدرش	و سندش متعلق است از مصدر و اندن که اسم فاعل ترکیبی است و مصدرش
بجایش می آید (جلال سیستانی هـ) جلالات (ج) تقریب سازد بدین استعمال	بجایش می آید (جلال سیستانی هـ) جلالات (ج) تقریب سازد بدین استعمال
چون کتم با طفل بدخونی که می رنجید و زمین هر	چون کتم با طفل بدخونی که می رنجید و زمین هر
لحظه تقریب رنجیدن نمی داند (ار و و) شهادی (هـ) اشب که اهل رشک به	لحظه تقریب رنجیدن نمی داند (ار و و) شهادی (هـ) اشب که اهل رشک به
وجه معلوم گردید	وجه معلوم گردید
تقریب و بدین استعمال صاحب تواند (ار و و) (الف) وجه پیدا کرد	تقریب و بدین استعمال صاحب تواند (ار و و) (الف) وجه پیدا کرد

<p>بها نه د موندنا (ب) وجه پيدا كرنه والا</p>	<p>بها نه جوړ (ج) د كېلو الف</p>
<p>تقریر بقول بهار سخن گفتن و قرار دادن و به اقرار در آوردن می فرماید که فارسیان بمعنی سخن استعمال کنند که از آن تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود و این مجاز است (لهوئی ه) ساها عامل دیوان خموشی بودم یا هیچکس را بمن اندازده تقریر نبود و می فرماید که بالفکر کردن نیز مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر رای جمله فایز بمعنی گفتگو و بحث استعمال کنند و بدین معنی تفریس باشد و استعمال این با مصادر و در ملحقات می آید که تخصیص با مصدر کردن ندارد و صاحب تحقیق الاصطلاحات هم ذکر معنی خاص بیان کرده بهار کرده (صائب ه) رحم کن بر خود زبان شکوه مارا به بندگی می شود مغرول هر عامل که تقریرش کنند و مخفی سبب و معنی بحث و گفتگو عام است و گفتگو در اعمال کسی خاص باشد بر سبیل مجاز و استعمال این بهر دو معنی می شود سپرد و اسناد بالا متعلق بمعنی خاص است و سخنرانی بمعنی عام هم آورده (ه) زبان شکسته تراست از قلم نمی دایم که شرح خود بکدامین زبان کنم تقریر (اردو) تقریر به نوشت گفتگو کسی که اعمال و افعال به بحث</p>	
<p>تقریر شنیدن استعمال صاحب آصفی کرده ام گویا بناموشی یا کسی شنیده در بر می ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض زمین چون شمع تقریر می (اردو) تقریرینا کند که بمعنی حقیقی شنیدن گفتگوی کسی است تقریر کردن استعمال صاحب آصفی (عوفای اصفهانی ه) زبان خویش را تا ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تقریر شنیدن استعمال صاحب آصفی کرده ام گویا بناموشی یا کسی شنیده در بر می ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض زمین چون شمع تقریر می (اردو) تقریرینا کند که بمعنی حقیقی شنیدن گفتگوی کسی است تقریر کردن استعمال صاحب آصفی (عوفای اصفهانی ه) زبان خویش را تا ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>

<p>کند که یعنی عام گفتگو کردن و بحث کردن از اعمال کسی است و سبب این از ظهوری و صاحب و سخنرانی بر لفظ تقریر گذشت صاحب سخن در این معنی مخصوص کرده معنی عام را ترک کرده و در موضوعش داخل نیست حافظ شیرازی گفتگو کرنا کسی کے اعمال سے بحث کرنا۔</p>	<p>کند که یعنی عام گفتگو کردن و بحث کردن از اعمال کسی است و سبب این از ظهوری و صاحب و سخنرانی بر لفظ تقریر گذشت صاحب سخن در این معنی مخصوص کرده معنی عام را ترک کرده و در موضوعش داخل نیست حافظ شیرازی گفتگو کرنا کسی کے اعمال سے بحث کرنا۔</p>
<p>تقریر یک بقول برهان در ملحقات بروزن نزدیک بمعنی ادب کردن و تنبیه نمودن مؤلف عرض کند که لغت عرب یا ترکی نیست و دیگر تحقیق زبانندان و اهل زبان هم ذکر این کرده اند بخمال ما فارسی قدیم است که حالا در محاوره معاصرین عجم نیست و در کلام متقدمین و متأخرین هم یافته نمی شود و طرز تعریف برهان هم خوش نمی نماید باید که بمعنی تنبیه و ادب و انبیم بمعنی اسمی و مصدری (اردو) ادب بزرگتر تنبیه می نوشت تقسیم بقول بهار بمعنی قسمت کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب بافتح و کسر سین جمله فارسیان استعمال این بمعنی حاصل الیصدر بامصادر و نحو و هم کنند که در ملحقات می آید (ظهوری) دلی داریم که خوبان بر سر او که تقسیم دل با هم در افتند (اردو) تقسیم بقول آصفیه عربی اسم مؤنث بانث بمؤاره قسمت۔</p>	<p>تقریر یک بقول برهان در ملحقات بروزن نزدیک بمعنی ادب کردن و تنبیه نمودن مؤلف عرض کند که لغت عرب یا ترکی نیست و دیگر تحقیق زبانندان و اهل زبان هم ذکر این کرده اند بخمال ما فارسی قدیم است که حالا در محاوره معاصرین عجم نیست و در کلام متقدمین و متأخرین هم یافته نمی شود و طرز تعریف برهان هم خوش نمی نماید باید که بمعنی تنبیه و ادب و انبیم بمعنی اسمی و مصدری (اردو) ادب بزرگتر تنبیه می نوشت تقسیم بقول بهار بمعنی قسمت کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب بافتح و کسر سین جمله فارسیان استعمال این بمعنی حاصل الیصدر بامصادر و نحو و هم کنند که در ملحقات می آید (ظهوری) دلی داریم که خوبان بر سر او که تقسیم دل با هم در افتند (اردو) تقسیم بقول آصفیه عربی اسم مؤنث بانث بمؤاره قسمت۔</p>
<p>تقسیم شدن استعمال لازم تقسیم کردن و خلقی تقسیم بایش شد به از غیر اگر نگاهی است که می آید مؤلف عرض کند که موافق زیاد باشد (اردو) تقسیم مونا تقسیم قیاس است (ظهوری) یک دیدست تقسیم کردن استعمال صاحب اصفی</p>	<p>تقسیم شدن استعمال لازم تقسیم کردن و خلقی تقسیم بایش شد به از غیر اگر نگاهی است که می آید مؤلف عرض کند که موافق زیاد باشد (اردو) تقسیم مونا تقسیم قیاس است (ظهوری) یک دیدست تقسیم کردن استعمال صاحب اصفی</p>

(۱۱۰۷)

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (طهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد (ار و و) تقسیم کرد - بول زد و در و جان ز جانان است (ار و و) تقسیم یافتن استعمال - صاحب آصفی تقسیم کرد - بانشا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تقسیم کردن بانشا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فروش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقی عجب (ار و و) تقسیم پانا -</p>	<p>تقسیم کردن است بمعنی تقی عجب (ار و و) تقسیم پانا -</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فروش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقی عجب (ار و و) تقسیم پانا -</p>	<p>تقسیم کردن است بمعنی تقی عجب (ار و و) تقسیم پانا -</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فروش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقی عجب (ار و و) تقسیم پانا -</p>	<p>تقسیم کردن است بمعنی تقی عجب (ار و و) تقسیم پانا -</p>

<p>بمعنی تصور گرفتن و تصور قرار دادن مؤلف</p>	<p>تصور مینویس کوتاهی هونا -</p>
<p>تقصیر افتادون مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر افتادون مصدر اصطلاحی است</p>
<p>عرض کند که موافق قیاس است (طهوری) در خاک نگریم هر گاه تلاشی به سستی همه عشق تو تقصیر بر آورد (ارو) خطایکینا تصور قرار دینا -</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی واقع شدن تقصیر و گناه - مرادف تقصیر آمدن و سلمان ساوجبی (ط)</p>
<p>تقصیر کردن مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر کردن مصدر اصطلاحی است</p>
<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تصور کردن است (جمال صفهانی) مرار چاکرت این هرزه گرد و گردون نام شکایت است که از حدی می برد تقصیر کرد -</p>	<p>ازین دیار کی گرد و گرد و این دیار که مخفی میاد که در سمن بالا احتمال مصدر رفتن است که مخفف افتادون و افتادون باشد (ارو) دیگر تقصیر آمدن -</p>
<p>تقصیر کردن مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر کردن مصدر اصطلاحی است</p>
<p>تقصیر بستن بر دیگری مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر بستن بر دیگری مصدر اصطلاحی است</p>
<p>صاحب آصفی ذکر تقصیر بستن کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تصور وار و گناه گار</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی غفور کردن گناه و تصور باشد (جمال صفهانی) ایک بوسه ز لعل خویش کم گیر و بخشش به زنده روادار تقصیر و بخشش (ارو) گناه معاف گردان تصور معاف گردان کسی را (علی خراسانی) طبع تو جابل اگر</p>
<p>تقصیر بر آوردن مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر بر آوردن مصدر اصطلاحی است</p>

بست تقصیر ترا (ار و و) کسی کو قصور وار آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 پهرانا گناه کار قرار دینا - عرض کند که مراد از تقصیر آمدن است که گذشت
 تقصیر بودن استعمال صاحب آصفی ذکر صاحب بحریم ذکر این کرده (سلمان ساوجی)
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (دارای هوس کشتنم اینک سر و خنجر تقصیر)
 که معنی حقیقی است یعنی بوقوع آمدن قصور و اگر می رود از جانب مالیت و معنی بسیار
 گناه و کوتاهی (حافظه) قتل این شصت و شش که در سنا بالا استعمال مصدر رویدن است
 توقیر نبود و در نه هیچ اندول بهریم تو تقصیر که بجایش می آید (ار و و) کوتاهی بهونا
 نبود (ار و و) گناه نه بهونا کمی نه بهونا تقصیر شدن استعمال کوتاهی و گناه و
 کوتاهی نه بهونا شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
 تقصیر داشتن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید وصال
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند با همه معنی غم انیت که تقصیر شدن است و
 که کوتاهی داشتن است و کوتاه بودن (صاحب) (ار و و) کی واقع بهونا قصور واقع بهونا
 (تقصیر میانش زخم و هیچ ندارد و کفری) تقصیر بودن استعمال صاحب آصفی
 که گویند الف هیچ ندارد و معنی سب و که در سنا ذکر این فرموده از معنی ساکت مؤلف
 بالا استعمال مصدر رویدن است که بجایش عرض کند که قصور کردن و کفر است (حافظ شیراز)
 می آید (ار و و) کوتاه بهونا مختصر بهونا (گوش کبشای که بلبل بفرغان می گوید و)
 تقصیر شدن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید وصال

<p>که از سنده بالا استعمال مصدر فرماید پدید که بایش می آید (ار و و) قصور کرنا تقصیر کرنا تقصیر کردن استعمال صاحب آصفی بال و پیری واری با و صغنی مباد که از سنده و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بالا استعمال مصدر گردن پدید است که پیش کند که بمعنی قصور کردن است می آید (ار و و) و کیهو تقصیر فرمودن</p>	<p>تقطیع بقول بهار و سراج پاره پاره کردن و با اصطلاح عروضیان (۱) تجزیه کردن الفاظ بر اوزان افاعیل بحور و فارسیان (۲) بمعنی تکلف کردن و آراستن خویش را بجامه و غیره استعمال نمایند مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر طای ممله فارسیان تقریباً بمعنی دو هم استعمال می کنند بمعنی آراستگی ولیکن معاصرین عجم بمعنی دو هم بر زبان ندارند (محمد قاسم سلیم) موزونی طبع مابود زینت مابو تقطیع برای طبع ماموز و نیت (مخلص کاشی) روز بار عام خاصانست تقطیع ضروری که به هر که موسم ج شدقبای نو کند صغنی مباد که فارسیان استعمال این با مصادر فارسی می کنند که در ملحقات می آید (ار و و) (۱) تقطیع بقول آصفیه عربی مؤنث وزن شعر (۲) آراستگی زینت مؤنث</p>
<p>تقطیع کردن استعمال صاحب آصفی به رعنائی آن قامت نیست و چونکه تقطیع کند و اگر این کرده گوید که (۱) تکلف کردن و آراستن مصروع موزون گرد و (ار و و) (۱) آراسته خویش را بجامه مؤلف عرض کند که (۲) بمعنی کرنا (۲) تقطیع کرنا وزن شعر کرنا وزن شعر کردن هم (تأثیر) گرچه یک سر و تقطیع لباس اصطلاح بقول بحر و انان</p>	<p>تقطیع کردن استعمال صاحب آصفی به رعنائی آن قامت نیست و چونکه تقطیع کند و اگر این کرده گوید که (۱) تکلف کردن و آراستن مصروع موزون گرد و (ار و و) (۱) آراسته خویش را بجامه مؤلف عرض کند که (۲) بمعنی کرنا (۲) تقطیع کرنا وزن شعر کرنا وزن شعر کردن هم (تأثیر) گرچه یک سر و تقطیع لباس اصطلاح بقول بحر و انان</p>

پیرایش و آرایش لباس مؤلف عرض کند که (ار و و) لباس کی آرایش -
 مرکب اضافی است متعلق به معنی دوم تقطیع مؤنث -

تقلی بقول برهان بضم اول و سکون ثانی و لام به تحتانی کشیده گویند شش ابجد را گویند صاحب
 سروری گوید که بقول بعضی بزه ما دام که در سال اول باشد صاحب ماضی نماید که این لغت ترکی
 است چه در فارسی قاف نیست و اگر در لغتی قاف باشد اصل آن غین است مانند قبا و و
 قارن مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبانست و معاصرین عجم به غین معجم عوض قاف
 بر زبان دارند صاحب لغات ترکی این را به غین معجم عوض قاف لغت ترکی گوید یعنی بزه
 سه ماهه پس شک نیست که این را منقرض گوئیم به تبدیل غین با قاف چنانکه آروغ و آبر و ق
 و چنغ و چناق (ار و و) بکری کا بچه پس کی عمر چه مینه کی بود بزرگ -

تقلیب بقا اصطلاح بقول مؤیدای قبا مؤلف عرض کند که در بعض نسخ قلمی (تقلب
 بقا) به همین معنی نوشته و بذیل لغات فارسی آورده و ما سر و را اصطلاح فارسی ندانیم ازینکه
 همه محققین اهل زبان ازین ساکت کی از معاصرین عجم گوید که شک نیست بقا را اگر قلب بعض
 کنیم قبا می شود ولیکن فارسیان این مرکب را اصطلاحی برای قبا نگفته اند فیضولی صاحب
 مؤید است که این را قائم کرده (ار و و) قبا مؤنث -

تقلید بقول بهار پیروی کردن کذا فی الکنز و فارسیان این را بمعنی حرف و حرکت کسی را
 در خوشستن و نمودن از روی تسخر استعمال کنند با مصدر کردن و این فعل را خوانند
 بخای عجمه و و اچانیدن بوا و و جیم فارسی و نون تحتانی رسیده هم گویند بزبان شیراز صاحب

روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که قتل کردن است و صاحب رهنما
بحواله سفرنامه مذکور ترجمه این در سندی به روپ گوید و صاحب بول چال بحواله معاصرین
عجم نیز بانکه نقل باشد مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفصح و کسر لایم و استعمال
فارسیان یعنی حاصل بالصدور بر سبیل مجاز است و پس صاحب آصفی
تعلیل کردن را یعنی مصدری بیان کرده بهار آورده (ار و و) الفاء سوانگ
بذکر ب روپ بهرنا بقول آصفیه سوانگ بهرنا یعنی اصلی صورت که خلاف و دیگر
شکل بین نمایان هونا بهیس بداند

تلفیق بقول بهار بهر و قاف در فرنگ ترکی سنج گوید و تبرقاف نیز گوید و بجای
معجم هم (یعنی کاشی) مانند گرد و زمین اول سنج به تلفیق تقرقش نتوان محکم زد و اگر
بذکر این گوید که بجای قاف خای معجم و انسحق سهاست چنانکه از فرنگ ترکی معلوم شد
صاحب لغات ترکی توقاف را بر ریادت و او به همین معنی آورده مؤلف عرض کند که
حقیقت این لغت بر تخاق عرض کرده ایم حیف است که بعضی محققین همین سندی کاشی
را در اینجا هم نقل کرده اند و فصولی و ارسنه که تخاق را غلط گوید (ار و و) و دیگر تخاق
تقرق و در اصطلاح بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت (سیفی) یعنی گدای شوخ
تقرق و در چون شدی بهر فقره صلاح ندو و زینت به مؤلف عرض کند که تو قوم بقول
لغات ترکی خوی گیر و یالان است فارسیان بخد ف و او و و هم و چهارم تقرق استعمال
این کرده اند و این معنی حقیقی کسی که خوی گیر را بدو و اسم فاعل ترکیبی است (ار و و)

خوگیر دوز بندہ سینے والا۔

(الف) تقویٰ بقول منتخب بالفتح وفتح واو بالف مقصوره لغت عرب است بمعنی پرہیزگاری

فارسیان استعمال این بہ ہمین معنی کرده اند (لہوری ص ۵۷) دوش ساقی خندہ در کار بردہ و رند

بر مہر و می تقویٰ گریست بہ مؤلف عرض کند کہ لہوری

(ب) تقویٰ شگفتن بمعنی کامیاب شدن تقویٰ استعمال کرده است (ص ۵۷) بخیمہ قطرہ سے

دقی لہوری می خواست کہ مانہ پڑمردہ و روع حیف کہ تقویٰ شگفت بہ (ارو) الف

تقویٰ عربی اسم کثر بہ پرہیزگاری عبادت (ب) تقویٰ کامیاب ہونا۔

تقویم بقول بہار راست گردن و بہ اصطلاح اہل تقیم راست گردن احوال سال از

روی ترچہ و آن شمسی و قمری بود مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بالفتح و کسر واو

فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر بمعنی اصطلاحی استعمال این کنند و بالغات خود مرکب ہستم

می سازند کہ در طبقات می آید (لہوری ص ۵۷) بہ تقویمی کہ ستان روز خود و انداختنہ رزاق

بہی شگفت زائد و رشب آوینہ می باید بہ (ارو) تقویم بقول آصفیہ بقری اسم ہفت

بختری پیشرا۔ وہ کتاب جس میں سال بھر کی تاریخیں ستاروں کے مقامات اور گرہن وغیرہ

کا ذکر ہوتا ہے۔

تقویم انگشتن (ب) مصدر اصطلاحی انداز چو لہوری نگندہ ایم کہ این عقدہ ہای کار ہستیم

تقویم از دست مؤلف عرض کند کہ موافق زانچہم است بہ معنی سیاہ کہ در سبذ بالا استعمال

قیاس است (لہوری ص ۵۷) تقویم گفتن کہ

بہی شگفت زائد و رشب آوینہ می باید بہ (ارو) تقویم بقول آصفیہ بقری اسم ہفت

باشد (اردو) تقویم پندگینا۔

تقویم دیدن استعمال یعنی معائنہ کردن

تقویم باریں اصطلاح بقول بحرلی کار

طالع کسی کہ از لطافت تقویم بدست آید ازینکہ

در اعتبار مؤلف عرض کند کہ گنایہ الیت

منجبتین و ر آخر تقویم ہر سال از تناوہا و احکام

ازینکہ تقویم سالہای گذشتہ بمقاصد توارث

نجوم ہم کار گیرند مؤلف عرض کند کہ این

آئندہ بی کار است اگرچہ منجبتین از ان ہم سبک

گنایہ الیت و رای معنی حقیقی کہ مشاہد تقویم کن

زمانہ گذشتہ کار گیرند (اردو) تقویم باریں

است (لہوری) رسیدند تا گوہرین

بقول آصفیہ اسم مؤلف بی کار چیز و چیز

تقویم سخت من چا کہ در کار مدوار گردش

جو کار آمد نہ ہو۔

آخر نمی آید و مخفی میاورد کہ از سند بالا استعمال

تقویم باریں بکار نہ یابد مثل صاحب

مصد پندگینا پیدا است کہ بجایش می آید

خرنیز و اشال فارسی ذکر این کردہ از معنی و

صیدی نذر کہ دیدن و پندگینا مراد فیکدگیر

محل استعمال سکت مؤلف عرض کند کہ

است (اردو) کسی کہ طالع کا دیکھنا۔

فارسیان مصرع (کہ تقویم باریں ناید بکار) برآ

طالع کا معلوم کرنا۔

چیزی استعمال کنند کہ بی کار شدہ باشد (اردو) تقویم شمسی

اصطلاح بقول بحر تقویمی کہ

یہی فارسی مثل اردو میں ہے کار چیز کے لئے

کیفیات کثرت شمسی در ان نویسمد و تقویم

استعمل ہے جب کسی چیز کو بے کار خیال

قمری مقابل آنت مؤلف عرض کند کہ

کرتے ہیں اہل ہند کہتے ہیں یہ تو تقویم ہائے

ترتیب این تقویم باعتبار سالہ ہائے شمسی

ہے اور کن میں عموماً اسی مصرع کا استعمال

است نہ قمری یعنی محرم تا دیکھہ و از ماہ ہائے شمسی

(۱۰۰)

ماه های آبی مراد است که فارسیان استعاره کنند	تقویم افکندن از کف استعمال مراد
که از رویت قمری و تقویم افکندن از آفر	تقویم افکندن است مؤلف عرض کند که بعضی
آغاز شد بر آبان ختم می شود (ار و و) تقویم	تحقیق است نداین از بهوری بر تقویم افکندن است
شمسی و تقویم حسن مین شمسی هینون کاسه	(ار و و) تقویم پیچیدنیاید و کیهو تقویم افکندن

تقویم قبول سروری بکلاه که در ماوراءالنهر و زیر دستار پوشند (نزاری س) کلاه و تقیه و دستار زاهدی از سر برافروند و نام و زمار بر میان بستند و می فرماید که همین را تاقیه نیز گویند مؤلف عرض کند که تاقیه فرید علییه همین است و این بالفتح و فتح تحتانی اسم باید فای برهان بعضی از معاصرین عجم بر آنند که تاقیه اصل است و این مخفف آن بلکه تاقیه ترکی است و این سفسرش ولیکن لغات ترک از تاقیه ساکت و بعضی معاصرین ترک گویند که کلاه بلند باشد که اکثر فقیر بر سر کشند همچون کلاه تتری و اندک علم تحقیق کمال (ار و و) او پخی توپی جو فسترا او تر سینه همین بنویشت

فوقانی با کاف عربی

تاک قبول برهان و جامع و ناصری بفتح اول و سکون ثانی (۱) یعنی اندک و قلیل و کم باشد و (۲) زدن عموماً و زدن دست بر کار تخشع نزد که بتین درست بنشیند خصوصاً و (۳) نام گیاهی است که در میان گندم زار بر وید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم که در میان آب می روید و در مصر از آن کاغذ سازند و بصری جهانه گویند و (۴) یعنی بسیار است و برآه رفتن و دیدن هم و (۵) قهر چاه و تهمین و امثال آن و بضم اول (۶) سقا جاتو

و (۶) لوک خجرو نیزه و امثال آن و (۸) چراغی که اندک نور داشته باشد و (۹) کهنر اول
 که طعام که بفری بقیه خوانند و (۱۰) یعنی پیش و نزدیک (حکیم نزاری ۵) صفت تیره زار
 با بیات و چون کرم مشبه به گشته نسخ و همچو پشت کسان بنان تیار و دانه پیر جانی
 تک و پنج تخ و صاحب به انگیری معنی چهارم و پنجم را ترک کرده و دیگر همه را می کشد
 صاحب رشیدی بر ذکر معنی اول تا چهارم و هشتم تا دهم قانع و سند معنی ووش بنیال ما
 معنی چهارم دارد که گذشت (فردوسی ۵) ز رستم پرسید پیر مایه نوس و که چون یافت
 بیل از تک گرز کوس و صاحب سروری و ذکر معنی اول و سوم و چهارم تا هشتم کرده از دیگر
 معانی ساکت (سعدی ۵) به تک زاله می رخت بر کوه و درخت و تو گوئی مگر از زبان
 گذشت و (سوزنی ۵) هر که در چاه عریض او ننگه کرد از حیدر بازان حد خود را ننگد اند
 تک پناه فقیر با خان آرزو در سراج ذکر به معنی کرده نسبت به معنی پنجم گوید که غلط است و
 صحیح به کاف فارسی است و نسبت معنی ششم می فرماید که این هم کاف فارسی مختلف بتک
 که به همین معنی گذشت و معنی هفتم مختلف نوک به نون باشد نه نای فوقانی صاحب رهنما بواله
 سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار و ذکر معنی دوم کرده گوید که ترجمه این در سندی چیست است
 مؤلف عرض کند که ما باعتبار صاحبان جامع و ناصری که هر دو معتقدین اهل زبانند این لغت
 را اسم جاد فارسی زبان دانیم و هر چه کاف فارسی می آید بکاهش عرض کنیم صاحب معنی نسبت
 معنی سوم و کبری بتک نکرد (ار و و) (۱) قلیل کم بزرگ (۲) زو مار خواه پانته
 پریمو یا تخته پر و مؤلف (۳) ایک قسم کی که انش جو گویون که کسیت من نور و هوئی

یا یانی من پیدا ہوئی ہے جس سے مصرین کا غلبہ ہوتا ہے۔ نوٹ (۳۲) تیز روی۔ نوٹ (۵) ہاوی
یا حوض کا حق۔ مذکر (۹) چرخ۔ دیکھو بت پوز (۷) خنجر یا نیزے وغیرہ کی نوک۔ نوٹ (۸) دھندلا
حیران۔ مذکر (۹) نوالا۔ مذکر (۱۰) قریب۔ نزدیک۔ مذکر۔

کتاب بقول برہان بروزن صواب (۱) زمین آب کذا گویند۔ و (۲) ہر حقیقی دو
کوہ و (۳) زمینی را نام است کہ بعضی جاب فرو و دواز جای دیگر بر آید و بعضی جاب خشک
باشد و بعضی جاب استاده و بعضی جاروان باشد و بعضی جابای آن سبز و مغزار بود و در
نام الکہ و ولایتی ہم صاحب جامع معنی اول زمین آب کذا گوید و ذکر معنی دوم و سوم
و چہارم ہم کردہ می فرماید کہ بجای سوختہ آخرہ و او ہم آمدہ صاحب سروری معنی اول و
سوم را یکی دانند و بہ ترک معنی دوم و چہارم بکوالہ ابو الفرج می فرماید کہ (۵) یعنی جنگ و سخت
نیز (النوری اول) چو آب چتر توسیل ظفر با انگیزد و از ان کیسہ تکیا فرات چہ چون باد و (ابو الفرج
۵) نیز با کتاب او پایاب بکرنہ مرا بکشا و او خوشن بکری فرماید کہ معنی سابق نیز ازین بہت
بازدک تکللی ظاہر می شود۔ صاحب ناصری ذکر ہمہ معانی بالا بجا آید برہان و رشیدی وغیرہ کردہ
بر معنی اول و دوم و ثلث و اربع غالب و ہوی در قاطع بہان این را بہ کاف عربی صحیح دانند
و بوبیدان حرف نہاد و بہ کاف فارسی درست می انگارند و صاحب قاطع القاطع جواب شدگی
بہ ترکی دادہ مؤلف عرض کند کہ حق آفت کہ صاحب برہان درست نوشتہ و صاحب
ناصری ہم کہ محقق زبان خود است بمعنی اول و دوم صحیح دانند و این مرکب است از کلمات
کتب و آب و آنچه بکاف فارسی می آید صحتش مہد را بجا کنیم و معنی اول و سوم را یکی دانیم

و معنی پنجم را اگر باعتبار الوافرح تسلیم کنیم بر سهیل مجاز باشد و معنی دوم هم مجاز است
و معنی چهارم هم مجاز و غالباً در آن ولایت زمین تذکره معنی سوم بیشتر باشد از پنجاست
که باشد آن ولایت را موسوم کردند (ار و و) (۳۱ و ۳۲) کهو کلی زمین حسین پانی به شهر
ایک جگه جذب ہو جائے اور دوسری جگہ نکل آئے۔ مؤنث (۲) وہ زمین جو دو پہاڑ
کے درمیان ہو۔ مؤنث (۴) ایک ولایت کا نام۔ مؤنث (۵) اثرانی خصوصت مؤنث

تکاپوی بقول برهان و جامع و بحر بابی است از نیروی و تکاپوی و تکاد و تک یعنی	تکاپوی
فارسی بر وزن جهاجوی (۱) بمعنی آمد شد از دوندگی بسیار را گویند غالب دلووی در قاف	تکاپوی
روی تعجیل و شتاب و (۲) جستجوی بسیار برهان کاف فارسی صحیح و اند و بر برهان تقر	تکاپوی
و بقول بعض (۳) تر و بیفائده صاحب می کند و ضاف طاع القاطع جواب ترکی به ترکی می	تکاپوی
سروری بر معنی اول قانع (سعدی ۱۵) مؤلف عرض کند که محققین صاحب زبان	تکاپوی
تکاپوی ترکان و غوغای عام و تاشکانا اعنی جامع و ناصری و سروری به تحقیق لغات	تکاپوی
بر در و کوی و بام و صاحب ناصری بذکر زبان خود معتبر تر از محقق هند ترا و اندالف	تکاپوی
معنی اول و دوم گویند که اصل این تک و پو در سیانی این لغت را الف عطف و انیم خپا	تکاپوی
است و تک و تاز مرادف این صاحب روار و و امثال آن معنی اول حقیقی است	تکاپوی
فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود می فرماید و دیگر معانی مجاز آن استعمال این معنی سوم	تکاپوی
که آمیخته است از تک که بچم یک سردوین از نظر مانگدشت (ار و و) (۱) دوا و و	تکاپوی
است که جانی آیتاده نشود و پوی که بچم رفتار بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث و وژ و و	تکاپوی

پرویی کوشش (۲) جستجو تلاش مؤنث (۳) بیخود تر دو ذکر

(الف) تکان
(ب) تکان خوردن
الف را بیچ کی از محققین فارسی زبان ذکر نکرد و لغات ترکی و عرب هم ازین ساکت البتہ صاحب ساطع این لغت ہندی را بمعنی حرکت واضطراب آورده و صاحب فرنگ آصفیہ ہم این را بمعنی کلمندی و اعضا شکنی لغت ہندی نوشته و صاحب رہنما جو الہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ب را بمعنی بی حس و حرکت شدن از پیدت و خوف و ماندگی و کوفت گفته مؤلف عرض کند کہ الف اسم جامد فارسی زبان و مرکب باشد از تہ کہ بمعنی دوش گذشت و الف و ونون زائدتا فارسیان معاصر استعمالش بمعنی تعب کرده اند کہ از دوا دوش عائد حال می شود و ب را از ہمین اسم مرکب کرده و مصدر تکاندن و تکانیدن کہ می آید ہم مرکب از الف معلوم می شود و بسبیل مجاز کہ صراحتش بعد را بنماییم و این از عالم توافق ساین است کہ تہکان و تہکن بمعنی ماندگی و کوفت در ہندی ہم آمده چنانکہ صاحب آصفیہ ذکرش کرده باجملہ الف بمعنی کوفت و ماندگی اسم جامد فارسی زبان دانیم و ب مرکب از الف (ارو) الف تکان بقول آصفیہ ہندی اسم مؤنث تہکاوت ماندگی (ب) سہم جانانہ بقولہ در جانانہ خوف یا رعب بین آجانانہ پیدت چھا جانانہ (تصیرے) رکھے ہے سہمین یہ انگشت حیرت اسے تکان ابرو پڑ گیا ہے سہم کچھ کھا کر یہ تیرا تیر دل میرا

(الف) تکاندن
(ب) تکانیدن
صاحب سوار و ذکر بحرب را بمعنی افشاندن گردان و امن و
الف کرده و صاحب قالی و امثال آن کامل التصریف گفته کہ مضارع

این کتاب است (الطراز) چو ابر بہار گذشت و معنی فعلی آن کوفت زردہ و ماندہ کردن کتاب
تھا ندلیاس بہ صد پیر ازہ عدد و صفت از کہ و صاف کردن چیزی کہ ازین عمل آن چیز کو یاد دہ
طاس بہ مؤلف عرض کن کہ اسم مصدر و کوفتہ می شود کہ حرکت این عمل متعاضی آنست
بر دو ہمان تکان است کہ بمعنی ماندگی و کوفتہ (ارو) جہنگنا گروستہ صاف کرنا۔

تکا و بقول برہان با و او بر وزن و معنی کتاب است کہ گذشت صاحبان سروری
و ناصر ہی ہم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ جہن نیست کہ این تبدیل آنست
چنانکہ آب و آو (ارو) دیکھو کتاب۔

تکا و بقول برہان و جامع و بحر بر وزن سر اسر بمعنی تک آوردنہ یعنی حیوانات رو
و دوزنہ همو ما و اسب و شتر خصوصاً صاحب نامری گوید کہ با شواہد و ضمن لغت
تک گذشت و و را بخانی فرماید کہ اسب خوش رفتار و دوزنہ را تکا و گویند چنانکہ ملک لشکر
کاشی گشتہ (ارو) تکا و رانی کہ در زیرین بدولت شاہ با چور عدگاہ صہیل و چور برق
گاہ صہیل با (از ناصر) بیار آن دشت پیمای تکا و و فلک کوب و زمین تروہوا
و کہ صاحب فدائی ہم گوید کہ اسب نیز رفتار را گویند مؤلف عرض کند کہ اسم فعل
ترکیبی است و کنایہ از اسب و شتر غالب و بلوی و قاطع برہان اعتراض برہان کردہ
و صاحب قاطع القاطع جواب ترکیبی آنجا ادا و حق ہمین است کہ ما این را بہ کاف عربی باعتبار
محققین اہل زبان صحیح دانیم (ارو) گھوڑا اورا ونٹ۔ مذکر۔

تکا و را بطریق اصطلاح بقول برہان و جامع و بحر کنایہ از دنیا و روزگار است

باعتبار شب و روز مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ارو و) دنیا نیست
 تکبیر بقول آصفی بزرگی نمودن و گردن کشی گردن مؤلف عرض کند که لغتچین و ضم
 موحد و مشت و لغت عرب است صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان یعنی غرور استعمال
 کرده اند که حاصل بالمصدر است و با مصدر و ترکیب فارسی هم استعمال این کنند که در
 ملحقات می آید (ظهوری) این همه ناز و تکبیر نزد رضوان را بدو داشتی کاش در خلد
 به کاشانه ما (ارو و) تکبیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث غرور گهشتد انانیت
 بهایمی بر غونت -

تکبیر خجاک اندر اندازد و مثل چنان و تکبیر نزد رضوان را بدو داشتی کاش در خلد
 محبوب الامثال ذکر این کرده مؤلف بکاشانه ما (ارو و) تکبیر زیبا هونا
 عرض کند که فارسیان استعمال این در مذمت تکبیر غرور را خوار کرده و مثل صاحبان
 تکبیر کنند (ارو و) بزرگ بول کاسیریچا خرنیه الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده
 جو چوپریگا سوگر یگایا آب پی نه ان هندی از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض
 که با و تون کو فارسی کہاوت کے مقابلہ میں کہند کہ فارسیان در مذمت تکبیر استعمال این
 می کنند مقوله است نه مثل (ارو و) اسی
 نگهاسے -

تکبیر رسیدن مصدر اصطلاحی - یعنی زیبا فارسی مثل کو ابل دکن کہاوت کی طرح تکبیر کی
 بودن تکبیر است مؤلف عرض کند که مجاور مذمت میں استعمال کرتے ہیں -
 فارسیان است (ظهوری) اینهمه ناز و تکبیر گردن استعمال - صاحب آصفی ذکر

<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یا مهره و بر سر دیگر آن انگله نصب سازند و آن بمعنی حقیقی است یعنی غرور کردن (سعدی) مهره یا تکه را در آن انگله اندازند تا بر میان (س) انگله بکن زینهار ای پسر که روزی بند شود (جامی) سنگ تک بند قلندر زدنش در آئی بسره مخفی مباد که از سندی بالا کشتی تجرید را در آری بتکین سحر بی نوای لنگر استمال مصدر کردن پیدا است که بجایش می است (بابای فغانی) همه چیز تو محبوس (ارو) انگله گرما غرور کرنا و عاشق کش است اما بوقیاست در قهای</p>	<p>تک بند اصطلاح بقول برهان و جهانگیر و تک بند دل آوینا است که مؤلف عرض و جامع و غرور رشیدی و سروری و بهار و سران کند که اسم فاعل ترکیبی است و تک و ریخا بهی روزن فرزند کمره را گویند که از ابریشم و پیش است که گذشت یعنی چیزی که از پیش بند یا پیشم شتر و امثال آن بافند و بر گیر آن شود (ارو) کمر بند پرتله بندگر</p>
<p>تکبیر بقول بهار معنی بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و الله اکبر گفتن می فرماید که فارسیان بالفاظه دن و کشیدن و کوفتن و گفتن استعمال این گفتند مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر موحده لغت عرب است فارسیان بمعنی اسمی استعمال این میکنند یعنی یاد خدا و با مصداق خود مرکب سازند که در طححات می آید (ارو) تکبیر تپول آصفیه عربی اسم مؤنث الله اکبر که نام خدا کا حاصل بالمصدر</p>	<p>تکبیر خواندن استعمال صاحب آصفی کند که بمعنی گفتن تکبیر است (ادهم کاشانی) و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض زبس نان کور و کم سفره ست و نیای ذی اتم</p>

<p>بجای همه تکبیر و نا خوانده میباشند (ارو) (خوشیدار کمال تو تکبیری کشد و ماه از تو کس نمیده تمام آفریده و تمه) (ارو)</p>	<p>تکبیر کینا تکبیر شینا</p>
<p>تکبیر کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>تکبیر کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (تکبیر گرفتن) مصدر اصطلاحی - صاحب</p>	<p>مرا و تکبیر خواندن (حافظ شیراز) (ارو) (تکبیر گرفتن) مصدر اصطلاحی - صاحب</p>
<p>که وضو ساختن از چشمه عشق و چار تکبیر زوم عرض کند که معنی بلند کردن صدای تکبیر -</p>	<p>تکبیر بر چه که هست (ارو) (تکبیر کینا) (انوری) (گوشش بحرب گاه تو تکبیر فتح</p>
<p>گرفت و خصم از نماز خیر و سلامت سلام</p>	<p>تکبیر شینا و تکبیر خواندن</p>
<p>تکبیر کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تکبیر کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>و او (ارو) (تکبیر کی آواز بلند کرنا -</p>	<p>تکبیر کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>تکبیر گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تکبیر گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>تکبیر کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تکبیر کردن استعمال - صاحب آصفی</p>

تکبیر گفتن استعمال صاحب آصفی ذکر نه گفتن و تعریف هر دو یکایش مذکور شود
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) و تکبیر خواندن -
کند که بمعنی حقیقی تکبیر خواندن است (کمال) **تکسار** اصطلاح بقول بحر بمعنی تاختن و دویدن
خندی (اگر سیر و کمال از عشق آن و جستجو کردن مؤلف عرض کند که محقق تک
روی و روح پاک او تکبیر گوید و محقق تکسار و آواز است بمعنی حاصل بالمصدر مرادف تک
که از سبب استعمال مصدر گویند سید است (ارو) و تکبیر تکاپوی -

تکسک بقول روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار اینجا و آنجا صاحب بولچا
بحواله معاصرین عجمی فرماید که بمعنی بعضی بعضی است و صاحب رهنما بحواله سفرنامه مذکور
متفق با روزنامه مؤلف عرض کند که معاصرین عجم هم تصدیق رهنمای کنند و با صاحب بولچا
اتفاق ندارند فارسی جدید است و اسم جادو در استعمال مرکب بمعانی دیگر هم می آید -
(ارو) پنهان اور و پنهان -

تکسک پا اصطلاح بقول بحر بفتح هر دو (ارو) آهست بقول آصفیه - مندی
فوقانی و هر دو کاف تازی آه از پابوقت اسم مؤنث آواز پاهای که پاهای پیر چال -
دویدن بهار بهمن باش - خان آرزو در (الف) **تکسک پا** گفتن مصدر
جراغ هدایت هم به همین معنی آورده مؤلف (ب) **تکسک پا** می رسد اصطلاح
عرض کند که مرکب اضافی است و درین الف بقول بهار و اند ترسانیدن از
اصطلاح مرکب **تکسک** بمعنی صداست - آواز پا و ب از شجاعت و قدرت خود

<p>چیزهای گوید و لاف می زند (محسن تاثیر) بمعنی آواز پاست و پس (اردو) آهست</p> <p>سروی علم نگشته که از شوخی خرام با او قد سے ڈرانا</p> <p>تو تک تک پائی زرقه است محمد سعید اشرف تک تک شدن مصدر اصطلاحی است</p> <p>(ع) حرف و صوت توبه اغیار نوائست بن روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه</p> <p>بیر یاران شدند تک تک پائیت بن قاجار گوید که بمعنی از بنهم جدا شدن است می فرماید</p> <p>صاحب بحر نسبت الف مشفق با بهار خان که (اما تک تک شده) بمعنی (لیکن هر یک دیگر</p> <p>آرزو نسبت الف بر مطلق تر نمایند خان جدا) صاحب رهنما بر (تک تک شده) می</p> <p>وسند هر دو همان شعر محسن تاثیر است مؤلف فرماید که بمعنی ته و بالا و پریشان شده مؤلف</p> <p>عرض کند که الف موافق قیاس است از نیکه عرض کند که معاصرین عجم تصدیق معنی بیان</p> <p>چون کسی از پس کسی می آید آواز پایش پیش رو کرده روزنامه کند و طرز تعریف رهنما مؤلف</p> <p>راجی ترساند و ب لغو است که سند اشرف دیگر پیدا کرده و معنی اول موافق قیاس</p> <p>بکارش نمی خورد و تک تک یاد در مصرع دوش هم (اردو) ایک دوسرے سے جدا ہونا</p>	<p>تکمرر صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که چرخ و پای کاسه</p> <p>رانا معاصرین عجم این را بفتحین گویند مؤلف عرض کند که اسم جابده فارسی جدید</p> <p>است و در استعمال متأخرین و متقدمین نیامده (اردو) گاڑی کا پتیا مذکور</p> <p>تکمرر ان بقول بهار معنی باره گر دانیدن می فرماید که بانفکرون مستعمل مؤلف</p> <p>عرض کند که لغت عرب است بالفصح و فصحی مؤلف صاحب منتخب هم ذکر این کرده</p>
<p>تکمرر صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که چرخ و پای کاسه</p> <p>رانا معاصرین عجم این را بفتحین گویند مؤلف عرض کند که اسم جابده فارسی جدید</p> <p>است و در استعمال متأخرین و متقدمین نیامده (اردو) گاڑی کا پتیا مذکور</p> <p>تکمرر ان بقول بهار معنی باره گر دانیدن می فرماید که بانفکرون مستعمل مؤلف</p> <p>عرض کند که لغت عرب است بالفصح و فصحی مؤلف صاحب منتخب هم ذکر این کرده</p>	<p>تکمرر صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که چرخ و پای کاسه</p> <p>رانا معاصرین عجم این را بفتحین گویند مؤلف عرض کند که اسم جابده فارسی جدید</p> <p>است و در استعمال متأخرین و متقدمین نیامده (اردو) گاڑی کا پتیا مذکور</p> <p>تکمرر ان بقول بهار معنی باره گر دانیدن می فرماید که بانفکرون مستعمل مؤلف</p> <p>عرض کند که لغت عرب است بالفصح و فصحی مؤلف صاحب منتخب هم ذکر این کرده</p>

فارسیان یعنی حاصل بالمصدر استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب هم سازند که در
ملحقات می آید و تخصیص مصدر کردن نیست (ظهوری ۵) چند تکرار افترا می غیر را تهمت
است ای همیروت تهمت است (ار و و) تکرار بقول آصفیه عربی اسم مؤنث
تکرار سگر رکنا - بار بار رکنا حاصل بالمصدر -

تکرار و اشتقاق استعمال یعنی پیوسته تکرار نمودن استعمال - صاحب آصفی
کردن کاری مؤلف عرض کند که موافق این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
قیاس است (ظهوری ۵) احتیاج دید که مرادف تکرار کردن است (عطاری شاپوری)
و گیر نشد بر هر که دید و دلربایان را نباید درنگ (۵) گفت بزم چشم شد اسرار عشق بزمی نمایم
تکرار داشت (ار و و) تکرار سگر رکنا هر زمان تکرار عشق بزمی مخفی می باد که از سند بالا
بی در پی کرنا - استعمال مصدر نمایدن پیدا است که بجایش

تکرار کردن استعمال یکرو سگر می آید (ار و و) و یکرو تکرار کردن -
کردن کاری مؤلف عرض کند که موافق تکرار عراوه اصطلاح بقول بولچال بواله
قیاس است (ظهوری ۵) سبق مهری معاصرین عجم خیزی که آن را در هندی دهر
تکرار با که ورق باز برنگرداند بزمی مخفی می باد گویند یعنی شیر جوین یا آهنین کالسکه که بران
که از سند بالا استعمال مصدر کردن پیدا است تکرار کالسکه دوزند مؤلف عرض کند که
که بجایش می آید (ار و و) کسی کام کو تکرار تکرار یعنی اوست و عراوه با لفتح و به تشدید را
سگر رکنا - دهرانا تهرانا - لغت عربیست نوعی از آلات جنگ و آن

آلتی است کو چکتر از منجبتی (بکذا فی المنجبت) و در مقام این نکرده اند قلب اصافت (مراوده نکرا)
 پس بجز آن شیخ آهنی را گفتند که بران پایه بدو ولس (ارو) و هر اوکن بین آس شیخ آهنی کا
 کالسه دور زند و این را منقرس گوئیم که مستعمل است پس در گازی کا پیا پیرا ہے جس کو آریس
 و محاوره معاصرین هم است و متاخرین و متقدمین یکی کتبه من صاحب آصفیه نے اس کو نہیں لکھا

تکر و تش بقول برهان بار او تازی قرشت بروزن پیلوشکن بلغت زند و پازند یعنی پیلوشکن
 صاحبان اند و موارد هم این را آورده اند مؤلف عرض کند که تکر و تش بلغت زند و پازند
 بقول معاصرین زردشت و دستوران پارسی عشق پیچ را گویند و لیکن این لغت در کتب
 یافته نمی شود فارسیان قدیم با این اسم مصدر علامت مصدر تن مرکب کرده مصدری
 و حالا استعمال این مصدر هم متروک است (ارو) لپشیا۔

تکمر صاحب رشیدی گوید که مرادف تکس و تکسک تخم انگور را گویند که میان غریب یعنی
 دانه انگور باشد و اکثری این لغت را به زای فارسی گفته اند و صحیح به زای تازی است چه
 از سین مبداء او را بدل کنند به فارسی را (لبیبی) گریارند و گویند و دهندهت بر باو
 تو بسک تکری نان ندی باب ترا بخواه آرزو در سراج گوید که لغتچین است و شمس فخری
 بضم کاف آورده و گفته که قافیه نذر دو در سامی بفتح اول و کسر ثانی است و اول صحیح باشد
 مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم می نماید و حالا بزبان معاصرین مجسم است
 و تکمیل بحث این بر تکمر کنیم که به زای فارسی می آید (ارو) و یکم و تکمر۔

تکمر بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور و بضم اول و کسر ثانی

هم درست است - صاحب رشیدی بذیل انگور پوتا ہے - مذکر -	
تکثر که برای تازی گذشت ذکر این کرده	تکثر که برای تازی گذشت ذکر این کرده
آن را هیچ واژه مؤلف عرض کند که صاحب	آن را هیچ واژه مؤلف عرض کند که صاحب
عجم این را اصل دانند و تکثر را مبدل این چنانکه گذشت و عبری عجم گویند با عین جمله -	عجم این را اصل دانند و تکثر را مبدل این چنانکه گذشت و عبری عجم گویند با عین جمله -
تند و زنده اسم جامد فارسی قدیم و لغت (برای ه) آن خوشه بین چنانکه کی خیک	تند و زنده اسم جامد فارسی قدیم و لغت (برای ه) آن خوشه بین چنانکه کی خیک
تند و زنده است (ار و و) انگور کا تخم	تند و زنده است (ار و و) انگور کا تخم
(الف) تکثر و ان اصطلاح الف بقول برگونه سیاهی چشمست غریب او و هم بر مثال	(الف) تکثر و ان اصطلاح الف بقول برگونه سیاهی چشمست غریب او و هم بر مثال
ب) تکثر و ان لغات برهان مرادف مردک چشم از و تکس و مؤلف عرض کند که	ب) تکثر و ان لغات برهان مرادف مردک چشم از و تکس و مؤلف عرض کند که
ب) و هر دو پرده را گویند که واژه انگور در میان مبدل تکثر است و همین است مثال این مبدل	ب) و هر دو پرده را گویند که واژه انگور در میان مبدل تکثر است و همین است مثال این مبدل
انست و پوست انگور را هم خوانند صاحب و بقول بعض این مبدل تکثر باشد که برای	انست و پوست انگور را هم خوانند صاحب و بقول بعض این مبدل تکثر باشد که برای
مؤلف مذکور ب قانع مؤلف عرض کند که هنوز گذشت چنانکه ایاز و آياس (ار و و)	مؤلف مذکور ب قانع مؤلف عرض کند که هنوز گذشت چنانکه ایاز و آياس (ار و و)
الف از قبیل قلم و ان است موافق قیاس و یکدیگر تکثر و تکثر -	الف از قبیل قلم و ان است موافق قیاس و یکدیگر تکثر و تکثر -
وب را معنی الف گرفتن موافق قیاس (الف) تکثر فراج استعمال - الف -	وب را معنی الف گرفتن موافق قیاس (الف) تکثر فراج استعمال - الف -
منیت که از ان معنی تکثر پیدا است الا اینکه (ب) تکثر فراجی بقول رہما بحواله سفرنامه	منیت که از ان معنی تکثر پیدا است الا اینکه (ب) تکثر فراجی بقول رہما بحواله سفرنامه
ماهای هنوز وانه را نه اند قرار و هم و وانه را ناصر الدین شاه قاجار اعضا شکنی و صاحب	ماهای هنوز وانه را نه اند قرار و هم و وانه را ناصر الدین شاه قاجار اعضا شکنی و صاحب
معنی و ان گیریم (ار و و) الف و ب روزنامه بحواله سفرنامه مذکور نسبت ب گوید	معنی و ان گیریم (ار و و) الف و ب روزنامه بحواله سفرنامه مذکور نسبت ب گوید
انگور کا پوست یا و مقام جس کے اندر تخم بیماری است مؤلف عرض کند که الف	انگور کا پوست یا و مقام جس کے اندر تخم بیماری است مؤلف عرض کند که الف

<p>مرگ اضافی است و ب زیادت یابی مصداق کند که کاف تغییر و تحقیر تر کس زیاد کرده هر دو موافق قیاس و استعمال معاصرین مجسم است دیگر هیچ (ارو) و کیتو کس -</p>	<p>ارو (الف و ب) اعضا شکنی بیایا تسکین القبول برهان بفتح اول و ثانی و</p>
<p>تسکین القبول برهان و جاکگیری و جامع و سکون ثالث و لام یعنی تسکین است</p>	<p>تسکین القبول برهان و جاکگیری و جامع و سکون ثالث و لام یعنی تسکین است</p>
<p>رشدی و سروری و سراج مرادف همان است صاحبان سروری و مؤید و اندک هم این را آورد (حکیم سوزنی) تسکین نیز دو خواهر یک پایه مؤلف عرض کند که لام تر کس زیاد کرده</p>	<p>رازین بهاء و وزیر و مؤلف عرض اند چنانکه شب و شب (ارو) و کیتو کس</p>
<p>تسکین القبول برهان و جامع و سروری بر وزن تحسین (۱۱) نام بزرگی است از بزرگان ترک (اسیر تازی) در بچه تحسین نه مندریست به غلاست با کسیر امارت نشدی گوهرین</p>	<p>تسکین القبول برهان و جامع و سروری بر وزن تحسین (۱۱) نام بزرگی است از بزرگان ترک (اسیر تازی) در بچه تحسین نه مندریست به غلاست با کسیر امارت نشدی گوهرین</p>
<p>که صاحب سروری گوید که از کلام سوزنی معلوم می شود که (۱۲) نام شهر است حسن خیر و از کلام حکیم اسمی نام ملک ترکستان (سوزنی) آنگاه از یغیا و تسکین از برای رزم</p>	<p>که صاحب سروری گوید که از کلام سوزنی معلوم می شود که (۱۲) نام شهر است حسن خیر و از کلام حکیم اسمی نام ملک ترکستان (سوزنی) آنگاه از یغیا و تسکین از برای رزم</p>
<p>و به هم که بندگان آرد شیدان بند و حور العین معور که از برای رزم دشمن و ز برای بزم و که جزیت یغیاخواه جزیت تسکین مخبر (اسمی) ز گوناگون تائیل و طرائف باغ بند</p>	<p>و به هم که بندگان آرد شیدان بند و حور العین معور که از برای رزم دشمن و ز برای بزم و که جزیت یغیاخواه جزیت تسکین مخبر (اسمی) ز گوناگون تائیل و طرائف باغ بند</p>
<p>عبادت گاه قیصر گشت و یار امش که تسکین که صاحب نامی معنی اول را از کسر و و فرماید که نام ملکی است از ترکستان و شهری مشهور به خوبان و (۳) یعنی حکمران و اسیر نیز آمده</p>	<p>عبادت گاه قیصر گشت و یار امش که تسکین که صاحب نامی معنی اول را از کسر و و فرماید که نام ملکی است از ترکستان و شهری مشهور به خوبان و (۳) یعنی حکمران و اسیر نیز آمده</p>
<p>(اسمائی) اسمی بهاء و پوشش تسکینان که تیرت و مرد از و حای سکینان که می فرماید که تسکین یا تسکین را از کسان خود می پندرد و تسکین خوانند خان آرزو و سرانج که معنی اولی</p>	<p>(اسمائی) اسمی بهاء و پوشش تسکینان که تیرت و مرد از و حای سکینان که می فرماید که تسکین یا تسکین را از کسان خود می پندرد و تسکین خوانند خان آرزو و سرانج که معنی اولی</p>

دوم گوید که در فارسی بودن این نظر است مؤلف عرض کند که صاحب لغات ترکی
 این را نام پدر ترکان بجوالة لسان الشعر گفته و ازین ظاهر است که لغت ترکی است
 و همین باشد حقیقت معنی اول و معنی دوم هم از معنی اول تعلق داشته باشد بر سبیل مجاز که
 آبادی شهر و ملک تکسین متعلق به پدر ترکان باشد و معنی سوم را هم مجاز و انیم (ار و و)
 (۱) ترکون کے ایک بزرگ کا نام تکسین ہے جس کے متعلق ترکون کا یہ خیال ہے کہ
 قوم ترک کا جد اعلیٰ ہے (۲) ایک شہر اور ملک کا نام بھی تکسین ہے۔ مذکر (۳) حکمران
 تکش القبول برهان و جامع و سروری بفتح اول و ثانی بروزن جش (۱) نام کی از ملوک
 و سلاطین است (کمال اسمعیل ۵) ای زایت ملک و دین و زمانش و دیر و ورش و
 خسر و گیتی علاء الدین و الدنیا تکش و (۲) تخم وانه انگور را هم گویند (سعدی ۵) تکش با
 خلایان کی راز گفت و کہ این را نباید کس با گفت و صاحب ناصری نسبت معنی اول می فرماید
 کہ نام سلطان تکش خان خوارزمی پدر خوارزم شاه بوده۔ خان آرد و در سراج بذکر هر دو
 معنی گوید کہ معنی دوم تصحیف است و صحیح بدین مہملہ مؤلف عرض کند کہ وجد شمیہ معنی
 اول معلوم نشد و معنی دوم تبدل تکرر چنانکہ بازگونہ و باشگونہ و باعتبار محققین اہل زبان
 ما این را تصحیف نہ گوئیم (ار و و) (۱) تکش ایک پادشاہ کا نام (۲) ویکھو تکرر۔
 تکش القبول بہا بفتح تین خوشیتن را کشمیری و انمودن۔ صاحب مصطلحات ہم ذکر این تبدل
 (پادکائی) کرده می فرماید کہ فارسیان بعض لغات بطرز عربی استعمال کرده اند و این از ہمان
 قبیل است (نعمت خان عالی ۵) ای سفلہ تمام کار و بار تو وفاست و اینچاہ ادب پاش

تکثیر بجای است که افعالی که وعده کرده می نرسید به آخر نگنجند و بشماره کجاست به وایسته و
 ذکر بعضی همین قسم الفاظ مقرر کرده که بجایش می آید مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او
 (اردو) این آیه کو کشمیری ظاهر کرده

تکفیر بقول بهار کافر خواندن می فرماید که با لفظ کردن استعمال مؤلف عرض کند که لغت
 عرب است با لفتح و کسر فاء و یاء استمال این یعنی حاصل بالمصدر کنند و با مصداق فاعلی
 مرکب هم (نظریه) تا زبان می شود سلمان کاشکی و غسل می وادش به آب فحشه
 تکفیر (اردو) تکفیر بقول اصفیه عربی اسم مؤنث کافر کنایه کفر کافوتی دنیا کفر

تکفیر کردن استعمال صاحب اصفی که تفرغش بجای خودش می آید (د) دانی
 ذکر این کرده از معنی سبکت مؤلف عرض که چنگ و عودچه تقریبی کنند پنهان خویش
 کند که کافر گفتن کسی را بسندی که از حافظ داده که تکفیر می کنند (اردو) تکفیر
 شیر از آورده از ان استمال صد گدن پیدا کافر کنایه کافر شرار وینا

شکل بقول برهان و جامع بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام (ا) که سفت شاخ و از جنگی را
 گویند و (۲) پیر ساد و نو خط و (۳) مردم له و بی اندام را هم می فرمایند که کبر اول هم در
 است صاحب سروری بزرگ معنی اول و دوم می فرماید که کبر تا فتح کاف (۴) پنی که بر جام
 پاره نشد کدانی قرینک و معنی اول را بفتح کاف نوشته (شمس فخری) بدر دانی
 چیز است جفت خسوف و زانکه تمام بود و کور و شکل (موالوی سعفی) پور زبان شد
 ام زانکه سوزن هجرت می زانقبای دلم هزار شکل (ولک) فرعون ز فرعون آمنت

بجان گفته و بر خرقه جان دیده ایمان تنگی و دیگر به صاحب ناصری بزرگ معنی اول و دوم می فرماید که
 شکل تبدیل اینست مؤلف عرض کند که ما شش فخری را که صاحب سروری برای معنی دوم
 آورده برای معنی سوم مناسب تر دانیم قائل و این لغت بهر چهار معنی اسم جامد فارسی زبان است
 (۱) ابرو (۲) اثر نه والا کبریا بزرگ (۳) شش و برکت لریکا (۴) احمق (۵) فیه روی جس که
 پیش می آید کپرسه بر سیون (تنگلی موشت) و کیهو باز آنگن -

نکته اول لغات بهمان (۱) چیزی که از من و غیره دوزن و زیرین گذارند تا آسیب
 نباشد اسم نرسد و (۲) بروت هم صاحب بزرگ معنی اول نسبت معنی دوم می فرماید که
 به چهار ریش را گویند که داخل بصل کرده و راز سازند و بسته بزرگ معنی اول از ظهوری سندان و
 (۳) در تنگ و خوری و جل سانی و تنگ پشت و دشته و دزان به نسبت معنی دوم می فرماید که
 ریشی که با خطاط بصل دراز شده باشد (یکی کاشی و چوب بطنی) رنگ بدل کرده بر روی
 او با سوی سر و شنگ و می او با خان آرزو در چراغ هدایت ذکر هر دو معنی کرده و در تعریف معنی
 دوم با شرف شرف (۴) چو زین زان روی خواهد به پهلوی که وار و پشت او ریش از تنگ
 و می فرماید که لطف ایمانی درین شهر موقوف بر آن است که ریش پای مجهول جرات است و بیای می
 معروف و چون در روز خرقه حال ایران و او و یای مجهول مانده همه معروف گشته و لطف دیگر
 آنکه اکثر مغلمان که آشنائی کتب قدیم دارند و از زبان فارسی اماکن دیگر اطلاع دارند اگر معروف
 مجهول زبان فارسی دارند و شیر معنی لبن و شیر معنی اسد و همچنین ریش و ریش بهر دو معنی مذکور
 را یکی دانند و این خطاست مؤلف عرض کند که صاحب و دیگر شعرا می تقدیم و متاخرین

در قاضی شعر شیرینی است که به هم با شیر یعنی لبن قافیه کرده اند پس قول خان آرزو پیش نشان اقتضا
 ندارد و استعمال شعرای سندر و پیش می کند قواعد فارسی و صلیه لغات تابع استعمال و محاوره باشد
 نه محاوره تابع آن باشد این اسم جامد فارسی زبان است هر دو معنی و لفظ تکرار معنی چارش و خل
 هر دو معنی باشد مرکب با تو که معنی درون می آید (ار دو) (اا) خوگیر بنده مذکر (۲) و ده پنجم
 جس بن و اثری کا ایک حصہ شریک کر کے دراز کریں - مذکر -

تکلیف دوز استعمال بهار مذکر این گوید که اشتراک است مؤلف عرض کند که اسم	معروف (ملاطفر است) که تکلیف دوز گیر و قیمت فاعل ترکیبی است موافق قیاس (ار دو)
صد گیرند و در تکلیف پیش نمی همچون جبار و خوگیر سین و الا - مذکر -	

تکلیف بقول بهار بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بخود نهادن و از خود چیزی نمودن
 که آن نباشد می فرماید که فارسیان معنی چیزی که شخصی دهند استعمال نمایند (ساگت قزوینی) (س)
 یک سو به تخم بی نمک جلوه نموده است و زمین پیش کس با ر تکلیف نتوان کرد و (ظهوری) (س)
 خوان وصل افکنده داد تکلیف داده و سیر شمی از حیا بر میان خوش غالب است و مؤلف
 عرض کند که لغت عربی است لغتین و ضم لام شده و فارسیان معنی تصنیع و نمایش و ظاهر
 هم استعمال کنند و با مصداق خود مرکب سازد (ار دو) تکلیف بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - تصنیع
 بناوت - نمود - ایسی بات و کانی جو اپنے میں نہ ہو نمایش - ظاهری (ذوق) (س) اسے ذوق
 تکلیف میں ہے تکلیف سر سر آرام سے و سب جو تکلیف نہیں کرتا

تکلیف برافراوان استعمال - صاحب	آصفی و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف
--------------------------------	--------------------------------------

عربی کند که دور شدن و باقی ماندن تکلف	تکلف ستاندن استعمال صاحب آصفی
---------------------------------------	-------------------------------

است (شفای اصفیانی) بهلک بی نوبی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 هر چه خواهی می توان کردن به تکلف گر یافت کند که معنی تکلف کردن است (واله هروی)
 پادشاهی می توان کردن به (ارو) تکلف ستایش تکلف که تکلف قدری به چون برهم
 باقی نرساند به تکلف هونا - خور و محض کلفت باشد به (ارو) تکلف کرد

تکلف رفتن استعمال صاحب آصفی	تکلف کردن استعمال صاحب
-----------------------------	------------------------

و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف
 کند که از سندی استعمال (تکلف از میان عرض کند که معنی حقیقی است صاحب هر گوید
 رفتن) بعضی باقی ماندن تکلف پیدا است که معروف و نیز و اون چیزی شخصی - خان از رو
 (شاهی بنواری) ساقی لغیم تو عقل و در چراغ هدایت همرباش سزاین از ساق
 جان رفت می ده که تکلف از میان رفت قرونی بر تکلف گذشت (ارو) تکلف
 به (ارو) با همی تکلف باقی نرساند تکلف نهی کرنا که کوئی چیزی شخص کو دنیا

تکلم القول بهار معنی سخن گفتن می فرماید که با لفظ شکستن معنی برهم زدن مستقل مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است نقیضین و بضم لام شد و صاحب منتخب هم ذکر این کرده
 فارسیان معنی اسمی یعنی کلام استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب هم (لهوری)
 و روان و دیده گوش کرده عقل و هوش و طاقت ببا و داده حسن تکلم است به (ارو)
 تکلم القول آصفیه عربی اسم برتر گفتگو کلام بول چال -

<p>تکلم مصدر اصطلاحی - آصفی گوید که بعضی برهم زدن است مؤلف عرض کند که از سند پیش کرده اش استعمال مصدر شکستن پیدا است که بجای خودش می آید (عربی س) تازی بلب فسانه پروانه پروانه که شکستن تکلم (اردو) پریشان که نابین تکلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که که معنی گفتگو کردن است (شفا فی آصفی س) روح پرور او (اردو) بات کرنا -</p>	<p>تکلم مصدر اصطلاحی - آصفی گوید که بعضی برهم زدن است مؤلف عرض کند که از سند پیش کرده اش استعمال مصدر شکستن پیدا است که بجای خودش می آید (عربی س) تازی بلب فسانه پروانه پروانه که شکستن تکلم (اردو) پریشان که نابین تکلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که که معنی گفتگو کردن است (شفا فی آصفی س) روح پرور او (اردو) بات کرنا -</p>
<p>تکلم بقول برهان و جهانگیری و جامع و مسروری و ناصری لغت اول بروزن عقده (۱) نام یکی از تاجیکان است که در شیراز پادشاهی کردند و ۱۲ دیوانه را پیر گویند (شیخ سعدی س) مظفر الدین سلجوق شاه گزندش با روان تکه و بولضر سعدی ناند که خان آرزو و سرسراج نسبت معنی اول گوید که لقب است نه علم مؤلف عرض کند که معنی دوم اسم جاد فارسی زبان است و وجه تسمیه معنی اول واضح نشد که چرا باین لقب موسوسش کردند (اردو) پادشاهان شیراز است ایک پادشاه که لقب تکه تھا (۲) دیوانه -</p>	<p>تکلم بقول برهان و جهانگیری و جامع و مسروری و ناصری لغت اول بروزن عقده (۱) نام یکی از تاجیکان است که در شیراز پادشاهی کردند و ۱۲ دیوانه را پیر گویند (شیخ سعدی س) مظفر الدین سلجوق شاه گزندش با روان تکه و بولضر سعدی ناند که خان آرزو و سرسراج نسبت معنی اول گوید که لقب است نه علم مؤلف عرض کند که معنی دوم اسم جاد فارسی زبان است و وجه تسمیه معنی اول واضح نشد که چرا باین لقب موسوسش کردند (اردو) پادشاهان شیراز است ایک پادشاه که لقب تکه تھا (۲) دیوانه -</p>

کر گفت عرب است بالفتح و کسر لام۔ صاحب منتخب ہم ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی
 زحمت و دشواری یا مصداق فارسی کنند که در لطافت می آید (طهوری ۵) منبع حرف تو تکلیف
 بر طهوری نیست و خبر این و گرچه توان گفت بر زبان نیست (ار و و) تکلیف بقول اصعب
 اسم مؤنث طاقت سے زیادہ کام لینا زحمت و دشواری۔

تکلیف بودن استعمال۔ صاحب اصفی طلب کرنا۔

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تکلیف شدن** بر سر میز و طلب کرنا

که زحمت بودن است (حمید بخاری ۵) صاحب روزنامه بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ
 به تکلیف فطرت دلیری نمود و بستی که تکلیف قاجار گوید که معنی گفتن که میسر تیار است صاحب
 راوی بود (ار و و) تکلیف ہونا جہت رینما صراحت فرید کند کہ زحمت دادن براسے

تکلیف دادن استعمال۔ صاحب اصفی آمدن بر سر میز و طلب کردن بر سر میز و طلب

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ این محاورہ معاصرین عجم است

کند کہ معنی زحمت دادن و بتلای زحمت کردن بمعنی طلب کرده شدن بر سر میز استعمال کرده اند

است و کنایہ از طلب کردن (شفائی اصفہانی ۱) (ار و و) میسر بر طلب کیا جانا (کلفی کہ لے)

(۵) تکلیف میدہم بحر لغان بجان بجان و **تکلیف کردن** مصدر اصطلاحی صاحب

باین بہانہ با وساعری و ہم بخفی مباد کہ از سند اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

بالا استعمال مصدر و رسیدن پیداست کہ پیش عرض کند کہ از سند والہ ہروی (۱) بمعنی طلب
 می آید (ار و و) تکلیف دینا زحمت دینا کہ دن پیداست و همین است محاورہ معاصرین

<p>عجم چنانکه صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین (ب) تکلیف کسی بر خاک انداختن است شاه قاجار (تکلیف به پا کردن) را معنی نوشت داود و طلب کردند و محفل رقص نوشت و صاحب روزنامه هم این را معنی (ستدعی) نوشت که بنیافت خانه بیامیم (آورده) (والله به روی) و ستان خرامید بصره بر خاک بنیاد است تکلیف (ع) بشمار که مقتضای چری بر تکلیف کند به گوشه گیری و درین شهر هم معنی طلب کردن و تکلیف نکردن است تعریف خان آمده و و استدعی شدن است و (۲۱) معنی رحمت است هم (ظهوری) (ع) با همه طفلی و نادانی خودی تکلیف کی پروا نکردنا</p>	<p>استعمال صاحب آصفی بگوید که مراد به تکلیف تحمل نکند و صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که معنی این باعث شدن کسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض را بر امری باشد و همین است مقصود معنی اول که (امر اوف معنی دوم تکلیف کردن است بیان کرده صاحبان روزنامه و رهنما هم معنی (۲۱) بشمار آورده تکلیف هم (تشریحی) که از هر دو اسناد بالا استعمال مصدر کردن (شیرازی) غلطاً رقصا کفدان بلاگردش که بجایش می آید (ارو) (۱۱) طلب که کسی در آورده همگان را تکلیف نشسته شراب بریز امر کا باعث هونا (۲۱) اید اینها را تکلیف می نمود (ارو) (۱۱) بگوید تکلیف کردن (الف) تکلیف کسی بر خاک افکندن که دوسری معنی (۲) تکلیف و کسلان تکلیف می آید</p>
--	---

الف بقول سروری بذیل تکریمیم تا و سکون کاف و فتح مییم تیر معروف باشد که پیکان نذر
و آن را تخار نیز خوانند (امیر خسرو) ایم از ولایت خوارج نشانه لعنت به که سنگ زن
است بر ایشان سزاوارست **مؤلف** عرض کند که باعتبار سروری که محقق زبان
خود و از اهل زبانست تکرار اصل دانیم و صاحب برهان هم این را به همین معنی آورده و
تخار را سببش دانیم که کاف به خای سیم بدل شده چنانکه شاکچه و شاکچه و
(ب) **تکرار** مختلف الف دانیم که صاحب برهان ذکرش به همین معنی فرموده صاحبان جامع و ناصری
هم ذکر این کرده اند و صاحبان جامع و مؤید را به همین معنی آورده اند و ما بر تخار که گذشت
صراحت نماند و یکیم کرده ایم و بطحا آن تخار اصل باشد و ب سببش (ارو) الف
دب و کیو تخار -

تکرار بقول برهان و جامع و ناصری بنیم اول و سکون ثانی و فتح مییم گوی گریبان و امثال
آن - بهار گوید که با لفظ بستن کردن و کشادن و نهادن مستعمل **مؤلف** عرض کند که هیچ
خصوصیت با این مصداق ندارد و توضیحش در ملحقات می آید - اسم جامد فارسی زبان است -
(ارو) **تکرار** بقول آصفیه فارسی - اسم مذکر و کیو انخل -

تکرار استعمال - صاحب آصفی ذکر است و تعریف بندیدن بجایش می آید (واصف
این کرده از معنی ساکت **مؤلف** عرض کند بخاری) تا به برگردده ای سر و قیای آبی
که معنی قائم کردن تکرار باشد در حلقه و از سنیا **تکرار** بندد به گریبان توکل از بنیم (ارو)
مراد تکرار بندیدن است که مرادف این گفتنی لکانا گنڈی کو اس کے حلقہ میں قائم کرنا

<p>تکمه بند استعمال بهار ذکر این کرده از معنی تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است از معنی ساکت مؤلف عرض یعنی حلقه که در آن بند شود و بگیرد (طهوری) کند که بیرون کردن تکمه از حلقه او (طهوری) (ع) گریبان شاخ است چون بر زه خندد (ع) غنچه تا نکشت کند و جیب و بستر سعی نشو و نما تکمه بند (ار و و) گنڈی قائم برگ تکمه کشاست (ار و و) گنڈی کو اس کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا یکھو نا۔</p>	<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است از معنی ساکت مؤلف عرض یعنی حلقه که در آن بند شود و بگیرد (طهوری) کند که بیرون کردن تکمه از حلقه او (طهوری) (ع) گریبان شاخ است چون بر زه خندد (ع) غنچه تا نکشت کند و جیب و بستر سعی نشو و نما تکمه بند (ار و و) گنڈی قائم برگ تکمه کشاست (ار و و) گنڈی کو اس کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا یکھو نا۔</p>
<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است از معنی ساکت مؤلف عرض یعنی حلقه که در آن بند شود و بگیرد (طهوری) کند که بیرون کردن تکمه از حلقه او (طهوری) (ع) گریبان شاخ است چون بر زه خندد (ع) غنچه تا نکشت کند و جیب و بستر سعی نشو و نما تکمه بند (ار و و) گنڈی قائم برگ تکمه کشاست (ار و و) گنڈی کو اس کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا یکھو نا۔</p>	<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است از معنی ساکت مؤلف عرض یعنی حلقه که در آن بند شود و بگیرد (طهوری) کند که بیرون کردن تکمه از حلقه او (طهوری) (ع) گریبان شاخ است چون بر زه خندد (ع) غنچه تا نکشت کند و جیب و بستر سعی نشو و نما تکمه بند (ار و و) گنڈی قائم برگ تکمه کشاست (ار و و) گنڈی کو اس کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا یکھو نا۔</p>
<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است از معنی ساکت مؤلف عرض یعنی حلقه که در آن بند شود و بگیرد (طهوری) کند که بیرون کردن تکمه از حلقه او (طهوری) (ع) گریبان شاخ است چون بر زه خندد (ع) غنچه تا نکشت کند و جیب و بستر سعی نشو و نما تکمه بند (ار و و) گنڈی قائم برگ تکمه کشاست (ار و و) گنڈی کو اس کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا یکھو نا۔</p>	<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است از معنی ساکت مؤلف عرض یعنی حلقه که در آن بند شود و بگیرد (طهوری) کند که بیرون کردن تکمه از حلقه او (طهوری) (ع) گریبان شاخ است چون بر زه خندد (ع) غنچه تا نکشت کند و جیب و بستر سعی نشو و نما تکمه بند (ار و و) گنڈی قائم برگ تکمه کشاست (ار و و) گنڈی کو اس کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا یکھو نا۔</p>

تکمیل دادن استعمال صاحب آصفی (۵) سایه گزید و بدو سوادش داد است

و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض دست کمال قضا دیده وین را تکمیل کرد (ار دو) کند که با تمام رسانیدن و کامل کردن (انوری) کامل کرنا -

تکلم بقول برهان و جامع و ناصری بفتح اول بروزن کند آشیانه مرغان را گویند صاحب برهان می فرماید که کبیر اول هم گفته اند و معانی مرغ خانگی را نیز گویند صاحبان جهانگیری و رشیدی و سروری بر معنی آشیانه مرغان قانع خان آرزو در سراج بزرگ معنی اقل گوید که بای تازی نیز گذشت و اغلب که بای تازی تصحیف باشد مؤلف عرض کند که ما این را هم اسم جامد فارسی زبان دانیم و آنچه به موصوفه اول گذشت صراحتش مبدرا بنجا کرده ایم (ار دو) و بگویند -

تکوی بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری بروزن عدد (۱۱) مان تنگ روغنی را گویند و (۲) سوی در هم پیچیده و مجعد را هم (اشیرالدین خسیکی ۵) در تکوی تست جان من اسیر چون غریبی کو بطلت خود گرفت چنان خان آرزو در سراج ذکر این کرده مؤلف عرض کند که بهر دو معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم (ار دو) (۱۱) روغنی روغنی - ثنوت (۲) پیچیده بال - مذکر -

الف تنگ و تا اصطلاح - بقول بحر بردو مؤلف عرض کند که الف مخفف ب باشد **ب تنگ و تا** مرادف تنگ تا که گذشت و هر دو مرادف تکاپوی و تک تا که بجا لیش گذشت صاحب ناصری با تکاپوی ذکر این کرده مرادفش گوشت مخفف ب (ار دو) و بگویند تکاپو -

تلوک بقول برهان و جامع بفتح اول و و او مجهول بروزن تلوک (۱) صراحی باشد که آن را از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورزند صاحب برهان

گوید کہ بدین معنی بجای حرف ثانی لام ہم نظر آید و بعضی اول (۲) غرقہ بزرگ را گویند و (۳) نشانہ
تیر و پد را ہم گفتہ اند (استاد رودکی ۱۰) می گسار اندر تلوک شاهوار و خود شادی و روزگار
نور بہار و صاحب جہانگیری معنی سوم را ترک کرد صاحب رشیدی ذکر معنی اول کرده گوید کہ لیکن
بدین معنی بلوک یعنی با لام آمدہ و بیای تازی و کاف ہم و بیای فارسی یعنی غرقہ (الخ) و از معانی
ووم و سوم کنار کشیدہ صاحب ناصری بحوالہ قول رشیدی و سہ بان بدکر معنی اول می فرماید کہ
اصح آنست کہ در بای فارسی نگاشتنہ شدنی فرماید کہ سروری و دیگران درین لغت اختلاف بسیار
و خطابی شمار کردہ اند و اللہ اعلم خان آید و در سراج بدکر معنی اول می فرماید کہ آنچہ بختی تازی
و کاف آوردہ اند ہر دو تصحیف است می فرماید کہ بعضی غرقہ نیز نوشتہ اند لیکن بدین معنی بہ با و
لام گذشت مؤلف عرض کند کہ ما باعتبار جامع کہ محقق زبان خود است این را ہر سہ معنی
صحیح و انیم کہ اسم جامد فارسی زبان است با تا بدل شود و بای عربی بہ فارسی چنانکہ تکیو بہ
و تیکوت و تب و تب و کاف با لام ہم بدل شود چنانکہ اکاک و آلاک جادار و کہ لغات
گذشتہ مبتدل این باشند یا این مبتدل آن مارا و صحت این لغت کلامی نیست (۱۰۹۰)
(۱۱) صراحی جبکوٹی یا سونے یا چاندی سے لیکل جانور بناتے ہیں خصوصاً شیر کی شکل میں
جس سے جام شراب کا کام لیتے ہیں۔ نوٹ: (۲) بڑی کھڑکی نوٹ: (۳) نشانہ بند کر۔

تکول	القول لغات برہان یعنی اول تلوک (۱۰۹۰) و تیکو تلوک کے پہلے معنی۔
کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ مبتدش کہ	تکوی
بدل شد بہ لام کہ ذکرش ہمدر اینجا کردہ ایم	تکو کہ بجایش گذشت مؤلف عرض کند کہ

سند این همه را بنجا نرود و این فریاد علیه آنست (ارو) و دیکو گو -

تکه [قبول برهان و بیانگیری و جامع و رشیدی و سروری بفتح اول تشدید کاف بر وزن عک (ارو) گوید که سر کرده و پیش و تکه گویند از آن باشد و نیز تر را نیز گفته اند (چنانکه بر بازن گذشت) و (۲۱) یک جلد و قتران هم می گویند و (۲۲) سرگین گاو میش که آن را بدست پهن کرده بچشمه سوزن خوشک نموده باشد و ضمیمه اول (۲۳) نوعی از تیر است که بجای پریان گری دارد و (همان تیر که گذشت) و (۲۴) پشته و بلندی و کبر اول (۲۵) تکه و (۲۶) پاره هر چیز چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت (۲۷) ششم بر تکه هم گذشت (صاحب ناصری تذکره معنی اول و ششم و هفتم گوید که (۲۸) طائفه بزرگی از تیر است که صاحب فدائی بر معنی ششم و ششم قانع صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجاری فرماید که معنی (۲۹) تیر آه و (۳۰) تیر گروش هم صاحب روزنامه بحواله سفرنامه تذکره و ذکر معنی اول کرده گوید که بزرگویی است و صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم میزنانش و هم او گوید که معاصرین عجم (۳۱) معنی از ار پند با کسر استعمال کنند و صاحب سواد السبیل بدین معنی معرب گوید - خان آرزو در سراج تذکره معنی اول بحواله قوسی می فرماید که بفتح و تشدید کاف است و تذکره معانی تا معنی هفتم صراحت فرماید که قوسی تکه است و در لغات عرب یعنی تکه فروش آورده و این ولالت دارد که تکه عربی باشد مؤلف عرض کند که لغات عرب ازین راکت و صاحب لغات ترکی این را معنی اول لغت ترکی گفته پس بخایل ناچاریم همین لغت ترکی را معنی اول استعمال کرده اند و معاصرین عجم مجازاً معنی ششم و هفتم و معنی ششم اسم عام فارسی زبان است و معانی دوم و ششم مجازاً آن و دیگر معانی هم چاره نیست ضمناً

<p>ایک بادشاہ کا نام جس کی صراحت نہیں ہوئی (۲) نیچے کا (۳) دیکھو تکیہ اور تکر اور تکرشتر۔</p>	<p>تکیہ</p>
<p>تکیہ بقول بہار (۱) باش و چیری کہ بران تکیہ زندہ و درہ تکیہ باش را گویند و در فانی باش و ناز باش و بالین و ناز بالین و (۲) یعنی پشتی می فرماید کہ این فارسی است ما خود از حکماء بوزن کلام کہ در عربی بدین معنی آید و بجز است پشت و پناہ و (۳) مکان بودن فقرا چنانکہ تکیہ صاحب کہ جای پاکیزہ است و صفایان و غیر از صاحب دران واقع شدہ و (۴) یعنی اعتماد نیز (محسن تاثیر) در تکیہ فراغت باقیل و قال نیست بجز آنجا کہ هست باش ما خون نمی پرد و (۵) یاد حق منزل آرام و فاکیشان است بچکیہ بر لطف خدا تکیہ در ویشان است بجز می فرماید کہ بالفاظ آوران و آوران و داشتن و زدن و کزدن مستقل صاحب بول چال بچالہ صاحب بن عجم گوید کہ عاشور خانہ را گویند صاحب سواء السبیل تکیہ را بہ تشدید تحتانی معرب گوید از تکیہ ترکی یعنی سوم صاحب لغات ترکی ازین ساکت و صاحب کنز کہ محقق زبان ترکی است لغت فارسی گفتہ مؤلف عرض کند کہ لغت فارسی دانیم و استعمال این با مصداق فارسی تکیہ فارسی در ملحقات می آید (ار و و) (۱) تکیہ بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر و دیکھو باش کہ پہلے معنی (۲) پشتی گاہ بہ پناہ کی جگہ یوٹش (۳) تکیہ بقول آصفیہ فقر کے رہنے کی جگہ (۴) تکیہ بقول آصفیہ بہر و سا۔</p>	<p>تکیہ</p>
<p>تکیہ اور وون استعمال صاحب آصفی ذکر و معنی دیکھو ناز و (ار و و) تکیہ لانا۔</p>	<p>تکیہ</p>
<p>تکیہ باشیدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تکیہ</p>

<p>برای آن آورده از آن همین مصدر مرکب پیدا که معنی اعتماد بودن است (علی سرسندی) مراد فکریه باشند است که گذشت شد آصفی اهل بیت را باشد تکیه بر بازوی کسی که خیمه افلاک جانش می خورد و بعد رانجا نقلش کرده ایم بی چوبه و طناب استاده است مؤلف معاصرین عجم این را هم بر زبان دارند چنانکه گویند عرض کند که معنی حقیقی است (ارو) بهر وجه ما را بر قول او تکیه بود که این را کردیم بهر وجه از دوین مستقل بهر وجه تکیه که معنی یعنی بر قولش اعتماد بود (ارو) و تکیه باشند بهر وجه از دوین مستقل بهر وجه تکیه که معنی تکیه جای اصطلاح بقول بهار دانا شده و (۲) بهار زیست و پناه (عربی) خشکان و (۳) بهار زیست و پناه (عربی) خشکان</p>	<p>برای آن آورده از آن همین مصدر مرکب پیدا که معنی اعتماد بودن است (علی سرسندی) مراد فکریه باشند است که گذشت شد آصفی اهل بیت را باشد تکیه بر بازوی کسی که خیمه افلاک جانش می خورد و بعد رانجا نقلش کرده ایم بی چوبه و طناب استاده است مؤلف معاصرین عجم این را هم بر زبان دارند چنانکه گویند عرض کند که معنی حقیقی است (ارو) بهر وجه ما را بر قول او تکیه بود که این را کردیم بهر وجه از دوین مستقل بهر وجه تکیه که معنی یعنی بر قولش اعتماد بود (ارو) و تکیه باشند بهر وجه از دوین مستقل بهر وجه تکیه که معنی تکیه جای اصطلاح بقول بهار دانا شده و (۲) بهار زیست و پناه (عربی) خشکان و (۳) بهار زیست و پناه (عربی) خشکان</p>
<p>تکیه بر جای نبرگان شوالان زو و بکرات و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فارسیان بجز مت نشست گاه نبرگان این مثل زنده لطیفی و عفت دور (۱) سند مؤلف (۲) پشت و پناه بهر وقت ادب مقصود آنست که بر جای نبرگان نباید نشست (ارو) دکن بین کتیبه بین نبرگان تکیه بر جای نبرگان تکیه بر جای نبرگان</p>	<p>تکیه بر جای نبرگان شوالان زو و بکرات و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فارسیان بجز مت نشست گاه نبرگان این مثل زنده لطیفی و عفت دور (۱) سند مؤلف (۲) پشت و پناه بهر وقت ادب مقصود آنست که بر جای نبرگان نباید نشست (ارو) دکن بین کتیبه بین نبرگان تکیه بر جای نبرگان تکیه بر جای نبرگان</p>
<p>تکیه بر جای نبرگان شوالان زو و بکرات و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فارسیان بجز مت نشست گاه نبرگان این مثل زنده لطیفی و عفت دور (۱) سند مؤلف (۲) پشت و پناه بهر وقت ادب مقصود آنست که بر جای نبرگان نباید نشست (ارو) دکن بین کتیبه بین نبرگان تکیه بر جای نبرگان تکیه بر جای نبرگان</p>	<p>تکیه بر جای نبرگان شوالان زو و بکرات و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فارسیان بجز مت نشست گاه نبرگان این مثل زنده لطیفی و عفت دور (۱) سند مؤلف (۲) پشت و پناه بهر وقت ادب مقصود آنست که بر جای نبرگان نباید نشست (ارو) دکن بین کتیبه بین نبرگان تکیه بر جای نبرگان تکیه بر جای نبرگان</p>

<p>کرم (س) زنبک شیشه رطوبت پذیرند ز هوا (جناب س) (سعدی س) که خلق بر توکیه دارند</p>	<p>اگر زیاده خوردگی افتد از اندام بر مؤلف پشت بر نایست خلق بیکار گشت (ارو) عرض کند که مقصود از استعمال بالش کردن است بهر وسایکنا. انگار گریه یکانا.</p>
<p>(ارو) تکیه لینا تکیه کو کام من لانا.</p>	<p>تکیه زون استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تکیه و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی انگار</p>	<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی پناه داد</p>
<p>است (علی سیر واری س) نود و می شغفی چهره پوشش او تکیه زده بر دوش او بگو که سر نه بر گوش</p>	<p>است (علی سیر واری س) نود و می شغفی چهره پوشش او تکیه زده بر دوش او بگو که سر نه بر گوش</p>
<p>فرنگ ترا بپناه ز بالش گل تکیه داد رنگ ترا بپناه از لطفین غبر سای او (نظامی س) فن تکیه</p>	<p>فرنگ ترا بپناه ز بالش گل تکیه داد رنگ ترا بپناه از لطفین غبر سای او (نظامی س) فن تکیه</p>
<p>(نظیری س) چه شد تو عذر خدنگ بجای خویش برسد و تحت خویش بپا که بر تخت راخته هست</p>	<p>(نظیری س) چه شد تو عذر خدنگ بجای خویش برسد و تحت خویش بپا که بر تخت راخته هست</p>
<p>مخواه بپا دل ضعیف اگر تکیه بپیکان داد بپا پیش بپا غنی مباد که از سبب نظامی استعمال مصدر</p>	<p>مخواه بپا دل ضعیف اگر تکیه بپیکان داد بپا پیش بپا غنی مباد که از سبب نظامی استعمال مصدر</p>
<p>(ارو) پناه وینا بدوینا.</p>	<p>زندان پیدا است که بجایش می آید (ارو) انگار</p>
<p>تکیه داشتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی</p>	<p>تکیه داشتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی</p>
<p>انگاد داشتن بر کسی از اسباب پیش کرده استعمال این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>انگاد داشتن بر کسی از اسباب پیش کرده استعمال این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>
<p>مصدر واریدن پیدا است که بجای خویش می آید مرادف تکیه زدن و تکیه کردن است (نظامی س)</p>	<p>مصدر واریدن پیدا است که بجای خویش می آید مرادف تکیه زدن و تکیه کردن است (نظامی س)</p>
<p>(جناب آصفیانی س) تکیه بر خورشید دارد و طاق طرح بقرباب در انداختم بپا تکیه بر آمرزش حق شتم</p>	<p>(جناب آصفیانی س) تکیه بر خورشید دارد و طاق طرح بقرباب در انداختم بپا تکیه بر آمرزش حق شتم</p>
<p>امرویت مگر بپا هست طاق بارگاه خسرو گردون (ارو) تکیه کنایه بهر وسه کنایه</p>	<p>امرویت مگر بپا هست طاق بارگاه خسرو گردون (ارو) تکیه کنایه بهر وسه کنایه</p>

تکیه فرستادن

استعمال صاحب آصفی ذکر تکیه جای صاحب بحریم آورده مؤلف عرض

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کند که موافق قیاس است (عرفی سه) صاحب
کردن و پناه دادن است (عرفی شیرازی) عید که در تکیه گاه ناز و نعیم بود که اکلاه لیس که نه
(سه) خسته گان را بشوید و تحت تکیه و تکیه جافرتا و شده و بهیم بود (ملا سفید پنی سه) تکیه گاه هم
پا (ارو سه) بدو دینا پناه دینا است چشم بود بالش مخم شکر خراب است

تکیه کردن

استعمال صاحب آصفی ذکر این (ملا طهرانی) بوی کرار بر کوان چمنشین بود سر

کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ناز در تکیه گاه از سرین بود (حیاتی گیلانی سه)
بمعنی التماس کردن (باقر کاشی سه) در آید چون خیال ای کوه از صفات توفیق کند ما بود داغ تو تکیه
خیل شرکان تو در خاطر کنم که تکیه بر شمشیر و گه بر دل رو مند ما بود (ارو سه) و تکیه تکیه بابت

تکیه گاه داشتن

استعمال بمعنی پناه

خبر آسیم بود (اسلمان ساوجب سه) و هم خوش سید پدرم بوی اوصبا مارا بود و لیکن تکیه بر با و با داشتن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس
کردن توان نتوان بود (معدی سه) مکن تکیه بر است زبوری استعمال (تکیه گاه داریدن)

و سنگا می که هست بود که باشد که نعمت نماند است کرده صبی زار بود که داریدن و داشتن هر دو
پو مخفی میا بود که از سند اول و سوم استعمال معبر یکی است (سه) گاهش ازین بیشتر کسی و نشین
گذاشتن پیدا است که بجایش می آید (ارو سه) تکیه است بود تکیه از نماند تکیه گاه داریدن و داشتن

کرنا بهر و سا کرنا

پناه گاه بر کسان بهر و سا کرنا

تکیه گاه

استعمال بهر و سا کرنا

و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تکیه گرفتن** استعمال صاحب آصفی در
 که یعنی پناه گاه کردن است (کمال اصفهانی) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 منتهی سازد و زول تکیه گاه به لب تیغ کرده زجرا که یعنی پناه گرفتن است (شفائی اصفهانی)
 پوسه گاه به مخفی مباد که از سند بالا استعمال می شود (چون روزی مجری من شد و سرشت
 سازید پدید است که بجایش می آید (ار و و) شام غمش که تکیه بر وزجرا گرفت به -
 پناه گاه بنام بهر دسه کا مقام قرار دینا (ار و و) پناه حاصل کرنا - پناه لینا -
تکیه گاه کردن استعمال صاحب آصفی **تکیه گاه شدن** استعمال یعنی پناه گاه قرار
 و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند یافتن مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 که مرادف تکیه گاه ساختن است از سند استعمال است (ظهوری) انتظار می که شود
 مصدر گزند پدید است یعنی زمار و که بجایش تکیه که وعده کیاست به اینچنین خون و دم
 می آید (صائب) نقش مرادف به اقبال از وعده بی مدت شد به مخفی مباد که از سند بالا
 می دهند به جمعی که تکیه گاه خود از بوری کنند به استعمال مصدر شوند پدید است که بجایش می آید
 (ار و و) پناه گاه بنام (دیکو تکیه گاه شدن) (ار و و) پناه گاه قرار دینا -

نقشانی باکاف فارسی

تک بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی یعنی (۱) ته و
 پائین همچون حوض و بن چاه و امثال آن و (۲) یعنی تک و دو و هم و (۳) بوم و زمین
 و (۴) فریاد و بانگ بلند و جار و فزا (۵) باعث زنده ماندن یا زنده نماندن یا رسیدن (۶) پیشتر

(۱) در رنگ آتش ز صفایش خود کور تواند بدل شب شمرود (مولانا جامی ۵۲) بگاه جا
 اگر چه تیز تک بود و بوقت کامرانی سست رگ بود (بدر جابری ۵۳) مرد در هیچ رنگ سیه
 نیز از سیاهی کله پاکت زرد فوطه بسته هنگام سودا ریخته و خان آرزو در سراج نیکر معانی ۱۱
 گوید که آنچه برهان و سروری معنی دوم را بکاف تازی نوشتند خطاست و (۶) یعنی قماش هم برهان
 بر معنی اول قانع و گوید که در اصل بمعنی پایاست و لایحه بمعنی قدم قهر و ریاضت آن نیز آمده مؤلف
 عرض کند که بهمه معانی بالا اسم جامد فارسی زبان است و آنچه در بعض معانی بکاف عربی گذشت
 سبذل این همچون کند و کند و برای معنی ششم بیان کرده خان آرزو مشتاق سداستعمال می باشد
 (ارو) ۱۰ تا ۱۱ مؤنث (۲) دوژ و هوپ مؤنث (۳) زمین مؤنث (۴) فریاد مؤنث
 (۵) بکا هوا خرماید که (۶) کثیر اند که

کتاب بقول برهان و بجا گیری و جامع بزور شراب (۱) پیاله با شراب زلفه و غیره که در
 ته آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و کلاب و اشال آن در شیشه کنند و آن را در
 قیف گویند و (۲) زمین نشیب پر سبزه و علف که آب باران بران بدود و بجا بماند و (۳)
 نام روستائیت از ولایت کنج و (۴) جنگ و خصومت را نیز گفته اند و (۵) نام پرده است
 از موسیقی (امیر خسرو ۵) کتابی بدربار سبزه و روی بگلنیه پاش پیراهن پیانی (ابوالفتح
 رونی ۵) نه مرا با کتاب او پایاب بچنه مرا بکشا و او جوشن و خان آرزو در سراج نیکر معنی اول
 گوید که ظاهر بدین معنی مرکب است از تک بمعنی بن و آب و ذکر و مکر معانی هم کرده گوید که گاه
 سبذل این است که می آید مؤلف عرض کند که همین صراحت ماخذ درست می نماید و دیگر معانی

اسم جاند فارسی زبان دانیم و برای آن مرکب مذانیم (اروو) (دای قیف) اسم مذکر و کمیو متوق
 (۱۲) نشینی زمین موت (۱۳) ایک دیک کا نام ولایت گنجہ سے کتاب ہے۔ دیگر ۱۴ جنگ
 لڑائی خصوص موت موت (۱۵) موسیقی کے ایک راگ کو فارسیوں نے کتاب کہلے ہے۔ مذکر۔
 گنگا پو اصطلاح بقول آصفی و بہار و اند معنی دویدن مؤلف عرض کند کہ معنی دوادو
 است ندویدن و الف اتصال در میان تک و پو است مرکبات این در مطقات می آید
 و آنچه کاف عربی گذشت اصل است و این متبیش همچون کند و کند (نہوری) در آخر
 رہ نہوری افتاد پو وین طرفہ کہ اول گنگا پو است پو (اروو) و کمیو گنگا پو ہے۔

<p>گنگا پو زون استعمال صاحب آصفی ذکر رو کردن پو (اروو) و کمیو گنگا پو زون۔ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند گنگا پوی بقول رشیدی ناختن و دویدن کہ معنی دوادوش کردن است (نظامی) مرادف تک و تاز مؤلف عرض کند کہ شنیدیم کہ رسم سوار و لیر پو بہ تہا گنگا پو زوی خان آرزو در سراج ہرچہ گفتہ ما بہ گنگا پوی نقش ہرچہ شیر پو (اروو) دوڑ و پوپ کرنا تک کردہ ایم کہ کاف تازی گذشت و صراحت ما خذیم ہمدرا بخا و تختانی آخرہ زائد است و دو کہنا۔</p>	<p>گنگا پو کردن استعمال صاحب آصفی ذکر (اروو) و کمیو گنگا پو ہے و گنگا پو۔ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند گنگا پوی استعمال بقول اند و غیاث کہ مرادف گنگا پو زون است (فیضی) بلکہ بفتح اول و کاف فارسی و فتح سیم و کسر شین برہ عشق گنگا پو کردن پو پیوستہ بخورشید ازل معجمہ کلید مرکب است از تک و ہشی و الف</p>
--	---

برای اتصال است چنانکه در نگار و او دو بکاف تازی یعنی قریب و پیش گذشت پس
پس یعنی نگاشتی نگار و بسیار دیدن باشد و این راه کاف تازی یعنی تقاب گرفتن
چون لغت بک یعنی عقب و پس نیز می آید درین من و چیزی می توان نه به کاف فارسی و دیگری
صورت الف برای اشباع شود و معنی آن لغت از محققین زبان دان و اهل زبان غیر ازین
باشد یعنی در پی کسی دیدن مؤلف عرض کند و محققین نیز از ذکر این نگار کرده است
که بک یعنی پس و عقب اصلاً نیامده البته تک (ار و و) دکیو نگار و

نگارین بقول بهار و انند یعنی افشاندن (ملاطفراس) جواب بهاری نگار لباس و
ضد پیچ از رعد و صفت طاس و صاحب نوادر که همان بهار است صراحت فرمایند
که افشاندن جامه و امثال آن تا از گرد و غبار پاک شود مؤلف عرض کند که نگارین بکار
عمی بجایش گذشت و صراحت ماخذش هم بهر را بنما مذکور که غوری این هر دو محققین است
که این را بکاف فارسی قاعده کرده اند و بک که بکاف فارسی گذشت هیچ تعلق از ماخذ
ندارد (ار و و) دکیو نگارین

نگار بقول بهار و بهانگی و جامع مراد سحر که چکا و خوش نرند و نگار و بک ساعنی کجنگ
نگار که گذشت مؤلف عرض کند که مراد کافنگی کج با و بک (حکیم سوزنی) چو آید
و مبدل اوست چنانکه آب و آو (حکیم سنائی) باوی سبو و دره شمش چو شد کاسه سبو باوی
(دارت زالی به روستای نگار و بک هستی نگار و بک) (ار و و) دکیو نگار
نام دختری که کا و بک (منوچهری) وقت نگار و بقول بهار و انند معنی ترکیبی آن

<p>بکاف است از عالم دلاور و تاور و لهذا زمین و بن یعنی بنیاد و سوراخ گذشت اندرین</p>	<p>الفاظ آن بر مرکب آمده و بعضی گویند اسپ صورت این کنایه باشد از خوض کوچک (ارو و)</p>
<p>را به وجهی که صاحب تک است چنانچه خوض دیگر -</p>	<p>که قریب باشد و قادم عبارت از رواج است بکاف بند اصطلاح بقول و اریسته همان</p>
<p>بدیای مصدر و غیر را بهر موقوف مؤلف بکاف تازی بجایش مذکور شد و تلف</p>	<p>کند که با حقیقت این بر تگاور بیان کرده ایم که عرض کند که با حقیقتش همه را بجا عرض کرده ایم</p>
<p>بکاف تازی گذشت (ارو و) و کیو تگاور (ارو و) و کیو تک بند -</p>	<p>بکاف تازی گذشت (ارو و) و کیو تگاور (ارو و) و کیو تک بند -</p>
<p>تگاور را بلیق اصطلاح بقول نوید همان اول و تازی قرشت بر وزن پرواز تا خستن و</p>	<p>تگاور را بلیق که کاف تازی بجایش گذشت و دیدن و جستجو کردن مؤلف عرض کند که</p>
<p>مؤلف عرض کند که با حقیقت ما خداین همه را بکاف عربی گذشت چنانکه کند</p>	<p>بیان کرده ایم (ارو و) و کیو تگاور را بلیق و کند صراحت ما خداین همه را بکاف کرده ایم -</p>
<p>تگاف بند اصطلاح بقول لطیفات بهمان (ارو و) و کیو تگاور -</p>	<p>خوض کوچک باشد مؤلف عرض کند که دیگر تگاف و اون استقال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>همه محققین ازین اصطلاح ساکت و معاصرین این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>عجم بر زبان نماند اگر بند استقال این گیر آید معنی و دانند است (نظامی) ز و برین</p>
<p>تو انجیم با لفتح و ضم مؤلفه خوانیم که تگاف معنی</p>	<p>تو انجیم با لفتح و ضم مؤلفه خوانیم که تگاف معنی</p>

بخمال ما این به کاف عربی است (ارو) و در انا

نگار می بقول بهار و اندک دیر کردن (حکیم شفا) بی پرستش و شری کردن و نهاده

است شب و روز پای و گانش **مؤلف** عرض کند که وارسته بدیل (پایه و گانی) و

این هم کرده گوید که اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی دان تقسری در آن کرده

بطور عربی ساخته اند و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده و این هم یکی از آن است

(الخ) مامی گوئیم که این نفیس است (ارو) فقیری مؤثت

نگارک بقول برهان و جامع بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی (ارو) و

است که تراله و نیچیه باشد و بفتح رای قرشت بر وزن نگرک (۲) پایه و پی دیوار را گویند

صاحبان سروری و ماضی بر معنی اول قانع (شاعر) تراله از نرگس فرو بارید و گل را

آب داد و نگرک روح پرور مالش عتاب داد و صاحب فدائی گوید که دانه های که

نیچ بته از آسمان می بارند صاحب رهنما جو اله سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار هم ذکر معنی اول

کرده و صاحب محیط می فرماید که بحرایی جلبید و به ترکی دولی و بهندی اولاد گار نامند و

مراج و جمله افعال مانند برف است و از آن کثیف تر و بقول گیلانی طبع جلبید سردتر و گاهی

از آن گرمی و خشکی ظاهر می شود و بالعرض و برای پیران بد است و آب آن نافع در دندان

حادث اثر حرارت و نیز آب آن نافع زلوچسپیده در خلق و گفته اند که چون نگرک را بسپارند

که یاس بنین نمایند و برگردان صاحب سده گلگو که در نیکالاه می شود بنند باعث تحلیل است

مؤلف عرض کند که اسم جابد فارسی زبان باشد بهر دو معنی (ارو) (۱) اولاد بقول

اسم ہندی۔ اسم تکر۔ نزالہ تکر۔ چتر پجری (۲) نیو۔ تکر۔ دکن میں پایہ کہتے ہیں۔

کتب زون استغفار و حاجت آغوشی و کرامت این نزد چنانچه عجبیر و فحش میباید که از سند بالا
 کرده از معنی ساکت و عارف عرض کند که معنی مصدر زدن پدید است که بجای پیش می آید
 (ار و و) دو زنا یک و دو کمره -
 دیگر و تفسیر هم او نیز در یک پای آید اگر تکیه

در انگور او را همه شیر و عسل و گلاب و صراحت فرید کند که کس هم گویند صاحب مؤید هم این
را آورده مؤلف حاضر کند که آنچه به کاف بازی گذشت اصل است بقول معاصرین عجم و این
سند آن نیست که کند و کند (ارو و) و کمیو کمتر.

نگارش وانه اصطلاح بقول اندکجه الی فرنگی صاحب اندکجه الی کشف اللغات بذیل تکرار این
 فرنگی بیشتر بخلاف وانه مؤلف عرض کند کرده مؤلف عرض کند که مبتدئ تکرار است و
 که اینجا به معنی تکرار خلاف قیاس است و بدون سند پس چنانکه بازگردد و باشد گونه و معنی آخره هیچ که
 استعمال متباینیم (ار و و) تخم کاغذ اف - لغات ترکی ازین بساکت (ار و و) و یکدیگر
 معنی صیغه و غیره کا و و مقام جهان تخم رتبه ای کل بقول بر بیان بفتح اولی بروزن حمل (ا)
 نگارش بقول مؤلف بهشتین و کاف فارسی قوچ جنگی باشد و (۲) کبیر اول پارچه و رقعده که
 وانه انگور و کبیرین اسمی از اسمی ترککان بهر جانه پینه کتده (خاقانی) با من پنگ سار

رو باه طبع است و این شوک که رنگ گل و سبزه گذشت خان آرزو در سراج گوید که منم اول
 گوهر که در میان جهان گیری و جامع در معنی افان و سکون دوم و راسی مبدی همان نگه و تکریم جنت
 و دوم می فرماید که رسماً با اولی مفتوح و ثانی کسوف الف مختلف آن و تکریم به خادین معنی آمده و آن
 نوحاست که خطش تمام دیده شود و صاحب جهان مبتدل است و ظاهر اگر است از تکریم و کلام
 یعنی دوم کبیر اول و فتح ثانی آورده (موسوی) اگر که برای نسبت آید پس بجاف تازی بود
 (موسوی ۵) چو ریمان شده ام ترا که سوزن مؤلف عرض کند که راحت کافی مبدی را
 هجرت بر نمی زند بقای دلم هزار شکل و شمس کرده ایم (ار ۹۰) و کیهو تکریم
 فخری ۵) بدو الی چو است جنت خسوف و تکریم بقول بران و جهان گیری و جامع همان
 تمام بود و کور و شکل و خان آرزو در سراج و تکریم که بجاف تازی گذشت مؤلف عرض کند
 هر سه معنی بالا کرده مؤلف عرض کند که پیوسته است که این مبتدل آنست چنانکه کند و کند (ار ۹۰)
 بجاف تازی هم بهین معانی گذشت حیث از پیشین و کیهو تکریم
 که بهین سند دوم و سوم مبدی را بجاف تازی و کیهو اصطلاح مرادف همان کیهو
 نقل کرده اند و در اینجا بجاف فارسی بنیال ما و تصدیق گذشت مؤلف عرض کند که این را بجاف
 معاصرین عجم این اصل است و آن مبتدل این چنانست صحیح و انیم و در سند ظهوری تصحیف است
 کند و کند اسم جامد فارسی زبان باشد (ار ۹۰) می شماریم (ظهوری ۵) هم خود میان کیهو
 و کیهو شکل که پهلوی و تیسری و چوتنی معنی خود چست کرده و کیهو ساکت بقصد از تکریم و پوی
 تکریم بقول رشیدی همان تکریم که بجاف تازی تو میرسد (ار ۹۰) و کیهو کیهو

تنگ و تاب اصطلاح بقول بهار و تنگ و تاز را فراموش کرد و قائل (ار و و)
 کنایه از آرام و قرار (نظامی) خشک و کمیوتنگ و تاز
 ریخته برگز خواب را و فراموش کرده تنگ و تاز اصطلاح بقول لطحات برهان
 و تاب را می فرماید که اگر چه شهرور (تب و تاب) دویدن و تاختن و جستجو کردن صاحب بر این
 بهر دو موخده است بمعنی بی طاقتی و اضطراب را به کاف تازی آورده و بهار شوق بالخطات
 لیکن در اینجا صحیح نمی شود گو که در نسخه ما خود ناظم برهان (محرر فتح قزوینی) نفست از طول
 نباشد چه که شعر خواجه خود سناست حساب عمل چند بود و تنگ و تاز چه رسد این سنگ
 اند نقل نگارش چنانکه عادت اوست مؤلف و پوانه کنی چند و راز به خان آرزو در سرانجام
 عرض کند که کتابت این کاف فارسی تصحیف فرماید که تنگ بمعنی دویدن کاف فارسی و تاز
 است و صحیح به کاف تازی و معنی این آرام بمعنی دو اندیدن اسب است و تحقیق آنست
 برگز نباشد که هیچ یک لفظ ازین مرکب تأیید که بمعنی رفیق و شتاب روی خواهد بود و
 نمی کند بلکه بر عکس آن بمعنی تنگ و تاز است مجازاً بمعنی جستجوی مؤلف عرض کند که خیال
 و نظامی گوید که از برای خواب بر رگزه کاف عربی صحیح است که بجایش گذشت و
 ریخته شد یعنی بالش صحرایی برای خواب خشک است این مبدل آن چنانکه کند و کند و بحث این
 که و اما سافرن می ریزند تا بالای زمین نهدی بر لفظ تنگ گذشت و تاز هر دو بمعنی آبی
 پیدا شود مقصود شعر همین است که خواب کرد و دوا دوش است و پس (ار و و) و کمیوتنگ و تاز

تنگین بقول لطحات برهان (۱) آتش را گویند و (۲) نام پهلوانی صاحب مؤلف بود و (۳) تنگ

فخر قواس ذکر این کرده گوید که نام پادشاهی و پهلوانی هم گذاشتی الشرفنامه مؤلف عرض کند که
معاصرین عجم این را اسم جامد زند و پانزده گویند و نسبت علم گویند که فارسیان تیمنا بدین نام میگویند
کردند (اردو) (۱۱) و کچو آتش (۲) ایک پهلوان اور پادشاه کا نام نہ کرے۔

فوقانی بالام

علی بقول برهان و جامع لفتح اول و سکون ثانی (۱) آگه است و شش پند را گویند و (۲) پیری
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و (۳) کنایه از پیر امر و منضم گویند عربی است صاحب ناصری
بدکر معنی اول می فرماید که مقابل هاسون کنیزین صاف است (انوری ص ۵) پیش بیکان گل و خنجر پند
از پی انکس و تانساند کین و نسکا لند جلد و بر جویا خاک از باله پیرساند و ماه و بر بید کرده
از خود پیر زده پوشد تل و (انصاری ص ۵) آمد شب اینی تبال بان اندرند نام او رحیل و تابر
نشینم کنیزان بنور دم این هاسون و تل و و می فرماید که لعل و اطلال به طایع جلی جمع آن و مغرب
صاحب فرزند خدائی می فرماید که شسته و باندی که از خاک و سخت باشد گریه نوز سنگ نشده بهار
این را یعنی اول به تشدید لام گفته (میرزا طاهر وحید ص ۵) جای بلند بهر تاشایان خوش است
بر تل سبز چرخ بدانی فرس چرا که خان آرزو در سران بجواله به بان ذکر معنی اول و دوم کرده و گویند
توسی بفتح سین زمین بلند گفته می فرماید که اغلب که معنی دوم مجاز باشد و هم در چرخ بدایت می نویسد
که بفتح و تخفیف لام شهرت دارد و به تشدید نیز مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را بفتح
و تشدید لام چرخ پیر یک و توده خاک لغت عرب گفته می فرماید که لعل بالکر جمع آن است پس
خیال افغان بستان استقلال این هم به تشدید و هم به تخفیف کرده اند یعنی دوم و سوم مجاز است

و آن را تفریس دانیم که پیرامر و بلندترین بهم می رانند (ار و و) (۱) پشته بلند و بیله و ندر که
 ۲۹ مایه خیز جویته بدتر که می جاسد او زمین سه بلند بود نوشت (۳) و ده لنگه کاجس کو و اثر می
 میوه در شکله چون ندر

تلا بقول انشا بکبر اقل یعنی ذهب که فارسیان عربی دان بطای حطی نوشته اند از عالم
 پدید صاحب غیاث ذکر این بخواهید که ده مؤلف عمری کند که ما این را در سراج
 اللغات خان آرزو بنامتیم و از پیشک و دیگر همه محققین زبان دان و اهل زبان این را ترک
 کرده اند و معاصرین هم بر زبان ندر ندر بدون ندر استعمال این را تسلیم نکنیم از نیکه یادی
 این لغت بخواهید محض غیاث است و صاحب اند نقل بردارش صاحب سواد السبیل محقق
 معرب است ذکر طلا نکرده و صاحب منتخب هم تلا یا طلا را باین معنی نوشته بعض محققین ارد
 مثلا صاحب فرنگ آصفیه طلا را معرب تلا گویند و طلا را در سندش گیرند و الله اعلم بحقیقه
 صاحب محیط طلا را بکبر اقل فارسی گوید که بغاری زر گویند و به ترکی التون و لعربی ذهب و به
 هندی سونا و کنج نیز مانند آن جدیدی است که آب در بخار و انبار می آورند پس
 متفرق آن با سیاب جمع کرده می گذارند و گاه در زمین بسبیل سائر معادن بافته می شود و آن
 آن معتدل لطیف و گویند خار رطب است و ترو بقر اطراف قزوین و گویند مائل به گرمی و ترو اطراف
 هند بار و گویند فراج آن معتدل مائل به گرمی و بار طوبت غریزی و گویند که گرم است و جالی
 و لطیف و از مخالطت قوی می گردد و بهترین آن آنست که آتش بدان نرسد و از مخالطت
 غش خالی بود و احکام آن در تفریق قلب کمتر از یاقوت و منافع بی شمار دارد و الخ زارعی

جلال بقول آصفیه بعرب - مذکر - ز سر سرخ - سونا -

تلا توف بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و رشیدی بفتح اول و ثانی بالف

کشیده و فوقانی به و او رسیده و به فای زده (۱) شور و غوغا را گویند و (۲) کسی را نیز گفته اند که خود را چرکین و پلید نگه دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از وفقت کنند (حکیم اسدی ۱) به جریح اختر از بیم دیوانه دیو و زمین با تلا توف که با غریب (شمس فخری ۲) اثبات فیلسوف آنکس که باشد به بهر زشتی و ناپاکی تلا توف به صاحب نامی بزرگ معنی اول گوید که (۳) بهم خوردگی و آشفتگی هم - خان آره زو بزرگ هر دو معنی اول آنکه ثبت معنی اول گوید که در کلام اسدی تلا توف بمعنی ژاله و لرزه است به شور و غوغا می توان که زمینها تلا توف که با غریب باشد درین صورت بمعنی چرکین و نجس خواهد بود نسبت به زمین اسپان و غیره مؤلف عرض کند که معنی اول را باعتبار تحقیق صاحب زبان متعبر و انیم و از معنی سوم بیان کرده صاحب نامی جاد دارد که شعر حکیم اسدی را متعلق کنیم بآتی حال این اسم جاد فارسی زبان می نماید و معنی اول اصل است که تلاج و توف هر دو بمعنی اول می آید پس ترکیب هر دو بخلاف جیم استمال این کرده اند و دیگر معانی مجازش (۱) شور و غوغا - (۲) کثیف او غلیظ شمع (۳) پریشانی - آشفتگی - مؤنت -

تلاج بقول برهان و جهانگیری و سروری برهان می فرماید که باین معنی کبر اول بروزن

و ناصری و رشیدی بفتح اول بروزن کلاخه خراج هم آمده (منصور شیرازی ۵) ز راه بانگ و شغل و شور و غوغا و غلغل باشد چنانچه از معنی و آوای کوس و مالک نامی و بگوش چرخ

فعل و غریب و تلاج و (شمس فخری) است آورده مؤلف عرض کند که مختلف تلاج می باشد
 ممکن در زمان عدل او که کسی در ملک بر خیزد که بهین معنی می آید و اسم جاد فارسی قدیم و بقول بعض
 تلاج و صاحب جامع گوید که تلاج هم بهین معاصرین عجم لغت ژند و پاژند (ار و و) و
 معنی می آید خان آرزو و در سراج هم این را تلاقوف کے پہلے معنی -

تلاش بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول بروزن ملاس نام شهر است و ترکستان
 مؤلف عرض کند که برین تعریف محل ترکش تفوق داشت (ار و و) تلاس - ترکستان
 کے ایک شہر کا نام ہے - تذکرہ -

تلاش بقول بہار ۱۱ است کردن و در فرهنگ قوسی (۲) با کسی معارضه و ریت
 بازی و (۳) مبالغه کردن و (۴) در آویختن (انتهی) و (۵) بمعنی خیال و اندیشه چون
 تلاش چیزی آمدن از کسی - خان آرزو و در سراج بگو آنکه سروری می فرماید که ۱۶ بروزن هر
 بهین شهری است در ترکستان و از دیگر معانی بالاساکت صاحب انند این را لغت فارسی گفته با
 بہار تفوق و ذکر معنی ششم کرد و مؤلف عرض کند که تلاش بدین معنی در عربی نیامده فارسیان
 استعمال این بمعنی جستجو و سعی و کوشش می کنند و بس که استعمالش در لغات می آید و با هم
 فارسی هم مرکب می کنند و آنچه بعض تلاش را بمعنی فاعلی گیرند متصرف شان است که بعض
 فارسیان عربی دان این قسم متصرف در لغات فارسی کرده اند اگر چه بعض محققین تلاش را
 غلط دانند (فہوری) بار اسید وصل چہ سنگین پیچہ اند کہ در تلاش نیست و تلاش
 ہا (ولہ) پی آید و عالم و تلاشند کہ اگر آید و خاک کوی و صاحب است و آنچه در ان

معنی ششم آورده متعلق به تلاش است که پسین مهمل گذشت و صاحب سروری هم که ناخذ
اوست و کرش پسین مهمل کرده و معنی نیست که تصحیف کتابت خان آرزو باشد و معنی اول تا
پنجم هم که بیان کرده بهار قابل نظر و ناقابل تسلیم و محتاج به استتعال و حق آنست که این لغت
ترکی است بقول صاحب لغات ترکی بمعنی سعی و در فارسی زبان مشتمل (ار و و) تلاش
بقول آصفیه ترکی اسم مؤنث جستجوی سعی کوشش و چون تحقیقات سرغ

تلاش آمدن استعمال صاحب آصفی تلاش افتادون استعمال صاحب	تلاش آمدن استعمال صاحب آصفی تلاش افتادون استعمال صاحب
و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف	و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف
که عمل آمدن جستجو است (صائب) تلاش عرض کند که واقع شدن جست و جوست و جلا	که عمل آمدن جستجو است (صائب) تلاش عرض کند که واقع شدن جست و جوست و جلا
قرب فقر از هر جگر واری نمی آید و که نقش پنجه شیر (جلا) شکسته گر و خال عارضش سرزد	قرب فقر از هر جگر واری نمی آید و که نقش پنجه شیر (جلا) شکسته گر و خال عارضش سرزد
است نقش لوریای او و مخفی میاد که از سرند تلاش افتاد با هم بر سر یک دانه موران	است نقش لوریای او و مخفی میاد که از سرند تلاش افتاد با هم بر سر یک دانه موران
بالا استعمال مصدر آیدین پیدا است که بجایش را (ار و و) تلاش واقع بونا	بالا استعمال مصدر آیدین پیدا است که بجایش را (ار و و) تلاش واقع بونا
گذشت (ار و و) تلاش بونا	گذشت (ار و و) تلاش بونا

تلاشان بقول برهان و جامع و رشیدی و ناصری القیاسین نقطه دار پروردگار هر اسان
نام مغز از نیست بزرگ در صفایان خان آرزو و در سران و گراین کرده مؤلف عرض کند
که وجه تمیز این بوضوح نیویست (ار و و) اسفهان مین ایک بزرگ سبز زارگانام
تلاشان سے بزرگ

تلاش و اشتغال استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف	تلاش و اشتغال استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف
--	--

عربی اسم ذکر بهج - لهر - یانی کی تپیرین - بلایا -

تلاطم افکندن استعمال - صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بمعنی تلاطم کردن و قریب بمعنی تلاطم بردن است

که بمعنی شور افکندن است (تلاطم بر روی س) (ظهوری س) چه لازم از پدید چندیین توهم

بر خاک افکندن و در تلاطم بر روی س و بر گنج قاری و چو دریا گویند قهرش تلاطم و بنحوی سبب که از

حسرت انجم (ارو) شور پیدا کرد تا تلاطم بالا استعمال صدر زدن پیدا است که بجایش

پیدا کرد تا می آید (ارو) و بگو تلاطم کردن و بردن -

تلاطم بر روی استعمال - صاحب آصفی تلاطم کردن استعمال - صاحب آصفی

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

کند که بمعنی تلاطم بر پا کردن است (ظهوری س) کند که بمعنی تحقیق بر پا کردن تلاطم است (نهای

از آن قلندر آن تلاطم بر روی س که شمش گریبان قائم شهرستانی س) محیط تشبیهی با چنین تلاطم کردن

در روی (ارو) تلاطم بر پا کرد تا -

تلاطم زدن استعمال - صاحب آصفی ذکر تلاطم کرد تا تلاطم بر پا کرد تا -

تلاطمی بقول بهار و دریافتن و بدست آوردن می فرماید که فارسیان بمعنی عود و بدل و باقلا

کردن و نمودن استعمال این کند مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتن و کسر قاف

بقول منتخب یک و دیگر را دریافتن و بمعنی مستعد فارسی زبان این را قهرس و انجم که بجایش و در

لغات می آید (ارو) تلاطمی بقول آصفیه عربی اسم نکره و مؤنث بخود صمد پادشاه

<p>تلافی شدن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر گردن پدید است و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (صائب ۵) چشم و دمان یار تلافی کند مگر کند که معنی معاوضه شدن است (صیقلی نیری) غیر غریز را که بخواب و نیال رفت و (ار و و) (۵) رنجیده ام بر تبه از جفای تو که کند صد تلافی کرنا بدل کرنا -</p>	<p>تلافی شدن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر گردن پدید است و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (صائب ۵) چشم و دمان یار تلافی کند مگر کند که معنی معاوضه شدن است (صیقلی نیری) غیر غریز را که بخواب و نیال رفت و (ار و و) (۵) رنجیده ام بر تبه از جفای تو که کند صد تلافی کرنا بدل کرنا -</p>
<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر گردن پدید است و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (صائب ۵) چشم و دمان یار تلافی کند مگر کند که معنی معاوضه شدن است (صیقلی نیری) غیر غریز را که بخواب و نیال رفت و (ار و و) (۵) رنجیده ام بر تبه از جفای تو که کند صد تلافی کرنا بدل کرنا -</p>	<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر گردن پدید است و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (صائب ۵) چشم و دمان یار تلافی کند مگر کند که معنی معاوضه شدن است (صیقلی نیری) غیر غریز را که بخواب و نیال رفت و (ار و و) (۵) رنجیده ام بر تبه از جفای تو که کند صد تلافی کرنا بدل کرنا -</p>
<p>تلاق استعمال برهان و سروری با کسر و بقول جامع بالفتح برون عراق اما آن گوشت نیا را گویند که در میان فرج زنان است و (۲) یعنی پانچ تنبان و شلوار هم آمده خان از زود در سر که هر دو معانی بالا گوید که چون در فارسی قاف نیست غالباً ترکی باشد مؤلف عرض کند که در ترکی زبان تالاق یعنی پیرز است و آن عضوی است اندر شکم پس نمی نیست که فارسیان بحذف الف همین تالاق را مقرر کرده برای هر دو معنی استعمال کرده اند معنی اول اصل باشد و معنی دوم مجاز آن به سبیل شهادت صاحب فرنگ آهنگ که محقق زبان اردو است بر تالاق و ذکر تالاق هم کرده گوید که ترکی است مجز و بایش را بکالت سکونت محققین ترکی کافی ندانیم صاحب</p>	<p>تلاق استعمال برهان و سروری با کسر و بقول جامع بالفتح برون عراق اما آن گوشت نیا را گویند که در میان فرج زنان است و (۲) یعنی پانچ تنبان و شلوار هم آمده خان از زود در سر که هر دو معانی بالا گوید که چون در فارسی قاف نیست غالباً ترکی باشد مؤلف عرض کند که در ترکی زبان تالاق یعنی پیرز است و آن عضوی است اندر شکم پس نمی نیست که فارسیان بحذف الف همین تالاق را مقرر کرده برای هر دو معنی استعمال کرده اند معنی اول اصل باشد و معنی دوم مجاز آن به سبیل شهادت صاحب فرنگ آهنگ که محقق زبان اردو است بر تالاق و ذکر تالاق هم کرده گوید که ترکی است مجز و بایش را بکالت سکونت محققین ترکی کافی ندانیم صاحب</p>

روزنامه بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این را بمعنی (۳) ورطه یا وصل گوید پس بخیال
 ما این هم مجاز معنی اول باشد نظر شباهت و ورطه بالفتح محلی بلاکی و زمینی را گویند که در آن
 راه نباشد (کنزانی الغیث) و این اسم جلد فارسی جدید و استعمال معاصرین عجم است (ارو) (۱)
 (۱) فرج زمان کاوه گوشت جوخته بالائی مینا بهر تپه ششیل به سول - مذکر - و کیهو بلرج که
 جوتخه معنی (۲) پانچیه - و کیهو بدق (۳) ورطه - بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - بلاکت کاظم
 به زمین جهان رسته نهو -

ملاقی بقول رتبه بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات مؤلف عرض کند
 که بمعنی بهم رسیدن و هم دیگر را دیدن لغت عرب است بفتح تین و کسر قاف (کنزانی الغیث)
 معاصرین عجم استعمال این کرده اند (ارو) ملاقات مؤلف -

الف (۱) بقول برهان و جامع بر وزن جلالا نفس و صوت خوانندگی و گویندگی صاحب
 ناصر گوید که این را تملّا و تملّا نیز گویند و تملّی و تملّی نیز بهار بجواله برهان ذکر این کرده
 (میر خسرو) از بنگلی در برگ رزبی پای و بی سر سایه غریب پس کاف تاب میوه نیز بروی
 تملّا داشته و مؤلف عرض کند که اسم صوت است و از سند پیش کرده بهار استعمال
 (ب) تملّا و اشتن بمعنی تملّا گفتن پیداست (ارو) الف الا لا - و کن مینا
 حرف صوت کا نام به جو کسی چیز کو عمده حالت مینا و کیهو که گفته مینا - (ب) الا لا کهنا -

تل الله اکبر اصطلاح - بقول بهار نام	فنا دست آسمان و عشق این سواد را تل الله اکبر
تنگنای (سیر اصائب) از زیر پای عشق	است و مؤلف عرض کند که دیگران ازین

اصطلاح ساکت و بخیال با فضولی بهار است و بلکه معنی تحقیق این در سندی است که بهنگام
که این را بصورت اصطلاحی قائم کرده اند (کبر) اما کبر قائم شده است (ار و و)
بجایش گذشت که مؤنثیت بر کوهی و شیراز مقام اکبر کا شیلد مذکر

بصفت خاص که ذکرش بعد از آنجا کرده ایم و ملایح بقول جامع و مؤید و سراج و برهان بر وزن
تل بمعنی خودش بجایش گذشت هیچ ضرورت این را در ادب همان ملایح که گذشت همان آرزو
نداشت که این را بطور اصطلاحی قائم کنند این را متعریف ملایح و اندر مؤلف عرض کنند که ما این
و تعریف هم درست نیست و هیچ تعلقی با تنگنا اصل از نیم و آن را مخفف این چهارم از نیم (ار و و) و کوه

ملایح بقول بهار با کسر خواندن قرآن و بجز آن می فرماید که با نقل کردن مستعمل مؤلف
عرض کند که بفتح و اولفت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یعنی قرآن خواندن یا کتب
خواندن می کنند که در مطبوعات می آید (ار و و) تلاوت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث پرنیا
قرآن شریف کا پرنیا (حاصل بالمصدر) یعنی خوانندگی

ملایح بقول برهان و مطبوعات جهانگیری بر وزن حلاو بلغت نند و یا نند پیه گو سفند و کاو
و امثال آن صاحب ناصری بگوید برهان این را بمعنی کاو و گو سفند آورده صاحب ان نقل
نخارش مؤلف عرض کند که متعریف کتابت ناصری و نقل نخارش دانیم که پیه را ترک کرد
(ار و و) کبر یا گاس کی میری نوشتند

مل یا شمر اصطلاح بقول مطبوعات برهان با این آن و حلب دوروزه راه است مؤلف
قلعه ایست مستحکم و وسیع بطرف شمال حلب عرض کند که باشد هم به همین معنی گذشت و نقل

معنی حقیقتش مضاف است بسوی باش و گیتج - فارسیان استعمال این لکبا اضافت کنند (ار و و) که یه
 بلعیه بقول بهار و مصطلحات معنی لکب گفتن حاج (خالص اثر ابادی ۵) شهبانم
 که ز شوق طواف مرقد تو بیکای بلعیه برب در و نامحور بک مؤلف عرض کند که لغت عرب
 است افتخ اول و کسر با و فتح تخانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل
 بالمصدر کرده اند یعنی لکب گوی حاج (ار و و) حاجیون کی لکب گوی لکب که با حاصل
 تلخ بقول بهار (۱) اطمع معروف (ظهوری ۵) چاشنی یاد شکر از کام شمع راست کرد و پیچید
 اثر از ناله خام من است بک و (۲) تند و تیز و (۳) ناگوار و ناملاطم و بچار (۴) دشنام (سیرنج
 ۵) شعله کرد و ارنگاری همه طرز و انداز بک تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز بک (معنی تاثیر ۵)
 قامت سر و قدان بخت بلند است مرا بک تلخ شیرین و همان شربت قند است مرا بک (ول ۵)
 پیش آب نوشین لبان تلخ تو نقل عاشقان بک قند کمر می شود و شهید شرنگ آئین تو بک و فی ثرا
 که در اصطلاحات معنی (۵) سیاه (صائب ۵) گردار و ماتم ایمان این دل مردگان بک از
 چه دار و جامه خود که به اسلام تلخ بک صراحت فرید کند که از اهل زبان بگفتنی پیوسته که (۶) نا
 میخه الیت که در اینجا سرنا شدت می شود (ساکب یزدی ۵) و م مرن و اعط عذاب ما کن
 بک بدتر از دوزخ بود و سرمای تلخ بک مرگ باشد پیش چشم عاشقان بک خواب شیرین و رشب بک
 تلخ بک شود بختان نظر کوته کنند بک جان شیرین در سر دنیای تلخ بک هم گوید که در کلام بعضی از
 استادان واقعست که سبز تلخ معنی سبز مایل بسپاهی باشد که کمال سبزیست و گریه تلخ و اشک تلخ
 بسیار شور و نمکین که در حالت اندوه و ملال می باشد و ارسته ذکر معنی (۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶)

کرده نسبت معنی ششم گوید که جانیت که هوایش شدید البرود است - خان آرزو در چرخ پدایا
 نیز که معنی اول و دوم و چهارم گوید که (ه) یعنی رنگ بنر بسیار هم چنانکه بنرخ گویند و بصراحت
 معنی دوم گوید که سخت و شدید صاحب فدائی نسبت معنی اول بخیراید که یکی از فرقه های چارگان
 است که دشمنان شیرین باشد و آن بیان آنست که در کاسنی و مانند آن نهاده شده صاحب
 تحقیق الاصطلاحات بخصوصیت بر معنی پنجم قانع مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان است
 معنی اول عجب است از زبان و جهانگیری و سران و سروری و ناصری و جامع و امثالهم که این
 لغت معروف را ترک کرده و مشتقین ترک هم این را ترک کرده اند ازینکه ترکی نیست و عربی باشد
 پس ترک مشتقین فارسی تلخ ما باشد با هم معنی اول تحقیق است و دیگر معانی مجاز آن و معنی ششم
 قائم کرده و چهارم و ارسته فعل است که از سند ساک نیز دی تلخ معنی دوم پیدا است و خان
 آرزو در چرخ پدایت همین سند را معنی دوم گرفته و معنی هفتم قائم کرده خان آرزو هم لغت است
 ازینکه رنگ بنر سیاهی مائل را تلخ گویند پس متعلق شد به معنی پنجم استعمال این به ترکیب در
 ملحقات می آید (ار و و) (۱) تلخ بقول آصفیه کثروا (۲) تند تیر (۳) تلخ بقوله ناگوار -
 نایسند (۴) کالی مؤنث (ه) کالاه

تلخ آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این	از بهر حجت که چرخ آمد بکام عیش تنگ و شربت
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که متعلق	و صل تو کار موسیائی می کند (ار و و) کثروا
معنی اول است و آمدن در اینجا معنی ظاهر شد	معلوم هونا کثروا هونا -
و واقع شدن و بودن (روحانی تفریدی)	تلخ ابرو اصطلاح بقول بحر معنی تیرش رو

<p>و بی دماغ بهار برید دماغ قانع (حکیم زلالی) ایاز آن و فارسیان گفتند اصناف استعمال این می کنند و چنانچه نیست نوشته تلخ ابرو به است پر کشن بجان ناوک او که مؤلف عرض کند خالد نام پادشاهی یادگیری بنای این نهاده و تلخ و سخا مستقل یعنی سوم تلخ است یعنی ابروی دارنده که ناگوار می باشد و مست و مرکب کنایه باشد از قلمه مذکور (ار ۹۹۰) ظاهر شود اسم فاعل ترکیبی است (ار ۹۹۰) تلخ ابرو و قانع فارسی اردو میں اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جس کے شیر سے ناگوار می طاهر معنی ہو۔ تلخ ابرو استعلا یقول لخصات برهان زغال و خاک آتش افروخته آتش دان را گویند مؤلف عرض کند که اگر تلخ ابرو در تنگ زبان یعنی نیزه آید که انی لغات ترکی (ار ۹۹۰) بد بخت -</p>	<p>که فارسیان بتدیل دوا یا توتالی (چنانکه انگور و انگیر) اربع را مرکب ساختند با تلخ قلب اصناف است تلخ یعنی حقیقی نیزه ناگوار و تیز و کنایه از خاک آتش افروخته و اندک حقیقه احوال دیگری از تحقیق زبان دان و اهل زبان و اگر این تکرار و شتاق سند استعمال می باشیم (ار ۹۹۰) سلکے ہوئے کوئے اور دیکھو خاکمر -</p>
<p>تلخ یا سحر اقبال بهار و اندک یعنی تلخ گفتار و مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که هر سوالی را جواب دهد و متعلق یعنی دم و سوم تلخ (حکیم زلالی) گل شمیر شمس تلخ به است شیرین و تلخ پاسخ و (ار ۹۹۰) تلخ گفتار بقاعده فارسی اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جسکی گفتار ناگوار و اور هر ایک سوال کا جواب تلخ دیتا ہو۔ تلخ حسین اصطلاح یقول بهار کنایه از احمد و از نواحی حلب مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است (صائب) معنی است که تاج از سر فقیر را باید که بپوشد</p>	<p>تلخ حال اصطلاح یقول لخصات برهان قلمه است از نواحی حلب مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است</p>

که در ابروی تو ای تلخ چین است و صاحب کا دور مانند نبات آن شبیه به کاسنی
 بحر این را مراد است تلخ ابرو گوید که معنی ترش رو بستنی طعم آن بسیار تلخ سرد و خشک در
 ویدیا گشت صاحب تحقیق اصطلاحات این آخر اول و بقول شیخ سردی آن بیشتر از رطوبت
 یعنی بخار و خشک عرض کند که هر دو است مراد آن مضر کرده شیرۀ آن جالی بیاض چشم
 یکدیگر را صاحب این چون می گوید تلخ چین افتادیم و چو شوق و منافع دارد مؤلف عرض کند که تلخ یعنی
 شکر کسی که بر وقت با صید (ارو) دیگر تلخ ابرو اول اوست و نمی دانیم چگونه چیه معنی دارد
 تلخ چگونه اصطلاح بقول برهان باخا لغت که اینم نه نیست با اعتبار جامع و ناصری
 نقطه دارد و جیم و کاف و و او و کاف و دیگر و حرا این نه باشد چگونه را لغت فارسی دانیم که در
 مجهول کاسنی صحرانیت که بعضی تعقید این اصطلاح است و صاحب برهان بدیل
 گویند نه صاحب جامع بزرگ معنی بالا این امر را (تلخ جوگ) هم ذکر چگونه به همین معنی کرده و
 (تلخ جوگ) گوید صاحب ناصری نمرانیش مجموعه این قلب اضافت (جگوگ تلخ) مخفی باشد
 صاحب محطای کاسنی دشتی گوید که (هند باخا) که همین لغت جیم فارسی هم می آید بقول بعضی
 و (تلخ جوگ) و یونانی طر شقوق و هند (ارو) جنگلی کاسنی بنوشت

تلخ جوان اصطلاح بقول لطافت برهان با و او محدود بر وزن کیف دان (۱) زهر
 قاتل و فوت و موت صاحب بحر هم این را جیم آورده صاحب مؤید می فرماید که باخا
 موقوف و جیم مفهوم (۳) یعنی زهره یعنی تلخ چنانچه در شرح مخزن است اما در قیبه این را
 (تلخ جوان) یعنی زهر گفته مؤلف عرض کند که ما این را به خای مجله جیم و انیم و مقصود

لمحات برهان هم همین معلوم می شود و وزن کیف و آن هم تقاضای همین می کند که کتابش منقذ
 زیر و نقطه بالا نهاد و صاحب مؤید آن را بهیم گاشت و صاحب بحر نقاش کرد و مقصود و مقصود
 برهان همین می نماید که (تلخ خوان) را با و معده و له بر وزن کیف و آن خوانیم و معنی سوم بیان
 کرده مؤید و شرح مخزن هم برای همان (تلخ خوان) است که به خای مجید می آید و آنچه قلمیه نوشته
 است صحیح است (ار و و) (۱) زهر بزرگ (۲) سوت - مؤت (۳) تیا - نگر -

تلخ جوک	اصطلاح - بقول برهان و جامع
بر وزن گرم سو و معنی جوک است که گاهی	فرید کند که جوک تره ایست که بجایش می آید و آنچه
باشد مؤلف عرض کند که بیان صریحی این	از آن تلخ است آن را بدین نام خوانند مؤلف
بر (تلخ جوک) گذشت و این مخفف آنست	عرض کند که همین وجه تسمیه درست معلوم می شود
بجذف یک کاف و دیگر هیچ (ار و و) دیگر	و کسانی که این را کاف عربی نوشته اند چنانکه گذشت
تلخ جوک -	تخریف باشد یا تبدیل این چنانکه کاف و کاف -
(ار و و) دیگر تلخ جوک -	(ار و و) دیگر تلخ جوک -

(الف) تلخ جوک	اصطلاح - بقول مؤید (الف) تلخ حرف
و رشیدی و بهائگیری مرادف همان (تلخ جوک)	اصطلاح - صاحبان
که بهیم عربی گذشت - خان آرد و در سراج می فرستد	بهر و اند و غیاث
که بخای مجید و بهیم فارسی و کاف فارسی و و او و جو	ب را معنی کاف فرنگستان نوشته اند و الف را
(ب) تلخ جوک	هم همین معنی بذف کاف اول است و دیگر هر و نقل گارش مؤلف عرض
مخفف این است صاحب رشیدی صراحت	کند که ترک الف ایما کند که فارسیان استعمال

<p>کرده اند و از الف محترم زور نه ضرورت ندانند که واحد را ترک کرده و جمعش را در فرسنگ با جامه صنم (ارو) تلخ خاطر این شخص کو بقاعده و بنابر حال که استعمال الف اصل است فارسی گفته می‌شود که بیدار خاطر بود و در ناخوش و بجمع آن و ظاهر معنی (الف) کسی که حرف تلخ خواری اصطلاح بقول لغات برهان او تلخ باشد و تخصیص معنی کافر لغت قابل نظر و بجزیره را گویند و آن متصل است به جگر و کبد است (ظهوری) تلخ صرخان را مروت و او عرض کند که ماهر است کافی بر (تلخ خواری) که در آن است آن چاشنی که برای تلخ کردن شکر اندازند از تلخیم عربی خوش خای بجزیره گذشت (ارو) که در گفته بود استعمال ظهوری بهم معنی بیان کرده است تلخ خواری که کل می‌باشد</p>	<p>(الف) برهن از حلاوت بهرت با تلخ خاطر از آن (ارو) تلخ خاطر این شخص کو بقاعده فارسی گفته می‌شود که بیدار خاطر بود و در ناخوش تلخ خواری اصطلاح بقول لغات برهان و بجزیره را گویند و آن متصل است به جگر و کبد تلخ صرخان را مروت و او عرض کند که ماهر است کافی بر (تلخ خواری) که در آن تلخیم عربی خوش خای بجزیره گذشت (ارو) که در</p>
<p>و براتی معنی اول آنکه رسد واضح و از خود اینم از نیک همچگی از تحقیق صاحب زبان و کرامت نگرد بمعنی گذرد داشتن صاحب آصفی و کرامت کرده (ارو) (الف) سخت گوید زبان (ب) از معنی ساکت (صاحب) طفل بازی گوش کافر لغت ده لوگ جو کفران نهت کمین معنی شاکر نعمت نهون</p>	<p>تلخ و داشتن اصطلاح بقول بحر معنی گذرد داشتن صاحب آصفی و کرامت کرده از معنی ساکت (صاحب) طفل بازی گوش آرام از معلوم می‌بود تلخ دارد زندگی به مایل خود کام می‌شود لغت عرض کند که موافق قیاس</p>
<p>تلخ خاطر اصطلاح بهار و کرامت کرده از معنی ساکت و صاحب انداختن نگارش خود عرض کند که اسم فاعل ترکیبی معنی کسی که خاطر او تلخ باشد معنی کبیده خاطر و ناخوش (ظهوری)</p>	<p>است مخفی می‌باشد که در معنی بالا استعمال مصدر دارد بدین است نه داشتن و دارد بدین بجایش می‌آید که مرادف داشتن باشد (ارو) که در (الف) تلخ کرد اصطلاح بقول بهار و</p>

بجز رواند را (کنا) از ترش رو و بیدماغ (و حید) بد مزاجی کرنا -	
(ه) بد ریاضی شود از بازگشت آبها ظاهر (الف) تلخ زبان اصطلاح - بهار و	
چو که هر کس مزاج خلق است باید تلخ رو باشد (ب) تلخ زبانی اندک بر این اثر معنی	
مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی	
موافق قیاس و (۲) قلب اضافت روی تلخ که است یعنی کسی که زبانش در سخن تلخ کند معنی	
مرب توصیفی است (صائب ه) تلخ رو کن - بشیر نی کار نگیرد که بد خلق باشد (صائب ه)	
انظار تنگ دستی خویش که از طپانچه بجز است باده کو تا بمن آن تلخ زبان رام شود و تلخی می	
مربان سرخ و و هم - نمک تلخی با دامن شود و صاحب فرنگ فدائی	
(ب) تلخ روی گردون یعنی تلخ گردون رو گوید که مرد بدگوار آنگویند که دشنام دهد و ب	
و ترش روشن (راقم ه) دیده باشور شکم ترخه بد زبانی و بد گوئی می فرماید که کسی که زبانش	
تلخ روی می کند و عاقبت از شورش اشکم دل ننوش نباشد مؤلف عرض کند که حاشا که این	
دریا گرفت و معنی مباد که از سند راقم استعالم معنی از ب ظاهر شود بلکه معنی آخره متعلق به	
مصدر گردن پیداست که بجایش می آید صاحب است و بد زبانی معنی مصدری دارد و فاعلی	
تتبع الاطلاحات هم ذکر الف کرده مراد (ار و و) الف تلخ زبان بقاعده فارسی	
تلخ بیدین گوید (ار و و) الف (۱) ترش رو که سکتین یعنی بد زبان (ب) بد زبانی می شود	
بیدماغ بقاعده فارسی که سکتین (۲) رو که تلخ ساختن مصدر اصطلاحی - بقول بجز	
تلخ و صورت جس تلخی اوز ناگواری ظاهر معروف و (۲) یعنی بی مزه گردن - صاحب	

<p>تلخ شدنی شکرت بر ما شراب بود (ظهوری ۵)</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>از زهر چشم کیست ظهوری حکایت بخوابم</p>	<p>عرض کند که معنی اولی حقیقی است که تلخ کردن</p>
<p>شد است تلخ چه شیرین فسانه است به مخفی</p>	<p>است از روی ذائقه معنی دوم مجاز باشد</p>
<p>مباد که این لازم تلخ کردن است که می آید</p>	<p>که تقییم معنی خلاف تخصیص لفظ است مخفی مباد</p>
<p>و شامل باشد به همه معانی تلخ (ار و و) (۱)</p>	<p>که از اسنادش استعمال مصدر سازیدن پیدا</p>
<p>تلخ هونا کز واهونا (۲) ناگوار هونا</p>	<p>که ترغیش بجای خودش می آید (مطامعی ۵)</p>
<p>تلخ شدن خواب</p>	<p>اگر نیمن عشرت او تلخ سازید و در بر مکه به خوش</p>
<p>تلخ شدن زندگانی</p>	<p>نمکان شور نگنجد (صائب ع) به بخل و تنگداری</p>
<p>تلخ شدن زندگی</p>	<p>خواب شیرین تلخ می سازد و (ولید ع) بر خضر</p>
<p>تلخ شدن شراب</p>	<p>زندگانی جاوید تلخ ساخت به معنی مباد که ناگوار</p>
<p>تلخ شدن عیش</p>	<p>کردن داخل معنی دوم است (ار و و) (۱)</p>
<p>تلخ شدن اینهاست مؤلف</p>	<p>کثر و اگر نه (۲) به مزه کرنا ناگوار بنا</p>
<p>تلخ شدن استقامت</p>	<p>تلخ شدن استقامت صاحب آصفی</p>
<p>تلخ شدن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>که (۱) بمعنی حقیقی است یعنی ذائقه تلخ پیدا</p>	<p>که (۱) بمعنی حقیقی است یعنی ذائقه تلخ پیدا</p>
<p>کردن و (۲) ناگوار شدن (سلمان ساهجی)</p>	<p>کردن و (۲) ناگوار شدن (سلمان ساهجی)</p>
<p>تلخ شدن شدنی پسته ات بر ما جهان بود</p>	<p>تلخ شدن شدنی پسته ات بر ما جهان بود</p>

<p>(صائب الفاس) پسته بار اعل می گوشت گریبان چاک کرد و تلخ شد از چشم شوخت خواب</p>	<p>استعمال - بقول اندکجه اوله</p>
<p>بر باد ام با پسندد بر تلخ شدن گذشت (وله ۷۵) عیش جهان ز گریه من تلخ می شود</p>	<p>منظر العجائب از اسمای معشوق است عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و موافق</p>
<p>این شمع را به هیچ بستان رواندار بخفتی مباد که درین جایحالات اضافت بسوی ماکولات و مشروبات</p>	<p>قیاس (ار و و) معشوق مذکر - تلخ عیش اصطلاح - بقول برهان و</p>
<p>و با تعلق بهای هم هر دو معنی تلخ شدن توان گرفت واضح باد که از سند آخر استعمال مصدر شود</p>	<p>تلخ عیش اصطلاح - بقول برهان و و با تعلق بهای هم هر دو معنی تلخ شدن توان گرفت</p>
<p>پیدا است (ار و و) الف نیندگانا گوار رسیده باشد مونا ب و ج زندگی تلخ مونا - ناگوار مونا</p>	<p>مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس (ار و و) و شخص</p>
<p>در شراب کروی مونا - ناگوار مونا - تلخ مونا - ناگوار مونا</p>	<p>جس کی زندگی تلخ اور ناگوار مونا - تلخ عیش ترکیب فارسی که میسکتی مین</p>
<p>تلخ شستن استعمال - صاحب آصفی ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>تلخ شستن استعمال - صاحب آصفی ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>

<p>سلطان محمود غزنوی صاحب چنگیزی بر معنی (۱۳) و کیوثر نذ او شیش (۱۴) کاسنی و کیو دوم و سوم قانع صاحب سروری و کیو معنی اول (۱۵) تلخک صاحب سلطان محمود غزنوی کے دوم و سوم و چهارم کرد و صاحب ناصری ایک ظریف اور سرسبز کا نام تھا بزرگ</p>	<p>معنی اول و سوم و چهارم را آورده (۱۶) تلخ کاهم اصطلاح بقول بہار و بحر و اند (۱۷) بسا حاجی کہ خود را ز اشتر انداخت ہوا کہ مقابل شیرین کام مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل تلخک راز تر شک باز نشانتہ خان آرزو شیکمی و گنایہ از کسی کہ نام او و نام کام باشند (۱۸) طوری در سراج معنی اول را ترک کرد و مؤلف (۱۹) تلخ صوفیان را عروت داده است آن چنان</p>
<p>کہ اگر معنی اول موافق قیاس و دروگیر معانی ہم (۲۰) کتب برای تلخ کامان شکر اندازان کنند بواسطہ کافہ تشبیر و تحمیر باشد صاحب محیط و تلخک فرنگ خدائی صراحت خوشی کرده یعنی آنکہ در کا نار و و از ہمین صراحت فرید معنی دوم متعذر کہ گدا بہ بدی و نوید بدی بگذرد (۲۱) و و شمع جو</p>	<p>گیاہ را فارسیان بدین اسم موسوم کرده اند نام او اور جس کی زندگی نا امیدی اور ناکامی بخمال یا معنی چارم و دوم کی است و ہر چہ کے ساتھ گزری ہو بقاعدہ فارسی ناکام کہ صاحب محیط بر حقل نوشتہ مذکورش بر تہذو و سکتہ میں</p>
<p>شیش کردہ ایم و ہم او پر پر کاسنی گوید (۲۲) تلخ کامی اصطلاح بمعنی تلخی کام مؤلف یا نقاش بر بطور کیا کردہ ایم (۲۳) عرض کند کہ یہاں تلخ کام کہ بایں تصدیق و تخریب تھوڑا سا تلخ (۲۴) ایک گھانس کا نام فارسی مرکب کردہ یعنی ناخوشی و ناکامی استعمال کنند</p>	<p>میں تلخک سے جس کی تخریب فرید معلوم ہو سکی (۲۵) تلخ کامی چہ بلا کیست ز شیرین و ہما</p>

<p>تلف کردن (ار و و) تلف کردن عیش کامی نوشت بقاعده فارسی یعنی ناکامی و نامرادی استعمال کر سکتے ہیں۔</p>	<p>تلف کردن خواب است یعنی ناخوشی و بی غره کردن زندگانی و شتر</p>
<p>تلف کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند که معنی ناگوار کردن است صاحب روزنامه بخواهد</p>	<p>تلف کردن عیش بیدار شدن و ترش کردن روی و هم او</p>
<p>تلف کردن شادمانی می آید (لهوری ه) ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکدر کردن آورده طرز تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>	<p>تلف کردن شادمانی می آید (لهوری ه) ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکدر کردن آورده طرز تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>
<p>تلف کردن شادمانی می آید (لهوری ه) ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکدر کردن آورده طرز تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>	<p>تلف کردن شادمانی می آید (لهوری ه) ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکدر کردن آورده طرز تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>
<p>تلف کردن شادمانی می آید (لهوری ه) ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکدر کردن آورده طرز تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>	<p>تلف کردن شادمانی می آید (لهوری ه) ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکدر کردن آورده طرز تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>

سلطان محمود غزنوی صاحب چانگیری بر معنی (۳۱) و یکوثر نذ او پیش (۳۲) کاسنی و یکو
 دوم و سوم قانع صاحب سروری و کر معنی اول (۳۳) تلخک و سلطان محمود غزنوی که
 و دوم و سوم و چهارم کرده صاحب ناصر ای ایک خریف اور مستخر کا نام تھا۔ بزرگ
 معنی اول و سوم و چهارم را آورده (۳۴) تلخ کاهم اصطلاح بقول بہار و بحر وانند
 (۳۵) بسا حاجی کہ خود را ز اشتر انداخت بزرگ مقابل شیرین کام مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل
 تلخک را ز اشتر شک بازشناخت ہم خان آرزو ترکیبی و کنایہ از کسی کہ نام او و نام کام باشد (۳۶) و
 در سراج معنی اول را ترک کرد مؤلف عرض (۳۷) تلخ صرفان را عروت داده است آن چنان
 کہ کہ معنی اول موافق قیاس و در دیگر معانی ہم بزرگ برای تلخ گمان شکر اذ ان کنند بچ صاحب
 کامان تفسیر و تفسیر باشد صاحب محیط و تلخک فرنگ خدائی صراحت خوشی کرده یعنی آنکہ در گ
 نگار و از پیش صراحت فرید معنی دوم متخذ کہ گدا بہ بدی و نویسی بگذرد (۳۸) و (۳۹) و شخص جو
 گیاه را فارسیان بدین اسم موسوم کرده اند نام او اور جس کی زندگی ناسیدی اور نام کامی
 بخیاں نام معنی چهارم و دوم کی است و ہر چہ کے ساتھ گزری ہو بقاعدہ فارسی نام کام کہ
 صاحب محیط بر تطل نوشتہ تا ذکرش بر بزرگ و سکتے ہیں۔
 پیش کردہ ایم و ہم او ہر چہ بر کاسنی گوید تلخ کامی اصطلاح بمعنی تلخ کام مؤلف
 یا نقاش بر الطو ثیا کردہ ایم (۴۰) (۴۱) عرض کند کہ یہاں تلخ کام کہ یا ی مسدوری و اور
 تھوڑا سا تلخ (۴۲) ایک گھانس کا نام فارسی ترک کردہ یعنی ناخوشی و نام کامی استعمال کنند
 میں تلخک سببش کی تخریف فرید معلوم ہو سکی (۴۳) و (۴۴) تلخ کامی چہ بلا نیست ز شیرین

۹۲۸۰

<p>باز هر کام در پیشگاه (ار و و) تلخ کردن عیش</p>	<p>بزمه کردن خواب است</p>
<p>کامی بخت بقاعده فارسی یعنی کامی و نامراد</p>	<p>و هم او برای ج و و هم همین معنی بیان کرده</p>
<p>استعمال کر سکتی من</p>	<p>یعنی ناخوش و بی قره کردن زندگانی و شتر</p>
<p>تلخ کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>و عیش صاحب بحر ذکر ب کرده گوید که معنی</p>
<p>کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند که معنی</p>	<p>بیدار شدن و ترش کردن روی و هم او ذکر</p>
<p>ناگوار کردن است صاحب روزنامه بحواله</p>	<p>چهار صادر و دیگر کند مؤلف عرض کند که ما</p>
<p>ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکرر کردن آورده</p>	<p>بر تلخ شدن و تلخاتش صراحت کافی کرده</p>
<p>طرز تعریفش خوش نباشد سندان از صاحب</p>	<p>و این معنی آنست و اضافت تلخ کردن بسوی</p>
<p>تلخ کردن زندگانی می آید (ظهوری) نیست</p>	<p>و دیگر الفاظ و رای این پنج هم می توان صاحب اضاف</p>
<p>شیرین شکری عیش ظهوری بخشی و خوشی را تلخ مکن</p>	<p>(ب) بخل و تنگداری خواب شیرین تلخ می سازد</p>
<p>زهر غمی می باشد و مخفی بباد که در زند ظهوری</p>	<p>پاکشده خوابی که من بر روی فرش بویا دارم</p>
<p>مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ار و و) (ولج) بر خضر زندگانی جاوید تلخ است</p>	<p>و عمر دوباره که بمن زان دلب رسید</p>
<p>تلخ کرنا ناگوار کرنا</p>	<p>استعمال (وله) زندگانی تلخ خواب کرد و بیدار</p>
<p>(الف) تلخ کردن خواب</p>	<p>(الف) تلخ عالم گیر او دمی که از جوهر کشید و با آب</p>
<p>(ب) تلخ کردن روی</p>	<p>بقول بیا کلیم (صورت زیبا خواب عافیت بیدار</p>
<p>(ج) تلخ کردن زندگانی</p>	<p>شد و عیش را از ناله تا کی تلخ بر دنیا کنم و مخفی</p>
<p>(د) تلخ کردن شراب</p>	

<p>مناو که در بعضی اسناد بالا استعمال مصدر است و سازیدن و کشیدن بجای کردن است عینی نادر که هر سه مرادف یکدیگر است (ار و و) (۱) این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که نیز کونا گوار کرنا (۲) صورت ترش کرنا (۳) مرادف تلخ شدن است (شاهی بنواری ۵) زنگانی تلخ کرنا (۴) شراب کونا گوار بنامه نه چندان کام جان شیرین شده از ذوق و شگفتی (۵) عیش کو تلخ کرنا بهر گه در تلخ اگر زهر اجل ریزند در کامش بجز</p>	<p>تلخ گشت اصطلاح بقول اندکجوانه (ار و و) تلخ مونا - غیاث یعنی کپتی که رنگش مائل بسیاهی باشد مؤلف عرض کند که کیت بضم اول و فتح بیهم گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یعنی و سکون تخانی یعنی شراب انگوری و اسپ سبز رنگ مائل بسیاهی است و ما این لغت را طبع آری</p>
<p>تلخ گشت فتن استعمال صاحب آصفی ذکرین گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یعنی حقیقی است یعنی حاصل کن چیری که تلخ است و از سندش استعمال مصدر گردن پدید است که بجای غیاث و بی غوری نقل بخارش و انیم از نیکه می آید (طالب آملی ۵) و شام خلق را ندیم خبر تلخ یعنی سیاه هم بجایش گذشت هر رنگی را که با</p>	<p>تلخ مرکب کنند مقصود از آن رنگ مائل بسیاهی باشد چنانکه سرخ تلخ و سبز و زرد تلخ و امثال آن بهیچ خصوصیت با لفظ کیت ندارد که بزرگ اصطلاحی قائم کنیم (ار و و) و چیز یا شراب سیاه</p>
<p>تلخ گشت استعمال صاحب آصفی ذکرین گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تلخ شدن است (شفا فی اصفهانی ۵) جریه</p>	<p>تلخ گشت استعمال صاحب آصفی ذکرین گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تلخ شدن است (شفا فی اصفهانی ۵) جریه</p>

<p>کز خست آن تلخ کاش گشته بود و پدیدار گشته بود و مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است تربیت فرهاد نیز (ار و و) و کیو تلخ شد (ظهوری) تا نباشند تلخ گوی بتان که تلخ گفتار اصطلاح بقول بهار یعنی تلخ زبان می ز کج لب انگین رسید (ار و و) تلخ مؤلف عرض کند که گفتار تلخ و تیز کننده اسم گو بقاعده فارسی اس شخص کو که میسکتی بین</p>	<p>فاعل ترکیبی است یعنی کسی که سخن به تلخی کند مقابل گالیان و یاخت گفتگو کرے</p>
<p>شیرین گفتار (شیخ شیراز) امر دانگ که خوب تلخ مهر استعمال بقول بحر یعنی (۱) بد بخت شیرین است و تلخ گفتار و تند خوی بود و چون مؤلف عرض کند که کبریم باشد اسم فاعل برش آمد و بلوغت شد و مردم آمیز و مهر خوی ترکیبی و معاصرین عجم (۲) یعنی بد خلق و تند مزاج بود (ار و و) تلخ گفتار بقاعده فارسی اس و بی رحم استعمال کنند برای معنی بیان کرده شده</p>	<p>شخص کو که میسکتی بین جو بخت زبانی کرے</p>
<p>تلخ گفتار استعمال صاحب کج گوید که معنی بد بخت بد قسمت (۲) بے رحم بد خلق دشنام دادن و سرزنش کردن مؤلف عرض کند تلخ نگاه استعمال بقول بهار و اند معنی که موافق قیاس است صاحب آصفی از برای این تند نگاه مؤلف عرض کند که (۱) اسم فاعل سند سعدی پیش کرده که بر تلخ گفتار گذشت و ما ترکیبی است یعنی کسی که به تند و زشتی نگاه کند آن را برای این درست ندانیم معاصرین عجم استعمال و (۲) قلب اضافت نگاه تلخ (صائب) (۳) پشت لب پیمانه با سبز شد از زهر بر آن ساقی پشت لب پیمانه با سبز شد از زهر بر آن ساقی</p>	<p>این می کنند (ار و و) گالی وینا</p>
<p>تلخ گو استعمال یعنی کسی که عادت تلخ گفتن بیزحم همان تلخ نگاه هست و (ظهوری) گو</p>	<p>تلخ گو استعمال یعنی کسی که عادت تلخ گفتن بیزحم همان تلخ نگاه هست و (ظهوری) گو</p>

<p>پیش مر و غیر که آن تلخ نگاه پر شکر نیست که پزار دوق نموده کم یابی در حدی را نیز ترمی خوان چو گل مدرس بر تابد و (ار و و) تلخ نگاه بقاعده را اگر ان بینی مصدر زدن پیدا است که بجایش می آید و این مصدر (تلخ زدن نوا) بود که بجایش ترک شد وتلافی یافت کرده ایم (ار و و) تند آواز کرنا</p>	<p>تلخ و ترش اصطلاح بقول بحر و برهان و جامع و تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش مواظق قیاس است (ار و و) دنیا کی محنت او شقت تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش کند که موافق قیاس است که و ترش بمعنی شبیه و نظیر</p>
<p>تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش مواظق قیاس است (ار و و) دنیا کی محنت او شقت تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش کند که موافق قیاس است که و ترش بمعنی شبیه و نظیر</p>	<p>تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش مواظق قیاس است (ار و و) دنیا کی محنت او شقت تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش کند که موافق قیاس است که و ترش بمعنی شبیه و نظیر</p>
<p>تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش مواظق قیاس است (ار و و) دنیا کی محنت او شقت تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش کند که موافق قیاس است که و ترش بمعنی شبیه و نظیر</p>	<p>تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش مواظق قیاس است (ار و و) دنیا کی محنت او شقت تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش کند که موافق قیاس است که و ترش بمعنی شبیه و نظیر</p>
<p>تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش مواظق قیاس است (ار و و) دنیا کی محنت او شقت تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش کند که موافق قیاس است که و ترش بمعنی شبیه و نظیر</p>	<p>تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش مواظق قیاس است (ار و و) دنیا کی محنت او شقت تلخ و ترش اصطلاح بمعنی تلخ و ترش و ترش و ترش کند که موافق قیاس است که و ترش بمعنی شبیه و نظیر</p>

آئینش به اخلاط اربعه یعنی صفرا سودا خون بلغمین سے ایک چیز (۲) پتا بقولہ اسم مذکر ایک اندرونی عضو کا نام ہے جس میں صفرا پیدا ہوتا ہے۔ اس پر ہر ارہ۔ صفرا کی تھیلی۔

تلخ پیاز اصطلاح بقول محیط اسم مہجوس را گویند و آن گیاهی است معرووف و بقول بہا

است و بر طبق گوید کہ بروزن طبق اسم یونانی (۲) مراد است چون تلخی با دایم و تلخی گلاب و می فرتا

است و فیلٹون نیز گویند و فالٹوس و برائی بلکہ بالفظ برون و بریدن و دیدن و شکستن

و بلغت دلیلی بلہا و بری بلل الیٹ و قبل و کشیدن مستعمل۔ خان آرزو در سراج بحوالہ

التریر و بفارسی زیر و تلخ پیاز و ترکی داع سوغا برہان بر ذکر معنی اول قانع مؤلف عرض کند

و در طبرستان طرم نامند و آن پیاز صحرانیت کہ در معنی اول و دوم ہر دو یای نسبت است

و مانند پیاز کوچک۔ الا۔ تو بر تو نسبت بلکہ مانند و ما صراحت معنی اول بر انطونیا کردہ ایم و نسبت

سیریک دانہ و اندک تلخ و مائل شیرینی و قبیض و معنی دوم عرض می شود کہ استعمال این بمصادر

و نوع پاشد و ہر دو نوع خشک است و منافع و مضرات می آید (طہوری) سچ کس لہری

(الح) مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است باہر تلخی ندارد و غالباً با دایم خرم کردہ زیر ہر حسرتی

(اردو) جنگلی پیاز۔ موثقت۔ و شیر ماہ (۱۱) کاسنی۔ موثقت۔

تلخ ہندوانہ اصطلاح بقول محیط اسم مختل انطونیا (۲) تلخی بقول اصفیہ فارسی۔ اسم مؤثقت

است مؤلف عرض کند کہ صراحت کافی بر ہر کسر و اہٹ۔

و بیش گذشت (اردو) دیکھو تیرہ و بیش۔ تلخی آمدن استعمال۔ معنی ظاہر شدن ذائقہ

تلخی بقول بہان و جامع بروزن بلخی (۱۱) کاسنی تلخ بر زبان مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است

(کدو کدو)

<p>تلمی (۵) برید و تلمی در بیان این زهرها تلمی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمی گرید بر زبان موج شکر گفتار</p>
<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که دور تلمی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که زائل</p>
<p>تلمی (۵) برید و تلمی در بیان این زهرها تلمی پاشیدن استعمال - معنی یافته شدن</p>	<p>تلمی پاشیدن در اینجا معنی پاشیده شدن متعل (طهری)</p>
<p>تلمی است مؤلف عرض کند که موافق قیاس و تلمی بر کردن استعمال - معنی دور کردن</p>	<p>تلمی بر کردن استعمال - معنی دور کردن</p>
<p>دفع کردن تلمی باشد مؤلف عرض کند که تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>تلمی (۵) برید و تلمی در بیان این زهرها تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>تلمی (۵) برید و تلمی در بیان این زهرها تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>تلمی (۵) برید و تلمی در بیان این زهرها تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تلمی جان کردن استعمال - صاحب آصفی</p>

(دو)

(دو)

<p>تلخی چیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلخی در کفین داریم ما کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارو) ناگواری کی حالت بینا هونا - تلخی برداشتن یعنی حقیقی است (شرطی) بستلای تلخی هونا -</p>	<p>تلخی چیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلخی در کفین داریم ما کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارو) ناگواری کی حالت بینا هونا - تلخی برداشتن یعنی حقیقی است (شرطی) بستلای تلخی هونا -</p>
<p>تلخی مشت کسب کمال که چشیده که پیشانی رفتن استعمال صاحب آصفی ذکر مصرع شکر بکام و زبان در کشیده (ارو) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تلخی چیدن تلخی حاصل کنه -</p>	<p>تلخی مشت کسب کمال که چشیده که پیشانی رفتن استعمال صاحب آصفی ذکر مصرع شکر بکام و زبان در کشیده (ارو) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تلخی چیدن تلخی حاصل کنه -</p>
<p>تلخی چشیده اصطلاح بقول اندک و از سر گذشتن کرده اش استعمال مصدر بین فرنگ بهی محنت ویده مؤلف عرض کند که مقصود پیدا است که می آید (کمال خجندی) به بین غیر از محنت کشیده باشد موافق قیاس است - جان کردن آنکس با که لعل جان فرایت را بکشد یعنی کسی که محنت می کشد ذوق ناگواری می چشید و البته از کلام ظهور می استعمال این پیدا است (ارو) محنت کشیده ده شخص جویت لک (ه) هیچ تلخی ندید طالع شود که ذخیره برآید محنت جو چکا بو -</p>	<p>تلخی چشیده اصطلاح بقول اندک و از سر گذشتن کرده اش استعمال مصدر بین فرنگ بهی محنت ویده مؤلف عرض کند که مقصود پیدا است که می آید (کمال خجندی) به بین غیر از محنت کشیده باشد موافق قیاس است - جان کردن آنکس با که لعل جان فرایت را بکشد یعنی کسی که محنت می کشد ذوق ناگواری می چشید و البته از کلام ظهور می استعمال این پیدا است (ارو) محنت کشیده ده شخص جویت لک (ه) هیچ تلخی ندید طالع شود که ذخیره برآید محنت جو چکا بو -</p>
<p>تلخی و اشتن استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلخی در کفین داریم ما کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارو) ناگواری کی حالت بینا هونا - تلخی برداشتن یعنی حقیقی است (شرطی) بستلای تلخی هونا -</p>	<p>تلخی و اشتن استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلخی در کفین داریم ما کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارو) ناگواری کی حالت بینا هونا - تلخی برداشتن یعنی حقیقی است (شرطی) بستلای تلخی هونا -</p>

عجم استعمال این کند (ارو) تلخی و ناگواری تلخ غذاؤن کو فروخت کرنا -
 کو فروغ کرنا تلخی و ناگواری دفع هونا -
 تلخی نشینیدن استعمال به صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض که زیاد کردن تلخی باشد (طالب آملی) ترش
 کند که فعلی اوست که به شقیه سند فغانی که استعمال رونی بای صبرم تلخی حسرت فروود بک غالباً انداد
 تلخ نشینیدن بمعنی دشنام نشینیدن بایای وحدت صغری کند لیموی من ب (ارو) تلخی ترهانا -
 کرده این مصدر را بعباد قائم کرده و غور بر معنی تلخی کردن استعمال به صاحب آصفی ذکر
 شکر کرد (س) تلخی نشینیدیم هم از ساقی مجلس این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 هر چند که پیشش شکر و قد شکر کنیم ب (ارو) بمعنی تنزی و ترش رونی کردن است (خسرو) -
 کالیان سننا -
 تلخی فروختن استعمال به صاحب آصفی با چنین تلخی کن ای شکرستان همه ب چنین مباد
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض که از شد بالا استعمال مصدر گذرن پیدا است
 کند که بمعنی فروختن اغذیه تلخ از سدیش کرده که بجای خودش می آید (ارو) تلخی کرنا -
 تلخی فروش پیدا است که اسم فاعل ترکیبی است تلخی کشیدن استعمال به صاحب آصفی ذکر
 و آن تعلق دارد به مصدر فروشدیدن که بجایش می آید این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 (عرفی) تا خوانده ام که هیچ گره بی کشاوت ابتدای تلخی شدن است (صائب) از
 تلخی فروش بجز تو قادی نیست ب (ارو) جهان تلخی بسیار کشیدم صائب ب که ز شیرین سخنان

شد ختم شیرین تر (ار و دو) بتلخی یونان. **تلخی** یا **تلخ** استعمال صاحب آصفی
تلخی که **تلخ** استعمال صاحب آصفی ذکر و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کند که معنی حقیقی است (فغانی شیرازی ۵)
 که عائد حال شدن تلخی است (سعدی ۵) می توان گفت که می توان یافت در سده چهارم
 از آنجمله تلخی که برین گذشت بود و ما هم چهارم از آنست که تلخی که فرهاد از کف علو اکشید
 شیرین گشت (ار و دو) تلخی گذرنا تلخی عائد حال یونان (ار و دو) تلخی یونان.

تلک اصطلاح بقول بحر معنی آتش و انگشت دان - مؤلف عرض کند که از
 تلک (تلک) بجایش گذشت و صراحت معنی تلک بعد از آنجا کرده ایم که جوهریت کانی و تلخی
 اوست پس این مرکب را معنی مرادف آن دانیم یعنی انگشت و زغال افروخته صاحب بحر
 و معنی این مصرفی کرده دیگری از محققین با او نیست بدون سند استعمال این را تسلیم نکنیم
 معنی مباد که تلک معنی شسته ریگ مذکور شد و معنی فعلی این شسته جوهریت و گساید باشد از انگشت
 افروخته فارسی قدیم باشد معاصرین هم بر زبان ندارند (ار و دو) و بگویند روز تلک
تلک بقول برهان و جامع و رشیدی کبر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه
 کوچک انگور که جزو خوشه بزرگ است یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است خان آرزو و
 سراج کبر اول و فتح ثانی نوشته گوید که این تصحیف است و صحیح بنون تلک چنانکه می آید
 مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان و تبدیل تلک دانیم یا آن را مبدل این که بنون
 به تبدیل شود چنانکه ناکاج و ناکاج و ناکاج چنانکه بنون و بنون و بنون صاحب جامع را که محقق

صاحب زبان است معتبر تر از خان آرزو و انیم (اردو) انگور کے خوشه کا ایک چھوٹا حصہ ہندو

سل سلطان اسطلاح بقول محققان ایک موضع کا نام ہے مذکور جو سلب سے ایک منزل پر واقع

برہمن موضع ہے است کہ باہن آن و سلب ایک منزل مثل شدن استعمال یعنی ریشہ شدن و صورت

زاد است مؤلف عرض کند کہ باشد کہ بریند کہ پیشو واقع شدن است مؤلف عرض کند کہ

واقع باشد و از بان آن کسی باشد کہ سلطان موافق قیاس باشد (نہوری) جستہ تا

انم وار و والہ اسم حقیقہ الحال کہ وجہ تسمیہ این برق ٹش تلی شدہ خاکستریل باہم آنست کہ دوو

بوضوح نہ ہویت (اردو) تلی سلطان بگوری بر خیزو (اردو) نیلہ ہونا

تلطف بقول ہاریری نمودن و مہربانی کردن مؤلف عرض کند کہ تلطفین و ضم طای مشد

لغت عرب است فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالصد کنند و با مصداق فارسی مرگب

سازند کہ در لطافت می آید (حافظ شیراز) اسایش و گیتی تفسیر این در وصف است بکادو

تلطف بادشہان ہارا کہ (اردو) تلطف بقول آصفیہ عربی اسم مذکر مہربانی عنایت کر

تلطف دیدن استعمال صاحب آصفی این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ

کر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند یعنی کرم و مہربانی کردن است (حافظ)

کہ یعنی یا صفت مہربانی و کرم است (ناظم بروی) از شرم و رجایم ساقی تلطفی کن و باشد کہ بوسہ

ولی در پیر و توفیق یوسف کو اندوہ پر خدی دید چند بر آن دہان توان زد و مخفی نہاد کہ از سند بالا

این تلطف مذکور (اردو) مہربانی پانا استعمال صاحب آصفی می آید (اردو) تلطف کرنا کرم کرنا مہربانی کرنا

لفظ بقول زینبیا بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه چار تا مرتقی را گویند صاحب بول حال
هم ذکر این کرده صاحب سواد السبیل این را معرب تکیه کاف فرستادی و اند مؤلف عرض
کن که تکیه کاف به تایی هندی و کاف فارسی لغت انگلیسی است فارسیان این را به تبدیل تایی
هندی به تایی عربی و تبدیل کاف فارسی به غین مجمره و حذف یا مفرس کرده باشند و جواد اردو
که معرب گیریم که معاصرین عجم استعمالش کردند (اردو) تکیه کاف انگیزی اسم مذکر تایی برقی
لفظ بقول بهار بالتحریک دال غایت شدن و مجاز یعنی ضائع شدن و خراب شدن صاحب ثقات
بر این گویند که ۱۱) بنفتم اول کنافتی که بعد از خورون انگور و امثال آن بجائی بماند مؤلف عرض کند که
لغت عرب است لغت تحقیق یعنی ملاک شدن کذا فی المنتخب فارسیان معنی مجازی استعمال کرده اند که
مفرس باشد و استعمال این با مصداق فارسی در مطبوعات فی آید و معنی دوم هم مفرس دانیم که در عربی
وترکی بدین معنی نیامده (اردو) ۱۱) تلفظ بقول آصفیه عربی اسم مذکر ضائع پیرایه
خراب را گمان (۲) و ه فصد جو انگور کھانے کے بعد طرف میں باقی رہ جاسکے مذکر

لفظ شدن استعمال صاحب آصفی فکر	لفظ کردن استعمال صاحب آصفی فکر
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
معنی ضائع شدن است (الهی میدانی) معنی ضائع کردن است (سائب) از سر	معنی ضائع شدن است (الهی میدانی) معنی ضائع کردن است (سائب) از سر
خون جگر تلف شد و ذوق گریستن کشید و از مهری آتش شوقم فسوده است و روغن نصف	خون جگر تلف شد و ذوق گریستن کشید و از مهری آتش شوقم فسوده است و روغن نصف
قره ام بجای اشک آبله های پای را (اردو) مکن بچراغیکه موده است و مخفی میباد که از سر	قره ام بجای اشک آبله های پای را (اردو) مکن بچراغیکه موده است و مخفی میباد که از سر
تلف هونا ضائع هونا	بالا استعمال مصدر کردن پیدا است که یجانش می

(ارو) تلف کردن یا ضایع کردن - تلف گشتن استعمال صاحب معنی

تلف کردن دیدن استعمال صاحب معنی و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تلف گرییدن (شعاعی

که مرادف تلف شدن است (ملاطبی) (اصفهان) گریینی بود و تلف می گشت

یاغ ز آسیب تو گرد و تلف و تا آید به غمهای جهان به مصری چون بن بستند

و سببی بکف (ارو) و کیهو تلف شدن - ساختند (ارو) و کیهو تلف شدن

ملحقین بقول بهار فغانیدین و سخن فرازان کسی وادان می فرماید که بالفطردان و گرون

و گرون و یافتن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرة قاف کذا فی

فارسیان معنی حاصل بالمصدر استعمال این می کنند و با صداد و فارسی مرکب هم که در لغت

می آید (ارو) ملحقین بقول اصفیه عربی اسم مؤلف تعلیم دنیا بهجهان

ملحقین وادان استعمال صاحب معنی و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف همان ملحقین وادان است که

که فغانیش کردن و آگاهانیدن (حافظ شیرازی) گذشت (سلطان سادجی) زبان سون

حدیث آرزو مندنی که در این نامه ثبت افتاد از او و سخن آید و اگر کنم به شای توان سخن

که همانا کی غلط باشد که حافظ و او ملحقین (ارو) ملحقین معنی میباید که از سنده بالا استعمال

ملحقین گریان یا گریان یا - گریان یا گریان یا - گریان یا گریان یا

گریان یا گریان یا - گریان یا گریان یا - گریان یا گریان یا

ملحقین گریان یا گریان یا - گریان یا گریان یا - گریان یا گریان یا

<p>تلقین گرفتن استعمال - صاحب اصلی ذکر ساکنان شیراز را جمع نموده او امر و نهی و نواهی و نوا</p>	<p>تلقین گرفتن استعمال - صاحب اصلی ذکر ساکنان شیراز را جمع نموده او امر و نهی و نواهی و نوا</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که و انواع و مسائل یقینی تلقین نموده یا</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که و انواع و مسائل یقینی تلقین نموده یا</p>
<p>یعنی حاصل کردن اطلاع و آگاهی است (کمال است) (ار ۹۹) و دیگر تلقین کردن -</p>	<p>یعنی حاصل کردن اطلاع و آگاهی است (کمال است) (ار ۹۹) و دیگر تلقین کردن -</p>
<p>خط سبزه نازک و لول بر بدن آموخت و آنکه ملول گیر</p>	<p>خط سبزه نازک و لول بر بدن آموخت و آنکه ملول گیر</p>
<p>از آئینه تلقین و مخفی میباد که سند بالامتعلق بصبر -</p>	<p>از آئینه تلقین و مخفی میباد که سند بالامتعلق بصبر -</p>
<p>گیردن است که بجایش می آید (ار ۹۹) تلقین عرض کند که مراد ف تلقین گرفتن است</p>	<p>گیردن است که بجایش می آید (ار ۹۹) تلقین عرض کند که مراد ف تلقین گرفتن است</p>
<p>پایان - آگاهی حاصل کنایه اطلاع پایا -</p>	<p>پایان - آگاهی حاصل کنایه اطلاع پایا -</p>
<p>تلقین نمودن استعمال - صاحب اصلی ذکر زنی یافته تعلیم و وینج و شوی بهت زیبا</p>	<p>تلقین نمودن استعمال - صاحب اصلی ذکر زنی یافته تعلیم و وینج و شوی بهت زیبا</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یافته تلقین (ار ۹۹) تلقین پایا -</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یافته تلقین (ار ۹۹) تلقین پایا -</p>
<p>مملوف تلقین کردن است (شیرازی) و دیگر تلقین گرفتن -</p>	<p>مملوف تلقین کردن است (شیرازی) و دیگر تلقین گرفتن -</p>
<p>ملک بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) کسی را گویند که سبزش بسیار گنده و</p>	<p>ملک بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) کسی را گویند که سبزش بسیار گنده و</p>
<p>پیرا نشد (۲) در جای دیگر سبزه بر گنده نوشته بودند بفتح بای اجد و کاف و الله اعلم و بفتح اول</p>	<p>پیرا نشد (۲) در جای دیگر سبزه بر گنده نوشته بودند بفتح بای اجد و کاف و الله اعلم و بفتح اول</p>
<p>و سکون ثانی (۳) یعنی تلخ که ضد شیرین است و (۴) زرد و رقی را نیز گویند و طلق مغرب است</p>	<p>و سکون ثانی (۳) یعنی تلخ که ضد شیرین است و (۴) زرد و رقی را نیز گویند و طلق مغرب است</p>
<p>و (۵) نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی (۶) عله باشد که آن را اوبیا خوانند و کبر</p>	<p>و (۵) نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی (۶) عله باشد که آن را اوبیا خوانند و کبر</p>
<p>اول و فتح ثانی (۷) جامه پیشواز و استین کهنه و (۸) درخت سیب صحرائی که بیونانی زعفران</p>	<p>اول و فتح ثانی (۷) جامه پیشواز و استین کهنه و (۸) درخت سیب صحرائی که بیونانی زعفران</p>
<p>و بحرانی و قو قلات حیات نام دارد و کبر اول و سکون ثانی (۹) زنجبیل تر و تازه - صاحب جهانگیر</p>	<p>و بحرانی و قو قلات حیات نام دارد و کبر اول و سکون ثانی (۹) زنجبیل تر و تازه - صاحب جهانگیر</p>
<p>نسبت معنی اول صراحت کند که کسی که سبزش پراگنده باشد و دیگر معنی سوم و ششم نسبت معنی</p>	<p>نسبت معنی اول صراحت کند که کسی که سبزش پراگنده باشد و دیگر معنی سوم و ششم نسبت معنی</p>

فرمایند کہ شیوازا است و ذکر معنی ہشتم و نهم ہم کردہ (اسدی ۵) ہم از محل و ہم ظرافت ہند
و ہم از شاربہ و تلک و خود و پرندہ (شرف شفرہ ۵) قباستہ سروان عطای خیریت
تلک دوختہ بیدار انعام عاست بہ صاحب جامع باتفاق برہان ذکر ہمہ معانی کردہ معنی دوم
را گذاشت صاحب رشیدی معنی اول و نهم را ترک کردہ ذکر معانی دوم تا نهم کردہ صاحب سروری معنی اول و
نهم را ترک کردہ ذکر دیگر ہمہ معانی فرمودہ صاحب نامری بعضی چہارم قانع وارینہ بہ ترک حضرت ہمہ معانی سہرنا
کہ با وصف معانی کثیرہ در تشریح اکیمل را گویند و تکراریاں شدہ شدہ تلک بنک و سن بوزہ و چهار پرتویا
تناول می فرمایند کہ سنگ می خورد و پیشکش کندیدہ نمودی چندند بہ پہلر ہرباش بہ خان آرزو و
سراج بذکر معنی اول و دوم می فرمایند کہ یکی از این دو تصحیف است و بذکر معانی سوم تا ششم بہ
معنی ہفتم گوید کہ مختلف تر گاہ است و دیگر معانی را گذاشت۔ صاحب تحقیق الاصطلاحات بر معنی
ہفتم قواعد فرمودہ گفت عرض کند کہ یہ ہمہ معانی اسم جامد فارسی زبان است و صاحب
مجرب نسبت ابجد ہرچہ فرشتہ ما بر ایمرگ نقلش کردہ ایم و آنچه نسبت لوبیا گفته ذکر آن برآورد
نکردند و صراحت سبب مسمرائی بقولش برآورد و حقیقت تجویلی بقولش ہمین کہ اسم عربی است
و تغییر ہم و بیانی ہو علیہا و بیسانی رنگیل و بفارسی شنگویند و در انگریزی جھڑ و ہندی خشک
آن را سوئٹہ و تریان را اوگر گویند یعنی است معروف گریم در آخر سوم و خشک در دوم و
گویند تازہ و تر آن یعنی اوگر گریم در سوم و خشک در اول و خشک آن سوم و خشک نہا
بی شمار وارد (الخ) (اسدی ۱۰) گل موخہ و کن میں اس شخص کو کہتے ہیں جس کے موخہ پر
اور گنجان ہوں۔ صاحب اصفیہ نے گل مجھے پر فرمایا ہے وہ ڈال بھی بال جو ٹھوڑی کے بال مثلاً

کے بعد خساروں پر کھد لیتے ہیں (الح) (۲) وہ شخص جس نے اپنی مونچھ کو اکھیرا ہوا (۳) تلخ کڑوا
(۴) دیکھو ابرک (۵) ایک خاص قسم کا کپڑا جس کی معرفت کامل معلوم نہ ہو سکی۔ مذکر۔ (۶) لوبیا۔ دیکھو
ازاروم (۷) پیشوا۔ دیکھو پیشوا (۸) جنگلی سیب۔ دیکھو ازوف (۹) اورک۔ بقول آصفیہ فارسی
اسم نوشت۔ ایک قسم کی جڑ ہے جسے مکھا کر سوئٹہ بناتے ہیں اور آپ ہی نے سوئٹہ پر فرمایا ہے۔ ہندی
اسم نوشت۔ سوکھی اورک۔ زنجبیل۔ (۱۰) ایک پیمانہ۔ مذکر۔

<p>ملک کان بقول نامری نام جانی است اور بولچال ہم بحر الہ معاصرین عجم ذکر این کردہ صاحب خراسان کہ سعدن ملک و رانجا طابہ شدہ چھین سخن دان پارس ذکر این فرمودہ می فرماید کہ گاہے جانی است و قزوین کہ اول ملک و رانجا یافتہ فارسیان استعمال مختلف این ہم می کنند چنانکہ گویند شدہ ہر دو را سترت کردہ طالقان خوانند و ہشت روز است خط نوشتہ ہر دو ہم جواب نیامد ہر دو شہر کنون بہ قریب اشتہار یافتہ صاحب ناچار ہر دو زیل زدہ ام یعنی تلگراف فرستادہ ام اند نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ زیادہ است مؤلف عرض کند کہ تلگراف لغت انگلیسی الف و بون نسبت بہ ملک این ہر دو مقامات است دور محاورہ معاصرین عرب سترت آن را موسوم کردند کہ کان ابرک دارد (۱۱) تلگراف بخلاف و تبدیل است۔ فارسیان آن را طالقان خراسان اور قزوین میں دو ایسے مقامات مقرر کردہ اند یعنی تبدیل نامی ہندی بہ فوقانی کا نام ہے جس میں ابرک کی کان ہے۔ مذکر۔ و حذف تخطائی کاف فارسی را بجای خود قائم و تلگراف بقول رہنما بحر الہ سفر نامہ ناصر الدین آئینہ صاحب سخن دان گوید صراحت آن بر (پیل زدہ) شاہ قاجار مرادف تلگراف کہ گذشت۔ صاحب می آید (۱۲) دیکھو تلگراف۔</p>	<p>ملک کان بقول نامری نام جانی است اور بولچال ہم بحر الہ معاصرین عجم ذکر این کردہ صاحب خراسان کہ سعدن ملک و رانجا طابہ شدہ چھین سخن دان پارس ذکر این فرمودہ می فرماید کہ گاہے جانی است و قزوین کہ اول ملک و رانجا یافتہ فارسیان استعمال مختلف این ہم می کنند چنانکہ گویند شدہ ہر دو را سترت کردہ طالقان خوانند و ہشت روز است خط نوشتہ ہر دو ہم جواب نیامد ہر دو شہر کنون بہ قریب اشتہار یافتہ صاحب ناچار ہر دو زیل زدہ ام یعنی تلگراف فرستادہ ام اند نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ زیادہ است مؤلف عرض کند کہ تلگراف لغت انگلیسی الف و بون نسبت بہ ملک این ہر دو مقامات است دور محاورہ معاصرین عرب سترت آن را موسوم کردند کہ کان ابرک دارد (۱۱) تلگراف بخلاف و تبدیل است۔ فارسیان آن را طالقان خراسان اور قزوین میں دو ایسے مقامات مقرر کردہ اند یعنی تبدیل نامی ہندی بہ فوقانی کا نام ہے جس میں ابرک کی کان ہے۔ مذکر۔ و حذف تخطائی کاف فارسی را بجای خود قائم و تلگراف بقول رہنما بحر الہ سفر نامہ ناصر الدین آئینہ صاحب سخن دان گوید صراحت آن بر (پیل زدہ) شاہ قاجار مرادف تلگراف کہ گذشت۔ صاحب می آید (۱۲) دیکھو تلگراف۔</p>
--	--

تکلفی اصطلاح بقول رهنما بحواله سفرنامه استعمال صاحب رهنما
 ناصرالدین شاه قاجار هجتم تاریخی را گویند که بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گویند
 کار و بار این می کند مؤلف عرض کند که از آن مکانی را نام است که در آن کار و بار
 قبیل بندوچی و باورچی است به ترکیب چا برقی می شود صاحب بول چال هم ذکر این
 که لغت ترکی زبان است (اردو) تار بحواله معاصرین هم کرده مؤلف عرض کند که لغت
 برقی کا هجتم - قیاس است مرکب لغاتی (اردو) ناگزیر

(الف) تلمبه الف بقول صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار
 (ب) تلمبه جی که بوسیله آن آتش را آب زنند و فرو نشانند و ب کسی که اهتمام
 (ج) تلمبه قواره آن آ که کند صاحب بول چال هم ذکر این کرده و صاحب روزنامه
 بحواله سفرنامه مذکور ج را بعضی قواره آورده که از آن آب زنند مؤلف عرض کند
 که الف را اسم جاد فارسی جدید داریم و ب وج مرکب آن معاصرین هم این را نخستین
 و فتح مؤلفه می خوانند (اردو) الف فیراجن - مذکر - و آ که جس سے آگیا
 بن (ب) فیراجن کا هجتم (ج) فیراجن کا پتہ - مذکر -

تلمس بقول برهان پنچ اول و سکون ثانی و میم کسور منون زوده - یعنی آوغی و حیوانات
 و پیکر می نند باید که لغت زنند و پا زنند است و ترجمه عربی این الف - صاحبان ناصری
 و اند بحواله برهان ذکر این کرده اند و صاحب جهانگیری هم در لطافات آورده مؤلف
 عرض کند که قل یعنی اوست یعنی پشماره و متن هم در فارسی زبان یعنی توده هر چیز

می آید و به معنی سوراخ وسط شاپن ترازو هم. پس این اسم مرکب معلوم می شود و از
تل ومن (اردو) ناک مؤنث.

تلمیح بقول اند بر وزن تفعیل لغت عرب است بمعنی نگاه سبک کردن بسوی چیزی
و با اصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام مقصده یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی
و غیره یا آیات قرآن مجید یا احادیث و غیره مؤلف عرض کند که در فارسی زبان برای این
معنی اصطلاحی لغتی دیگر نیست ازینجاست که ما این را جاداده ایم (اردو) تلمیح بقول
آصفیه عربی. اسم مؤنث. علم بیان کی اصطلاح بین کسی قصه و غیره کا کلام بین اشاره کرده.

تلمیذ بقول بهار بر وزن تعویذ شاگردی فرماید که بالکسر معرب و تلامذه و تلامیذ جمع آن
صاحب اند گوید که ظاهر فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس ذکر آن
نکرد صاحب سوار التنبیل که محقق معربات است ذکر این کرده مؤلف عرض کند که اسم
فارسی زبان است و صاحب منتخب هم این را فارسی گوید عجب است از تحقیق فارسی زبان
که این را ترک کرده اند ازینکه رحمت تحقیق را بر نداشتند (اردو) تلمیذ بقول آصفیه.

عربی. اسم مذکر. شاگرد و طالب العلم.

تلمیس بقول ناصری بپارسی قدیم سریانی نام دو پسر گلشاه یعنی آدم بوده
بهری قابیل و هابیل خوانده اند و دختر را که یکی یکیمار و دیگری اکیمار نام داشته بدین دو برادر
داد. اکیمار که تلمیس رسید خوب ترازان بود که به تلمیس داده شد بنا برین تلمیس از راه
فرض نفس و در وقتی که تلمیس بچوب رفته بود سنگی بر سر او در زده او را بکشت و آدم بزبان سریانی

برای هایل شعروا مرتبی فرمود و مضمون او را یعرب ابن قحطان یعربی ترجمه کرده مشهور است
ومی شاید که این چهار نام سریانی باشد از لغت و سائیر نقل کرده شد مؤلف عرض کند که قول
ناصری که حق زبان خود است اعتبار را شاید (اردو) تمییس و صلیس فارسی قدیمین آدم
که در کون کا نام سه چن کو عربی بین قایل و هایل گفته بین مذکر -

تکمله بقول برهان و جهانگیری و جامع و انس و مؤلف بفتح اول و دوم باون بر وزن چند کج و کج
گویند یعنی شخصی که درست تکلم ننماید نمود و او را یعربی ناماده خوانند خانی آرد و در سرای ذکر
این بجا که برهان کرده مؤلف عرض کند که مقصود محققین بالا لغزش در زبان است یعنی
لغزش کننده در زبان که سخن صاف ادا ننماید که در این ظاهر اسم فاعل معلوم می شود و از
مصدر تکلمیدن که بقول صاحب رهنما یعنی لغزیدن بجایش می آید محققین بالا از تحقیق کار نگرفتند
و اسم جاد خیال کردند (اردو) کج زبان صاف گفتگو نکردن والا -

تکلم بقول ناصری و برهان بفتح اول و فون و مکون ثانی و کاف میوه شکر و شکر
مؤلف عرض کند که باعتبار ناصری این را اسم جاد خوانیم صاحب جید و کلام این نمک و ساق علی
از تحریف مزید قاصدیم مخفی بسا که همین لغت بکاف فارسی هم آرد و صاحب جامع آن را به پیش
بکاف عربی نوشته ما بعد از آنجا هر دو را تسلیم کرده ایم (اردو) ایک میوه که فارسی و عربی
تکلم که است خوشفالت است مشابه محتاسب مذکر و کج و تکلم -

<p>تکلم بقول جامع بر وزن بزرگ کاف بمعنی خواهش کننده باشد و ۱۶ هم بر وزن عربی (۱۱) بمعنی حاجت و خواهش و نیاز چو تکلیف</p>	<p>تکلم کنایه از سپهر و (۱۲) کسب از آن</p>
---	--

زدن انگشت باشد بر دوف و امثال آن و (۴۱) سروری هم کاف فارسی جانی بر ذکر معنی اول
 خوشه کوچک انگور که بر خوشه گران چسبیده بود و پنجم قانع و گوید که مردم معنی پنجم تلنگان نیز گویند
 که این معنی تلنگ هم آمد و کسر اول و فتح دوم (اسیر و ۵۵) اسب همه تلنگش از تلنگ
 (۵۱) نام ولایتی است از تلنگ دکن و (۵۲) پیل همه است ستانم ز تلنگ به و بیای دیگر
 تشبیه پیشانی صاحب نامری ذکر معنی اول و ذکر معنی سوم و چهارم جوان فرنگ کند صاحب
 سوم و چهارم و پنجم به کاف فارسی کند صاحب رشیدی هم کاف فارسی ذکر معنی اول و سوم
 نویز قلمی کاف فارسی بر معنی اول قانع صاحب و چهارم و پنجم فرموده و آریسته به کاف فارسی
 برهان به کاف فارسی بر معنی اول و سوم و چهارم نسبت معنی سوم می طراز و کسر انگشت و ختن
 پنجم معنی دوم را ترک کرد و صاحب چهارم گوی و ف است و دائره و مرادف کوچک نیز (معنی
 هم کاف فارسی برای معنی اول از سوزنی است هم آهنگ کردن سازی را با یک گیر و موافق
 آرد (۵۳) فرگانه است که به خود که دره و از ساختن آوازهای تارها و اصوات (میر خاکی
 تلنگ ملوک تا خراب به و برای معنی سوم از شیخ (۵۴) قوت بخشه تلنگ است حرفیان و سستی به
 معنی عراقی (۵۵) آنجا که چرخ است من از تلنگ ما به تلنگ است حرفیان و سستی به و غیر
 ضرب تلنگ به آتش زدن از شوق و ران راه که (۵۶) در و سندی و صاحب عراقی (۵۷)
 تلنگ به و فستیم و رسیدیم و گرفتیم به یک و نو که از اهل تلنگی برابر باب نیاز به و تلنگی کن و
 آن علقه که صورا از دست یکسوت چنگ و به هر حرفیان بنواز به و در آخر همه ذکر معنی اول
 هم او ذکر معنی چهارم و پنجم هم کرده صاحب هم فرموده به خان آرزو و سرانج ذکر معنی اول

و سوم به کاف فارسی کند و به ذکر معنی چهارم گوید خواہش - نوشت (۲) وہ لڑکا جس کے ڈانہ ہی
 کہ تا بہر اسہان تلکس بہر دو کاف کہ معنی تخم دانہ موخچہ نہ ہون - امر و مذکر (۳) ڈھول یا دائرہ
 انکور گزشت کہ آن را تلکس و تلنگ خوانند کا امتحان انگلیوں کے ذریعہ سے - مذکر (۴)
 و پنجم گوید کہ تحقیق آنست کہ تلنگ در انکور کا چھوٹا خوشہ جو بڑے خوشہ پر ہو - مذکر
 اصل ہندی تلنگ است یعنی ملک مذکور و اہل (۵) تلنگانہ - مذکر - دکن کے ملک کا وہ حصہ جس
 ملک خصوصاً برہمن آن ملک و تلنگانہ مخصوص نام میں تلنگی بولی جاتی ہو - (۶) و یکھو تلنگ (۷)
 ملک مذکور است و کلمہ آنہ در ہندوستان برای در ہندی - نوشت -
 نسبت چنانکہ را چوتانہ و این نیز قریب بہ فارسی **تلنگانہ** بقول بہار معنی (۱) اگر ایا نہ یہاں
 است از عالم توافق لسانین مؤلف عرض سروری و رشیدی بذیل تلنگ ذکر این معنی
 کند کہ بیچارہ در چراغ ہدایت بذیل (تلنگ) ولایتی از ملک دکن کردہ اند یعنی مرادف معنی
 دائرہ) ہم ذکر معانی این کردہ و معنی ہفتم بیان پنج تلنگ - خان آرزو در سراج بذیل تلنگ صفحہ
 کردہ و ارستہ را ہم ہمدراستجا آوردہ بخیاں کہ تلنگ در اصل ہندی - تلنگ است یعنی
 تا این اسم جاہ فارسی زبان بکاف فارسی و عربی ملک مذکور و اہل ملک خصوصاً برہمن آن ملک و
 بہر دو است و بہ اعتبار صاحبان تحقیق کہ بعض آن تلنگانہ مخصوص نام ملک مذکور و کلمہ آنہ در
 اہل زبانند ہمہ معانی را تسلیم کنیم و مقصود معنی ہندوستان برای نسبت است در ملک -
 سوم خبرین نباشد کہ امتحان صدای دف و دائرہ چنانکہ را چوتانہ و کوندوانہ و این نیز قریب بہ
 است بہ انگشتان (۱۰) (۱۱) حاجت فارسی است از عالم توافق لسان و تلنگیا نہ

<p>به تلنگ یعنی گدایان مؤلف عرض کند که معنی اول سروری از نزاری سند آورده (ص) در سوز را بدون سند استعمال تسلیم نکنیم و اگر پیش شود این مجاز نیست عجب باز هر اگر با تلنگین باشد را محقق تلنگینا نه دانیم که بجایش می آید و آنچه مؤلف عرض کند که خان آرزو در سراج خان آرزو نسبت معنی دوم در بیان ما خد طبع آرزو درست گوید که تر انگبین که گذشت اصل است کرده که آن را الفظ هندی برای نسبت دانسته فضولی و این مستدش چنانکه آرزو و آلود (ارو و) است آن کلمه فارسی زبان است که افاده معنی و یکپو تر انگبین -</p>	<p>کیاقت کند چنانکه شاهانه و جرمانه پس فارسیان تلنگ را ترکیب آن تلنگانه کردند و اهل هند با تابع فارسی بعض الفاظ هندی را هم با آن فارسی مرکب می کنند که که این قسم عمل در بسیاری از الفاظ هندی است و (۲) بازی است که طفلان خطی کشیده مهره (سعدی ۱۵) قهای تلنگانه برتن کنند و بدخلش بازی کنند و مهره هر که از آن برآید بر دوازده جانم زن کنند (ارو و) (۱) و یکپو تلنگینا که (اشرف ۱۵) برخاست چو ساز در میان آوریم به معنی (۲) و یکپو تلنگ که پانچون معنی - کو کردم به تلنگ دائره بیرونش و زله بر دوازده تلنگین قبول برهان و جامع بر وزن و بهار نسبت معنی اول می فرماید و تعریفش بهتر از معنی ترجمین است و آن دارونی است شیرین است و اول یعنی آوازی که از دائره به نواختن برآید و مانند شبنم برخاسته شری نشین صاحب جهانگیری و ذکر معنی دوم هم کند و (۳) بالکسر یعنی زدن این را مرادف ترنگین گوید که گذشت صاحب دائره و دف بانگشتان تا صد از روی برآید -</p>
<p>اصطلاح - خان آرزو دائره و تلنگ در چراغ هدایت گوید که (۱) دائره و غیر آنست که دائره و ف را به انگشتان زنند تا صد برآید بازی است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که از آن برآید بر دوازده برخاست چو ساز در میان آوریم بهار نسبت معنی اول می فرماید و تعریفش بهتر از است و اول یعنی آوازی که از دائره به نواختن برآید و ذکر معنی دوم هم کند و (۳) بالکسر یعنی زدن این را مرادف ترنگین گوید که گذشت صاحب دائره و دف بانگشتان تا صد از روی برآید -</p>	<p>اصطلاح - خان آرزو دائره و تلنگ در چراغ هدایت گوید که (۱) دائره و غیر آنست که دائره و ف را به انگشتان زنند تا صد برآید بازی است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که از آن برآید بر دوازده برخاست چو ساز در میان آوریم بهار نسبت معنی اول می فرماید و تعریفش بهتر از است و اول یعنی آوازی که از دائره به نواختن برآید و ذکر معنی دوم هم کند و (۳) بالکسر یعنی زدن این را مرادف ترنگین گوید که گذشت صاحب دائره و دف بانگشتان تا صد از روی برآید -</p>

و هر دو محققین بالا گویند که از اهل زبان به تحقیق قسم ماکیل مذکر (۳) و مهول و غیره کی ده آواز
 رسیده که در تنگ دانه کار کردن (کنایه از کار جو بجانے سے پہلے بطور امتحان کی جلسے نوشت
 به آسانی کردن است چنانچه از کلام اشرف هم **تنگی** بقول برهان یفهم اول و فتح ثانی (۱)
 مستفاد می شود مؤلف عرض کند که تحقیق نماید **تنگی** نیازمند و خواهش کننده و گداز گویند و کبریا
 و بهار زنگه بر دو این مصدر مرکب را (۲) محقق تولنگی است که میان پاچه باشد و
 از کلام اشرف پیدا کرده اند و این را فصول (۳) کنایه از پیرامرو و ضخیم و متشرب و بی باک و
 و اینهم سند اشرف متعلق به معنی اول و سوم می تواند بود و نوی هم صاحب رشیدی بر معنی اول قانع
 شخصی مباد که مقصود بهار از معنی سوم حاصل باشد و صاحب سروری سند و پراشمن الدین کوتوالی
 باشد از مصدر و این مرکب اضافی است **تنگی** (۴) از تنگی مجوی صدق و صواب و پاکه بخود
 و اینجا معنی مطلق صدار است و برای معنی دوم کسی نه آتش آب و هم اومی فرماید که درین ایام
 سند استعمال می خواهم که محققین اهل زبان و دیگر (۵) یعنی جلف و جبری صاحب مؤید هم بر معنی
 اهل تحقیق زبان دانان این سبک است انداختن مباد اول قاعمت کرده مؤلف عرض کند که یاسه
 که مباحثین عجم و معنی اول و سوم حرکت و آواز نسبت بر تنگ زبانه کرده اند و معنی اول
 مخصوص گفتار یعنی امتحان آواز و ف و همچنین موافق قیاس است و در معنی دوم از تولنگی به تنگی
 آواز امتحان و ف و امثال آن (۶) می نماید و میان پاچه پاریت که بر میان ساق
 و (۱) مهول کا امتحان جو بجانے سے پہلے انگینو شود همچون پاچه از ارومین است ته تنگی و تنگ
 سے تھاپ لگا کر کیا جاتا ہے مذکر (۲) ایضا و تولنگی مبدلش و این معنی را شاق سند می باشد

که خیر از زبان دیگری ذکرش نکند و معنی سوم مجاز شاه بشیر چون ترانه گوید وضع تلنگیانه او در
 معنی دوم یافته می شود که همین باشد لباس مرد می فرماید که بخلف یا هم مستعمل صاحب ریشی
 در عجم عموما و در معنی چهارم که حلف است مرادش بر معنی اول قانع و خان آرزو در سراج هم بر معنی
 از طالم باشد این مجاز معنی سوم می نماید که از اول قناعت کرده مؤلف عرض کند که ما بختیار
 را طالم گفته اند چنانکه فارسیان یا خود را طالم سروری که محقق زبان خود است معنی دوم را هم
 می گویند باینکه و رای معنی اول و چهارم و گیر معنی معتبر و انیم و مجر و معنی حلف بقولش بر تلنگی گذشت
 را قابل نظر و انیم و بدون سند استعمال تصنیف آن طرز تهریش حقیقت را طالم نکرد و محقق میاد که بختیار
 نمی توانیم کرد و معنی چهارم را بختیار صاحب فارسی زبان کلمه آنه که افاده معنی قابلیت و لیاقت
 سروری که محقق اهل زبان است تسلیم کنیم (ارو) کند مرگ است بلفظ تلنگی یعنی قابلیت تلنگی
 (۱) نیازمند بخوانند عرضند غیر (۳) ایک و مراد از حاجت مندان و گدایان و لفظ گدایان
 قسم کا شنبه مذکر (۳) ده لڑکا جس کی و آنرا هم خوش تمایل این است (ارو) (۱) حاجت
 او را بخواهند چون (۱) طالم - مندان فقیرانه - (۲) طالمانه -

تلنگیانه بقول سروری بضم ت و فتح لام و تلنگیانه بقول برهان و چهارگیری و جامع و ریشی
 نون دوم با کاف فارسی (۱) حاجت مندان بضم اول و سکون ثانی و فتح نون یعنی حاجت و
 و گدایان بنسب به تلنگی که گذشت می فرماید که و خواهش و نیاز و ضرورت (کمال اسمعیل) (۲)
 درین زمانه بر حلف و جبری اطلاق کنند و اکنون که هیچ سوزنده و بازار میروان و فی
 از (۲) طالمانه باشد (سراج الدین راجی) بختیاره بختیاره و در بی توانی

ساحب ملووری فرماید که همان تلنگ که گذشت	این را بمعنی حاجت آورده پس قول خان آرزو
خان آرزو در سراج گوید که این لغت عرب است	قرین صواب است و جا دارد که تلنگ را هم که
به تشدید نون و فارسیان استعمال این تحقیق کنند	بهین معنی گذشت بر سبیل تبدیل تحقیق ازین باشد
مؤلف عرض کند که صاحب منتخب که محقق لغت	به تصرف در اعراب (ارو) حاجت خواش
عرب است و ذکر این نکرد و صاحب نثری الارباب	مؤلف نیاز مذکر ضرورت مؤلف (او کتب)

ملو بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری و رشیدی بفتح اول بر وزن زلو
 و ا مطلق خا را گویند و ضم اول (۲) پائین تیر باشد جای که پی دران بچند و رنگ کنند و پیکان
 مضبوط سازند (ابورافع) تیر انداز قلب دشمن را تلویج می خلد چنانکه در چشمش تلویج خان آرزو
 در سراج ذکر هر دو معنی کرده مؤلف عرض کند که بهر دو معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو)
 ا گاه نامه مذکر (۲) تیر کاوه مقام جهان پریان مضبوط گیرین مذکر

تلوازه بقول لغات برهان همانند که از چوب سازند و در هندی میجان گویند مؤلف عرض کند
 که میجان در هندی خانه نیست بلکه آن مقام را نام است که در دیوار خانه برای داشتن و گذاشتن
 سامان قائم کنند که بهر بی رف گویند دیگری از محققین ذکر این نکرد و ما این را اسم جامد دانیم
 که معاصرین هم ذکر این کنند (ارو) میجان بقول آصفیه هندی اسم مذکر ثانیه ناثر
 و تخت یا کتریان جو دیوار مین اسباب و غیره رکبند که واسطه زمین سے اونچی لگا دیتے ہیں
مؤلف عرض کرتا ہے کہ وکن مین اس مقام کو بھی میجان کہتے ہیں جو کھیتوں مین چار کتریوں پر
 ان مقام کے مین تاکہ شب مین کاشتکار باغراض حفاظت و مین رہتے ہیں

تکوا سه بقول برهان بروزن چلیپا سه (۱) خط
 و بی آرامی و بی قراری و اندوه و پشیمانی و بخت
 صاحبان جامع و جهانگیری و ناصری ذکر معنی اول کرد
 اند (جمال الدین شهری) (۲) نویسنده **تکوا سه** کاتب
 جان من بود و تو گفتی مردم در مان من بود
 صاحب رشیدی این را مراد ف تا **تکوا سه** گوید
 که بجایش گذشت بهار ذکر این کرده میفرماید که با
 نطق کردن و گرفتن مستعمل - خان از زود در سراج
 این را صحیح بفتح اول دانند که محقق تا **تکوا سه** است
 و بجو آن رشیدی گوید که در کلام قدما نیامده و
 غیر از کلام خسرو یافته نشد **مؤلف** عرض کند
 که قول ناصری و جامع که محققین اهل زبانند بر آن
 معنی اول مسندی را مانده هیچ ضرورت ندارد و اضطراب (ملاجای سه) آن یکی را گرفته **تکوا سه**
 که کلام شعر را برای این ضرورت دانیم و این درست است
 است که این را محقق تا **تکوا سه** گوئیم که بجایش گذشت
 و معنی دوم مجاز باشد (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) و (۱۳) و (۱۴) و (۱۵) و (۱۶) و (۱۷) و (۱۸) و (۱۹) و (۲۰) و (۲۱) و (۲۲) و (۲۳) و (۲۴) و (۲۵) و (۲۶) و (۲۷) و (۲۸) و (۲۹) و (۳۰) و (۳۱) و (۳۲) و (۳۳) و (۳۴) و (۳۵) و (۳۶) و (۳۷) و (۳۸) و (۳۹) و (۴۰) و (۴۱) و (۴۲) و (۴۳) و (۴۴) و (۴۵) و (۴۶) و (۴۷) و (۴۸) و (۴۹) و (۵۰) و (۵۱) و (۵۲) و (۵۳) و (۵۴) و (۵۵) و (۵۶) و (۵۷) و (۵۸) و (۵۹) و (۶۰) و (۶۱) و (۶۲) و (۶۳) و (۶۴) و (۶۵) و (۶۶) و (۶۷) و (۶۸) و (۶۹) و (۷۰) و (۷۱) و (۷۲) و (۷۳) و (۷۴) و (۷۵) و (۷۶) و (۷۷) و (۷۸) و (۷۹) و (۸۰) و (۸۱) و (۸۲) و (۸۳) و (۸۴) و (۸۵) و (۸۶) و (۸۷) و (۸۸) و (۸۹) و (۹۰) و (۹۱) و (۹۲) و (۹۳) و (۹۴) و (۹۵) و (۹۶) و (۹۷) و (۹۸) و (۹۹) و (۱۰۰) و (۱۰۱) و (۱۰۲) و (۱۰۳) و (۱۰۴) و (۱۰۵) و (۱۰۶) و (۱۰۷) و (۱۰۸) و (۱۰۹) و (۱۱۰) و (۱۱۱) و (۱۱۲) و (۱۱۳) و (۱۱۴) و (۱۱۵) و (۱۱۶) و (۱۱۷) و (۱۱۸) و (۱۱۹) و (۱۲۰) و (۱۲۱) و (۱۲۲) و (۱۲۳) و (۱۲۴) و (۱۲۵) و (۱۲۶) و (۱۲۷) و (۱۲۸) و (۱۲۹) و (۱۳۰) و (۱۳۱) و (۱۳۲) و (۱۳۳) و (۱۳۴) و (۱۳۵) و (۱۳۶) و (۱۳۷) و (۱۳۸) و (۱۳۹) و (۱۴۰) و (۱۴۱) و (۱۴۲) و (۱۴۳) و (۱۴۴) و (۱۴۵) و (۱۴۶) و (۱۴۷) و (۱۴۸) و (۱۴۹) و (۱۵۰) و (۱۵۱) و (۱۵۲) و (۱۵۳) و (۱۵۴) و (۱۵۵) و (۱۵۶) و (۱۵۷) و (۱۵۸) و (۱۵۹) و (۱۶۰) و (۱۶۱) و (۱۶۲) و (۱۶۳) و (۱۶۴) و (۱۶۵) و (۱۶۶) و (۱۶۷) و (۱۶۸) و (۱۶۹) و (۱۷۰) و (۱۷۱) و (۱۷۲) و (۱۷۳) و (۱۷۴) و (۱۷۵) و (۱۷۶) و (۱۷۷) و (۱۷۸) و (۱۷۹) و (۱۸۰) و (۱۸۱) و (۱۸۲) و (۱۸۳) و (۱۸۴) و (۱۸۵) و (۱۸۶) و (۱۸۷) و (۱۸۸) و (۱۸۹) و (۱۹۰) و (۱۹۱) و (۱۹۲) و (۱۹۳) و (۱۹۴) و (۱۹۵) و (۱۹۶) و (۱۹۷) و (۱۹۸) و (۱۹۹) و (۲۰۰) و (۲۰۱) و (۲۰۲) و (۲۰۳) و (۲۰۴) و (۲۰۵) و (۲۰۶) و (۲۰۷) و (۲۰۸) و (۲۰۹) و (۲۱۰) و (۲۱۱) و (۲۱۲) و (۲۱۳) و (۲۱۴) و (۲۱۵) و (۲۱۶) و (۲۱۷) و (۲۱۸) و (۲۱۹) و (۲۲۰) و (۲۲۱) و (۲۲۲) و (۲۲۳) و (۲۲۴) و (۲۲۵) و (۲۲۶) و (۲۲۷) و (۲۲۸) و (۲۲۹) و (۲۳۰) و (۲۳۱) و (۲۳۲) و (۲۳۳) و (۲۳۴) و (۲۳۵) و (۲۳۶) و (۲۳۷) و (۲۳۸) و (۲۳۹) و (۲۴۰) و (۲۴۱) و (۲۴۲) و (۲۴۳) و (۲۴۴) و (۲۴۵) و (۲۴۶) و (۲۴۷) و (۲۴۸) و (۲۴۹) و (۲۵۰) و (۲۵۱) و (۲۵۲) و (۲۵۳) و (۲۵۴) و (۲۵۵) و (۲۵۶) و (۲۵۷) و (۲۵۸) و (۲۵۹) و (۲۶۰) و (۲۶۱) و (۲۶۲) و (۲۶۳) و (۲۶۴) و (۲۶۵) و (۲۶۶) و (۲۶۷) و (۲۶۸) و (۲۶۹) و (۲۷۰) و (۲۷۱) و (۲۷۲) و (۲۷۳) و (۲۷۴) و (۲۷۵) و (۲۷۶) و (۲۷۷) و (۲۷۸) و (۲۷۹) و (۲۸۰) و (۲۸۱) و (۲۸۲) و (۲۸۳) و (۲۸۴) و (۲۸۵) و (۲۸۶) و (۲۸۷) و (۲۸۸) و (۲۸۹) و (۲۹۰) و (۲۹۱) و (۲۹۲) و (۲۹۳) و (۲۹۴) و (۲۹۵) و (۲۹۶) و (۲۹۷) و (۲۹۸) و (۲۹۹) و (۳۰۰) و (۳۰۱) و (۳۰۲) و (۳۰۳) و (۳۰۴) و (۳۰۵) و (۳۰۶) و (۳۰۷) و (۳۰۸) و (۳۰۹) و (۳۱۰) و (۳۱۱) و (۳۱۲) و (۳۱۳) و (۳۱۴) و (۳۱۵) و (۳۱۶) و (۳۱۷) و (۳۱۸) و (۳۱۹) و (۳۲۰) و (۳۲۱) و (۳۲۲) و (۳۲۳) و (۳۲۴) و (۳۲۵) و (۳۲۶) و (۳۲۷) و (۳۲۸) و (۳۲۹) و (۳۳۰) و (۳۳۱) و (۳۳۲) و (۳۳۳) و (۳۳۴) و (۳۳۵) و (۳۳۶) و (۳۳۷) و (۳۳۸) و (۳۳۹) و (۳۴۰) و (۳۴۱) و (۳۴۲) و (۳۴۳) و (۳۴۴) و (۳۴۵) و (۳۴۶) و (۳۴۷) و (۳۴۸) و (۳۴۹) و (۳۵۰) و (۳۵۱) و (۳۵۲) و (۳۵۳) و (۳۵۴) و (۳۵۵) و (۳۵۶) و (۳۵۷) و (۳۵۸) و (۳۵۹) و (۳۶۰) و (۳۶۱) و (۳۶۲) و (۳۶۳) و (۳۶۴) و (۳۶۵) و (۳۶۶) و (۳۶۷) و (۳۶۸) و (۳۶۹) و (۳۷۰) و (۳۷۱) و (۳۷۲) و (۳۷۳) و (۳۷۴) و (۳۷۵) و (۳۷۶) و (۳۷۷) و (۳۷۸) و (۳۷۹) و (۳۸۰) و (۳۸۱) و (۳۸۲) و (۳۸۳) و (۳۸۴) و (۳۸۵) و (۳۸۶) و (۳۸۷) و (۳۸۸) و (۳۸۹) و (۳۹۰) و (۳۹۱) و (۳۹۲) و (۳۹۳) و (۳۹۴) و (۳۹۵) و (۳۹۶) و (۳۹۷) و (۳۹۸) و (۳۹۹) و (۴۰۰) و (۴۰۱) و (۴۰۲) و (۴۰۳) و (۴۰۴) و (۴۰۵) و (۴۰۶) و (۴۰۷) و (۴۰۸) و (۴۰۹) و (۴۱۰) و (۴۱۱) و (۴۱۲) و (۴۱۳) و (۴۱۴) و (۴۱۵) و (۴۱۶) و (۴۱۷) و (۴۱۸) و (۴۱۹) و (۴۲۰) و (۴۲۱) و (۴۲۲) و (۴۲۳) و (۴۲۴) و (۴۲۵) و (۴۲۶) و (۴۲۷) و (۴۲۸) و (۴۲۹) و (۴۳۰) و (۴۳۱) و (۴۳۲) و (۴۳۳) و (۴۳۴) و (۴۳

<p>آندوه باشد (خسرو) کاخر روز آخرم آید سروری بجائی ذکر معنی اول و چهارم کرده و چو روز پنجم تلوسه جان شودم معینه سوز و (۲۱) بجای دیگر معنی دوم را آورده خان آرزو و بشم اول و ثانی غلاف کار و دشمن و امثال سراج بذیل تلواسته ذکر معنی اول این قانع و آن می فرماید که بر این معنی بفتح اول بر وزن سبزه بذیل تلواسته تمین و او معروف ذکر معنی دوم و سوم هم نظر آمده و بفتح اول و ثانی (۳۱) غلاف خوش و چهارم فرموده گوید که در نسخه میرزا بفتح اول خرما و غلاف و آنه خرما و (۳۲) تیشه در رود گری آورده اقل صحیح است بهار بر معنی اول را هم گفته اند (این خسرو) کامم از تلوسه قانع مؤلف عرض کند که به معنی اول این ورگ لبالب تنج است به شربت آب زهره را محقق تلواسته و انیم و بدگیر معانی اسم پایه پیدم را (شجاعتی) خیال خمرات ابرج جاد فارسی زبان (ار و) (۱۱) و میوه که در دلم بکشد و دلم تلوسه شمشیر آید از گوشت تلواسته (۲۱) میان مونت تلوار که صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول و یا چهری و غیره کا غلاف (۳۱) خوشه خرما یاد و دوم قانع صاحب جامع نمران برهان صاحب خرما کا غلاف مذکر (۴۱) تیشه مذکر</p>	<p>تلوک بقول برهان و جامع بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف را نشانه تیر که عبری هدف خوانند و (۲۱) نظر و مصرعی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند صاحبان جهانگیری و سروری و رشیدی بر معنی اول قانع صاحب مصری گوید که همان تلوک که گذشت با اختلاف گفته اند و در تلوک اصح آن نکاشته شد خان آرزو در سراج با گیر و دوعانی گوید که تحقیق این کاف گذشت یعنی تلوک مؤلف عرض کند که تلوک معنی اول و دوم گذشت و تلوک که بیای فارسی و لام بجایش مذکور شد بهر دو معنی بالانیت و کچوک را هم ازین هیچ تعلق</p>
--	---

و خود نامی هم برپیکر که در این معانی نگردنی دانم که اینجا اشاره آن چرا کردی حال ماین را اسم جاد فارسی زبان
 دانیم و صراحت کافی بر تکوک کرده ایم (ار و و) و کیهو تکوک کے تیسرے اور پہلے معنی۔
 [قبول] لغات برهان یعنی شکوفه و بهار و زیت را گویند مؤلف عرض کند که صراحت
 نکرد و حاضرین نجم گویند بفتح اول و ضم دوم و فتح چهارم لغت قدیم است که حالا بر زبان نیست
 که اسم جاد فارسی زبان دانیم (ار و و) شکوفه مذکر بهار مؤنث۔

<p>کلمه [قبول] برهان و جاسع بفتح اول و ثانی غیر شد و (۱) مطلق آنچه جانور و ران بقید درآید نسبت معنی اول صراحت فرید کند که چیزی است و (۲) جانی که در آن چار و ابند و (۳) التولی که بدان جانوران را شکار کنند و راجی دام (ملا که برده جاسه و امثال آن کشند و (۴) باثانی شد و عبد الرزاق فیاض اخو زیدیه اشرف (۵) پایه نروبان را گویند و (۶) بکسر اول بر وزن حلیه روح در کسوت آدم ز پی معرفت است برگزیده یعنی طلا باشد که لعلی ذهب خوانند و معنی چهارم اند این تله در خاک که غنای گیرند و گویند که این هم صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول معنی بشاید لام هم آمده خان آرزو و در سر و پنجم قانع صاحب سروری بجائی ذکر معنی چهارم نسبت معنی اول فرماید که مطلق دام است و بجو کرده گوید که حالا بگویند و بجای دیگر ذکر معنی اول قوسی گوید که چوبی است که آن را کج کنند و بران و دوم و سوم گروه میفرمایند دام و اخل معنی اول است نه و هلاچی بندند و دامه بران گذارند و تله را (این زمین است) نفس نفیس او نشود و خاضع فلک و در خاک پنهان کنند و مرغان را بدان میخوانند سپهر را کسی گفتند است و تله بر صاحب صراحت و بجو آن نسخه حلیه گوید که معنی طونیه که چار و اور</p>	<p>بر معنی اول و دوم و چهارم و پنجم قانع و ارسته نسبت معنی اول صراحت فرید کند که چیزی است که بدان جانوران را شکار کنند و راجی دام (ملا باثانی شد و عبد الرزاق فیاض اخو زیدیه اشرف (۵) بر وزن حلیه روح در کسوت آدم ز پی معرفت است برگزیده و معنی چهارم اند این تله در خاک که غنای گیرند و گویند که این رشیدی بر معنی اول معنی بشاید لام هم آمده خان آرزو و در سر ذکر معنی چهارم نسبت معنی اول فرماید که مطلق دام است و بجو و بجای دیگر ذکر معنی اول قوسی گوید که چوبی است که آن را کج کنند و بران و اخل معنی اول است نه و هلاچی بندند و دامه بران گذارند و تله را و خاضع فلک و در خاک پنهان کنند و مرغان را بدان میخوانند صاحب صراحت و بجو آن نسخه حلیه گوید که معنی طونیه که چار و اور</p>
---	---

بند و ذکر معنی چهارم می طراز ذکر قوسی بیای	سعالی اسم جامد فارسی زبان دایم و پنه که بیای
فارسی گفته و بخواله سروری ذکر معنی سوم و پنجم	فارسی معنی چهارم گذشت میبدل این چنانکه
کرده و هم او در چراغ هدایت مراحت فرست	تخم و پنجم و جا دارد که آن را هم اسم جامد دایم
معنی اول کند که اقسام دارد یک قسم آنست	و اشاره این هم هم را بنجا کرده ایم نسبت معنی اول
که جانوری در قفس انداخته بهمان قفس جانور تو	عرض می شود که سملق دام است بهر صورت که سازند
شکار کنند بهار بر ذکر معنی اول قانع بهر احتی که	(۱۱ و ۱۲) دام خواه کسی شکل کما به حیوس به جانور
خان آرزو کرد و صاحب رهنما بخواله سفرنامه	کو گرفتار کرین مذکر (۲) طویل و یاده تمام جهان چار
ما سرالدین شاه قاجار ذکر معنی اول بدین صحت	پایون کو رکتی بین مذکر (۳) و کجیوه (۴)
کند که دام است مؤلف عرض کند که بهی	و کجیوه (۵) سونا مذکر و کجیوه تلا

تلی القول برهان پنجم اول و کسر ثانی و کون ثانی مجهول معنی (۱) دست افزا و (۲) دست
افزادان سترشان و حجامان باشد و (۳) کیسه خیاطان که سوزن و ایریشیم و انگشتوانه
در آن نهند و (۴) بکسر اول طلار گویند صاحب چنانگیری بر ذکر معنی اول و چهارم قانع
و در معنی اول خصوصیت سترشان کند صاحب رشیدی ذکر معنی دوم و سوم و چهارم
کرده (سراج الدین راجی ۱) تلی تیر تو از خون خصم رنگینست با پای مردی شجر فاحش
فیت با (حکیم سوزنی ۲) اندیده مکه سوزنم که سوزنیم و پنجم چو سوزن در زنی نهان میان
تلی با (سعدی ۳) وجود مردم و نامثال زرتلی است که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
مکرمی فرماید که (۴) معنی تکریم آمده که گذشت صاحب سروری ذکر معنی اول و سوم پنجم

کرده می فرماید که تولى با صافه و او هم می آید بمعنی اول رخاں آرزو در سراج مذکر معنی اول گوید که معنی
دوم مجاز باشد و ذکر معنی سوم کرده نسبت معنی چهارم می فرماید که تحقیق آنست طلا در اصل به تاء
قرشت تلاء بوده فارسیان عربی و ان بطای مطبقة نوشتند و تلى اماله آنست و بذکر معنی پنجم
گوید که می توان که واو به یا بدل شود مؤلف عرض کند که بمعنی اول اسم جامد دانیم و معنی دوم
مجاز معنی اول و معنی سوم مجاز معنی دوم و معنی چهارم بقول خان آرزو اماله تلى یا اینکه عربی
و انان بالف مقصوره خوانند و الف آخر البصورت تحتانی نوشتند و معنی پنجم مبدل تلوحیا که
انگور و انگیر (ار و و) (۱) استره مذکر (۲) حجام کی دموئی مونت پیه و کن کا محاوره
هے۔ و صندوق یا کیسه جس میں حجام ایسا سامان رکھتا ہے۔ مذکر (۳) ورزی کا صندوق
یا کیسه میں سامان دوخت ہوتا ہے۔ مذکر۔ و کن میں ورزی کا اڑپم کہتے ہیں۔ مذکر (۴) و کھو
طلا (۵) و کھو تلو۔

تلیبار بقول برهان و جامع و رشیدی بفتح اول و ثالث مجهول و بای ایجد به الف کشیده
بر وزن خریدار۔ خانه را گویند کہ بجهتہ کہم پیدہ خوب بندی کنند تا پیلہ حاصل شود۔ صاحب
جہانگیری بذکر این گوید کہ تلیوار هم بهمين معنی آمده (جمال گیلانی ۷) بدر و بام خانه بگذشتند و
به تلیبار آشنا گشتند و صاحب ناصری بذکر ہر دو می فرماید کہ تلیبار هم بهمين معنی آمده۔ خان آرزو
در سراج می طراز و کہ تلیوار مبدل این است مؤلف عرض کند کہ بطحا طمعانی دوم و سوم
تلى این مرکب با و آو قیاس کنیم کہ معنی لفظی این مثل صندوق حجامان و خیاطان است کہ خانه خانه
باشد و تلیبار مبدلش کہ واو به موحدہ بدل شود چنانکہ آو و آب و تلیبار هم مبدلش چنانکہ مبدل

دو نیم (ار و و) وہ لکڑی کا خانہ دار گہر جو ریشم کے کیڑوں کے لئے بنایا جاتا ہے۔ مذکر۔

ملکین بقول رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدینا کہ اسم جامد این لغت فارسی است و تلفذ
شاه قاجار یعنی لرزیدن مؤلف عرض می کند گذشت اسم فاعل این و ما اشارہ این
کند کہ ہمہ محققین مصادر و غیر مصادر ازین کتاب ہمد را بنجا کردہ ایم معنی فعلی این بلحاظ حافظ
و خیال نامرب است از اسم جامد تول کہ بمعنی وحشت کردن و لیکن استعمال فارسیان
وحشت آید بخلاف واد و یای معروف و علامت معاصر یعنی لرزیدن است کامل التصریف
مصدر دن۔ یہ اصول نامصدر اصلی است باشد و مضارع این تکر (ار و و) کانیا۔

تیمیان بقول برہان بروزن نریمان نام پہلو نیست ایرانی و بقول بعض تورانی صاحب
جہانگیری بر پہلوان ایران قانع و صاحب جامع بر مجر و پہلوان۔ صاحب رشیدی متفق با جہانگیری
و صاحب سروری پہلوان تورانی گوید۔ خان آرزو در سراج نریمان برہان مؤلف عرض
کند کہ وجہ تسمیہ این متحقق نشد ایرانی باشد یا تورانی علم است و بس و ازینکہ بقول معاصرین
پہلوانیت بسیار معروف ما این را جادادہ ایم و معاصرین عجم این را غسوب بہ ایران کنند
(ار و و) تیمیان ایک پہلوان کا نام ہے جو ایران یا توران میں گزرا ہے۔ مذکر۔

لیپوار بقول برہان و جہانگیری و جامع و مؤلف عرض کنند کہ حقیقت این ہمد را بنجا عرض
ناصری و رشیدی بروزن معنی تیمار است کردہ ایم کہ این اصل است و آن مبدل این را در قیاس

توقانی با سیم

تیم بقول برہان و جامع و رشیدی و سروری و ناصر فتح اول و سکون ثانی آفتی است

که چشم پیدای شود مانند پروه و آن را بحر بی غشاوه گویند (این پسین س) هر کس نشان
سروری اندر چین تو بگوید اگر چه در بصرش آفت تم است بک خان آرزو و در سراج گوید
که ظاهر محقق تر است که به همین معنی می آید مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او پروه
عکسوت هم به همین معنی گذشت (ار ۱۰۰) مویا بند مذکر و کیه پروه عکسوت -

تاج بقول برهان و جامع و اند و سراج بضم اول بروزن اماج کیسه درازی را گویند که
از پارچه دو زنند و یا ابریشم بافند مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان است -
(ار ۱۰۰) همیانی - مؤنث - و کیهو پرا انداخ -

تماخ صاحب مؤید مطبوعه بذیل لغات فارسی گوید که گیاه تنک را گویند که از بعضی الطب
مؤلف عرض کند که در نسخ قلمی همین معنی بر تمارخ نوشته که می آید و تصنیف کاتبین مطبع انگشور
میش نیست (ار ۱۰۰) و کیهو تمارخ -

(الف) **تماخره** بقول برهان بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه (۱۱) بمعنی نزل و نراج
و سنخرگی و طرافت می فرماید که (۲۱) بسکون خای نقطه دار به هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه
و خوش طبعی و غیر آن - صاحب سروری در هر دو معنی بسکون خای نقطه دار آورده - صاحبان کیهو
و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بر معنی اول قانع (حکیم ناصر خسرو س) که تو تماخره کنی اندر
چنین سفره بر نوشتن کنی تو نیز برین تماخره بپار بند که معنی اول گوید که با نقطه فر اگر فتنه کردی
مستقل مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم می نماید و -

(ب) **تماخره فر اگر فتن** بمعنی سنخرگی اختیار کردن است (پور بھائی جامی س)

ای استی که در که ترا دید از خربیت به حالی را گرفت مزاج و تماخره کرد و ...

رج (تماخره کردن و کشیدن) بمعنی مسخرگی کردن است و سندان از نام صخره و برانف

گشت (ار دو) الف (۱) مسخرگی به طرافت به نوشت (۲) بات به نوشت (ب) مسخرگی اختیار

کرناج مسخرگی کرنا.

تارخ بقول محققان برهان بفتح اول و رای قرشت گیاه تنک را گویند مؤلف عرض کند

که در نسخ قلمی بنویسد هم این لغت به همین معنی یافته می شود. اسم جامد فارسی قدیم و انیم (ار دو)

پریالی به نوشت.

تماشا بقول برهان با شمین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن پیکری از روی خط یا عبرت.

و اریسته گوید که تفاعل مثنی است و اصل تماشی بود مثل تثنی و تلوگی و تقاضی اینجا هم یار

الف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر پیاده رفتن فارسیان بمعنی دیدن آرنده (نعمت

خان عالی) جان بر سر دل رفت و دل از دیده برون شد و این با همه از بهر تماشای

تو باشد. خان آرزو در سراج می فرماید که بعضی از فضلاء و مشرّح کلمات نوشته اند که

تماشا تفاعل مثنی است و اصلش تماشی است و فارسیان در این قسم مصداق یار بالف

بدل کنند از عالم تناسل معنی تماشا نظریه اصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن چون یاران برای

تفرّج اکثر با هم پیاده سیری کنند و عرف بعضی تفرّج مستعمل شده و لهذا الطرف دیده ثنوب

می شود چنانکه سعدی گوید (ع) دیده شکبید ز تماشای باغ و نقل است روزی سعدی

خان وزیر می گفت که تماشای باغ دیدم آخوند ملا عوض و حیرت گفت که تماشا خود دیدن است

پس تماشا دیدن درست نمی شود. صحیح کردیم. است. سعد الله خان این را باین بر داشت و از
 آنچه در صدر تحریر یافت ظاهر شد که هر دو غلط کرده اند خطا و معترض نمایان است و خطای
 معترض به جهت آنکه نایستی قبول کرد و هر چند تماشا دیدم غلط باشد اما از آن وجه که معترض گفته است
 غلط نیست بلکه از وجه دیگر است مگر آنکه مسامحه بکار برده مصدر را بمعنی مفعول گیرند بحدف
 و ایصال بمعنی متفرج به از قبیل اعتماد و اعتبار و در مقام حمل مواعظات چنانچه در خطابات پادشاهی
 و وجه تشبیه غلامان واقع شود یا از تماشا به اتماشا اراده نمایند چنانکه هملک را مرگ گویند و
 نجات دهنده را حیات و این نوع مسامحات و در جمیع محاورات شائع و کسی انکار آن نمی تواند
 کرد (انتهی کلامه) می فرماید که هر چند لفظ عربی است بمعنی اول استعمال کنند و نظیر این لفظ سیر است
 که در عربی بهم بمعنی رفتن است و فارسیان بمعنی مذکور استعمال نمایند چنانکه سیر و تماشا گویند و با لفظ
 کردن مستعمل شود و بایدین هرگز در اشعار اساتذده دیده نشد هر چند شارح مذکور بر وزن و طبع
 رواداشته اما استعمال زبان دانان مخالف اوست و مراد از تفرج هم همان دیدن است
 از روی خط و مراد از خود استعمال اهل زبان فارسی است درین صورت هیچ اعتراض بر او وارد نیست
 بلکه غلط شارح است قائل (انتهی) اهم او در چراغ هدایت می فرماید که سالک نیردی استعمال نماید
 دیدن کرده و این خالی از غرابت نیست (س) تعجب دار و این صورت تماشا دارد و این معنی
 جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم بومی فرماید که بعد تامل معلوم می شود که دیدن اینجا بمعنی دریافتن است
 یعنی من تماشا نمی دانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشا است. صاحب تحقیق الاصطلاحات هم
 ذکر این کرده با و ارسته متفق بهار گوید که فارسیان بمعنی دیدن و هنگامه استعمالی این کنند متوقف

عرض کند که استعمال فارسیان (۱) یعنی نظاره و دید است که حاصل بالمصدر و پدید آمدن باشد و (۲) یعنی هنگامه بصورت ترکیب و مراحت استعمال در محلات می آید و بحث کامل تماشا دیدن بجایش کنیم (ار و و) (۱) تماشا بقول آصفیه مذکور دید نظاره (ظفر ۵) و کمالی وی همچنین گویند بستی مین و نظر آید خدای کا تماشا بستی مین (۲) هنگامه مذکور

<p>تماشا افتاد استعمال صاحب می کند یعنی تماشا شنیده (ار و و) تماشا بین بقول</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفیه - هر قسم کی سیر و گشت و الا (بینه فارسی می)</p>
<p>که معنی واقع شدن نظاره باشد و مراد از غمغیر اسم فاعل ترکیبی که معنی بین او را انحصار معنوی جمع شدن از برای مشاهده و دید و تملک افتاد (ار و و) مین می باشد اس کا استعمال میسر است</p>	<p>و هنگامه برپا شدن از کثرت تماشا میان (خرید) تماشا خانه استعمال بقول بهار و بحر مراد</p>
<p>(۵) قیمت شد بسیار از صلبه نوخیز شمشاد تماشا گاه و تماشا گاه (صائب ۵) حسن چون</p>	<p>تماشا و بهشت افتاد از حسن خدا و او ش و تنها شود از چشم خود دار و خطر و در تماشا خانه</p>
<p>(ار و و) هنگامه برپا یونا - آئینه هم تنها میباش با (خواجیه شیراز ۵) حلقه</p>	<p>تماشاچی اصطلاح بقول رنجا بجو الی سقر زلفش تماشا خانه با و صباست و جان صد</p>
<p>ناصر الدین شاه قاجار هر که تماشا می بیند یعنی تماشا صاحب دل اینجا بسته آن موبین و مؤلف</p>	<p>و نظاره چیزی می کند مؤلف عرض کند که عرض کند که مکانی و مقامی که در آن تماشا واقع</p>
<p>نقطه تماشا مرکب شد با کلمه چی که لغت ترکی است شود یعنی محل تماشا (ار و و) تماشا کا مقام</p>	<p>از قبیل نقارچی و باورچی که افاده معنی فاعلی و میگو تماشا گاه</p>

<p>تماشاخانه اوپرا اصطلاح بقول صاحب مؤلف عرض کند که موافق قیاس است.</p>	<p>تماشاخانه اوپرا اصطلاح بقول صاحب مؤلف عرض کند که موافق قیاس است.</p>
<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار معنی (ارودو) وه سیدان جهان فوجی که دست تماشاگاہی که در آن رقص و سرود باشد مؤلف و کلمات جاتے ہیں۔ دیگر۔</p>	<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار معنی (ارودو) وه سیدان جهان فوجی که دست تماشاگاہی که در آن رقص و سرود باشد مؤلف و کلمات جاتے ہیں۔ دیگر۔</p>
<p>عرض کند که مرکب انشائی است با صراحت این تماشاخانه کالاً اصطلاح صاحب رهنما</p>	<p>عرض کند که مرکب انشائی است با صراحت این تماشاخانه کالاً اصطلاح صاحب رهنما</p>
<p>بیجایش کرده ایم که معنی رقص و سرود است بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تماشا</p>	<p>بیجایش کرده ایم که معنی رقص و سرود است بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تماشا</p>
<p>(ارودو) وه تماشاگاہ جهان ناچ رنگ ہو۔ گاہی که بسیار تخیل و شان دار و مؤلف عرض</p>	<p>(ارودو) وه تماشاگاہ جهان ناچ رنگ ہو۔ گاہی که بسیار تخیل و شان دار و مؤلف عرض</p>
<p>تماشاخانه سیمی اصطلاح بقول صاحب کند که موافق قیاس است (ارودو) وه تماشا</p>	<p>تماشاخانه سیمی اصطلاح بقول صاحب کند که موافق قیاس است (ارودو) وه تماشا</p>
<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار تماشا جس میں شان و تخیل زیادہ ہو۔ دیگر۔</p>	<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار تماشا جس میں شان و تخیل زیادہ ہو۔ دیگر۔</p>
<p>گاہی که در آن نقل ترک شاہی شود صاحب تماشا داؤن مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>گاہی که در آن نقل ترک شاہی شود صاحب تماشا داؤن مصدر اصطلاحی بقول</p>
<p>بول چال بحواله معاصرین عجم تصدیق این می کند صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه</p>	<p>بول چال بحواله معاصرین عجم تصدیق این می کند صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و قاجار معنی تماشا نمودن و بمشاهده آوردن</p>	<p>مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و قاجار معنی تماشا نمودن و بمشاهده آوردن</p>
<p>معنی فعلی این خلاف کنایه محاوره معاصرین تماشا مؤلف عرض کند که متخدی تماشا</p>	<p>معنی فعلی این خلاف کنایه محاوره معاصرین تماشا مؤلف عرض کند که متخدی تماشا</p>
<p>عجم است که زبان خود را بتاریکی می بندد (ارودو) دیدن است محاوره معاصرین عجم باشد</p>	<p>عجم است که زبان خود را بتاریکی می بندد (ارودو) دیدن است محاوره معاصرین عجم باشد</p>
<p>وه ناگاہ جس میں پادشاہی ترک و شتم کی نقل ہو۔ دیگر (ارودو) تماشا دکھانا۔</p>	<p>وه ناگاہ جس میں پادشاہی ترک و شتم کی نقل ہو۔ دیگر (ارودو) تماشا دکھانا۔</p>
<p>تماشاخانه سمریانه اصطلاح بقول صاحب تماشا داؤا اصطلاح بقول بحرانی</p>	<p>تماشاخانه سمریانه اصطلاح بقول صاحب تماشا داؤا اصطلاح بقول بحرانی</p>
<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار دیدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>	<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار دیدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>
<p>که در آن سپاه فوجی بازی کند همچون جنگ مصنوعی است گویند سر با فوجی فلان تماشا دار و دیگر</p>	<p>که در آن سپاه فوجی بازی کند همچون جنگ مصنوعی است گویند سر با فوجی فلان تماشا دار و دیگر</p>

<p>(اشرف مازندرانی) و بد صوفی شب گوید که تماشا دیدن هرگز در اشعار اساتذده دیده تماشا دارد و یک جلوه شیر و آماج تماشا دارد و کشد به بحث کمالش بذیل تماشا نقل کرده ایم (ار و و) و گفته که قابل است و قابل دیدن و هم او در چراغ هدایت بذیل تماشا می نویسد که تماشا و اشتیاق مصدر اصطلاحی است در کلام سالک نیروی (تماشا دیدن) را دیده ام آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف و این خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معام عرض کند که محو تماشا بودن است (سپح کاشی) می شود که بین اینجا بهی در یافتن است یعنی من (پوسته بروی تو تماشا دارم) و دل در تماشا می دانم که چیست حال آنکه عالم محو تماشا ختم آن زلف چلیپا دارم و مخفی مباد که سبب بالا (پشتی) مایه گویم که فضولی اوست ویدن در اینجا متعلق به مصدر و دیدن است که بجایش می آید یعنی در یافتن نیست بلکه یافتن و مشاهده کردن (ار و و) محو تماشا هونا و نظاره کردن و ذوق زبان نثار و استعمال سا</p>	<p>تماشا دیدن استعمال صاحب آصفی را از غرابت پندار و قائل صاحب تحقیق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض الا اصطلاحات بذیل تماشا کردن ذکر این کرده کند که معنی نظاره کردن است (سالک نیروی) گوید که ترجمه محاوره هندی است بخیا یا او هم (تعجب دارد این صورت تماشا دارد) ذوق سخن ندارد (شیخ حسین شهرت) بنرم معنی جهان محو تماشا و تماشا می بینم و مخفی اهل دنیا چون تماشا بین تبخانه کو نثارم مطلبی ناز مباد که از سبب بالا استعمال مصدر بیندن پیدا بر همین می کشم بجا (امیر خسرو) خرم آن که بجایش می آید خان آرزو در سراج بذیل تما روزه من آن رخ زیبا بینم و او کند ناز و کن</p>
---	---

از دو تاشا بنیم (ار ۱۰) تماشا و کینا یقول	فترار پانا
اصفیہ میر و کینا کیفیت آٹھانا	تماشا کرده اصطلاح بقول بهار و بحر
تماشا رسیدن	اصدر اصطلاحی
صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	(ه) گلشن از بسکه زردی تو تماشا کرده است
مؤلف عرض کند که بنظر آمدن تماشا است	(ه) نگه گل نگه دیده حیرت زده است
(ظیری ه) مجلس چوبنگست تماشا بایم	عرض کند که موافق قیاس است (ار ۱۰)
بزم چون نماز کسی جا بهار رسید (ار ۱۰)	و کینو تماشا خانه
تماشا نصیب بهونا تماشا نظر آنا	تماشا کردن استعمال صاحب اصفی
تماشا شدن استعمال صاحب اصفی	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	کند که بمعنی تماشا دیدن باشد (ظیری نیشاپوری)
کند که از سندهش استعمال مصدر شود سپید است	(ه) چنانهم می گردی او تماشای چنین کردن
که بجایش می آید و معنی این قرار یافتن تماشا	پوشه شکل غنچه و گلشن بهار است پنداری
(عالی ه) غنچه و بهار شوق هر طرف و اشی	(ار ۱۰) و کینو تماشا دیدن
و اگر نقاب از رخ بیداری تماشای شود	تماشا گاه اصطلاح بقول بهار و بحر
(بدیع اصفهانی ه) شیشه با چید است بر	تماشا خانه که جای و محل تماشا باشد (صائب)
طاق و لم دست امید و گرفتگی ز نوبت	(ه) از فیض سر نه حیرت درین تماشا گاه
تماشای شود (ار ۱۰) تماشا بهونا تماشا	کی شده است چو آئینه خوب و زشت مراد مؤلف

عرض کند که موافق قیاس است (ارو) تماشاگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 گاه دیگر تماشاخانه کند که جلوه دادن و مشاهده کنانیدن تماشا
تماشاگر اصطلاح بقول بکر و بهار و استغنی تماشا دیدن است (شانی مشهدی)
 تماشائی یعنی بیننده (ماشائی تگلو) (نزه) بران سردار و دم سوز که دست افشان
 به آتش نتوان رفت همان به دور تماشا و پاکوبان بود درایم و زجنون در شهر و بنمایم
 گر گلزار تو باشیم (مطهر) از رنگین تماشائی به معنی مباد که از سبزه بالا استعمال
 بتان دیده دوستان به مجلس تماشا گریست مصدر نماییدن پیدا است که بجایش می آید
 به مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است (ارو) تماشا دکخانه
 از قبیل وادگر و صیقل گر (ارو) تماشا تماشائی بقول بهار و وارسته یعنی تماشا
 و کینه والا گر که گذشت (ما نوعی) حسن مسطور نظر است
تماشا گاشتن مصدر اصطلاحی است که چون صورت خویش به بهره نیست از آئینه
 اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تماشائی را به (لهوری) گر تماشائی شود
 عرض کند که از سبزه استعمال مصدر بخاریدن پیدا تماشا رخصت است به خستنی سازی
 پیدا است و معنی این قائم کردن تماشا (عرفی) اگر خور و اتنا رخصت است به (و که)
 (بر شفق گریه عطار و شمار به بر ورق دید غوطه در دام که خورده تماشائی او به یک جهان
 تماشا نگار به (ارو) تماشا قائم کرنا دیده اگر در بن هر سودا رو به مؤلف عرض
تماشا نمودن استعمال صاحب اصفی کند که موافق قیاس است (ارو) تماشائی

بقول آصفیه یغری اسم مذکر سیردیکته و انتصاره کن - ناظر -

(الف) تمام بقول بهار بالقسم و غین معجمه کلاه شامین و باز و امثال آن (خواججه علییه السلام)
 شامی (س) ای کرده بصید آهوی دل آهنگ و بر بسته کمر چین و امن پس تنگ و این پرده
 سینه بد پرستان نیست و مانند تماغه ایست بر چشم بنگ (علی رضای بخاری) شبهه از نظر
 چو زنده بال و پر بهم و نه چرخ را بیکند از سر تماغه وار و (البوطالب کلیم) کبوتر کو به
 زندهارش و آید و تماغه از سر شاپن را باید و صاحب اند نقل بخارش مؤلف عرض کند که
 ترکی و عربی نیست فارسی قدیم است و بعضی معاصرین عجم هم به زبان دارند (اردو) ثوی تھو
 آصفیه بهندی اسم مؤنث و تخیلی خوشکاری جانور که منہ پر چتر یا دستچین (طماغه) -
 (وزیر) و ده بدگان همون که خط و کی بنده کین آکھین و چتر لائی باز کی ثوی سر کھتر پر و
 تمام بقول بهار کافی و بسنده و کامل و بی نقصان و بعضی آخر و منقضي بالفظ شدن و کرون
 و بعضی نظام یافتن بالفظ گرفته شدن مستعمل صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که مصدر عربی است
 و فارسیان آن را معنی تام اسم فاعل استعمال کنند و ازین جهت یای مصدری فارسی بآن
 الحاق سازند مؤلف عرض کند که صاحب منتخب لغتچین یعنی درست و درست شدن آورد
 فارسیان استعمال این ترکیب با صا و ر خود یعنی (۱) آخر و ختم و (۲) یعنی کامل و کلیده کرده اند که
 در طحقات می آید یعنی دو طمین مجاز یعنی اول می نماید بخیاں با منقرض است (طهوری) (س) خونها
 تمام جوش زده از شور بلبیان و گللهای آتشین شرگن من است (دوله) هر که خرم دارد
 امید بر او و در تمام شهر و کونگین نگشت (اردو) تمام بقول آصفیه عربی (۱)

آخر ختم ۲۰ کامل بالکل سالم

تمام آن را چمن گرفته است

بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بجایش ترک شد (ارو) کامل نکلتا

بعضی اطراف آن مقام سبزہ زار است

عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

اس مقام کے اطراف سبزی ہے

تمام اجزا استعمال بقول بہار و بحر

کامل و بی نقصان (عبدالرزاق قیاس) تمام بود (ارو) کامل ہونا

غرت بی طالعان ہرگز تمام اجزا نبود و اسنی

داشت این خلعت گریبانی نداشت کہ خان

آرزو در پیرغ ہدایت ذکر این کردہ مؤلف کہ معنی تمام تر معاشہ کردن و کامل فہمیدن

عرض کند کہ موافق قیاس (ارو) کامل

تمام بے نقصان

تمام بر آمدن و بر آمدن استعمال نامش (ارو) کامل ملاحظہ کرنا و کیفی

کامل بر آمدن است مؤلف عرض کند کہ کامل پانا کامل خیال کرنا

موافق قیاس باشد (نہوری) ز خود

تمام بر ایم مگر تمام بر ایم کو ہزار بار ہونہم

مقابل نامہ میں صاحب تحقیق اصطلاحات

صراحت فرید کند که آنچه خوب رسیده باشد از آن صفتی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	شراب و خمر آن مقابل می رس (صائب) تمام عرض کند که کامل گردن و ختم گردن و انجام
رس نبوده باشد که گفت دارد که عیب دارد رسانیدن است (صائب) نورشید	پیر گویری که گفت دارد مؤلف عرض کند و همیشه کند ماه را تمام و حسن قمار من بیکجا
که مراد فاخته که خامی ندارد چنانکه مسوده تمام تمام ساخت و از همین قبیل است	رس و شراب تمام رس اسم مفعول ترکیبی است (صائب) تمام سازد بدین از ظهوری (ص)
(ارو) پخته بپاک هوا	بیان عیدی کن و در عیدگاه عشق قربان شو
تمام رسیدن استعمال صاحب آصفی که می سازد شهادت نامان را تمام اینجا بود	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) الف و و با تمام کرد
کند که سبزش کرده او از صائب همان تمام شدن استعمال صاحب آصفی	است که بر (تمام رس) گذشت و در آن ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
استعمال (تمام رس) است که اسم مفعول ترکیبی کند که لازم تمام گردن است معنی کامل	است و لازم نمی آید که یقیناً آن این مصدر تمام شدن و از و اسناد پیش کرده اش استعمال
کنیم از نیک استعمال دیگر مشتقات این بدین معنی در مصدر شوند باید است که بیا پیش می آید (ظهوری)	کلام فارسی بیان دیده نشد صاحب آصفی نورنگو (ص) چو در ترکیازی کند اینهم و شود ترکی
(ارو) ناقابل ترجمه	ترک گردن تمام و (کمال اصفهانی) (ص)
(الف) تمام ساختن استعمال صاحب	چل روز از آن سبب گل آدم سر رشته بود

<p>تا قدرین بخش و جودت شود تمام و ارسد صائب استعمال تمام شدن پیدا است (۵) تمام شهر نشیب من است</p>	<p>تأقصر دین بخش و جودت شود تمام و ارسد صائب استعمال تمام شدن پیدا است (۵) تمام شهر نشیب من است</p>
<p>در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد و بر صدر تمام عیار اصطلاح بقول بهار معنی تمام</p>	<p>در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد و بر صدر تمام عیار اصطلاح بقول بهار معنی تمام</p>
<p>اگر قرار کند آستانه است به صاحب رشیدی اجرا که گذشت صاحب بگوید که معنی کامل و</p>	<p>اگر قرار کند آستانه است به صاحب رشیدی اجرا که گذشت صاحب بگوید که معنی کامل و</p>
<p>گوید که (۲) معنی مردن بهم صاحبان بجز و بر بی قصور (صائب ۵) شود بساط جهان چون</p>	<p>گوید که (۲) معنی مردن بهم صاحبان بجز و بر بی قصور (صائب ۵) شود بساط جهان چون</p>
<p>فکر پرو و معنی کرده اند و از صائب من ز تمام عیار بگویند کوشش اگر خلق در روی</p>	<p>فکر پرو و معنی کرده اند و از صائب من ز تمام عیار بگویند کوشش اگر خلق در روی</p>
<p>معنی دوم هم توان گرفت خان آرزو و در هم بگویند عرض کند که معنی کامل العیار</p>	<p>معنی دوم هم توان گرفت خان آرزو و در هم بگویند عرض کند که معنی کامل العیار</p>
<p>گوید که بدان سبب که موت تمام کلمات از (ار و و) کامل العیار و ده سونا یا چاندی جو که</p>	<p>گوید که بدان سبب که موت تمام کلمات از (ار و و) کامل العیار و ده سونا یا چاندی جو که</p>
<p>است از اینجاست که بعضی در تعریف انسان تمام کردن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>است از اینجاست که بعضی در تعریف انسان تمام کردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>گفته اند حیوان ناطق ثابت چنانکه شاعر گوید و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>گفته اند حیوان ناطق ثابت چنانکه شاعر گوید و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>نشدیده که هر که بپیر و تمام شد و این از جمله که معنی ختم کردن است (شفا فی اصفهانی ۵)</p>	<p>نشدیده که هر که بپیر و تمام شد و این از جمله که معنی ختم کردن است (شفا فی اصفهانی ۵)</p>
<p>تحقیقات علامه و وانی است مؤلف عرض چون لب از قصه آنها محبت و اماند و بزبان</p>	<p>تحقیقات علامه و وانی است مؤلف عرض چون لب از قصه آنها محبت و اماند و بزبان</p>
<p>کند که موافق قیاس است (ار و و) اما نگه گرم تماش دوم و (ار و و) تمام کرنا</p>	<p>کند که موافق قیاس است (ار و و) اما نگه گرم تماش دوم و (ار و و) تمام کرنا</p>
<p>تمام سونا (۲) مرنا تمام شهر در زیر پادشاه است</p>	<p>تمام سونا (۲) مرنا تمام شهر در زیر پادشاه است</p>
<p>تمام کشیدن استعمال صاحب آصفی تمام کشیدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تمام کشیدن استعمال صاحب آصفی تمام کشیدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>همه بنا بر حال سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار ذکر و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>همه بنا بر حال سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار ذکر و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>این کرده گوید که معنی تمام شهر نشیب واقع است کند با کنگیه کشیدن و معنی باقی زداشتن کشیدن</p>	<p>این کرده گوید که معنی تمام شهر نشیب واقع است کند با کنگیه کشیدن و معنی باقی زداشتن کشیدن</p>

یکال است (فغانی) هزاره چهره فیض است	مغروری (س) از او خدمت ماکاری نیاید
در قرآن عشق و خوش آن حریف که این کاسه را	هم تو با نهادی هم تو تمام گردان (ارو)
تمام کشید (الو زبانی مغروری) کمال دولت	تمام گردان ختم گردان
و بخشش منور شمس است و جهان چو شیر شود	تمام گردان استیصال صاحب فضل و
گرد تمام کشید (ظهوری) نفس گنجت و دم	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
آه تا تمام کشید و بود بخت و دیده گریه خام کشید	معنی تمام شدن است (صائب) این
و (ارو) کمال کینا پینا کمان هوای آه و ناله	باشش داشتند استم که این قدح بچیدن تمام
جام شراب و غیره	می گرد و (ارو) تمام بود ختم هونا
تمام کشیدن استیصال یعنی منتفی شدن	و کینه تمام شدن
بتبار مؤلف عرض کند که موافق قیاس است	تمام کشیدن استیصال صاحب آصفی فکر
(ظهوری) کار است از عمر نیکاره هنوز و غنا	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
و تمام می گذرد و مخفی نباد که از سدا لا استیصال	معنی تمام و کامل شدن (مغری) پینا پور می
مصد گردون پیدا است که بجای خودش می	گیرد و بدولت تو همه شغلای نسق و گیر و به بهشت
(ارو) کامل گذر جانا	تو همه کار با تمام و مخفی نباد که از سدا لا استیصال
تمام گردانیدن استیصال صاحب	مصد گردون پیدا است که بجایش می آید (ارو)
آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	کامل هونا تمام هونا
عرض کند که معنی تمام کردن است (سنانی)	تمام کشیدن استیصال صاحب آصفی فکر

(ارو)

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۱) کار جهان تمامی هرگز نمی پذیرد و پیش مرادف تمام شدن است (کلیه مدانی) (۲) از تمامی خود خود را تمام گردان بود (۳) و نه زهره چون و چرا بسته است لب و چون (۴) خنده شادی چه می خواند و درین تمام تمام گشت جرس بی زبان شود (۵) (۶) هر که کل تمامی عمر خود را صرف یکت همیازه تمام هونای و کیهو تمام شدن -

تمامی صاحب تحقیق الاصطلاحات بذیل تقریر نماید و بدین اندوختن شرح تمامی شعر تمام گوید که فارسیان یا می مصدر می فارسی بر د (۱) ظهوری (۲) تمامی عمر خاشاک سر (۳) الحاق سازند مؤلف عرض کند که کوی هوس چیدم که نادان می کند بر شکر شش (۴) (۵) یعنی تمام و انجام خام چو شای را (۶) (۷) (۸) موت موت (۹) معنی دوم تحقیق است و معنی اول مجازش (۱۰) تمامی بقول آصفیه مؤلف است - آخر و خیال بایای آخره زائد است (حائب) انجسام است -

کما یحیی بقول محققان برهان گوشت نریم و نزار و بخت صاحب اندک و بگویند گوید که بر وزن و معنی تیار چید با شریعی گوشت نریم و بخت مؤلف عرض کند که این مستبدل و تیار است چنانکه غریب و غرق و صراحت ماخذ میرانجا کرده ایم (۱) و کیهو تیار چید (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶) (۱۰۷) (۱۰۸) (۱۰۹) (۱۱۰) (۱۱۱) (۱۱۲) (۱۱۳) (۱۱۴) (۱۱۵) (۱۱۶) (۱۱۷) (۱۱۸) (۱۱۹) (۱۲۰) (۱۲۱) (۱۲۲) (۱۲۳) (۱۲۴) (۱۲۵) (۱۲۶) (۱۲۷) (۱۲۸) (۱۲۹) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱۳۲) (۱۳۳) (۱۳۴) (۱۳۵) (۱۳۶) (۱۳۷) (۱۳۸) (۱۳۹) (۱۴۰) (۱۴۱) (۱۴۲) (۱۴۳) (۱۴۴) (۱۴۵) (۱۴۶) (۱۴۷) (۱۴۸) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۳) (۱۵۴) (۱۵۵) (۱۵۶) (۱۵۷) (۱۵۸) (۱۵۹) (۱۶۰) (۱۶۱) (۱۶۲) (۱۶۳) (۱۶۴) (۱۶۵) (۱۶۶) (۱۶۷) (۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۰) (۱۷۱) (۱۷۲) (۱۷۳) (۱۷۴) (۱۷۵) (۱۷۶) (۱۷۷) (۱۷۸) (۱۷۹) (۱۸۰) (۱۸۱) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸۴) (۱۸۵) (۱۸۶) (۱۸۷) (۱۸۸) (۱۸۹) (۱۹۰) (۱۹۱) (۱۹۲) (۱۹۳) (۱۹۴) (۱۹۵) (۱۹۶) (۱۹۷) (۱۹۸) (۱۹۹) (۲۰۰) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰۳) (۲۰۴) (۲۰۵) (۲۰۶) (۲۰۷) (۲۰۸) (۲۰۹) (۲۱۰) (۲۱۱) (۲۱۲) (۲۱۳) (۲۱۴) (۲۱۵) (۲۱۶) (۲۱۷) (۲۱۸) (۲۱۹) (۲۲۰) (۲۲۱) (۲۲۲) (۲۲۳) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۲۶) (۲۲۷) (۲۲۸) (۲۲۹) (۲۳۰) (۲۳۱) (۲۳۲) (۲۳۳) (۲۳۴) (۲۳۵) (۲۳۶) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۳۹) (۲۴۰) (۲۴۱) (۲۴۲) (۲۴۳) (۲۴۴) (۲۴۵) (۲۴۶) (۲۴۷) (۲۴۸) (۲۴۹) (۲۵۰) (۲۵۱) (۲۵۲) (۲۵۳) (۲۵۴) (۲۵۵) (۲۵۶) (۲۵۷) (۲۵۸) (۲۵۹) (۲۶۰) (۲۶۱) (۲۶۲) (۲۶۳) (۲۶۴) (۲۶۵) (۲۶۶) (۲۶۷) (۲۶۸) (۲۶۹) (۲۷۰) (۲۷۱) (۲۷۲) (۲۷۳) (۲۷۴) (۲۷۵) (۲۷۶) (۲۷۷) (۲۷۸) (۲۷۹) (۲۸۰) (۲۸۱) (۲۸۲) (۲۸۳) (۲۸۴) (۲۸۵) (۲۸۶) (۲۸۷) (۲۸۸) (۲۸۹) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۲) (۲۹۳) (۲۹۴) (۲۹۵) (۲۹۶) (۲۹۷) (۲۹۸) (۲۹۹) (۳۰۰) (۳۰۱) (۳۰۲) (۳۰۳) (۳۰۴) (۳۰۵) (۳۰۶) (۳۰۷) (۳۰۸) (۳۰۹) (۳۱۰) (۳۱۱) (۳۱۲) (۳۱۳) (۳۱۴) (۳۱۵) (۳۱۶) (۳۱۷) (۳۱۸) (۳۱۹) (۳۲۰) (۳۲۱) (۳۲۲) (۳۲۳) (۳۲۴) (۳۲۵) (۳۲۶) (۳۲۷) (۳۲۸) (۳۲۹) (۳۳۰) (۳۳۱) (۳۳۲) (۳۳۳) (۳۳۴) (۳۳۵) (۳۳۶) (۳۳۷) (۳۳۸) (۳۳۹) (۳۴۰) (۳۴۱) (۳۴۲) (۳۴۳) (۳۴۴) (۳۴۵) (۳۴۶) (۳۴۷) (۳۴۸) (۳۴۹) (۳۵۰) (۳۵۱) (۳۵۲) (۳۵۳) (۳۵۴) (۳۵۵) (۳۵۶) (۳۵۷) (۳۵۸) (۳۵۹) (۳۶۰) (۳۶۱) (۳۶۲) (۳۶۳) (۳۶۴) (۳۶۵) (۳۶۶) (۳۶۷) (۳۶۸) (۳۶۹) (۳۷۰) (۳۷۱) (۳۷۲) (۳۷۳) (۳۷۴) (۳۷۵) (۳۷۶) (۳۷۷) (۳۷۸) (۳۷۹) (۳۸۰) (۳۸۱) (۳۸۲) (۳۸۳) (۳۸۴) (۳۸۵) (۳۸۶) (۳۸۷) (۳۸۸) (۳۸۹) (۳۹۰) (۳۹۱) (۳۹۲) (۳۹۳) (۳۹۴) (۳۹۵) (۳۹۶) (۳۹۷) (۳۹۸) (۳۹۹) (۴۰۰) (۴۰۱) (۴۰۲) (۴۰۳) (۴۰۴) (۴۰۵) (۴۰۶) (۴۰۷) (۴۰۸) (۴۰۹) (۴۱۰) (۴۱۱) (۴۱۲) (۴۱۳) (۴۱۴) (۴۱۵) (۴۱۶) (۴۱۷) (۴۱۸) (۴۱۹) (۴۲۰) (۴۲۱) (۴۲۲) (۴۲۳) (۴۲۴) (۴۲۵) (۴۲۶) (۴۲۷) (۴۲۸) (۴۲۹) (۴۳۰) (۴۳۱) (۴۳۲) (۴۳۳) (۴۳۴) (۴۳۵) (۴۳۶) (۴۳۷) (۴۳۸) (۴۳۹) (۴۴۰) (۴۴۱) (۴۴۲) (۴۴۳) (۴۴۴) (۴۴۵) (۴۴۶) (۴۴۷) (۴۴۸) (۴۴۹) (۴۵۰) (۴۵۱) (۴۵۲) (۴۵۳) (۴۵۴) (۴۵۵) (۴۵۶) (۴۵۷) (۴۵۸) (۴۵۹) (۴۶۰) (۴۶۱) (۴۶۲) (۴۶۳) (۴۶۴) (۴۶۵) (۴۶۶) (۴۶۷) (۴۶۸) (۴۶۹) (۴۷۰) (۴۷۱) (۴۷۲) (۴۷۳) (۴۷۴) (۴۷۵) (۴۷۶) (۴۷۷) (۴۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۴۸۱) (۴۸۲) (۴۸۳) (۴۸۴) (۴۸۵) (۴۸۶) (۴۸۷) (۴۸۸) (۴۸۹) (۴۹۰) (۴۹۱) (۴۹۲) (۴۹۳) (۴۹۴) (۴۹۵) (۴۹۶) (۴۹۷) (۴۹۸) (۴۹۹) (۵۰۰) (۵۰۱) (۵۰۲) (۵۰۳) (۵۰۴) (۵۰۵) (۵۰۶) (۵۰۷) (۵۰۸) (۵۰۹) (۵۱۰) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۱۵) (۵۱۶) (۵۱۷) (۵۱۸) (۵۱۹) (۵۲۰) (۵۲۱) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۴) (۵۲۵) (۵۲۶) (۵۲۷) (۵۲۸) (۵۲۹) (۵۳۰) (۵۳۱) (۵۳۲) (۵۳۳) (۵۳۴) (۵۳۵) (۵۳۶) (۵۳۷) (۵۳۸) (۵۳۹) (۵۴۰) (۵۴۱) (۵۴۲) (۵۴۳) (۵۴۴) (۵۴۵) (۵۴۶) (۵۴۷) (۵۴۸) (۵۴۹) (۵۵۰) (۵۵۱) (۵۵۲) (۵۵۳) (۵۵۴) (۵۵۵) (۵۵۶) (۵۵۷) (۵۵۸) (۵۵۹) (۵۶۰) (۵۶۱) (۵۶۲) (۵۶۳) (۵۶۴) (۵۶۵) (۵۶۶) (۵۶۷) (۵۶۸) (۵۶۹) (۵۷۰) (۵۷۱) (۵۷۲) (۵۷۳) (۵۷۴) (۵۷۵) (۵۷۶) (۵۷۷) (۵۷۸) (۵۷۹) (۵۸۰) (۵۸۱) (۵۸۲) (۵۸۳) (۵۸۴) (۵۸۵) (۵۸۶) (۵۸۷) (۵۸۸) (۵۸۹) (۵۹۰) (۵۹۱) (۵۹۲) (۵۹۳) (۵۹۴) (۵۹۵) (۵۹۶) (۵۹۷) (۵۹۸) (۵۹۹) (۶۰۰) (۶۰۱) (۶۰۲) (۶۰۳) (۶۰۴) (۶۰۵) (۶۰۶) (۶۰۷) (۶۰۸) (۶۰۹) (۶۱۰) (۶۱۱) (۶۱۲) (۶۱۳) (۶۱۴) (۶۱۵) (۶۱۶) (۶۱۷) (۶۱۸) (۶۱۹) (۶۲۰) (۶۲۱) (۶۲۲) (۶۲۳) (۶۲۴) (۶۲۵) (۶۲۶) (۶۲۷) (۶۲۸) (۶۲۹) (۶۳۰) (۶۳۱) (۶۳۲) (۶۳۳) (۶۳۴) (۶۳۵) (۶۳۶) (۶۳۷) (۶۳۸) (۶۳۹) (۶۴۰) (۶۴۱) (۶۴۲) (۶۴۳) (۶۴۴) (۶۴۵) (۶۴۶) (۶۴۷) (۶۴۸) (۶۴۹) (۶۵۰) (۶۵۱) (۶۵۲) (۶۵۳) (۶۵۴) (۶۵۵) (۶۵۶) (۶۵۷) (۶۵۸) (۶۵۹) (۶۶۰) (۶۶۱) (۶۶۲) (۶۶۳) (۶۶۴) (۶۶۵) (۶۶۶) (۶۶۷) (۶۶۸) (۶۶۹) (۶۷۰) (۶۷۱) (۶۷۲) (۶۷۳) (۶۷۴) (۶۷۵) (۶۷۶) (۶۷۷) (۶۷۸) (۶۷۹) (۶۸۰) (۶۸۱) (۶۸۲) (۶۸۳) (۶۸۴) (۶۸۵) (۶۸۶) (۶۸۷) (۶۸۸) (۶۸۹) (۶۹۰) (۶۹۱) (۶۹۲) (۶۹۳) (۶۹۴) (۶۹۵) (۶۹۶) (۶۹۷) (۶۹۸) (۶۹۹) (۷۰۰) (۷۰۱) (۷۰۲) (۷۰۳) (۷۰۴) (۷۰۵) (۷۰۶) (۷۰۷) (۷۰۸) (۷۰۹) (۷۱۰) (۷۱۱) (۷۱۲) (۷۱۳) (۷۱۴) (۷۱۵) (۷۱۶) (۷۱۷) (۷۱۸) (۷۱۹) (۷۲۰) (۷۲۱) (۷۲۲) (۷۲۳) (۷۲۴) (۷۲۵) (۷۲۶) (۷۲۷) (۷۲۸) (۷۲۹) (۷۳۰) (۷۳۱) (۷۳۲) (۷۳۳) (۷۳۴) (۷۳۵) (۷۳۶) (۷۳۷) (۷۳۸) (۷۳۹) (۷۴۰) (۷۴۱) (۷۴۲) (۷۴۳) (۷۴۴) (۷۴۵) (۷۴۶) (۷۴۷) (۷۴۸) (۷۴۹) (۷۵۰) (۷۵۱) (۷۵۲) (۷۵۳) (۷۵۴) (۷۵۵) (۷۵۶) (۷۵۷) (۷۵۸) (۷۵۹) (۷۶۰) (۷۶۱) (۷۶۲) (۷۶۳) (۷۶۴) (۷۶۵) (۷۶۶) (۷۶۷) (۷۶۸) (۷۶۹) (۷۷۰) (۷۷۱) (۷۷۲) (۷۷۳) (۷۷۴) (۷۷۵) (۷۷۶) (۷۷۷) (۷۷۸) (۷۷۹) (۷۸۰) (۷۸۱) (۷۸۲) (۷۸۳) (۷۸۴) (۷۸۵) (۷۸۶) (۷۸۷) (۷۸۸) (۷۸۹) (۷۹۰) (۷۹۱) (۷۹۲) (۷۹۳) (۷۹۴) (۷۹۵) (۷۹۶) (۷۹۷) (۷۹۸) (۷۹۹) (۸۰۰) (۸۰۱) (۸۰۲) (۸۰۳) (۸۰۴) (۸۰۵) (۸۰۶) (۸۰۷) (۸۰۸) (۸۰۹) (۸۱۰) (۸۱۱) (۸۱۲) (۸۱۳) (۸۱۴) (۸۱۵) (۸۱۶) (۸۱۷) (۸۱۸) (۸۱۹) (۸۲۰) (۸۲۱) (۸۲۲) (۸۲۳) (۸۲۴) (۸۲۵) (۸۲۶) (۸۲۷) (۸۲۸) (۸۲۹) (۸۳۰) (۸۳۱) (۸۳۲) (۸۳۳) (۸۳۴) (۸۳۵) (۸۳۶) (۸۳۷) (۸۳۸) (۸۳۹) (۸۴۰) (۸۴۱) (۸۴۲) (۸۴۳) (۸۴۴) (۸۴۵) (۸۴۶) (۸۴۷) (۸۴۸) (۸۴۹) (۸۵۰) (۸۵۱) (۸۵۲) (۸۵۳) (۸۵۴) (۸۵۵) (۸۵۶) (۸۵۷) (۸۵۸) (۸۵۹) (۸۶۰) (۸۶۱) (۸۶۲) (۸۶۳) (۸۶۴) (۸۶۵) (۸۶۶) (۸۶۷) (۸۶۸) (۸۶۹) (۸۷۰) (۸۷۱) (۸۷۲) (۸۷۳) (۸۷۴) (۸۷۵) (۸۷۶) (۸۷۷) (۸۷۸) (۸۷۹) (۸۸۰) (۸۸۱) (۸۸۲) (۸۸۳) (۸۸۴) (۸۸۵) (۸۸۶) (۸۸۷) (۸۸۸) (۸۸۹) (۸۹۰) (۸۹۱) (۸۹۲) (۸۹۳) (۸۹۴) (۸۹۵) (۸۹۶) (۸۹۷) (۸۹۸) (۸۹۹) (۹۰۰) (۹۰۱) (۹۰۲) (۹۰۳) (۹۰۴) (۹۰۵) (۹۰۶) (۹۰۷) (۹۰۸) (۹۰۹) (۹۱۰) (۹۱۱) (۹۱۲) (۹۱۳) (۹۱۴) (۹۱۵) (۹۱۶) (۹۱۷) (۹۱۸) (۹۱۹) (۹۲۰) (۹۲۱) (۹۲۲) (۹۲۳) (۹۲۴) (۹۲۵) (۹۲۶) (۹۲۷) (۹۲۸) (۹۲۹) (۹۳۰) (۹۳۱) (۹۳۲) (۹۳۳) (۹۳۴) (۹۳۵) (۹۳۶) (۹۳۷) (۹۳۸) (۹۳۹) (۹۴۰) (۹۴۱) (۹۴۲) (۹۴۳) (۹۴۴) (۹۴۵) (۹۴۶) (۹۴۷) (۹۴۸) (۹۴۹) (۹۵۰) (۹۵۱) (۹۵۲) (۹۵۳) (۹۵۴) (۹۵۵) (۹۵۶) (۹۵۷) (۹۵۸) (۹۵۹) (۹۶۰) (۹۶۱) (۹۶۲) (۹۶۳) (۹۶۴) (۹۶۵) (۹۶۶) (۹۶۷) (۹۶۸) (۹۶۹) (۹۷۰) (۹۷۱) (۹۷۲) (۹۷۳) (۹۷۴) (۹۷۵) (۹۷۶) (۹۷۷) (۹۷۸) (۹۷۹) (۹۸۰) (۹۸۱) (۹۸۲) (۹۸۳) (۹۸۴) (۹۸۵) (۹۸۶) (۹۸۷) (۹۸۸) (۹۸۹) (۹۹۰) (۹۹۱) (۹۹۲) (۹۹۳) (۹۹۴) (۹۹۵) (۹۹۶) (۹۹۷) (۹۹۸) (۹۹۹) (۱۰۰۰)

می آید (ارو) تشع - یعنی فائده - مذکر	صائب یا که جرقش چیتش ز گفتگویتند (ارو)
تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی فائده حاصل کرنا -	

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	تشع و داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر
که یعنی فائده حاصل کردن است و تشع شدن	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
(صائب س) نشد ز گرد و غبار تشع بودن است (حافظ شیرازی)	
و تشع که دل از خط و ستان بر داشتن (ارو)	از لذت حیات ندارد تشع می و امروزه سر که وعده
فائده حاصل کرنا -	فرواش می و پسند و تشع می باد که در پسند بالا

تشع بر وزن استعمال - صاحب آصفی ذکر	مصدر و آیدین پیدا است که بجایش می آید -
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد	(ارو) تشع برنا فائده یابید برنا -

تشع بر داشتن است (مخلص کاشی س) جدا	تشع و بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر
ز هم تشع بریدن چون دندان با جماعتی که ز طغی بهم	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
برآمده اند (ارو) فائده حاصل کرنا -	یعنی تشع شدن مراد تشع داشتن است -

فائده یابنا -	(صائب س) تشع با کمال قرب زان رعنا تشع
تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر	که ز میر پانی بند یار ورن بالا نمی بنیم و تشع می باد

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	که از سدا بالا استعمال مصدر برینیدین پیدا است
یعنی حاصل کردن تشع باشد مراد تشع بر داشتن	که بجایش گذشت (ارو) و تشع و داشتن
(صائب س) خوش باشی نظر کن به طوطیان	تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی

وگذاشتن کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تمتخ یافتن** استعمال صاحب آصفی ذکر این
 کہ بعضی تمتخ شدن است مراد تمتخ کردن (صاحب) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی
 (۱) نشدند دولت بیدار رزق اہل سعادت فائدہ حاصل کردند است (سعدی ص ۱۰۰)
 تمتخی کہ از ان چشم نخواستہ گرفتہ (ار ۹۹) تمتخ زیر گوشہ یافتہ کہ زیر خرمی خوشہ یافتہ
 تمتخ ہوا فائدہ حاصل کردہ (ار ۹۹) فائدہ حاصل کردہ فائدہ یانا۔

تتمم بقول برهان و سروری و مصری و رشیدی و جامع لغت ہر دو فوقانی و سکون ہر دو میم (۱)
 قطاس باشد و آن دوم گاو کوہی است کہ سپاسیان آن را از نیزہ و علم آورند و برگردان اسپ
 بندند چنان آرد و در سراج بیکرستی اول گوید کہ (۲) کبیر ہر دو تا بمعنی ساق است مؤلف عرض
 کند کہ بعضی محققین نسبت بمعنی اول این لغت را تمتخ ہر دو فوقانی نوشتہ اند و بمعنی دوم صاحب محیط
 ہم این را ساق گفتہ و بر ساق ہر چہ نوشتہ نقلش برتری کردہ ایم و لیکن تتم بمعنی دوم خود
 لغت عربی است و صاحب شہی الارب آورده البتہ بقول خان آرد و این را منقرس توانیم گفت
 اگر سزا استعمال این کبیر ہر دو تا بدست آید (ار ۹۹) (۱۱) جنگلی گاسے کی دم جو گھوڑوں کی گروں
 اور علم پر زینت کے لئے لٹکاتے ہیں۔ ثبوت (۲) ساق و کیو تری۔

مثال بقول بہار با کسر بمعنی پیکر و تماثل جمع آن می فرماید کہ بالفظ کشیدن مستعمل مؤلف
 عرض کند کہ این با کسر لغت عرب است فارسیان استعمال این با صدادہ فارسی می کنند کہ در
 لمحات می آید و بیچ شخصیں صدر کشیدن نیست (ار ۹۹) و کیو پیکر کے پہلے معنی۔

مثال استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>کنند که بعضی نقش بسجین و تصویر کشیدن (عالی شیرازی) و دیگرگونه در آن مثال با ساختن و کشانی (س) که با آسب بر غم خورده کس بسته است مثال: در شیرینست نقش طبعش مشوش را (ار و و) تصویر کشیدن یا نقش کشیدن</p>	<p>کنند که بعضی نقش بسجین و تصویر کشیدن (عالی شیرازی) و دیگرگونه در آن مثال با ساختن و کشانی (س) که با آسب بر غم خورده کس بسته است مثال: در شیرینست نقش طبعش مشوش را (ار و و) تصویر کشیدن یا نقش کشیدن</p>
<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کت مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (س) بهشت آئین سمرانی را بر آید (ار و و) مستور</p>	<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کت مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (س) بهشت آئین سمرانی را بر آید (ار و و) مستور</p>
<p>الف) تمثیل بقول بهار یعنی نگاشتن بیکری می فرماید که بعضی تشبیه و اوان از کلام محسن تا شیر مستفاد می شود (س) دین و دل را می دهد بر باد و دم می زنی و باز تمثیل کردیم به نام حاتم می زنی و مؤلف عرض کنند که بالغی و کسر شامی تشبیه بقول تشبیه لغت عرب است فارسیان یعنی مثال استعمال کرده اند و به همین معنی در عربی هم استعمال است یعنی مصدری و از</p>	<p>الف) تمثیل بقول بهار یعنی نگاشتن بیکری می فرماید که بعضی تشبیه و اوان از کلام محسن تا شیر مستفاد می شود (س) دین و دل را می دهد بر باد و دم می زنی و باز تمثیل کردیم به نام حاتم می زنی و مؤلف عرض کنند که بالغی و کسر شامی تشبیه بقول تشبیه لغت عرب است فارسیان یعنی مثال استعمال کرده اند و به همین معنی در عربی هم استعمال است یعنی مصدری و از</p>
<p>ب) تمثیل زون یعنی مثال و اوان ظاهر (ار و و) الف تمثیل بقول آهنگ عربی اسم مؤنث مثال تشبیه تلخیص (ب) تمثیل وینا بقوله مثال وینا محمّد بقول ملحق است برهان یعنی نوشته و آن مرادف تلخیص مؤلف عرض کنند که طاهر لغت</p>	<p>ب) تمثیل زون یعنی مثال و اوان ظاهر (ار و و) الف تمثیل بقول آهنگ عربی اسم مؤنث مثال تشبیه تلخیص (ب) تمثیل وینا بقوله مثال وینا محمّد بقول ملحق است برهان یعنی نوشته و آن مرادف تلخیص مؤلف عرض کنند که طاهر لغت</p>

ترکی معلوم می شود و سکوت دیگر محققین فارسی هم تأیید خیال مای کند ولیکن لغات ترکی ازین سبک است
چهاره نسبت که فارسی قدیم و انیم معاصرین عجم ازین بجزراند (ار و و) توشدان - بقول آصفیه
فارسی اسم مذکر - توشه دان - و در طرف جس میں سفر کی خوراک رکھیں -

تخمینا بقول برهان و جامع باخا و نامی تخذ بر وزن برسیجا (۱۱) نام یکی از اصحاب کهنه است
(۱۲) نام دعائی هم که بوقت حاجت می خوانند صاحب انشد بذكر این صراحت کند که لغت فارسی
زبان است مؤلف عرض کند که بقول معاصرین عجم لغت تزد و پازند باشد یعنی دوم بخیا
یعنی اول فارسی نباشد و در عربی هم یافته نمی شود باشد که سریانی باشد (ار و و) (۱۱) ایک صحابی
که نام اصحاب کهنه سے تخمینا (۲) ایک دعا کو فارسیوں نے بھی تخمینا کہا ہے جس کی صراحت
مزید نہیں ہوئی - نوشت -

تندن بقول تول چال بواله معاصرین عجم یعنی تهنید مؤلف عرض کند که لغت عرب است
بفتح تین و ضم وال مہملہ مشدود یعنی بود و باش کہ دن و شبہ از شام شہر نمودن و از نیکہ باشندگان
شہر نسبت دیدہ بانیان صاحب تہذیبی باشند فارسیان استعمال این معنی تہذیب کہ وہ اندو
معاصرین عرب ہم بدین معنی استعمال می کنند پس ما این را منقرض تہذیم (ار و و) تندن مذکر
تہذیب - صاحب آصفیہ نے اس کو ترک فرمایا ہے مگر اردو میں انھیں معنون میں مستعمل ہے -

تندہ بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بندہ کج زبان را گویند یعنی شخصی
کہ در حرف زدن زبانش خوب نگوید کہ بہ عربی فافاۃ خوانند زبان آندو در سراج می فرمایند
کہ بدین معنی تندہ بر وزن دوندہ آمدہ و کندہ ہم بدین معنی گذشتہ و چپچپی ازین سبک است

در کتب معتبره نیست مؤلف عرض کند که ما بر تئیه حقیقت مانده این عرض کرده ایم و نموده
سببش باشد پس این را محقق نموده دانیم و باعتبار صاحب جامع که محقق زبان خود است
معتبر دانیم (ار ۹۹) و بگویند -

مهر بقول برهان و جامع یعنی اول و سکون ثانی و رایی بی نقطه اما آب مردارید که علتی است
در چشم و کبر اول نیز بنظر آمده صاحب جهانگیری بذر معنی اول گوید که در بعضی از فرنگها (۲)
آب مردار را میخوانند با اول کسور و ثانی زده بخان آرزو در سر ج بذیل هم که معنی اول
گذشت این را اصل داند و هم را محقق این مؤلف عرض کند که طریقیان همه محققین بالا
و رایی صاحب جهانگیری ظاهری کنند که تر را بعضی خاصی از بیماری چشم دانند که بجهل سالکی
در چشم پدید آید و بدان سبب نیروی حیاتی گسیرد و چون از پنجاه شجاء و زکند آن علت خود بخورد
زائل شود و بعضی از فرنگها هم آب مردار چشم گویند و لیکن صاحب جهانگیری این را معنی
آب مردارید مطلقا آورده که آن را معنی دوم قاعده کرده ایم و همین معنی اصل این اسم جامع
است و معنی اول مجاز آن از اینکه نام مرض چشم هم آب مردار چشم است قائل معنی میاد که
رشدی و سروری هم این را با کسر دانند و معنی متفق با برهان (ار ۹۹) و بگویند (۲) و بگویند آب کبر

مهر استمال بقول اند و غیث که موافق قیاس است از قبیل گلستان و شبستان
بفتحین باغ هزارا گویند مؤلف عرض کند (ار ۹۹) که جو رکابین مذکور -

مهر بقول برهان یعنی اول و کسر ثانی و سکون رایی بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح
بکاف زده اما کلام خدا و قرآن مجید را گویند یعنی ثانی هم گفته اند و گویند که ترکی است صاحب

سروری می فرماید که این لغت را از فرهنگ قواسم نقل کرده ایم (عمید لویکی ۵) بر فلک
رسالتش راه روان شمع را بر هر یک ازین چهار کن آیتی از قمر ترک و صاحب رشیدی
گوید که یعنی (۲) ستاره قطب و مصحف مجید صاحب مؤید بحواله فرهنگ علی بیگی و فخر قواسم
بر همین اول قنوت کرده مؤلف عرض کند که نشان لغت تقاضای همین می کند که لغت
ترکی دانیم ولیکن عجب است از لغات ترکی و کنتی که این لغت را ترک کرده اند با وجود این ما
این را فارسی ندانیم (ار و و) (۱) کلام الله مذکر (۲) ستاره قطب مذکر -

تکره هندی اصطلاح - بقول محی الدین صبارا و برومی قسار فورسین و بفارسی خرماسی
هندی و به انگریزی تکره و به هندی آلی و آلیلی گوید درخت آن عظیم و ثمر آن در خلاف های
باریک و پوست آن بعد رسیدن اندک صلب صدفی و سرخ می گردد و در هند کثیر الوجود
ثمر آن سرد و راول و خشک در دوم و بقول شیخ سرد و خشک در دوم - ترشی قوی آن مائل بانک
قبض و گویند سردی آن تا بدرجه سوم می رسد و بعضی سرد و خشک در سوم گفته اند و خشکی سرخ آن
زیاده و گویند که شیرین آن قریب با اعتدال مائل بحار است و آن سهل لطیف تر از آلو بخارا یعنی
ثقل آن بر معده و احتشاکه از ثقل آلو بخارا است و رطوبت آن کمتر از آن و معتدل مزاج قلب
حار بر روی خود و مریخ خفان حار و قی صفراوی و تقوی معده مسترخ از کثرت قی و منافع بسیار دارد
(الخ) مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی (ار و و) تکره هندی بقول آصفیه عربی اسم خوش

الهی کا درخت اور اس کا پھل

(الف) تکره بقول لول چال یعنی قواعد است و معاصرین میگویند

(ب) **تشریفات حسدیه** ورزش جسمانی را گویند و
 (ج) **تشریفات عسکریه** قواعد فوج را مؤلف عرض کند که الف لغت عرب است
 و بقول منتخب بالغنج و کسر رای مهمله یعنی نرم کردن و خوشگراختن فارسیان معاصر استعالمش که بمعنی قواعد
 کرده اند از همین معانی است و بوجه مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ار و و) الف
 قواعد نوشتن جسمانی ورزش نوشتن ج فوجی ورزش نوشتن
تسار بقول بهار آنکه ادویه مفروده بفروشد و در عرف هند بسیاری گویند (کمال انجیل است)
 تسار کلک اورا شیراجل مجا پر عطار خلق اورا باد صبا مقابل و مؤلف عرض کند که معانی
 عجم بالکسر خوانند و فارسی قدیم و حالاً هم بر زبان شان است (ار و و) عطار بقول آصفیه
 عربی اسم مذکر و و افروش بسیاری
تسک بقول بهار چنگ در زدن گوید که فارسیان بمعنی مابه تسک استعمال کنند یعنی
 نوشته که کسی دهنده همگام گرفتن زرقض یا چیزی دیگر از کسی تا وی عند الطلب اگر کار کند
 آن دیگر را همان نوشته سند باشد برای اثبات و دعوی خود (نواب امیرالامرا شایسته خان
 آصفیای) از پیشکش گنهم روز شتر آفرشد و تسکات گناهان خلق پاره کنید و می فرمایند
 که بتخفیف هم آمده (علی خراسانی) از قفا دیده اش برآید زود و با هر که جوید به نقص تو
 تسک و (اوله) و ستگیری از بس نمی یابیم با بعضا جسته ام از آن تسک و مؤلف
 عرض کند که اگر چه این بختمین و ختم سیم مهمله شد و لغت عرب است ولیکن بمعنی ستوده فارسی
 این را مقرر دانیم (ار و و) تسک بقول آصفیه عربی اسم مذکر یعنی گرفت

بگیرند و اقرار نامه یا نوشته جو قرضه کی سندن قرضدار قرضخواه کو لکھد یا سبب تا که قانونی
گرفت سے نہ بیچے۔

تمغای قبول بہار (۱) داغی کہ بران اسپ و دیگر نوشتی کنند گویا آنهم مہر است و در ہما
کہ بر در ہای بلاد و معاہدہ تجارت از تجارت گیرند و در ۳ مہری از چوب کہ بعد ضبط باج بر اجناس
تجارت زنند و در ملحقات مہر کہ بر روی انبار غلہ و امثال آن زنند و در ۴ مہنی فرمان سلطان
(سعید اشرف ۵) برگ لاله است کہ افتاد در آغوش نسیم و بر سر کفلس داغ نشان تمغاکو
(طالب کلیم ۶) دران از باج و از تمغای خبر نہ کہ رنگیفات دیوانی اثر نہ کہ (ظہوری رباعی
۷) ریحان جان چو خط زیبای تو نیست کہ آرد چہ ہمتای تو ہمتای تو نیست کہ خنجر سر چاروی
شہرت نشود کہ خنجر کہ بران نقطہ ز تمغای تو نیست کہ (والہ ہروی ۸) دار و در تفضل سعادت
کہ تمغای قبول حق بطاعات کہ (صائب ۹) داغ رسوائی خدا و او است منصور مراد است
تمغای تجلی لالہ طور مراد و ارستہ بذکر ہمہ معانی گوید کہ (۱۰) مکرر سبقت شاعر مضمون خود را و آن
از ان جہت است کہ گویا مہر خود می کنند (۱۱) هیچ فرقی در میان خوش و گلگون تو نیست ہا این
ہمان معنی بود گویا کہ تمغا کردہ اند و صاحب ملحقات برہان بر ذکر معنی اول و دوم و سوم قانع
ہو لطف عرفی کنند کہ یہ ہمین شہ معنی بیان کردہ ملحقات برہان لغت ترکی زبان است کہ صاحب
لغات ترکی ذکرش کردہ فارسیان استعمال این کردہ اند و اکثر استعمال فارسی معنی مہر است و
مجازاً بمعنی سند و فرمان شاہی ہم و صراحت کامل معنی پنجم بر مصدر (تمغا کردن) می آید کہ ما از ان
اتفاق نداریم و غلط پذیریم (اردو ۱۲) داغ جو گھوڑے کے پیچھے پر دیتے ہیں۔ مگر

(۲) دیکھو بلج کے دوسرے معنی (۳) وہ جو بی مہر جس سے ذخیرہ اجناس پر مٹی بچھا کر لگاتے ہیں
 موت (۴) پادشاہی فرمان۔ مگر (۵) شاعر کا اپنے ہی مضمون کو مکرر باندھنا کا حاصل بالصد
 اپنے مضمون کی تکرار موت۔

تغاضی اصطلاح بقول بہار و بحر الجمل کہ ہر دو متضادین بالاسکندری خوردہ اندیش
 راہداری ستاند (یعنی ۵) زنگی پسروں زون وریجا یعنی ہر کردن است شاعر گوید
 غلامی مرجین دارم بولف شد نقد جان و حال کہ ناظر شہ باطلہ یعنی فروی کہ گوشہ او دریدہ
 باقی ہمیں دارم بولف عرض کن کہ این باشد و باطل شود و ہر شاہی نمی کند پس یار ما
 مرکب ترکی زبان است یہیں معنی کہ فارسیان کہ بر من نظر نمی کنند گویا من مشابہ باطلہ ہستم
 استعمال این کردہ اند (اردو ۱) محمول راہ و نظریار را تمنا قرار می دہد مقصود شاعر یہیں
 وصول کرنے والا اہل کار بندگر۔ کہ مارا از نظر افتادہ بدان بکہ فرو باطلہ وان

تغاضی اصطلاح بقول بہار و بحر الجمل چشم نکردن او عادت مستمرہ است کہ بر فرو
 اید باب و فائز ایران و سید گوشہ فرو را میرزا باطلہ ہر نمی کنند چیر و گیر نیست مخفی مباد کہ از
 محسن تاثیر (۵) تاثیر گوار از نظر افتادہ یارم ہا سند بالا استعمال مصدر زندن پیدا است کہ
 تہاثر نہ ناظر شہ باطلہ بسیار ہومی فراید کہ ناظر بجایش می آید (اردو ۱) مہر کننا۔

تغاضی اصطلاح بقول بہار و بحر الجمل کہ ہر کردن او عادت مستمرہ است کہ بر فرو
 مستعدی کل کارخانہ جانتہ پادشاہی را نام
 کہ آہ را در بندہ و مستعدان تہاثر سنان گویند و بہار مکرر پست مضمون خورد و اگر از غیر بود
 باطلہ یعنی فرو باطلہ است مکرر لفظ عرض کن کہ یا تاثیر ال استعمال مصدر زندن پیدا است کہ

<p>پنجم تما که شد مؤلف عرض کند که از سند پیدا کرد که هیچ یک محقق زبان دان نمی گوید و اگر معنی</p> <p>اشرف معنی بیان کرده بود و محققین اصدا پیدا</p> <p>و نه این معنی را معاصرین عجم بر زبان دارند</p> <p>خان آرزو در چراغ هدایت یا هر دو محققین بالافتی</p> <p>است تا می گوئیم که او هم غور بر معنی شعر اشرف نکرد</p> <p>اشرف گوید که ای یار و در بیان رخسار که اسپ ستم</p> <p>بود و گلگون تو هیچ فرق نیست بجز آنکه بر اسپ ستم (از رو) مهر گزنا</p> <p>داغ زده اند و اسپ تو بی داغ است و از</p> <p>اسپ ستم املق و داغ دار بود و چنانکه از بیان</p> <p>محققین پیدا است یعنی با سرنی و پیدایی مخلوط</p> <p>شاعر این نقص را در پیدا کرده و از نیکی گلگون</p> <p>نام اسپ شیرین بود و همه تن سرخ رنگ او را</p> <p>باز اسپ داغ دار قرار داد این است حقیقت</p> <p>معنی شعر و پایه تحقیق هر محققین با نام و نشان که</p> <p>لطیف معنی شعر را فهمیدند و برای خود معنی پیدا</p> <p>مفسر بقول برهان و جامع و انداز ای تهنه بر وزن محفوظ پیرامون و بان و منتقار مرغان</p> <p>خان آرزو در سراج گوید که این تصحیف است و هیچ بقونز بای موجوده که گذشت مؤلف</p>	<p>معنی شعر چه باشد غیر از نیکی شیط است قائل حاصل</p> <p>اینکه تما که کردن مرادف تما زون است بمعنی تحقیق</p> <p>چنانکه ظهوری هم گوید (ص) تخیل بر دوازده</p> <p>کا و کاوی با لبست را عاقبت تمغای ما کرد و بجز</p> <p>معنی که موافق قیاس است (ظهوری ص)</p> <p>متاع زید و تقوی را ظهوری با ز داغ من به</p> <p>تمغای رسا دست کو مخفی میاد که جادار و که</p> <p>درین شعر در تمغای بای وحدت گیریم که بر لغت</p> <p>تمغای آمده و تمغای غریب علیه تمغا است و لیکن</p> <p>تمغای بمعنی تمغای هم درست است (از رو)</p> <p>ده اهل کار جو محصول را باری و وصول کرتا بود</p> <p>محققین پیدا است یعنی با سرنی و پیدایی مخلوط</p> <p>شاعر این نقص را در پیدا کرده و از نیکی گلگون</p> <p>نام اسپ شیرین بود و همه تن سرخ رنگ او را</p> <p>باز اسپ داغ دار قرار داد این است حقیقت</p> <p>معنی شعر و پایه تحقیق هر محققین با نام و نشان که</p> <p>لطیف معنی شعر را فهمیدند و برای خود معنی پیدا</p> <p>مفسر بقول برهان و جامع و انداز ای تهنه بر وزن محفوظ پیرامون و بان و منتقار مرغان</p> <p>خان آرزو در سراج گوید که این تصحیف است و هیچ بقونز بای موجوده که گذشت مؤلف</p>
--	---

(ص ۵۰۰)

عرض کند که موعده بدل شد به فوقانی چنانکه تکبوت و شکوت و فوقانی بدل شد بهیم و بهیم مثال اول
قیمت تبدیل است پس باعتبار صاحب جامع که محقق زبان خود است این را تبدیلش نگوییم و جاوار و که این
را قلب بهیم بنویسند قرار دهیم که تنفیذ باشد و پس از آن موعده را بهیم بدل کنیم چنانکه غریب و محرم
(ار و و) و کیفی تنفیذ -

تنگین صاحب آصفی ذکر این بجا که منتخب کرده که معنی جا گرفتن است فارسیان استعمال این با
مصدر واریدن کرده اند و با مصدر داشتن هم درست باشد که معنی جا داشتن است (ناظم
سروی) از کل در گلستان دارد و تنگین و گوگرد بوته خار است گلین و (ار و و) برینا بقام
تنگین بقول بیمار جا دادن و دست دادن و رکازی می فرماید که گران سنگ از صفات
اوست و کوه تنگین و تنگین هم آمده و معنی قدر و وقع مستعمل و بالفعل دادن و کردن و نهادن و
یا فتح مستعمل (ظهوری) بر بند تنگین و وقار است ظهوری و در شادی و غم خال ز تعمیر بر آورد
و مؤلف عرض کند که لغت عربی است بالفتح و کسر کاف صاحب منتخب این را بمعنی پای بر جا
کردن کسی را نوشته فارسیان بمعنی قدر و عظمت و توقیر استعمال این کرده اند و با مصدر فارسی کب
که در لغت این می آید (ار و و) تنگین بقول آصفیه بحر می اسم مؤنث غرت توقیر -

<p>تنگین (اولی) استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از چو برافروز و از غائب حسین و بکار خویش فلک معنی ساکت و مؤلف عرض کند که غرت دادن و قدر کردن است صاحب بحر هم به همین معنی و ذکر این کرده (ظهوری) و بهای غرت و پنا قدر کرنا</p>	<p>مصدر و بهیدین پیدا است که بجایش می آید (ار و و) غرت و پنا قدر کرنا</p>
--	---

تنگین کردن استعمال صاحب آصفی (ار دو) تنگین گاه بقاعده فارسی مقام

ذکر این کرده از معنی ساکت صاحب بگویند که و داب کو که سکتین من بزرگ

مراوف تنگین و اون است مؤلف عرض کند که **تنگین نهان** استعمال صاحب آصفی

مواقی قیاس است و از پیش کرده استعمال معنی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

کندن پیدا است که بجایش می آید (فرخی اردستان) بزرگی کردن است (سعدی شیرازی)

(س) این معنی ایام باشد بر یک عقولان گران و جوانمرد شاطرین بوسه و او و ملک را شاکست و تنگین

کی کند و پناه سرشار تنگین سنگ را (ار دو) نهان (ار دو) قدرت و منزلت گران بزرگی کرد

و بگویند تنگین و اون

تنگین گاه اصطلاح یعنی مقام رعیه و

داب مؤلف عرض کند که مواقی قیاس است

(نورزی) تنگین گاه عرض حال گوه آهنی

و ارم و چید و استم حیا در عشته سپاهیم اندازد

تنگین (ار دو) بزرگی و قدرت پناه حاصل

تنگین بزرگان بر وزن قبول رشتنی است که خود و و شکر به اسفان

در خراسان بزرگوار و بزرگوار می خوانند صاحب انند نقل بر وارش صاحب مجتبی

که همان قناری است مؤلف عرض کند که آنچه صاحب مجتبی بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

کرده ایم و این را اسم چادر فارسی زبان دانیم (ار دو) و بزرگوار

تنگین بزرگان و سرور و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

تنگین بزرگان و سرور و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

تنگین بزرگان و سرور و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

آورند و منظر سوی روشن چراغ آورند و کرد و تنای تبه نسبت به (ار و و) تنگ کرنا
 و او خیال کرد که ازین شعر مصدر رتقا آورده و آرزو کرنا
 می بر آید حال آنکه نظامی لفظ رتقا را استعمال کرده **تنای پودون** استعمال صاحب آصفی ذکر
 است و (ار و و) آورده و مصدر نسبت این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 دیگر آصفی بر معنی شعر غزل نگار و سگندری که بمعنی حقیقی است معنی حالت تنای (ظهوری) تشریح
 خود و تنای آوردن و در محاوره فارسی مستعمل است (بجده و انشی بود تنای جبین و کرد پیری)
 نیست (ار و و) ناقابل ترجمه - اینک بگیدین رستم به (ار و و) تنای پودون تشریح
تنای پرون استعمال صاحب آصفی ذکر **تنای پودون** استعمال صاحب آصفی ذکر این
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 بمعنی پیش کردن و ظاهر کردن تناست (تقی کردن است (ظهوری) تا چند تنای نرم
 کا درونی) بایمه بود الهوسی با گذاردت و خام بر آید تا چند سحر پرورم و شام بر آید
 که تنای بر قاضی حاجات بریم به (ار و و) مخفی میاود که از سینه بالا میخیزد و پیرین سید
 تنای پیش کنایه تنای ظاهر کرنا - که گذشت از کلام دیگر ظهوری البته سنده است
تنای بسختن استعمال صاحب آصفی ذکر این بدست آید (و که نه) یک تنای به سخت
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سینه گرم و که دل از آه سرد خام نگردد -
 بمعنی آرزو کردن است (فغانی شیرازی) (ار و و) تنای کرنا -
 هر دل که زوار الشرحین و حاجت به سودای **تنای پوش کردن حسرت** مصدر اصطلاحی

مصدر اصطلاحی

حضرت را در تن پوشیدن مؤلف عرض بر تن شکستن قانع دارم معنی ساکت مؤلف
 کند که موافق قیاس است (لهجوری) دل عرض کند که قطع آرزو کردن است (صائب)
 خریف تر خیم بیرجان نبود و حضرت خود را تن پوش (بال) پروازش در عالم بود صائب فرو
 کرد (ارو) حضرت کو تن پاشین چپا که اینجاست بیشتر در دل تن بشکند و مخفی مباد
 مخفی کرنا -
 تن پوش شکستن استعمال - صاحب آصفی که بجایش می آید (ارو) آرزو ممانا -
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تن پوش دیدن امده اصطلاحی - مخفی کردن
 کند که بجالت تن پوش بودن است (صائب) و دور کردن تن پوش مؤلف عرض کند که از
 تنهای ترجمه دارم از خون نیز مرگانی که تیغ سند ظهوری استعمال این بدست آمده (ص)
 خود بدان قیامت پاک می سازد و مخفی مباد نفس بجز شهادت توان دلیر کند و اگر همیشه
 که از سند بالا استعمال مصدر و آید پدید آست تنهای خون بهادزدند (ارو) آرزو که
 که بجای خودش می آید و از کلام ظهوری استعمال چپا - آرزو ممانا -
 این هم بدست آمده (ص) زور شیرین تخت تن پوش شکستن امده اصطلاحی - صاحب
 شاخ گل تن پوش داشت سرو و در سجده قامت آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 رعناش قد خم داشت (ارو) تن پوشا عرض کند که دفع شدن و کردن آرزو (صائب)
 تن پوش در دل شکستن امده اصطلاحی - روزه سازد پاک صائب سینه بار از
 بقول بحر قطع هوا و هوس کردن صاحب آصفی هوس بوز آتش امساک می سوزد تنهای خام

مختفی میباشد که از سبب بالا استعمال مصدق و سوزید آرزو کردن است (مختفی شیرازی) نظر دارد
میدانست که می آید (ار و و) آرزو و ملاقات با سوی عاشقان چشمان خود نیز پیش پا و لا و بر پاست
مقتضای استعمال صاحب آصفی ذکر رحمت باز شد چیزی تشکر کن با مختفی میباشد که از سبب بالا

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند مبدء گشتن است که عیالیش می آید البته از شوق
که پیدایش تنها و آرزوست در دای (خبر) استعمال این پیه است (۵) دای تنهای طبعین
(۶) لب جهان بخش و گلزار جهانی در نظر آورم که و است با صبر را رام رسیدن کرده است
تنهای بهشت و آب کوثر کی شود ما را با مخفی سپاه دار و در تنها گونا آرزو کرنا

که از سبب بالا استعمال مصلحت شود کن پیدا است
که بجایش می آید (از دو) دل بین تمنا پیدا شود
آرزو و تمنا -
تمنا یا تمنا (استعمال) به معنی آرزو و تمنا
این گروه از معنی با کتبه و تمنا عرض کند که
برآمدن تمنا باشد (تمنا) و فایده تمنا

مکتب شکستن صاحب آصفی فکر این کرده گفتیم سپاست تو این مکتب است شیخ یاقین و کرامت
از معنی سبک و سببش از صاحب همان که بر (کرامت) است و مکتب تنها پیر (تو) و نه آینه
(مکتب در دل شکستن) اندکورش و این مکتب بر آینه مراد پادشاه

این است مؤلف عرض کند که موافق قیاس
است (اره و ف) و کیونما درون شکستنی
مثلاً گرون استعمال صاحب آصفی ذکر شد
کرده از معنی سبکست مؤلف عرض کند که بعضی
نشانهای خاص اصطلاح بعضی از روشنی که
توقع بر آمدن آن نباشد همچون زدن غلام
استعمال صاحب آصفی ذکر شد که موافق
است (اره و ف) و کیونما درون شکستنی
مثلاً گرون استعمال صاحب آصفی ذکر شد
کرده از معنی سبکست مؤلف عرض کند که بعضی

تفت تدبیر پر مجوش با صد شنگی فدای تنهای خام فارسی بر کتب توصیفی و ده هوس یا تنها جو مقول
 است با (ار و و) موس خام یثوث بقا^ع به مو اور جس که بر آسنی کی امید بنوی
 نموده بقول بران بر وزن روزه کج زبان را گویند و او شخصی است که خوب تکلم تواند کرد
 و بغیر از خرج فایده یک اند خارج او درست نباشد و بعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتن
 حرف قاعا جز باشد و او را بحر می فافا خوانند و بعضی الکن را گویند که در آشنای حرفه زدن
 زبانش می گیرد صاحب جامع گوید که همان تندر که گذشت صاحب سروری هم ذکر این کرده
 مؤلف عرض کند که این مبتدل نموده است که گذشت و نموده مخفف این لام بهم بدل
 می شود و همین است مثال اویش ازینکه مستحق است که تندر اصل است چنانکه در صراحت
 ماخذش مذکور (ار و و) و یکم و نموده

(الف) تشنگ خان آرزو در سراج ذکر الف کرده گوید که صاحب برهان این را
 (ب) تشنگ بجاف فارسی بفتح اول و کسر دوم آورده رشتنی است سرخ رنگ و
 ترش طعم و کبر اول هم گفته اند و سبای نون یحتمانی نیز می شود و بعضی گویند که صحیح به نون است
 و ازین معلوم می شود که نون و را اول کلمه است و قوسی به قوتانی اول آورده و بعد از هم
 گفته و نوشته که میوه ایست که باری زعفران گویند صاحبان برهان و مؤید و مانند ذکر ب
 کرده اند صاحب محیط ذکر الف کرده گوید که گیاه سرخ و ترش است که آن را چو کا گویند
 مؤلف عرض کند که ما ذکر چو کا بقولش بر اشلیک چشم کرده ایم و آنچه خان آرزو و بواله
 قوسی سلسله این به زعفران رسانده بکنایت یحتمانی را به هم آورده ما این را به هم جاذب فارسی

وانیم و بہ کاف فارسی صحیح پنداریم (اردو) چوکا بزرگہ و کچھو اشک چشم۔
نکستہ بقول رشیدی فقہین سوزن کلان کہ بدان چیزهای گندہ و متبر و وزند مؤلف عرض
 کند کہ سکوت دیگر محققین زبانان و صاحب زبان ازین لغت تعجب خیر است معاصرین عجم
 تصدیق این کنند و بند زبہم بہ ہمین معنی گذشت کہ این مرادف آنست واسم جلد فارسی
 زبان ولیکن معاصرین عجم اکثر استعمال بند زبہم و این را بزبان ندارند (اردو) سوا
 و کچھو بند زبہ۔

(الف) تودان بقول برہان و جامع بر وزن سہودان جمع ترکست کہ ترکان باشند۔
 گویند ترکان از نسل یافت بن نوح اند صاحب مصری گوید کہ توران و تورانیان را نیز گویند
(ب) تودوی بقولش آنچہ منسوب بہ توران باشد چنانکہ در ترجمہ دساتیر ساسان پنجم بہ
 بہرام توہمہ پیام داده کہ یا تودان نروی و بہ تودوی دشمنہ کشہ تہوی ہوای پادشاہی
 ایران از سر بد بخوای کرد یا صاحب سہرنگ بشرح پنجاہ و سومی فقرہ (نامہ شت ساسان
 نخست) گوید کہ الف نام کشور توران است و ب بمعنی تورانی مؤلف عرض کند کہ تود
 نام کشور توران است و الف و لون زائدتان در آخرش آوردہ تودان ہم گفتہ و سیا
 نسبت تورانی را تودوی گویند معاصرین عجم تصدیق این می کنند و صراحت معنی برہان و جامع
 معتبر تر از سہرنگ سہرنگ نیست و چا دارد کہ الف مخفف تودیان ہم باشد کہ از تعریف صاف
 ناہر است (اردو) الف توران اور توران کے رہنے والے۔ مذکور بہ تورانی۔
 یعنی توران کا باشندہ۔

توز بقول برهان بفتح اول و ثانی مضموم به و او وزای نقطه دار زده (۱) اگر مای سخت
 و (۲) نام ماه اول تابستان و (۳) ماه دهم از سال رومیان که زمان بودن آفتاب در برج
 سرطانست صاحب سروری بر معنی سوم قانع و صاحب جامع بر معنی اول و دوم (خبر و (۴)
 بر سر هر سوره زتاب توز یا مرغ شده بخت خور و خام سوزد (۵) بر و بوعطه و اعط
 توز می آید (۶) حدیث توبه و فصل جین مروت نیست (۷) (سعدی شیراز (۸) عمر بخت و آفتاب
 توز (۹) اندکی ماند و خواجہ غفره هنوز (۱۰) خان آرزو در سراج ذکر هر سه معنی کرده مؤلف عرض
 کند که اسم جامد و اسمی معنی اول و معنی دوم و سوم مجاز آن رخا آرزو معنی سوم را اصل دانند
 و معنی اول و دوم را مجاز آن ولیکن بابا و اتفاق نداریم نام ماه با بخت حرارت آن زمان
 است پس باشد که بزبان رومی توز بمعنی حرارت سخت باشد (ار و و) (۱۱) سخت گرمی
 مؤنث (۱۲) گرما که پہلے پہلے اور (۱۳) سال رومیون کے دسویں مہینہ کا نام توز ہے بلکہ
توک بقول برهان بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف (۱) انشاء تیر باشد که عز
 ہدف گویند و (۲) تیری را گفته اند کہ پیکان پہنی دارد و چون گوشت یا استخوان فرو رود آس
 بر نیاید و (۳) چیز را گویند کہ در چیزی رود کہ بر آوردن آن دشوار باشد صاحبان جہانگیر
 و سروری ذکر معنی اول و دوم کرده اند (شمس فخری (۴) سپر مدح شاہ بس کہ مرا پا کند پیش تیر
 فاقہ توک (۵) (لطیف (۶) ہر دم کو مرا توک زند پیش او دل بہ لایہ کوک زند (۷) صاحب شید
 بذکر معنی دوم نسبت معنی اول گوید کہ آن توک بہ لام دوم است نہ سیم اگرچہ بعضی گفته اند
 صاحب ناصر نقل نکارش خان آرزو در سراج ہم نقلش برداشتہ مؤلف عرض کند کہ بعضی

اول این را مبدل تلوک توان گرفت چنانکه تگنده و تگنده و معنی دوم و سوم مجاز معنی اول باشد
مخفی مباد که از اسناد بالامصادر

(ب) تلوک نزدن	پیدا است (ار دو) الف (۱) و یکو تلوک کے پہلے معنی (۲)
(ج) تلوک گزند	وہ تیز جوشانہ پر دھس جائے جس کا نکالنا مشکل ہو۔ مذکر (۳)

بروہ چیز خود و سری چیزین داخل ہونے کے بعد اس کا نکالنا مشکل ہو۔ مؤنث (ب) تیر مارنا
(ج) نشانہ قرار دینا۔

(الف) تہید بقول بہار ہوار و نیکو کردن کاری فرماید کہ بالفاظ کردن مستقل مؤلف
عرض کند کہ لغت عرب بالفتح و کسر ہای ہوز (کہ افی النخب) فارسیان استعمال این معنی آغاز
بیان کردہ اند و

(ب) تہید کردن بمعنی آغاز بیان کردن است (تہای شہرستانی) تہید صد
مقدمہ کہ ویم حیف حیف و بیکر نشد کہ گوش کند و استان ما (ار دو) الف تہید بقول
اضفیہ عربی۔ اسم مؤنث کسی مضمون کی اٹھان (ب) تہید کہنا کسی بابت کا مقدمہ پیش کرنا
آغاز کرنا۔ تقریب کرنا۔

تیسرا بقول بہار عراف تہید (۱) بمعنی جدا کردن صاحب روزنامہ پچوالہ سفرنامہ
ناصر الدین شاہ قاجار این را ۲ بمعنی خوب بوزنی نوشتہ صاحب رہنما پچوالہ سفرنامہ مذکور
معنی صاف و آراستہ گوید و صاحب بول چال ہمزبانش مؤلف کا عرض کند کہ تہید کہہ دو
تہائی می آید لغت عرب است بالفتح اقل و کسر تہائی فارسیان بخلاف یک یا بمعنی فرق

استعمال این کنند و همین است معنی اول و معنی دوم مجاز که معاصرین بعضی صاف و پاکیزه استعمالش
 کنند و تکمیل بحث با ملحقات این در تیسری آید (طوری ۱۵) از نظر پیچیدگی این شناس با همه
 جانانش تیسر را در محقق میابد که لفظ تیسر با مصداوری که مستعمل می شود استعمال این تیسری می تواند
 و بالعکس این هم (ار ۹۰) ۱۱ تیسر بقول آصفیه عربی با هم نوشت شناخت بهمان اندازه
 فرق (۱۲) صاف پاکیزه آراسته

<p>تیسر و اشتقاق استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تیسر و اشتقاق استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>که فرق کردن است (تأثیر ۵) که شمه ناز و او اولبری چه چیز دارد و همین میانه عشق موس</p>	<p>که فرق کردن است (تأثیر ۵) که شمه ناز و او اولبری چه چیز دارد و همین میانه عشق موس</p>
<p>تیسر و این در این را ترک کرده اند و دیگر متحققین مصداور این را ترک کرده اند و دیگر</p>	<p>تیسر و این در این را ترک کرده اند و دیگر متحققین مصداور این را ترک کرده اند و دیگر</p>
<p>تیسر و این در این را ترک کرده اند و دیگر متحققین لغات هم ولیکن در استعمال فارسیان</p>	<p>تیسر و این در این را ترک کرده اند و دیگر متحققین لغات هم ولیکن در استعمال فارسیان</p>
<p>و آیدین پیدا است که بجایش می آید (ار ۹۰) بنظر آمده و ساک نیز وی استعمالش کرده (۵)</p>	<p>و آیدین پیدا است که بجایش می آید (ار ۹۰) بنظر آمده و ساک نیز وی استعمالش کرده (۵)</p>
<p>ساک بفرود شد با پاد صافی و کوفه انفسه متعجبی تا به تیسر و پاد ارسته بدلی (پای دکانی)</p>	<p>ساک بفرود شد با پاد صافی و کوفه انفسه متعجبی تا به تیسر و پاد ارسته بدلی (پای دکانی)</p>
<p>تیسر و این در این را ترک کرده اند و دیگر متحققین کلام ساک را نقل کرده گوید که اکثر الفاظ</p>	<p>تیسر و این در این را ترک کرده اند و دیگر متحققین کلام ساک را نقل کرده گوید که اکثر الفاظ</p>
<p>بمعنی فرق کردن است (صائب ۵) بلکه است که فارسی زبانان عربی خود آن تعریفی در آن</p>	<p>بمعنی فرق کردن است (صائب ۵) بلکه است که فارسی زبانان عربی خود آن تعریفی در آن</p>
<p>خلق چه نسبت خیال صائب را پوچر تیسر خطا کرده و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده</p>	<p>خلق چه نسبت خیال صائب را پوچر تیسر خطا کرده و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده</p>
<p>از مصواب نتوان کرده (ار ۹۰) تیسر که اند (الخ) مؤلف عرض کند که این مصداور</p>	<p>از مصواب نتوان کرده (ار ۹۰) تیسر که اند (الخ) مؤلف عرض کند که این مصداور</p>

(تیسری)

موانعی قیاس است و بسیار مصداق و همچو این از بر اسم مصداق کرده ایم و بحث این در اسم جامد و کثیر السنه وضع شده که ما آنرا به اصول تمیز بدو یا هم آمده (ار و و) تمیز کردیم خود مصداق جعلی نام نهاده ایم و صراحت آن فرق معلوم کردیم.

همیشه بقول برهان و جان بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون ثانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح یا بل شهری و مدینه و نام پیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان بشیای پیشه شهرت دارد صاحب بهاگیری بر نام پیشه قانع (حکیم فردوسی) از آمل گذر سوی همیشه کرد و داشت اندران نامور پیشه کرد و صاحب سروری می فرماید که شهرست در ایران که ششگاه فریدون بود و قتی که از آمل بیرون رفت با بخار رفت صاحب نامری گوید که آنچه از تواریخ مازندران معلوم می شود دو همیشه بوده است یکی را همیشه اهل گویند و دیگری همیشه بالنصران و قتی که افراسیاب از ترکستان غربیت قطع و قطع منوچهر کرد و منوچهر در حصار تبره رس محصور شد و از آنجا براه لاریجان به پیشه همیشه اهل آمد و خزائن و زنان خود را بقلعه منور فرستاد که در آن عهد ما پیری نامیدند و می فرماید که تمش درخت توت سنگل را گویند که بس خار دار است و لویش سیاه و بزارج سردها با طبع معرب آنست که بعضی علیق گویند خان آرزو در سراج گوید که مصرع دوم فردوسی دلالت صریح دارد بر این مطلب که همیشه نام پیشه ایست نه شهری مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و با وجه تمیز بیان کرده ناصری که تختانی زائد بعد میم و پای نسبت برتش داخل کرده اند (ار و و) همیشه ایک جنگل کا نام ہے جو نواحی شهر آمل میں واقع ہے یہاں توت کے کثرت سے چن کر

تمشک بقول بہمان و جامع بفتح اولی بروزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و کبر
 اول ہم آمدہ صاحب جہانگیری گوید کہ در بعضی فرنگیہا یکای تختانی نون مرقوم است صاحب
 رشیدی فرماید کہ صحیح تمشک چنانکہ در باب نون می آید و ہم او در باب نون تمشک را بہنون اول و
 سیم و فوقانی سوم چیری دیگر نوشتہ کہ و را می این است تسامح او معلوم می شود کہ درین لغت نون
 سوم را نون اول نوشتہ صاحب ندری نقل نگار ہمہ صاحب محیط ذکر این نکرد و بہر تمشک
 بہ نون عوض تختانی گوید کہ گیاه سرخ و ترش است کہ آن را چو کا گوید مؤلف عرض کند کہ حقیقت
 این ہر اشلیک چشم گذشت و تمشک بہ نون سوم بجایش مذکورہ ما این را اسم جامع فارسی نہا
 دانیم و آن را تبدل این چنانکہ اوج و اوچ (ار و و) دیکھو تمشک

<p>میسر بقول بہار مرادف تمیز کہ بیک یا گذشت خان آرزو در چراغ ہدایت می فرماید کہ لفظ عربی است بمعنی شناختن و دریافتن بدو تختانی بر وزن تقصیل و در کتب دیگر نوشتہ ام کہ چہ عربی است کہ تصرف آن بطریق فارسی می آید چنانکہ فہمیدن و قصیدن و طلبیدن و بلعیدن و غارتیدن و در شعر کجی کاشی طلوعیدن نیز دیدہ شد و رینو لا بشعر ساکت نیز دی تمیز و ما خود از تمیز دیدہ شد و این تصرف از قسم تصرفات طرزی فارسی است کہ اتفاق درین دوزبان یکدیگر</p>	<p>و فوقی و امثال ایشان است کہ امنا عذر انما شہر بمعنی کہ گذشتہ اند می فرماید کہ حالا تغییر آید را اشتباه واقع شدہ معلوم نیست این مصادر اصل عربی است کہ فارسیان را و در آن تہتر است یا آنکہ تمشک است در ہر دوزبان غایتش در بعضی از حروف کہ در فارسی نیامدہ فارسیان بسبب اتباع عربی بہمان انجہ عربی را مراعات میکنند و این از عالم توافق منبہی کہ اتفاق درین دوزبان یکدیگر</p>
--	---

بعد از آن شکل است و بهر متبع این هر دو زبان
 که بکمال رسانیده باشند ظاهر می گردد و حساب
 تحقیق الاصطلاحات می فرماید که این مصدر عربی
 است از باب تفعیل فارسیان یک یا را حذف
 کنند همچنین و تغییر هم که آن را تغییر کرده اند
 مؤلف عرض کند که بقول منتخب تمیز یافت
 عرب است بدو یا بمعنی جدا کردن فارسیان
 تمیز و تمیز پرور را بمعنی امتیاز و فرقی است
 کنند و با مصدر فارسی مرکب سازند که در
 ملحقات می آید و تمیز پرور مصدر فارسی زبان
 هم بجایش گذشت آنچه خان آرزو بحث این
 مصدر را در اینجا نوشته و نسبت دیگر مصادر
 هم اشاره کرده که از الفاظ عربی وضع شده اند
 و خیال کرده که متصرف فارسیان بطور مضحکه است
 قلت مذاق اوست در زبان فارسی و در هرگز
 اینچنین خیال نمی کردی چاره فی داند که زبان
 فارسی ملو از ترکی و عربی و سنسکرت است
 بسیاری از مصادر فارسی مرکب از اسم جاد عربی و
 ترکی و سنسکرت یافته شده که آن را مصدر جعلی نام است
 و تعریف مصدر اصلی جعلی ریخت (اسم مصدر) گردید
 مضحکه را درین فعلی نیست آنکه عبور بر زبان فارسی
 و اصحیقت وضع مصدر بخیر از خیال شان همین باشد
 عجیب است از خان آرزوی که آبادی که مؤلف گفته است
 و اینچنین خیال میکند و ای بر او که خیال مضحکه بر صدها الفاظ
 مرکب فارسی زبان می کند و چه بسوی کلیه فارسیان
 نمی رود که در وضع مصدر تخصیص اسم مصدر
 فارسی زبان نمی دارند و همه مصادر را بر زبان
 قیاس وضع کرده اند و هیچیک مصدر اسمی نیست
 آنکه عبور دارند بعضی مصادر بر اسماعی نام
 نهاده اند و ما بر هر یک مصدر به ثبوت قیاس
 پیش کرده ایم قائل میمانیم که ملحقات این
 هم متعلق توان کرد که بیک تختانی گذشت
 (ارو) و دیگر تمیز
 تمیز یا فشن استعمال صاحب آصفی که

این کرده از معنی سا	کت موقت عرض کند که	و کین تو تیسز یافتند از نی بد و شایخ بودند از
بمعنی فرق یافتن	ست (کمال اصفهانی) است	ایک درخت نه بود از (ارو) فرق پند
تن	فوقانی بالون	
ن بفتح اول و سکون ثانی یعنی دانیدن است و (۲) جسم هم که مقابل جوهر	باشد و (۳) یعنی خاموشی چه تن زدن خاموش شدن را گویند صاحب جامع بزرگتر معنی اول و	دوم و سوم گوید که تن زدن بمعنی صبر و تحمل کردن و آسودن هم مقصود است بجز این نباشد که تن
معنی (۴) صبر و تحمل و (۵) بمعنی آسایش هم آمده صاحب رشیدی بر معروف قانع صاحب	سروری بزرگتر معنی اول می فرماید که (۶) بمعنی تنیده اسم فاعل مصدر تنیدن و (۷) بمعنی بتن امر	حاضر از تنیدن صاحب ناصری بزرگتر معنی اول و دوم و سوم قناعت فرموده صاحب فدائی
بر معنی اول کتف کرده بهار بزرگتر معنی اول گوید که بجز (۸) دماغ را هم تن گویند و باطلطلاح	ارباب و فائزهند وستان (۹) بمعنی تنخواه چون دفتر تن و دیوان تن می فرماید که بمعنی اول -	آلوده - افسرده - خاکی خواباک - زار سیمن - فرسوده - لاغر لطیف - ناز پرور از صفات و
حمیر چهار خار - ریشنه از تشبیهات اوست - خان آرزو در سراج گوید که بمعنی اول غلط	است بدو وجه یک آنکه بهمان معنی بدن است و نیز جسم مقابل جوهر نیست بلکه نوع جوهر است	و جوهر مقول است بران و دوم نیز چیزی که تنها تن بمعنی خاموشی نیامده بلکه تمام تن زدن بمعنی خاموشی
است چنانکه بسته مع پوشیده نیست پس بدین معنی مجاز باشد و معنی دیگر در الفاظ متاخرین نوشته	خواهد شد التئان الله تعالی و در پهنی نیز بمعنی جسم است پس از توافق لسانیین باشد صاحب	

نمودن گوید که در سنسکرت بدن انسان را **اتوگویند موکوت** عرض کند که در معنی اول خیال ما
 این است که فارسیان از لغت سنسکرت **اتو** بخذف و او اسم جابد قرار داده باشند و نسبت به معنی
 دوم عرض می شود که از اقسام جوهر است و این معنی را با اعتبار صاحب جامع تسلیم کنیم که محقق زبان
 خود است اگر در تعریف تسامحی راه یافت نمی توان از معنی استعمال نگار کرد و معنی سوم البته
 خاموشی است نه خاموشی و شک نیست که بدون وجود این معنی (تن زدن) بمعنی خاموش شدن نباشد
 صاحب بهمان از نزاکت کار گرفته که همین است اسم مصدر تن زدن و معنی چهارم پنجم هم درست
 است و مجاز معنی سوم که صبر و تحمل و آسایش هم با خاموشی تعلق دارد. البته استعمال معنی سوم و چهارم
 و پنجم بدون ترکیب دیده نشد و معنی ششم فصول است که بدون ترکیب با اسمی حاصل نمی شود و بقاعده
 اسم فاعل ترکیبی است و معنی هفتم هم ناقابل بیان بود که از مشتقات تنیدن است و معنی هشتم مجازی
 اول و معنی نهم مختلف تنخواه و تحقیق اما علامت مصدر فارسی است که مخصوص است برای
 مصدر لازم چنانکه در برای مصدر متعدی است و در بعضی مصادر خلاف این کلیه هم یافته
 شده چنانکه سفتن و امثال آن ولیکن خیال ما این است که واضح این بر کلیه خود قائم بود محاوره
 زبان تیسر نگردد و مثالی چند برخلاف این پیدا کرد و ما بر بعضی مصادر اشاره ازین هم کرده ایم.
 (ارو) (۱۱) تن. مذکر. بدن جسم. قالب (۱۲) جسم جوهری یک قسم است یعنی ده جوهر و طولی
 عرض عمیق بود. مذکر (۱۳) خاموشی. مؤنث (۱۴) صبر و تحمل. مذکر (۱۵) آسایش. مؤنث (۱۶)
 ناقابل ترجمه (۱۷) مصدر تنیدن کا امر حاضر (۱۸) دماغ. مذکر (۱۹) تنخواه. مؤنث (۲۰) تن فارسی
 مین علامت مصدر است. مذکر.

<p>تن آشیانی اصطلاح بقول سفرنگ بهر این اسم فاعل ترکیبی است بمعنی آسایش دهنده است تا دو مضمی فقره (دساتیر آسمانی بفرز آباد و خشوران و خشور) بمعنی جسم غصری مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) جسم غصری مذکر و و جسم حکو عناصر را بهر تعلق تن آسا اصطلاح بقول سفرنگ به شرح ششمی فقره (دساتیر آسمانی بفرز آباد و خشوران و خشور) بلف محدود و وسین مملک بالفضا کشیده (۱) چیزی مثال جسم صاحب آصفی بخواه بهار گوید که (۲) مرادف تن پرست و تن پرور یعنی آنکه تن وی معبود او باشد بهار ذکر (تن آسا) بزیادت پای زائد در آخر همین معنی بیان کرده آصفی کند (صائب) نیست بادیده بیدار تن آسایان را با شکر خواب فرست شکر آبی که مراست چو صاحب اند نقل نثارش مؤلف عرض کند که آسا و آسای امر حاضر آسائیدن است و آسائیدن مرادف آسودن است و راحت یافتن که نشئت پس آسان</p>	<p>تن آسان اصطلاح بقول رشیدی بمعنی (۱) آسوده صاحب جامع فرماید که (۲) تندرست و آسوده هم صاحب ضروری باشد شفق (حکیم فرخی) از کف او چنان تندرست بخل که تن آسان و تندرست رتب باخان آرزو در سراج مذکر هر دو معنی گوید که بمعنی اول صحیح است و تحقیق آنست که این مجاز باشد مرکب از تن بمعنی خودش و آسان بمعنی مشهور یعنی کسی که تن را به آسانی و بی تصدیع نگاه دارد مؤلف عرض کند که آسانیدن بمعنی آسان کردن و راحت یافتن که نشئت پس آسان</p>
---	--

امر حاضر است و ترکیب تن با آسان اسم
فاعل ترکیبی است یعنی تن را به راحت دارند و کیون تن آسان

مرادف معنی دوم تن آسان دیگر هیچ (ار و و) **تن آسانی** اصطلاح - بقول بهار معروف
و کیون تن آسان - (شانی نکلوس) در بهشت نو نیازان از نو

تن آسانی اصطلاح - بقول بهار و او
سرف و بقول بحر یعنی راحت و آرام (شیخ تن آسانی در و به صاحب بحر گوید که مرادف

شیراز) تن آسانی گزیده خوشین را پازن تن آسانی - می فرماید که در قافیه غزل شکریا
و فرزند بگذازد به سختی به صاحب سیروری و سهائی است و ارسته هم ذکر این کرده مؤلف

گوید که معنی آسودگی (حکیم سنائی) مرادف عرض کند که بای مصدری با (تن آسای فرید
بهرس گوید شوری چون نیایی ز کس تن آسانی علیه تن آسا) مرکب کرده اند موافق قیاس است

بمؤلف عرض کند که بای مصدری با تن آسان (ار و و) و کیون تن آسانی -
مرکب کرده اند و پس (ار و و) آسودگی - **تن آسودن** استعمال به صاحب آصفی

راحت - مؤلف بقاعده فارسی تن آسانی کا ذکر این کرده از معنی ساکت بمؤلف عرض
استعمال بهی که سگتین - کند که سندی که پیش کرده از ان استعمال (تن

تن آسای اصطلاح بهار و اند ذکر آسانی) پیدا است پس نمی توان از تن آسانی
این کرده اند و ما اشاره این به تن آسا که حقیقتش بپایش گذشت مصدر (تن آسودن)

کرده ایم که این فرید علیه آنست یعنی دوم قائم کنیم خبریکه (آسودن تن) بمعنی حقیقی است

و این قلب اضافت باشد و آسودن تن در عا و و یا فستن تن (ا ر و و) تن کا آرام دینا -
 فارسی نیز بنیاده مگر معنی حقیقی غلط نیست معنی آرام تن کو آرام دینا -

شباب بقول رشیدی در سن نیمه می فرماید که متأخرین رعایت اصل فرس ننموده بجهت دفع اشتباه
 بکار دیگر طالع پسند چنانکه در کلمات دیگر و و او درین افسح است از باب و طب بنبتین عربی
 است و طباب جمع آن - دیگری از محققین اهل زبان و زبانندان ذکر این نکرده مؤلف عرض
 کند که ما این را اگر بعضی طباب مستعمل گیریم باید که اسم جامد فارسی زبان کنیم و از یک محققین اهل زبان
 ذکر این نکرده اند - مجر و قول قیاسی ولی سبب رشیدی را کافی ندانیم حقیقت طباب همین قدر که مقرر
 طب عربی است بزاید و الف معنی خرید علییه طب و اگر نداشت مال شباب پیش شود ما آن را تبدیل
 طباب گیریم نه اصل طباب و معنی فعلی این آب تن البته درست باشد که خارج از بحث است
 (ا ر و و) طباب - بقول اصفیه عربی اسم مؤنث نیمه کی رسی - و کیو بارکش مؤلف عرض
 کرتانست که آب نه اس کو عربی صحیح است حالانکه مقرر است که اور عربی طباب -

شاد و دل بقول نامری و اندر بفتح اول و کسر و ال بر وزن قنادیل گرویی از پارسیان قدیم
 که خلاف احکام و قرار و او شریعت آرزو بوشنگ معنی نه آبا و پیغمبر می گردندی و آنان را از
 شریعت آرزو بوشنگ آهمن و دیو و گمراه خواندندی و علامت گردندی و گرویی که متابعت
 احکام کتاب پیمان آرزو بوشنگ می گردند یعنی این طائفه آن را فرشته و سرورشن سپاسی
 و بربین و سهی کیش و زنادیل می نامیدند و این دو لغت را از دیستان نقل شد و در فرهنگها
 نیست مؤلف عرض کند که طاهر لغت سریانی یافته می شود فارسی و از نیکه فارسیان قدیم

استمال این کرده اند اما این را باعتبار ناصری جا داده ایم (ار و و) تا دلیل پارسین کائن
 گروه کا نام چه جو خلاف شریعت پیغمبر آباد عمل کرتے تھے۔ مگر۔

<p>تاسا صاحب ناصری ذکر این کرده گوید که بعضی آسوده تن است مؤلف عرض کند که بعضی خوش شدن مؤلف عرض کند که در همان تن آسا که گذشت در اینجا الف ممدوده و دیگر نسخ قلمی همین مصدر را تاسا سیدن بخوانند را مقصود نوشته اند (ار و و) و کیون تن آسا۔ ز فغانگویا نوشته که مرکب است از تاسا سالی</p>	<p>تاسا سیدن بقول برهان و ناصری معنی آسود و علامت مصدر دن معنی لفظی این (۲) تن و تندرست مؤلف عرض کند که همان تن آسان آسانی کردن است و راحت حاصل کردن که به الف ممدوده گذشت و ما بمعنی آسوده تسلیم کرده ایم (ار و و) و کیون تن آسان۔ (۱) خوش هونا (۲) راحت حاصل کرنا۔</p>
--	---

تاسا فور بقول برهان با فایرو زن بلاد و مقداری از گنا بان باشد شریعت زردشت
 صاحب (جهانگیری در ملحقات) و صاحبان ناصری و اند هم ذکر این کرده اند۔ صاحبان
 ناصری صراحت فرید کند گناه اندک است چنانکه ما صغیره گوئیم۔ خان آرزو و پر سراج ذکر
 این کرده مؤلف عرض کند که طرز بیان خوش نباشد مراد از گناه صغیره است نه مقداری
 از گنا بان و نه گناه اندک ترجمه گناه صغیره باشد بلکه گناهی را نام است که درجه آن کم باشد
 مقابل گناه کبیره و این هم لغت سریانی یافته می شود همچون تاویل که گذشت بعضی از معنی
 بر آنند که لفظ تن در پر و لغت داخل است و اسم جاد فارسی قدیم ولیکن از صراحت مزید

ترکیب این قاصد (ارو) شریعت زردشت میں گناہ صغیرہ بقول آصفیہ اسم مذکر
ادنی گناہ خفیف جرم و گناہ جبکہ خدا سے تعالیٰ توبہ سے معاف کر دیکھا۔

(الف) شناسید صاحب سفرنگ بشرح کامل ترکیب بر (عبد) کہ می آید صراحت ناخذ این
(ب) شناسید دوازدهمی فقره (دست) من و جیشده است (ارو) پیل یا نوین

آسمانی بفرز باد و خورشید و خورشید گوید کرب آسمان کا جرم مذکر۔

بفتح تائی فوقانی و نون با الف و نون و نون **شان تن** اصطلاح بقول ناصری و اعتد

بای ایجد و وال مہلہ ساکن جسم کل و پچنین تن بجو از سفرنگ و سایر جرم فلک ہنم باشد۔

بند و (شناسید) و چونکہ ہمہ اجسام و مہارومی فرمایند کہ ہمیں راتنا بند و تن بد و تن تن و تن

بہ احاطہ فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک سالار نیز گویند مؤلف گوید کہ ترجمہ جسم الاجسام

را جسم کل و نفس اور ان نفس کل خوانند مؤلف باشد کہ فلک الافلاک را گویند و تعریف آن

عرض کنند کہ ہر دو اسم جامد فارسی قدیم است بر تانہ گذشت (ارو) نوین آسمان

کہ دیگر ہمہ محققین از ان ساکت اند و از فلک کا جبریم مذکر۔

الافلاک باعتبار آغاز شمار از زیر آسمان ہنم **شان گرد** اصطلاح بقول سفرنگ بشرح

مراد است و باعتبار شمار از بالا آسمان اول ست و سومی فقره (نامہ سوم شت شامی کلیم)

باشد کہ ذکرش بہ اورہ افلاک گذشت پس بنی کسر کاف فارسی و سکون را و وال ہملتین مجمع

این جسم کل و جرم فلک الافلاک باشد و شک اجسام مؤلف عرض کنند کہ اسم جامد فارسی

نیست کہ در ترکیب این نقطہ تن و اخل و صراحت قدیم است و بس (ارو) عالم فعلی عالم دنیا

<p>تثانی بقول برهان بر وزن امانی یعنی حیاتی</p>	<p>تثانی بقول برهان بر وزن امانی یعنی حیاتی</p>
<p>باشد چنانچه یعنی جسم هم آمده صاحب ناصری گوید ناصری یعنی خواص خسته طاهری و باطنی مؤلف که با کسر آنجه منسوب به جسم باشد چنانکه خواص عرض کند که فارسی قدیم است (ار و و) خواص خسته و قوای دیگر صاحب قدائی گوید که هر چه خسته طاهری و باطنی مذکور است</p>	<p>باشد چنانچه یعنی جسم هم آمده صاحب ناصری گوید ناصری یعنی خواص خسته طاهری و باطنی مؤلف که با کسر آنجه منسوب به جسم باشد چنانکه خواص عرض کند که فارسی قدیم است (ار و و) خواص خسته و قوای دیگر صاحب قدائی گوید که هر چه خسته طاهری و باطنی مذکور است</p>
<p>و البته این است یعنی جسمانی خان آرزو در سر</p>	<p>و البته این است یعنی جسمانی خان آرزو در سر</p>
<p>نقل نگار برهان صاحب سفرنگ بشرح چهل صدوسی و چارمی فقره (در سایر آسمانی بفرز آباد و چارمی فقره (نامه شست می افرام) بهم مشفق و خسته ران خوشتر) گوید و خسته که از خداوند تعالی جسم با برهان مؤلف عرض کند که موافق قیاس بدارند مؤلف عرض کند که فارسی قدیم و موافق (ار و و) منسوب بدتن یعنی جسمانی قیاس (ار و و) ده گروه و خداوند که جسم کائنات را</p>	<p>نقل نگار برهان صاحب سفرنگ بشرح چهل صدوسی و چارمی فقره (در سایر آسمانی بفرز آباد و چارمی فقره (نامه شست می افرام) بهم مشفق و خسته ران خوشتر) گوید و خسته که از خداوند تعالی جسم با برهان مؤلف عرض کند که موافق قیاس بدارند مؤلف عرض کند که فارسی قدیم و موافق (ار و و) منسوب بدتن یعنی جسمانی قیاس (ار و و) ده گروه و خداوند که جسم کائنات را</p>
<p>تثانی بقول رشیدی همان کتاب که گذشت مؤلف عرض کند که اشاره این هم به در اینجا و این بدل آنست چنانکه آب و آو (ار و و) و گیو کتاب</p>	<p>تثانی بقول رشیدی همان کتاب که گذشت مؤلف عرض کند که اشاره این هم به در اینجا و این بدل آنست چنانکه آب و آو (ار و و) و گیو کتاب</p>
<p>تثانی بقول برهان و جامع با و او بر وزن سروری صاحب تنه و فربه و قوی نوشته صاحب سراسر شخصی قوی چنانچه بنومند و فربه را گویند ناصری درست گوید که هر چیز بزرگ قوی چنانچه صاحب جهانگیری گوید که خداوند تن فربه قوی خان آرزو در سراج گوید که این مرکب است (شیخ سعدی) چون بدین که تناور شود از تن و آو که کلمه نیست است مؤلف عرض چنانچه سال به پنج روز به بالاش بر شود و فطین کند که در ماخذ سکندری خور و آو که کلمه نیست و صاحب رشیدی بر قوی تن قانع صاحب نیست بلکه امر حاضر است از آو و رن معنی این</p>	<p>تثانی بقول برهان و جامع با و او بر وزن سروری صاحب تنه و فربه و قوی نوشته صاحب سراسر شخصی قوی چنانچه بنومند و فربه را گویند ناصری درست گوید که هر چیز بزرگ قوی چنانچه صاحب جهانگیری گوید که خداوند تن فربه قوی خان آرزو در سراج گوید که این مرکب است (شیخ سعدی) چون بدین که تناور شود از تن و آو که کلمه نیست است مؤلف عرض چنانچه سال به پنج روز به بالاش بر شود و فطین کند که در ماخذ سکندری خور و آو که کلمه نیست و صاحب رشیدی بر قوی تن قانع صاحب نیست بلکه امر حاضر است از آو و رن معنی این</p>

آورده تن که اسم فاعل ترکیبی و کنایه از قوی و اصل این (تنه آور) بود و پس هنوز حد
حقیقه این برای انسان مخصوص است و بجز آن شده تا نور باقی ماند (ارو) تا نور
برای غیر انسان هم مستعمل شد چنانکه مرد تا نور و بقول آصفیه فارسی قوی چته - فریه جسم
درشت تا نور بعضی گویند که برای درختان موایستند

تناول بقول آصفیه یعنی فرا گرفتن مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان
استعمال این یعنی خورن کرده اند و با مصداق فارسی هم استعمال این است که در لغات
می آید و استعمال مجرور این یافته شد حاصل بالمصدر خوردن است یعنی خورن (ارو)
صاحب آصفیه نے تناول کو ترک فرمایا ہے اسلئے کہ ارومین اس کا استعمال مفرد نہیں ہے
لیکن مرکبات میں مستعمل ہے کھانا کا حاصل بالمصدر

(۱) تناول ساختن	استعمال صاحب آصفیه	سو دوا (شرعی شیرازی) دیگر می تخم خشخاش
(۲) تناول کردن	فکر این کرده	ساجده تناول کرده (شرعاً و ق شیرازی)
(۳) تناول نمودن	از معنی ساکت	ان سنگ پر و نه و نواس استاد تیر بانیر
مؤلف عرض کند که هر سه معنی تناول کردن	سخانی و ماست جوانی تناول نمایند یعنی میا	و خوردن است (خسرو)
تناول گزینا	که از سند بالامصادر سازیدن و نمائیدن پدید است	نقشه راز و در پیشانی خونی دارد که بجایش می آید (ارو) تناول گزینا بقول آصفیه کھانا
تناول	بقول بهار برگ معروف می فرماید که در مآثر رحیمی آورده که از طرف فرنگ به و کن آمد	و از انجا در مشهد و از عهد اکبر پادشاه رواج یافت بهر تقدیر با نقطه بسیر قلیان کردن و کشیدن

مستعمل است که در طمحات می آید صاحب محیط می فرماید که نفع تا و سکون نون و فتح بای موصد
 و الف و ضم کاف و سکون و او برکی متن و در انگریزی ثوبی کو و بهندی بجرهنگ گویند و
 مشهور است که پوست سفوف برگ آن جهت زهر کشودم و زنبور دافع مزاج آن گرم و خشک و در
 آخر سوم محیطش و محقق نفع هم اقسام بای و زلو و کشودم و بار است و دو و گردن آن مصلح
 هوای و مائی و تقص آن و منقی رطوبات دماغ و محرک آن و جهت در دندان رطوبی و ریوی
 و سره رطوبی کشیدن و خوردن آن نافع و دمان آن جهت ناریت قوی قوتها و جلد اعضا
 خصوص عضوی که رطب ناک باشد و نافع مرطوب مزاج و در دق و لجن طین شکم محلل ریح و
 بواسیر که از کثرت رطوبت بود نافع و محلل رطوبات کثیر معده و معین بر هضم و جهت در و بار و
 ریخی معده و تحلیل ریح و رطوبات آن کشیدن و خوردن آن مفید و کذا ضعف بصر که از
 غلبه رطوبت باشد سودمند و همچنین برای منق النفس که سبب کثرت بلغم و خلط آن باشد یا سبب
 اجتماع رطوبت مائی در سینه و شش بود نافع و منافع بی شمار دارد که در محیط اعظم ویدنی دارد
 کسی گوید که (س) برگ او به بود و وزن پیکر بود و رقت منی در تن پیکر که بهر نزد زو
 گیرند به رطوبات مضر شفا یابند و باروان را از و شفاست مدام که ناهمان را العکس و ان قوت
 تمام به آورد و گرچه ضعف قلب و دماغ به ایک بهر پیرزدان تو چرخ به کار روی حبس حص
 و ان ای دوست به می کند احتراق او تا پوست به ورم انشین را ببرد و اگر کسی برگ او بران
 بند و بای کند ضعف معده بهر جوان به مصلح او کلاب و صندل دان به مؤلف عرض کند
 صاحب ساطع این را لغت هندی گوید و معاصرین عجم لغت فارسی دانند و الله اعلم

ماہین را سفر سس و تبدل تنبا کو سی ہندی و انیم چنانکہ پام و پان و کجیم و کجین (اردو) صاحب آصفیہ نے تنبا کو پر فسر مایا ہے کہ اردو اسم مذکر امریکہ کی زبان میں ٹیکو تھا جسے پرتگالی ہند میں لائے اصل میں ایک قسم کا پودا ہے جس کے پتے حقہ میں پیئے اور پان کے ساتھ کھانے میں آتے ہیں ہندوستان میں اس کے ساتھ گڑ لاکر قلیان میں پیئے ہیں۔ خواص اسے تنبا کو کہتے ہیں اس کا رواج جلال الدین اکبر کے وقت ۹۱۴ھ ہجری میں اقل اول دکن میں پھر تمام ہند میں ہوا جس کی مفصل اور وجہ کیفیت و قانع اسد بیک شیر و معتمد شہنشاہ اکبر میں ہے الخ ما آپ ہی نے فرمایا ہے تنبا کو اس سے جو اردو میں مستعمل ہے تنبا کو بھی کہتے ہیں۔

تنبا کو سر قلیان گردن | مصدر اصطلاحی بقول آصفیہ جلم پر اک رکہر حقہ تیار کرنا حقہ گردن صاحب آصفی می فرماید کہ گناہ از مہیا گردن | تنبا کو کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر کیا حقہ باشد برای کشیدن (افوقی نیردی) | کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ قلیان دان کی پہلو زند کا بنک سر قلیان ناز پاکر کردہ کشیدن است (از بہار) آن جو انیکہ تنبا کو تنبا کو لطفی کہ از من نگذری پا مؤلف عرض پا اولش اللہ و آخر بوشند پا (اردو) حقہ کند کہ موافق قیاس است (اردو) حقہ بھرنا۔ پنا۔ بقول آصفیہ قلیان نوش کرنا۔

تنبان | بقول برہان و جامع بفتح اقل بروزن جنیان زیر جامہ و از ار و تلوار را گویند عموماً و تنبان چرمی کشتی گیران خصوصاً صاحب ناصری بنقل قول برہان گوید کہ این لغت میں الناس مشہور است ولی در منتخب اللغۃ کہ ترجمہ قاموس است تنبان آمدہ کہ بالضم تلوار

کوچک باشد که سرحدیت منقطع کند و آن عربی است می فرماید که در اشعار فصیحای فرس تنبان می
 نشد استعمال شلوار بیشتر است بهر آنکه گوید که تنبان و تنبان باطنم از ارگشتی گهران است که در
 عرف حال تنگ گویند صاحب اندان را با بفتح و لغت فارسی گوید صاحب مؤید این را بدیل
 لغات فارسی آورده گوید که از ارگشتی گهران است مؤلف عرض کند که تنبان به صراحت معنی
 تنبان فارسی و محیط محیط آمده بود و قاموس هم تنبان یافته می شود پس شک نیست که تنبان اسم
 جامد فارسی است و مخصوص برای شلوار کوچک که تار آن باشد و کشتی گهران می پوشند و با اعتبار صفا
 جامع که محقق زبان خود است این را معنی مطلق شلوار هم صحیح و نیم تنبان را سترپ این است در هم
 (ار دو) تنبان بقول اصغیه فارسی اسم مذکر یک قسم کاژمیدار و لایچه ای به عبارته و کن
 بین چندی اس که تاه پایچه کا نام ہے جو صرفه ران تنگ سر عورت کے لئے ہے تاسے جس کو پہلوان
 استعمال کرتے ہیں نمونہ -

تشد بقول برهان (۱) بفتح اول بر وزن اسجد	ادوات الفضل گفته معنی لرزد و هم (اسم خبر و صل)
استقبل خاموش بودن و لرزیدن معنی می لرزد و پای پند چوبه بیدری رود و مستی و ماست قدمی	
خاموش می گردد و بفتح ثالث (۲) جهم کل همچو نیکه کی بود (مولوی منوی طه) خیال خوش و هم	
(روانید نفس کل است چه تن معنی جهم و روان از آن دل باز و در خیال زشت آرد دل پند	
معنی نفس و بد معنی همه و کل باشد صاحب جامع	صاحب با معنی در تعریف هر دو معنی با برهان مشتق
بر معنی دوم قانع صاحبان رشیدی بر معنی اول می فرماید که مصدر تنید تنبیدن است که می آید	
صاحب سرور می این را معنی خاموش بودن گوید	خان آرزو در سراج گوید که معنی لرزد و بقول بعض

یعنی خاموش گرد و در لیکن اول صیغ است (۱) گزنی از بهمان که این را مستقبل گفت معلوم می شود که در زمان
دوم بگو آن بهمان گوید که این وقتی درست باشد و حال و مستقبل فرق نمیکند نسبت معنی دوم عرض
که معنی صاحب بنعم باشد مؤلف عرض کند که می شود که همین اصل است و آنچه نمایند و
غرض بر آن داشت که معنی اول را بطور اسم جامد تمامید گذشت فرید علی و مبتدای این (۱) و (۲)
و اگر کنند که این مضارع تنبیدن است که (۱) و کیو تنبیدن به اس کا مضارع او را اس کے
می آید و شامل باشد بر همه معانیش عجیب است تمام معنوی بر شامل است (۲) و کیو تنبیدن

سکسسم بقول بهمان و سروری و رشیدی و ناصری بر وزن مدرسه قالی را گویند خواه
گرمانی و خواه خوشنقانی و معرب آن طغفه صاحب جامع گوید که قلا فرش مؤلف عرض کند
که اسم جامد فارسی قدیم است (۱) و (۲) قالین یا قالی ترکی اسم مذکر غالیچه ایک قسم
کاپو یا فرش لیشین فرنگ آهسته به اس که مؤلف لکھا ہے کتابت کی غلطی ہے
یا دلی کا استعمال

تنگ بقول بهمان بنعم اول بر وزن اردک (۱) با انگشت ابهام و سیاه و سلی
گرفتن چیزی خوردنی یعنی بر انگشت چیزی برداشتن و خوردن و (۲) دلی باشد دوم و راز
که از چوب و سفال سازند و باز گیران در زیر بغل گرفته بنوازند و (۳) چناغ زمین است
و دامنہ زمین را نیز گویند و باین دو معنی ففتح اول هم آمده و بجای حرف اول طای جلی هم
است صاحب جهانگیری معنی اول را ترک کرده ذکر معنی دوم کند (۴) طاقه بود و در اینجا
می نشانده یکی و بلیانی نیز شب بگو آنکه هرگز نشنیده ای ز سر کو تنگ بگو و دیگر معنی سوم می فرمایند که

با اول مفتوح و ثانی زده (۳۷) کابل و سیکار که آن را تنبک نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده و با
 مضموم (۵) مکر و حیل و (۶) جاد و صاحب این امرادف تنبک گوید و ذکر هر سه معنی اول الذکر
 می کند صاحب سروری بجای این را مرادف تنبک گفته و ذکر معنی سوم کرده و بجای دیگر بصراحت
 معنی دوم گوید که پنجمین است که یک جانب آن را پوست خام گرفته باشند تا بوقت
 کار اجلاف می زنند (حکیم انوری ۱۵) و آنچه که قد مال تو در معرض قسمت یا تنبک زنند
 حق لمعها بگذاورد و می فرماید که و تنبک و تنبک نیز گویند صاحب ناصر می بر معنی دوم و
 سوم قناعت فرموده و ارسته بر معنی دوم قانع خان آرزو در سراج بذر معنی اول و
 دوم و سوم نسبت معنی سوم بخواه سروری صراحت فرماید که جناخ زین دوال پهن است
 که در رکاب زین کشند و می فرماید که (۱۶) بعضی در ریچه زرگری است که بدان طلا و نقره
 گداخته ریزند و بقول قوسی گوید که در ریچه زرین است و می فرماید که این تصحیف باشد و
 صحیح بدین معنی تنبک به تقدیم با بر نون چنانکه گذشت بهار بر ذکر معنی دوم قناعت کرده
 مؤلف عرض کند که به همه معانی اسم جامد فارسی زبان و انیم و معلوم می شود که تنبک
 نیز یا و ت تخماتی می آید اصل است و تنبک که بواو عوض یای آید بدلیلش چنانکه تا برین و
 تا زون و تنبک مخفف آن و آنچه خان آرزو نسبت معنی هفتم خیال خود ظاهر فرموده اتفاق
 داریم با او که آن تنبک به فوقانی و موحده و نون و کاف است و اگر نسبت استمال این بمعنی
 هفتم پیش شود البته تقدیم بعضی و انیم (ار و و) اما کسی که آن کی خیر کو و انگلیون
 بگوید که آن کسان کی حرکت می کنند و کنین چکی گفته پس حسیه یا چکی بهر شکر عنایت کرده

(۲) ایک قسم کا دف جکو بغل میں تمام کربجائے میں مذکر (۳) زین کا عریض قسمہ جو رکاب میں باندھتے ہیں مذکر (۴) کاہل بیکار و کیوتنبل (۵) مکر حیلہ مذکر (۶) جادو مذکر (۷) و کیوتنک کے پہلے معنی ۔

(الف) تن بکار و اون استعمال حسب

(ب) تن بکار وہی فدائی مذکر ب

گوید کہ معنی پشت کار داشتن و شانہ در کار ہوتی و کراہین کردہ مؤلف گوید کہ مرکب انسانی

نکرون است مؤلف عرض کند کہ ہرچہ بقیاس است موافق قیاس (ار و و) وہ وہ وہ

می آید الف است یعنی مصدری کہ معنی بھی کشتی گیر شاگردون کی تعلیم کے وقت بجاتے ہیں

کردن در کاری محقق اہل زبان آن را بصورت تنک زون اسدرا اصطلاحی بقول

مقولہ قائم کردہ و این تسلیم اوست ب بہار معنی انگشت زون است می فرماید کہ از

مشق الف است و بس (ار و و) کسی کا اہل زبان تحقیقی پیوستہ مؤلف عرض کند

کہ سداہن بر تنک گذشت و تعریف بہار خوب

تنک تعلیم اصطلاح بقول بحر و بہار نیست مقصودش خبرین نباشد کہ انگشت ما

تنکی کہ در وقت تعلیم ورزش کشتی ایشاگردا بر تنک زون و فواحق تنک است مخفی

نوازند و این رسم ولایت است (میرنجات) کہ سدا بالامتعلق بہ صدر زدن است علمی

(۵) در چمن تنک تعلیم غمت غنچہ گل ہر ہذا نوازند کہ مرادف زون و بجای خودش می آید

طنبور نوازت بلبل ہا (سید برمنہ امیر علی شیر) (ار و و) تنک بجانا انگلیوں تنک پر تھاپنا

<p>تنگ نامیه تنگ است مؤلف معروف مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی</p>	<p>نویسد که معنی ساز است و کوک است مؤلف است مؤلف است معنی کسی که تنگ بنواز د (لا ادری)</p>
<p>باشد مؤلف عرض کند که لغو است مؤلف نواز مهر تابان مؤلف (ارزو) تنگ</p>	<p>نواز اس شخص کو که سکتی بین جو تنگ</p>
<p>تنگ نواز استعمال بقول بهار مؤلف است</p>	<p>نواز اس شخص کو که سکتی بین جو تنگ</p>

تنگ بقول بهار و جامع بروزن صندل (اما کابل و بیکار و بیچ کاره و (۲) مسخره و (۳) بضم اول بروزن بلیل حیل و نیزنگ و مکر و فریب و (۴) جاو و میفرماید که باین معنی بر وزن قمر کل هم آمده که بضم ثانی باشد صاحب جهانگیری بذیل تنگ گوید که آن را تمیل نمر خوانند یعنی اول و سوم و چهارم (کمال اسمعیل) در کنج خانه پشت به دیوار و او نشو از خاک مزاید نیست نه از زرق و تمیل است و صاحبان رشیدی و ناصری بر معنی اول و سوم قناعت فرموده صاحب سروری بر معنی سوم و چهارم قانع خان آرزو در سراج و کبریه معانی اول کرده و صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قانع بر معنی اول را آورده و صاحب بیدل چال بحواله معاصرین هم تشریفش و صاحب فدائی هم **مؤلف** عرض کند که این لغت ترکی زبان است و صاحب لغات ترکی این را به معنی آدم فرموده و صاحب آفرین و صاحب سواد اسمعیل این را به معنی اولی معترض کرده و گفته ما بهر معنی اول این را معترض دانیم و آنچه **تنگ** بر معنی اول و سوم و چهارم گذشت صراحت ماخذش بهر انتخاب کرده ایم که اندرین

ہرچ تعلق نڈارو (اردو) (۱) کابل بست (۲) سنہ (۳) مکر فریب نڈگر ۱۳۱ جادو نڈگر	<p>تملیت بقول برہان بروزن غلیب جامع و سروری و سراج ذکرین کردہ اندر۔</p> <p>بار کو پکی راگویند کہ بر بار بزرگ بندند و مؤلف عرض کند کہ مرادف تملیت کہ</p> <p>گاہ بر بالائی چار و انہند و بر بالائی آن سوار بجایش گذشت و اشارہ این ہمہ را بنجا</p> <p>شوند و یک لنگ بار۔ صاحبان جہانگیری و کردہ ایم (اردو) و کیو تملیت۔</p>
<p>تنبو بقول بہار و اندنوعی از خمیہ (سنجر کاشی) (۵) باد و روی چو آب در غریب و</p> <p>خاک برفرق این کہن تنبو مؤلف عرض کند کہ خمیہ خرد را نام است (اردو) تنبو بقول</p> <p>آصفیہ ہندی اسم نڈگر ویرہ۔ پال شامیانہ نمگیرہ۔ بے چوبہ۔ خرگاہ۔ مؤلف عرض</p> <p>کرتا ہے کہ آپ کا تاج ہے کہ اسکو ہندی کہا اور معنی میں تنیم بھی غیر صحیح ہے۔ ایک چھوٹے</p> <p>ویرے کو تنبو اور پال کہتے ہیں جو شامیانے اور بے چوبے سے سوا ہوتا ہے۔</p>	<p>طنبور بقول برہان و جامع و ناصری بروزن زنبور سازیت مشہور و مقرب آن طنبور بطا</p> <p>مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است (اردو) طنبور بقول آصفیہ فارسی</p> <p>اسم نڈگر۔ ایک قسم کا چھوٹا ڈھول۔ ایک قسم کا یا جہ۔ طنبور طائے حلی سے بھی مستعمل ہے۔</p>
<p>طنبوک بقول برہان و جامع و سروری زین (خواجہ عہد لوی) (۵) در کان چرخ</p> <p>و ناصری بروزن مفلوک (۱) کبادہ و آن پیش پلکیت قرینخ را پو ہم کان طنبوک و ہم</p> <p>کانیت بسیار کم زور و (۲) بمعنی جناح شمشیر نا طور آمدہ کہ خان آرزو در سراج و</p> <p>زین کہ دامند زین و قسمہ رکاب باشد و طائر و معنی کہ وہ گوید کہ آئینہ تنک بمعنی و</p>	

گذشت مخفف این باشد مؤلف عربی کند دوم بر تنگ اشاره کرده ایم (ار و و) (۱) کنز و کانی
 که معنی اول اسم جامد فارسی زبان است یعنی مؤلف (۲) و کیهو تنگ که شیر سبزی
 مقبول مقبول برهان و جامع و جهانگیری و سروری بروزن مقبول (۱) برگی باشد که در هندوستان
 پان خوانند و با آن یک و قوفل خورد و (۲) کباده را نیز گویند و آن کانی باشد کمزور و (۳)
 نام قلعه ایست در هندوستان (شیخ آفری) برگ مقبول خاص هندوستان و بوزه
 آید نصیب ترکستان (امیر خسرو) کسی که ز قور و مقبول امید و کند بخش ذخیره برگ
 جاوید (ابوالفرح) کمان ستم و ستان یعنی و کم از مقبول نرم شهریار است و صاحب
 ناصری بزرگ معنی اول نمی فرماید که تا مقبول هم گویند و آن بیخ بان معنی خولنجان است و پدر
 معنی دوم از معنی سوم ساکت خان آرزو و در سراج گوید که این لغت هندی است و مخفف
 تا مقبول که آن را تا مقبول بهیم هم گویند به همان قاعده بدل با و لون بهیم که در هندی نیز
 جاریست و چون مخصوص هندوستان است همین نام در فارسی و عربی شائع و بزرگ معنی
 دوم و سوم نسبت معنی سوم گوید که احوال نام و نشان از قلعه مذکور نیست صاحب رشیدی
 بر معنی اول و دوم قانع به بار بزرگ معنی اول قناعت کرده صاحب سوار السبیل این را
 معرب داند و تا مقبول را که بهیم سوم گذشت لغت سنسکرت خواند معنی برگ بان صاحب
 ساطع که محقق سنسکرت است تا مقبول و تا مقبول هر دو را به نوشته پان را سنسکرت گوید
 صاحب محیط ذکر این کرده می فرماید که تا مقبول هم گویند که هندی پان مانند برگ نبات تخمی
 است بیاره و از مانند لوبیا و انگور برگ آن پهن و نصف بالای آن صنوبری و سر آن

نوک دار که اهل بلاد عرب بخوانی عثمان زراعت آن می کنند و در هند انواع آن بسیار است
 می فرمایند که طبیعت آن بلحاظ اقسام فرقی دارد و بهترین آن مطلقاً برگ متوسط سفید نازک اکثر
 طبایب پنهان مزاج مطابق آن گرم در اول و خشک در دوم نوشته اند و بعضی گرم و خشک
 در دوم خشک نیست که در قبول حدت و لطافت دوران قبض است لهذا واجب که حار و در
 درجه اول باشد و اکثر اهل هند اکثر شربت تناول آن صنف حار و ذوق بسیار عارض شود و حاصل
 برگ خوش طعم است دوران حدت و قبض و تخفیف باشد و تقوی بن دندان و نافع ورم ملهات
 و مفرح و نشاط نفس و تقوی بدن و مولد خون جمید و نافع بخور و قاطع بوی سیر و پیاز و شراب و
 مسافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که تا مول بجایش گذشت که مخفف تا قبول
 است بخلاف موخده و تا قبول مبدل تا قبول چنانکه کجیم و کجیم و قبول مخفف تا قبول و
 تا قبول اصل است یکی از معاصرین عجم گوید که نه خیر قبول بدون الف اصل است فارسیان
 در تلفظ بزیادت الف تا قبول هم استعمال می کنند و قبول شان قبول لغت فارسی زبان است
 و بخندی که در هند تحقیق می رسد (تمبولو) لغت سنسکرت می نماید که در تلنگانه و کن بعض
 بر همان عالم زبان سنسکرت بر زبان دارند و لیکن صاحب ساطع که محقق سنسکرت است
 ازین ساکت اگر (تمبولو) را لغت سنسکرت و انیم قبول مخفف آن است که فارسیان استعمال
 کردند و تا قبول فرید علییه آن و قبول مبدلش و تا قبول فرید علییش و الله اعلم بحقیقه الحال
 فارسیان استعمال برگ پان و پان و تا قبول و قبول و تا قبول و قبول و قبول کرده اند و ما
 این همه را مفرس و انیم و لغت سنسکرت تمبولو را اگر چه صاحب ساطع نوشته باشد اعتبار

در بان علمای سنسکرت صحیح دانیم (ار و و) بقول آصفیه بهندی را هم نکره یک قسم کا
پنج جوهندوستان میں خوشین کثرت سے کہاتی ہیں۔ پان۔

تنبیه بقول برهان و جاگیری و جامع و رشیدی بر وزن انبہ چوبی گنده و نورگ که در
کس در هند تا در کشود و گنود (امیر خسرو) از نفس شوم آن رویا میسر مکتبه گریه ویده هر یک
تنبه در و خان آرزو در سراج گوید که آن را کلندره نیز گویند مؤلف عرض کند که معاصر
عجم این را بر زبان ندارد و فارسی قدیم گویند و این چوبی باشد ما تراشیده و نامهور و کاک
و یک که آن را گاهی در پس در اندازند تا در کشود و گنود (ار و و) و نامهور و اور موٹی
کشمی جو در واره بند کرنے کے بعد اس کا شیکا دیتے ہیں تاکہ در واره کھلنے سے پیاسے بنوشت

سپیدان بقول برهان و جامع بر وزن خندیدن بهی (۱) لرزیدن و (۲) طپیدن و (۳)

حرکت کردن و (۴) کمین کردن صاحبان رشیدی و سروری و نوادر بر معنی اول قانع۔
صاحب بحر نیز بر معنی اول و دوم و سوم گوید که (۵) بمعنی خاموش بودن هم می فرماید که سالم
التعریف که غیر از ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحب نوادر و تذکره میرزا نعلانی گوید که این
کامل التعریف است ازینکه مضارع این تنبید باشد که بجایش مذکور شد خان آرزو در سراج
بر معنی اول و دوم و چهارم قناعت فرموده و بر مضارع این معنی پنجم را هم نوشته صاحب
ناصری بدیل تنبید اشاره این هم کرده مؤلف عرض کند که بقول معاصرین عجم اصل این تنبید
بودنای دوم حذف شد و بای فارسی به عربی بدل شده تنبیدن باقی مانده و معنی اول و دوم اصلی
است و دیگر معانی مجاز آن (ار و و) (۱) لرزیدن (۲) تپیدن (۳) حرکت کردن (۴) گشتن

<p>تنبیه - دیکھو پس تشنگی کے چوتھے معنی (۱۵) خاموش رہنا۔</p>	
<p>تشنگی بقول برہان و جامع و رشیدی و سراج آریز و در سراج ہم کہ این اصل می نماید و تشنگی کہ</p>	<p>بفہم اول و سکون ثانی مرادف بہا تشنگی کہ گذشت مخفف این و ما اشارہ این ہمدر اینجا</p>
<p>گذشت یعنی دوم و سوم و صاحب برہان گوید کہ دہ ایم (ار و و) دیکھو تشنگی کے دگر</p>	<p>کہ بیای فارسی ہم آمدہ مؤلف عرض کند و خان اور تیسرے معنی</p>
<p>تنبیہ بقول بہار بیدار نمودن و آگاہانیدن می فرماید کہ بالفاظ افتادون مستعمل مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>لغت عرب است بالفتح و کسر موحده فارسیان یعنی اسمی و حاصل بالمصدر استعمال این ہا مصدر</p>
<p>خود کند کہ در ملحقات می آید (ار و و) تنبیہ بقول آصفیہ عربی را ہم نوشت عبرت منصیبت</p>	<p>چھڑکی - تہدید چشم نمائی۔</p>
<p>تنبیہ افتادون استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تنبیہ تشنگی استعمال - یعنی لعل آمدن</p>
<p>و گر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تنبیہ چشم نمائی و منصیبت و غیرتشنگی</p>
<p>کند کہ یعنی واقع تشنگی تنبیہ است (معربی -</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>
<p>نیا پوری (۱۵) سی سال گذشت آخر غفلت (ظہوری ۱۵) پنج تنبیہ ظہوری را شدہ این ہم</p>	<p>پنج تنبیہ قناد چرخ گردان را پانچنی مباد کہ از کرد دست این مردم کشیدہ (ار و و) چشم</p>
<p>سند بالا استعمال مصدر افتادون پیدا است کہ</p>	<p>نمائی ہونا - تنبیہ ہونا - سزا ہونا - عبرت ہونا۔</p>
<p>مخفف افتادون است یعنی نذارو (ار و و)</p>	<p>تنبیہ کمون استعمال - یعنی چشم نمائی کرو</p>
<p>تنبیہ واقع ہونا چشم نمائی واقع ہونا۔</p>	<p>و آگاہانیدن است مؤلف عرض کند کہ</p>

(۱۵) ظہوری

(۱۵) ظہوری

مراد قیاس است (طهوری) سادگیهای تن پرستیدن استعمال صاحب آصفی
 خوشش نکند تنهیی بخورد این خیرگی خود را و گراین کرده از معنی ساکت و بسند این همان
 هر دو معنی میاورد که از سند بالا مصدر گذردن شعر صائب را پیش کرد که بر تن پرست گذشت
 پیدا است که بجایش می آید (ارو) تنهیه کن مؤلف عرض کند که یعنی تن آسائی کردن و
 سر زدن کرنا میز اوینا - خود را از زحمت و شقت نگاه داشتن است
 تنهیه یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر (ارو) تن پرستی کرنا که سکتی من تنهیه شد
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اور زحمت می آید که بچا نا آرام من بکشد
 یعنی حاصل کردن تنهیه باشد (طهوری) تن پرش اصطلاح بقول اندر وزن و پرش
 ولم یافت تنهیه دیگر پس است و بهم سوخت در فارسی زبان یعنی جستن اندام و بیاری آن
 در حجر با غریب است (ارو) تنهیه پانا بیکر چه هم خوانند و عبری اختلاج و این پرش اگر
 سر ایا نا نصیحت پانا عبرت پانا در روی بود مقدمه لغوه باشد و در شکم مقدمه
 تن پرست اصطلاح بقول بهار و بحر صرع و در پهلواناس سپرز و در تمام اندام
 هر وری در محقات مرادف تن آسای و تن مقدمه سکتی مؤلف عرض کند که اگر چه صاب
 پرور (صائب) آنچه می خوانند ما تم تن پرش اند حواله ناصری داده است ولیکن در ناصری
 سوراست و در نخل و گیلان و رایت منصور نیافتم و معاصرین هم این را غلط خوانند که پرش
 است و مؤلف عرض کند که موافق قیاسا حاصل بالمصدر می پیدان است و پرش تن
 است اسم فاعل ترکیبی (ارو) و کیهو تن آسا و جسم پریدن اعوذ بنای تن است که اندام

<p>را بحالت مرضی بوقوع آید (اردو) تنگ بقول برهان و جامع بذیل تنگ برهان</p> <p>بمعنی چهارم مؤلف عرض کند کہ مستشرقان چنانکہ</p>	<p>کاپرکنا پرنکنا</p>
<p>(الف) تن پرور اصطلاح بقول جبر و ہایت و تپ و اسب و اسب (اردو) کہ</p> <p>مراد تن پرست و تن آسا مؤلف عرض کند کہ تنگ کہ چوتھے معنی</p>	<p>(الف) تن پرور اصطلاح بقول جبر و ہایت و تپ و اسب و اسب (اردو) کہ</p>
<p>کہ اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس تن پوش اصطلاح بقول خدائی ہر جا کہ</p> <p>آصف گوید کہ یعنی آنکہ تن وی مسجود او باشد نامی کہ پوشش تن کسی باشد مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>کہ اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس تن پوش اصطلاح بقول خدائی ہر جا کہ</p>
<p>گوئیم کہ این ترجمہ قطعی تن پرست است کہ پیش اسم فاعل ترکیبی است موافق قیاس (اردو)</p> <p>کنندہ تن باشد و تن پرور کہ معنی حقیقی پرورش پرورہ کثیر اجس سے تن و پانچا جلدے مذکر</p>	<p>گوئیم کہ این ترجمہ قطعی تن پرست است کہ پیش اسم فاعل ترکیبی است موافق قیاس (اردو)</p>
<p>کنندہ تن یعنی آرام طلب و بہ آرام زندگی تنگ بقول برهان و جامع و مسروری</p> <p>بسرگندہ و از رحمت و مشقت گریزند و ہم جہانگیر و پادشاہ و زن و تنگ نام پادشاہی</p>	<p>کنندہ تن یعنی آرام طلب و بہ آرام زندگی تنگ بقول برهان و جامع و مسروری</p>
<p>بود و نام مروی ہم مؤلف عرض کند کہ این تنگ بقول برهان و جامع و مسروری</p> <p>(ب) تن پرور و قائم کردہ عیبی نذر اجمال بیان ترکش حقوق داشت (اردو)</p>	<p>بود و نام مروی ہم مؤلف عرض کند کہ این تنگ بقول برهان و جامع و مسروری</p>
<p>کہ معنی تن آسا بودن است (سعدی شیرازی) تنگ ایک پادشاہ اور ایک مرو کا نام تھا</p> <p>اگر تن پرورست اندر فراخی و چو تنگی بنداز کی تعریف مزید کسی محقق نے نہیں کی</p>	<p>کہ معنی تن آسا بودن است (سعدی شیرازی) تنگ ایک پادشاہ اور ایک مرو کا نام تھا</p>
<p>سختی بہر و (اردو) الف تن پرور تن بقول بہار کسا از متغیر و مسرور</p> <p>وہ شخص جو آرام طلب ہو و کمیون آسا (ب) (انوری) درختانہ تن مزین کہ نہ درختانہ</p>	<p>سختی بہر و (اردو) الف تن پرور تن بقول بہار کسا از متغیر و مسرور</p>

عبداللطیف بہار کسا از متغیر و مسرور

تن پرور کی کہنا

تن تن است صاحب بحر ہزانش مؤلف نغمہ و صدا کی آواز کو فارسیوں نے تن تن کہا
عرض کند کہ غیر از اسم صوت نباشد (ارو) ہے۔ مؤنث۔

طننت بقول برہان در لطحات بروزن ارتنہ بمعنی بانگ و صدا و شور و غوغا و جنگ
مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان و زبان دان ازین لنت ساکت و سرجہ خیال
بامیر سہمین کہ فارسیان لغت عرب لفظ را کہ بقول منتخب بالفتح و بفتح طای دوم و نون بمعنی
حکایت آواز طنبور و مانند آن بود متعین کردہ اند یا عربان تشنہ فارسی را متعرب فرمودہ و از سہ
اشارہ متعرب در لغات عرب نیست خیال اول را قرن یقیاس دانیم (ارو) صاحب
آصفیہ نے لفظ طنبور کو اردو میں بمعنی شان و شوکت۔ رعب و داب و دبدبہ و شکم و نمکت لکھا ہے
اسم مذکر لیکن اس کا ترجمہ شور و غل۔ مذکر جنگ۔ مؤنث۔

تن تنہا اصطلاح بقول بہار و مانند بمعنی فلک بہ یک تن تنہا چہ می تواند کرد و ہا۔
واحد مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است (ارو) تن تنہا کا استعمال انہیں معنون
بمعنی مجرد و بذات خود بلا شرکت غیر بمعنی دکن میں ہے اور بہ لحاظ محاورہ فارسی
برائند کہ محاورہ ہند است و لیکن استعمال اردو میں مستعمل ہو سکتا ہے۔ تنہا۔ مجرد
صائب دلیل محاورہ فارسی است (س)۔ صرف اپنی ذات سے جیسے "مین نے یہ
اگر دو یا موافق زبان کی سازندہ کا کام تن تنہا کیا ہے۔"

طننت بقول برہان و جامع و سراج بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی (ا) تیدہ و پردہ
عنکبوت را گویند و بفتح اول و فتح ثالث (۲) زہر و سرخ صاحب رشیدی گوید کہ این

محقق تفسیر است که معنی تنیده و عنکبوت می آید صاحب سروری بر معنی اول قانع (شاعر) عشق او عنکبوت را مانند کوه که تنیده است تفسیر کرده و در علم که صاحب نوادر بدیل غنمش و تنوون و تنیدن گوید که تنیده و تنیده و تنیده و تنیده همه مرادف یکدیگر است معنی اول مؤلف عن کند که این بجذف سین غمزه محقق تفسیر باشد که اسم مفعول است و معنی دوم بنفسه اسم فاعل (ار و و) (اما کتری کاجالا مذکر ۲) زنبور سرخ نوشت.

تج بقول برهان بفتح اول بروزن رنج یعنی (۱) در هم پیچیدن و (۲) فراهم فشردن و (۳) از پی در آمدن و (۴) فراهم نشان دادن می فرماید که هر فاعل را نیز گویند یعنی پیچیده و فاش زنده و از پی در آینده و امر به این معنی هم یعنی در پیچ و پیچیده و از پی در می و معنی گویند که تج بمعنی از پی در آمده و ترنج فاش زنده و کبر اول نیز گفته اند صاحب جامع گوید که معنی اول و دوم است و مصدر آن تنجیدن باشد و بذکر معنی سوم و چهارم می فرماید که اسم فاعل و امر نیز صاحب سروری می طارد که معنی پیچیده و فراهم فاش زنده و معنی امر نیز آمده (شمس فخری) گاهی می زن به پای کین و می کش با گاهی میکش پای قهر و مرتج پاخان آرزو در سراج گوید که معنی در هم پیچیدن و فراهم فشردن میفرماید که برهان بمعنی از پی در آمدن هم نوشته و صحیح اول است چه مشتق است از تنجیدن و امر هم و تنجیدن که می آید محقق تفسیر تنجیدن نیست چه درین صورت بیستم نامی بود و حال آنکه با گنج و رنج قافیه کرده اند و برین قیاس جمیع این باب صاحب نوادر این را بدیل تنجیدن آورده گوید که مثله و امر بدین معنی و در هم افشردن مؤلف عرض کند که از جمیع محققین بالا یکی هم بحقیقت می نبرد سیما خان آرزو و ای برو که او هم سکندری خور و تنجیدن مصدر است هر گز

که معنی (۱) پیچیدن و (۲) درهم افشردن و (۳) درهم کشیدن و (۴) از پی آمدن و (۵) فراهم
 نشان دادن می آید و تنج نیز بحث اسم همان مصدر است که مصدر ترکیب آن با علامت مصدر
 و یای معروف و منع شد پس این مشتق از مصدر نیست چنانکه خان آرزو گفته بلکه مصدر مرکب است
 ازین چنانکه ما گفته ایم و معنی این غیر از پیچ نیست و دیگر معانی مصدر بر سبیل مجاز است و معانی
 محکم گویند که انتق همین است و لغت فارسی قدیم محض معنی پیچ اندرین صورت معانی مصدری
 بیان کرده برهان و خان آرزو هیچ است و هیچ و معنی فاعلی و مفعولی بیان کرده و بعضی محققین
 ترکیب است که مخصوص اسم فاعل و اسم مفعول ترکیبی است و معنی امر - امر حاضر همان تنجیدن
 شامل بر همه معانیست این است حقیقت این اسم جامد فارسی که در تعریفش همه محققین ترکیب
 رفته اند فاعل (ارزو) و مفعول تصفیه فارسی - اسم مذکر - لیسٹ - بل - تاب - و کچو پیچ -

(الف) تنجیدن	الف بقرول برهان بر وزن	الف را ترک کرد و بر لب می فرماید که در هم کشیده
(ب) تنجیده	رنجیدن و ا بمعنی پیچیدن	بو که آن را ترنجیده هم خوانند و تنجیدن مصدر
(۲) بمعنی درهم افشردن و هم او نسبت ب گوید که	آنست صاحب رشیدی ترک الف نسبت ب	
بر وزن سنجیده بمعنی ترنجیده که در هم کشیده و فشار	می طراز و که مرادف ترنجیده صاحب جهانگیری هم	
گردیده و پیچیده باشد صاحب جامع الف را	الف را گذاشت و ب را بمعنی در هم کشیده نگاه	
ترک کرد و نسبت ب همزمان برهان صاحب	خان آرزو در سراج ترک ب نسبت الف می نگار	
نسرومی نسبت الف با برهان مشتق و نسبت ب	که مرادف ترنجیدن است بوزن رنجیدن بمعنی	
نمید که پیچیده و فراهم افشردن صاحب باصری هم	در هم کشیدن صاحب نوادر هم بر وزن افشردن	

قانع و صاحب موارد و معنی مستحق با برهان گذشت و بیای معروف و علامت دن و به اصول مصدر صاحب بجز که محقق مصدر فارسی است بذر که اصلی است که اسم این مصدر بهم لغت فارسی معنی اول و دوم گوید که اسم و در هم کشیدن و زبان است بعضی از محققین این را محقق (نم) از پی آمدن و ده (نم) از هم نشاندن کامل تصنیف ترجمه کردن دانند شامل بر همه معانی او و اسم و معنای این تنجید مؤلف عرض کند که ب جامد این تنج را هم مخفف ترج می گوید با بطلان اسم مفعول این است و در معانی لازم اگر مفعول شایم و تنج را اسم جامد و غیر متعلق از ترج دانیم معنی اول نگوییم تو اینیم گفت که فارسیان بر ماضی مطلق این حقیقی است و دیگر همه معانی مجاز آن (ار و و) الف و د و ه و ی و ز و ی و ده کرده اند که افاده معنی مفعولی کنه پیچیدن و پوژنا و ساشیده و یافا و یونا (نم) تعاقب کرنا و این مرکب است از همان اسم مصدر تنج که پیش از جمع کرنا یک یک به نام (الف) الف کا اسم مفعول.

تجیم بقول ناصر می با کسر معنی پائیده است و پائیده یکی است که در آن علو و طعاص نرند و معرب این طنجیر بطا حطی بفتح ط است صاحب اند نقل نگارش بصراحت فرید که این لغت فارسی است مؤلف عرض کند که اگر چه دیگر همه محققین از این لغت ساکت اند ولیکن باعتبار صاحب ناصر می که محقق زبان خود است ما این را اسم جامد فارسی قدیم دانیم (ار و و) پائید مذکر و کمیو پائید. تجیم بقول ملحات برهان مرادف تنج که معنی توشه دان گذشت مؤلف عرض کند که همین اصل است و آنچه بهیم گذشت مبدل این چنانکه کجین و کجیم و طاهر مرکب معلوم می شود از تن که که معنی آسایش گذشت و چه که افاده معنی تصغیر کند چنانچه طاقچه معنی لفظی این آسایش قلیلی و کثا از توشه دان که در غذا از آن آسایش قلیلی بهرسد و در اسم جامد فارسی بودن این شکی نیست

لغات ترکی ازین ساکت بعضی از معاصرین گویند که اصل این تانچه بود یعنی حقیقی این کو چکس و دهان است که تان یعنی فم و دهان بجایش گذشت و گنایه باشد از توشه و این مختف است والله اعلم بحقیقه الحال (ار و و) دکیوتیجیه -

تن خریدن در چیزی	از میرزا داراب جو یا بر (بزرگی تنخواه کردن)
بقول بهار و اند لازم تن گرفتن در چیزی (خواج)	مذکور شد - مخفی مباد که معنی اول اسم مفعول
نظامی (کلاه کیان هم کیان را سرفرازی)	ترکیبی دانیم معنی خواسته تن یعنی چیزی که تن
خرتن رومیان کی خرد و مؤلف عرض کند	او را خواسته برای پرورش خود (ار و و)
که خریدن تن یعنی گنجیدن تن است (ار و و)	(۱) تنخواه - بقول آصفیه فارسی - اسم مؤنث
جسم همانا یعنی کسی لباس کا جسم پرتنگ نهود -	مشابهه - در ماده - مواجب تا پانده - ماهیانه
تنخواه بقول بهار (۱) معروف می فرماید که (۲) دکیوتن پرور -	

بالفظ داو و کردن و گرفتن مستعمل خان آرزو	تنخواه داو و استعمال - صاحب آصفی
در چراغ هدایت هم بر همین معروف قانع و صاحب	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
فرسنگ فدائی می فرماید که بچم پولی است که سال آن کند که مشا به او کردن است (سلیم طهرانی	
یا ماهانه بپادشاه چاکری می دهند یعنی مواجب و (۳) غیر داغ از حاصل دنیا نصیب مانند	
مشا به و مستری مؤلف عرض کند که (۴) معنی	همچو ماهی خوش زری مارا جهان تنخواه داو
تن پرور و تن پسند اندرین صورت این را اسم	(ار و و) تنخواه دنیا -

فاعل ترکیبی دانیم یعنی خواهنده تن و سندان	تنخواه کردن استعمال - صاحب آصفی
---	---------------------------------

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بهای پوسیدیم قلب کی آن ماه می گیر و پاک گر
 که معنی مقرر کردن مشایره باشد (جویای کشمیری) ثن خواهد از کس نقد جان تنخواه می گیر و پانحنی پنا
 (س) کند بر زهر و آن این کوه تنخواه و بهر گامی که از بسند بالا استعمال مصدر گیر و ن پیداست
 بزرگپنه های این راه پانحنی مباد که از بسند بالا نه گرفتن و هر دو مرادف یکدیگر است که بجایش
 استعمال مصدر کردن پیداست که بجایش می آید (اره ۹۹) (۱۱) تنخواه پیا حاصل کرنا
 و ما ازین بسند مصدر تنخواه کردن را هم متعلق ندیم ۲۲ غلام کرنا
 از یک تنخواه بصفت کوه واقع شده چنانکه مرثش
 بر مصدر (بزرگی تنخواه کردن) کرده ایم باقی یافتن و مشایره شدن است مؤلف عرض
 حال تنخواه کردن بمعنی بالادریست است اگر چه کند که موافق قیاس است (طهوری ۵۵) آور
 چه این بسند متعلق با و نباشد (اره ۹۹) تنخواه است بر دل صاف نظر روان و عکس بر آب
 کرنا مشایره مقرر کرنا
 تنخواه گرفتن استعمال صاحب آصفی هونا تنخواه تشرابا
 ذکر این کرده از معنی ساکت صاحب بحر گوید که ثن خود اصطلاح بقول بهار باضافت
 (۱۱) یعنی حقیقی است و با اصطلاح لوطیان (۱۲) آنچه از آن خود باشد و از دیگری نبود و (۱۲)
 غلام کردن و ارسته هم ذکر این کرده مؤلف گاهی بمعنی خبر و تن هم می آید (سعید اشرف ۵)
 عرض کند که معنی اول موافق قیاس است و معنی غیر از بیت هندوی فرنگی نگهم پدید است
 و دوم با طالب بسند با شیم (مخلص کاشی ۵۵) کسی که فرخست ثن خود پانحنی (ولایت ۵) ای ترک

(در کتب)

شکارا فلک شایین تن خود پادشاهانه کنونم از تو گلین ذکر سنی دوم هم کرده و از رباعی بالاست گرفته
تن خود پادشاه رخت بکودکی با بودم چون عرض کند که خیال ما تن خود یعنی خود است نه جز تن
فضل سرشک اشک خونین تن خود پادشاه صاحب چنانکه از سند بالایی است و همین است معنی
بهر معنی اول قانع خان آرزو در پیرایه پادشاه و دوم قاتل (ارو و) (۱۱) اپنا مال یعنی ملکیت در خود

سند بقول برهان و جامع بضم اول و سکون ثانی و وال ایحد ۱۱ معروف است که مراد
تیز باشد و (۱۲) هر چیزی که از جامی بر جبهه و پهنده و (۱۳) خشم و (۱۴) خشکین و خشنناک و غضبناک
و (۱۵) درشت و (۱۶) توانا و فربه و (۱۷) غول بیابانی و (۱۸) دیو و (۱۹) سرکوه و (۲۰) بلند
و (۲۱) بلند می (سراج الدین راجی) دهم تیغ او آنچنان تیز و تند بود که با تیغیش تیغ برق
است کند و (ظفر نامه) روان از پیش لشکر با شمار دهم صفر و تند و خنجر گذار بود
و مولوی صوفی (۲۵) او ان دگر گفتی که پریانند و تند پادشاه و همان کسان با تیغ کند و (فردوسی)
(۲۶) تو پادشاه بر شو با لاسی تند پادشاه پیران و لشکر مشو هیچ کند و (فرخی) گوی شکار فرو و
آرد و برون آرد و ز کوه تند پلنگ و ز آب شرف پلنگ و (پور بهای جامی) چشم او
سخت پلنگ چون کس تر پادشاه پیش پادشاه خرد صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و سوم و چهارم
و هشتم تا یازدهم کرده صاحب رشیدی بر سنی اول و چهارم و هشتم تا یازدهم قناعت فرموده
صاحب سروری ذکر معنی اول و چهارم و پنجم و دهم کرده صاحب ناصری معنی اول و سوم و چهارم
و هشتم و نهم و دهم را آورده بهار ذکر معنی اول گوید که معنی جلدهم داخل معنی اول است و
بسیار معنی شوخ و اسناد استعمال این با مسعودی فارسی که پیش کرده و در لطائف می آید

خان آرزو در سراج ذکر معنی اول فرموده گوید که تحقیق آنست اگر چه ظاهر اسم جامدی نماید لیکن در واقع شقی است و تنذیدن مصدر این باشد یعنی تیز شدن و معنی چهارم ختم گرفتن مجاز است و می فرماید که (۱۲) یعنی شکوفه آوردن درختان نیز چنانکه در شجره مسطور است از اینجا است که صاحب جهانگیری معنی خشک کردن آورده و ذکر معنی هشتم کرده گوید که غایتش یعنی دیو که مزاجش آتشین است مجاز خواهد بود و معنی نهم و یازدهم را هم آورده مؤلف عرض کند که فصولی است که تنذیدن شقی از تنذیدن خیال کرده نمی داند که تنذاسم مصدر و اصل است و تنذیدن که می آید وضع شد از همین تنذ و به تحقیق ما معنی اول و یازدهم اصل است و دیگر معانی مجاز آن و معنی دوازدهم را بدون سند استعمال تسلیم نکنیم (ار ۹۹) (د ۱۱) و یکویز (د ۱۲) کوندنی (والا د ۱۳) غصه - مذکر (۴) غصه ناک (۵) سخت (۶) توانا (۷) و یکویز غول بیابانی - مذکر (۸) دیو - مذکر (۹) پهلوانی - مؤنث (۱۰) طبلند (۱۱) طبلندی - مؤنث (۱۲) درختون کا پهلوان معنی حاصل بالمصدر -

تنذاب اصطلاح - بقول ناصری دوائی بگذارد و مؤلف عرض کند که قلب اضافت است روان و پیکال که هر چه در آن اندازند - آب تنذ است (ار ۹۹) تنذاب - بقول آصفیه که اخته گرد و آن را تنذاب نیز گویند و معروف مذکر - فارسی - نهایت تنذ عرق - ایک قسم کا است - صاحب انند نقل نگارش - صاحب کیمیا بی مرکب - ایست - نهایت ترش -

اصطلاح -	سفرنگ بشرح صد و پنجاه و چارمی فقره (د ۱۳) تن و او
صاحب تعلیقه	آسمانی بغیر آباد و خورشید و خورشید گوید که آبی (ب) تن و او دن
مطبوعه مذکر	که از دوائی تنذ و تیز سازند هر چه در آن افتد (ج) تن و او دن چپیری

صرصر مانند مؤلف عرض کند که قلب اضافت و سخت تمجید باشد و کنایه از هر دو معانی بالا و
 همان باد تند است که بجایش گذشت (ظهوری) معنی اول مجاز معنی دوم (ار و و) (۱)
 (۲) نشد از تند باد آه ماه و هفته طولانی و سر و ده مودی جانور جو انسان کو نقصان پهنی
 کو که گردابی کفم امروز فردا را (ار و و) یکاٹ کھائین - مذکر (۲) و ده جانور چون کی
 دیکھو باد تند - غذا و سرے ضعیف جانور و ن سے سے -
 شد پاره اصطلاح - بقول برهان و جامع (۱) شد پاره می اصطلاح - بقول فدائی معنی
 موزیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و خنجر و خوری و درندگی و سمیت است مؤلف
 و زنبور و مورچه و امثال آن و (۲) بر جانور عرض کند که از همان تند بار ترکیب یابے
 که جانور دیگر را بخورد و صاحب ناصری مذکر مصدر است بر سبیل مجاز - اگر چه دیگر نمی
 معنی اول گوید که برخلاف زنده بار است محققین ازین ساکت اند و لیکن قول فدائی
 که حیوانات بی آزار را نام است صاحب فدائی بر پایه اعتبار دارد که از علمای معاصر هم بوده
 معنی دوم قانع صاحب سفرنگ به شرح هفتاد (ار و و) خنجر و خوری - درندگی - مؤلف -
 فقره (و سایر آسمانی بفرز اباد و خنجر و خنجر) شد پاره اصطلاح - بقول برهان و جامع
 ذکر این معنی اول کرده گوید که باضم باشد - و رشیدی و مؤید بضم بای ابجد و سکون و لو
 خان آرزو در سراج بخواله برهان ذکر این هر مجهول و رای قرشت جستن و جستن و بای
 معنی بجا بای بای ابجد بای حطی هم آمده که می آید معنی بجا بای بای ابجد بای حطی هم آمده که می آید
 این تند بنیاد یا تند شره یا سخت گناه یا تند جانور آرزو در سراج می گوید که بی ازین هر

تصحیف است مؤلف عرض کند که اصل کونه اندیش بهاریم ذکر این کرده و صاحب قدر
 این تنزی و ربوبی صاحب تنزی و در این را بمعنی مرد تنگ را غر و خشمناک گفته یعنی کسی
 کثرت استعمال یای ساکن مفتوح شد و او که زود بخشم آید و دشمنان آن خوش خوی را مای
 متحرک ساکن از قبیل گنج و ر و گنجور و ر و گنج گوئیم این فرید علیہ تنذ خواست بنیاد است تحتانی
 و رنجور و این سبذ است چنانکه یا کند و در آخر (ار و و) تنذ خود بد مزاج بد اخلاق
 با کند متحققین بالا در عرض معنی از غور کا گرفته اند **تذ خیال** استعمال - بهار ذکر این کرده
 و بمعنی مصدری بیان کردند معنی این جبرگی از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد و
 و بر جهنده باشند جبرستن بمعاصرین عجم با همان تنذ خواست که گذشت و مراد و تذ
 اتفاق دارند که مراد و جهنده باشد و بر زبان را می که می آید (ملاحظه فراد در زیب لواح) گردون
 شان نیست (ار و و) کوندن و الا کوند رکابی که ناطقه تذ خیالان از بلند پاگی منابر
 صیبه بکلی کی کوند - در مقام نفس شمار است (ار و و) دیکهو
تذ خوا استعمال کسی که خوی او تذ باشد تذ خوا تذ خیال او سخت را س بهی ار و و
 بد خوا مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی مین بقاعده فارسی کعه سکتے مین -
 است موافق قیاس (طهوری س) کسی **تذ** بقول برهان بضم اول و فتح ثالث و
 که کسی نامهربان و تذ خوا گوید یا ستمکار مراد است سکون ثانی و رای قرشت (ا) بمعنی غرزه
 اینها را با و گوید یا صاحب بحر تذ خوی گوید عموماً و رعد را گویند خصوصاً و بضم ثالث هم
 که آنکه بسبیل چیزی ناخوش و بی دماغ نشود و آمده و (۲) بسبیل را نیز گویند که غزبان عن لب

خوانند صاحب جهانگیری این را مرادف تندو	برای معنی دوم بیان کرده برهان شتاق سند
گفته که می آید و بر معنی اول قناعت فرموده -	استعمال می باشیم که معاصرین عجم هم ازین سخن
(فرخی در صفت اسپ ۵) نه چرخ است	و همه محققین و گریساکت و نسبت معنی اول
و اجزای او چون ستاره که نه ابر است اولی	اتفاق داریم با خان آرزو و وصاحت ماخذ
او همچو تندری (شرف شفره هم صفت اسپ	بر تند و ریاید (ارو) اما و کیو تندو
آورده (۱۶) از بانگ او چو بازان زهره	(۲) و کیو طبل -
همی چکد بازیر که خود چو برق صیقلش جوتند	شدرامی اصطلاح بقول بحر و بهار
است که صاحب رشیدی هم بر معنی اول قناعت	نا عاقبت بین و کوتاه اندیش (شیخ شیراز ۵)
کرده مرادف تندو گوید صاحب سروری	مکن مردم آزاری ای تندرامی که ناگه رند
همزباننش صاحب ناصری بذکر معنی اول	بر تو قهر خدای که مؤلف عرض کند که معنی
نسبت معنی دوم گوید که اگر چه برهان ذکرش	تند خیال و تند خود مرد سخت طبیعت است
کرده ولیکن ما در هیچ فرهنگ نیافتیم صاحب	و بجای معانی بالا توان گرفت ولیکن ضرورت
خدائی گوید که آسمان غوغاش است و آن آواز	ندارد (ارو) و کیو تندخوا و رتند خیال
سیمناک که هنگام بارش از شکافتن ابرها بر می آید	شن و رادون مصدر اصطلاحی قبول
خان آرزو در سراج گوید که این مختلف تندو	بهار و رشیدی و (ناصری و جهانگیری و طبعی)
باشند می فرماید که معنی مطلق رعد است و	اما کنایه از راضی شدن و قبول کردن -
غرنده هم نام رعد است مؤلف گوید که	خان آرزو در سراج بذکر معنی بالا گوید که

(۱) معنی می کردن هم چنانکه درین **تندرست** اصطلاح بقول بیمار و اندک
 کارتن نمیدهد می فرماید که این هم گویا ازین (۱) متقابل بیمار و الطلاق آن بر دولت نیز
 اول ما خود است صاحب قذائی نهم بران آمده (نظامی) بشکرا نه دولت تندرست
 مؤلف گوید با خان آرزو در معنی دوم بران پشته بنیاد افکن چیست مؤلف
 هم اتفاق داریم بعضی محققین بالا (بچهره) گوید که معنی اول حقیقی و مجاز (۲) چیزی که نقصانی
 را با این مرگب کرده اند معنی ندارد و سند بالا متعلق به همین معنی مجاز نیست
 تن در داوون **چهری** او همین مصداق اسم فاعل ترکیبی (ار و و) (۱) تندرست
 بدون کلمه در هم گذشت و این مرادفان بقول آصفیه فارسی شکمی بهلا جنگا صحیح
 است صاحب سروری و کرمضارع این سالم (۲) به نقص کامل
 کرده (النوری) پایه قدر ترا از مر نشان **تندرستان** را نباشد در ویش مثل
 می خواستم گفت اوکی در ویدن را باین صاحبان غرنیه الامثال و امثال فارسی و
 خلقان خام (سعدی) چو گاو اتر این کرده از معنی و محل استعمال ناکت مؤلف
 بابت فریبی که چو خرن بچو برسان در ویا عرض کند که فارسیان این مثل را بحق کسی زند
 که مخفی سباد که از اسناد بالا مصدر و هیدن که هیچ فکری ندارد و در و و رنج دیگران
 پیدا است که بجایش می آید (ار و و) (۱) (ار و و) دکن مین کتے مین دولت مند
 رامننی بنوا قبول کرنا (۲) سعی کرنا و کیو کو کیا غم بهیله چنگه و رو کیا جانین
 تن داوون بعد یحقیات **تندرستی** استعمال بقول قذائی بچم

<p>بدرو است که صحت و استقامت مزاج باشد</p>	<p>بدرو است که صحت و استقامت مزاج باشد</p>
<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>نیز آورده اند رستی مؤنث صحت</p>	<p>نیز آورده اند رستی مؤنث صحت</p>
<p>مجاز آن که مسک و بخیل هم دائم تندر و</p>	<p>مجاز آن که مسک و بخیل هم دائم تندر و</p>
<p>می باشد نمیدانیم که خان آرزو سر که را بچم</p>	<p>مصدر اصطلاحی</p>
<p>ضرورت آورده شک نیست که تندر و معنی</p>	<p>بقول بجز (لمحات برهان) احاطه گمان کردن</p>
<p>ترش و است (آورده) دایم بخیل میسک</p>	<p>و محیط طن شدن و صاحب طن و گمان گردیدن</p>
<p>ترش و و و شخص جو بد مزاج ہو اور بد</p>	<p>صاحب مؤید قلمی ذکر مضارع این کرده بگو ال</p>
<p>اخلاق مصائب آصفیه نے ترش رو پر فرمایا</p>	<p>شرف نامه گوید که محاط احاطت ظن شود و در</p>
<p>ہے ناخوش بکتر بد مزاج بید ماغ</p>	<p>نسخہ مطبوعہ تسامح است مؤلف عرض کند کہ</p>
<p>چسٹھرا</p>	<p>موافق قیاس است (آورده) گمان اور</p>
<p>استعمال یعنی بد زبانی و تیز</p>	<p>شک میں مبتلا ہونا</p>
<p>زبانی مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p>	<p>تندر و بقول برهان و جامع و رشیدی</p>
<p>است (ظہوری س) دروغ های ظہوری</p>	<p>و بحر و سرور می بر وزن تندر و معنی دایم بخیل</p>
<p>چرا راست مانند است بالمش بد تندر زبانی در</p>	<p>و مسک و (۲) ترش رو و خان آرزو در سر</p>
<p>اقترا دار و (آورده) بد زبانی تندر زبانی</p>	<p>بذکر معنی اول گوید کہ این مجاز است چه تندر زبانی</p>
<p>مؤنث و و نوکا استعمال بقاعدہ فارسی اور</p>	<p>بمعنی تیز باشد کہ عبارت از سر کہ بود (سعدی)</p>
<p>میں ہو سکتا ہے</p>	<p>شیر از (۵) تالیف در ویشی از ضعف حال</p>

<p>تندیس بقول برهان و جامع و جهانگیری پدید است که بجایش می آید (ار و و) نیز کرنا و رشیدی و ناصری بفتح ثالث بر وزن هر کس بلند کرسا (آواز کا)</p>	<p>تندیس بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و ناصری بفتح ثالث بر وزن هر کس بلند کرسا (آواز کا)</p>
<p>تندیس بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و ناصری و سمروری و ناصری و سراج همان تندیس که</p>	<p>بمعنی تن مانند چه و تن بمعنی شبیه و نظیر و مانند است</p>
<p>گذشت مؤلف عرض کند که ما اشاره این</p>	<p>است تفسیر مثال و کسر ثالث مخفف تندیس که</p>
<p>همدرانجا کرده ایم که مخفف تندیس باشد</p>	<p>آنها هم تن مانند باشد چه پس هم بمعنی شبیه و نظیر</p>
<p>(ار و و) دیکهو تندیس -</p>	<p>و مانند است (حکیم فرخی) فرود کلخی بوستان چو باغ بهشت با هزار گونه و رو</p>
<p>تندیس اصطلاح بقول بهار و بحر و اند</p>	<p>شکل تندیس و لبر و خان آرزو در سراج هم</p>
<p>ایا تندیس هم نیز بنفش و نگار کارگاه آفرینش</p>	<p>ذکر این کرده مؤلف عرض کند که تندیس</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرادف نیز فهم اسم</p>	<p>که همین معنی می آید اصل است و تندیس و تندسه</p>
<p>فاعل ترکیبی است موافق قیاس (ار و و)</p>	<p>و تندیس همه مخففش (ار و و) دیکهو مثال</p>
<p>تندیس استمال صاحب آصفی</p>	<p>تندیس استمال صاحب آصفی</p>
<p>تندیس از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف نیز فهم اسم</p>	<p>و کند که بمعنی نیز کردن و بلند کردن صدا (نجات)</p>
<p>تندیس از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف نیز کردن (رشیدی)</p>	<p>استغنائی) تا بگوئیم بجانان غم تنهایی را</p>
<p>تندیس از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف نیز کردن (رشیدی)</p>	<p>و تندیس از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف نیز کردن (رشیدی)</p>
<p>تندیس از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف نیز کردن (رشیدی)</p>	<p>مباد که از سندبالا استمال مصدر زسانیه</p>

<p>الف) تند و تیز استغمال بهار و ذکر این</p>	<p>نگروده سواد کتاب تند صاحب بحر</p>
<p>ب) تند کردن سواد کتاب را کرده از معنی ساکت صاحب اند فکلس برداشته</p>	<p>ب) تند کردن سواد کتاب</p>
<p>بمعنی مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهر سبب مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است تکرار</p>	<p>بمعنی مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهر سبب مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است تکرار</p>
<p>فایده کرده و استنادش غالباً از سند بالا باشد تند است بامروزش برای قوت بیان (اوهم</p>	<p>فایده کرده و استنادش غالباً از سند بالا باشد تند است بامروزش برای قوت بیان (اوهم</p>
<p>بخیاال یا خیال او درست است (ار و و) به تند و تیز بدل بدون سن آمده بهشت</p>	<p>بخیاال یا خیال او درست است (ار و و) به تند و تیز بدل بدون سن آمده بهشت</p>
<p>الف تیز کردن مطالعه کرنا به پخته کماله چیست به آتش گرفتن آمده و از مصدر</p>	<p>الف تیز کردن مطالعه کرنا به پخته کماله چیست به آتش گرفتن آمده و از مصدر</p>
<p>حاصل کرنا - (ب) تند و تیز آمدن پیداست که بمعنی</p>	<p>حاصل کرنا - (ب) تند و تیز آمدن پیداست که بمعنی</p>
<p>تند و بقول برهان و جامع و رشیدی و جهانگیر آمدن به تیزی تمام و بجلت تمام (ار و و)</p>	<p>تند و بقول برهان و جامع و رشیدی و جهانگیر آمدن به تیزی تمام و بجلت تمام (ار و و)</p>
<p>بفتح اول و ضم ثالث بروزن بدو و شکوت الف تند و تیز جلد جلد به تیزی که</p>	<p>بفتح اول و ضم ثالث بروزن بدو و شکوت الف تند و تیز جلد جلد به تیزی که</p>
<p>را گویند صاحب جهانگیری گوید که آن را تند و تیز میگویند (ب) به تیزی که ساخته آنا -</p>	<p>را گویند صاحب جهانگیری گوید که آن را تند و تیز میگویند (ب) به تیزی که ساخته آنا -</p>
<p>هم گویند (شمس فخری ه) شهاب غفای قاف تند و خند اصطلاح بقول برهان و جامع</p>	<p>هم گویند (شمس فخری ه) شهاب غفای قاف تند و خند اصطلاح بقول برهان و جامع</p>
<p>فتح و نصرت بود و بر طاق ایوان تو تند و و سروری و بهار بضم اول و خای نقطه دار</p>	<p>فتح و نصرت بود و بر طاق ایوان تو تند و و سروری و بهار بضم اول و خای نقطه دار</p>
<p>صاحب سروری گوید که تند و هم به همین معنی این لغت از اتباع است و بمعنی تار و مار</p>	<p>صاحب سروری گوید که تند و هم به همین معنی این لغت از اتباع است و بمعنی تار و مار</p>
<p>می آید - خان آرزو در سراج هم ذکر این کرده که در روز بر شده و از هم یاشید و</p>	<p>می آید - خان آرزو در سراج هم ذکر این کرده که در روز بر شده و از هم یاشید و</p>
<p>مؤلف عرض کند که قنده اصل است و تند به این معنی به فتح اول و خای نقطه دار</p>	<p>مؤلف عرض کند که قنده اصل است و تند به این معنی به فتح اول و خای نقطه دار</p>
<p>مبتدش چنانکه اوسه و اوسو و این مخفف آن هم آمده صاحب جهانگیری (خند) را به و او</p>	<p>مبتدش چنانکه اوسه و اوسو و این مخفف آن هم آمده صاحب جهانگیری (خند) را به و او</p>
<p>بخند یک نون (ار و و) مکبری - مؤلف - (خند) نوشته (شمس فخری ه) از مصر</p>	<p>بخند یک نون (ار و و) مکبری - مؤلف - (خند) نوشته (شمس فخری ه) از مصر</p>

<p>فنا بر کشند و مار به وز تند باد قهر و جل جمله تند و خند و مؤلف عرض کند که همه محققین بالا و او را در خند داخل کرده اند فرموده صاحب رشیدی بر معنی اقول قناعت تصحیف کتابت جهانگیری پیش نباشد و تصحیف کرده از منوچهری سند و به (س) خروشی آخر این بجایش کنیم (ار و و) و بگویم تا روم بر کشیدی تند و تند و بر که موسی مردمان کردی تند و خند و اصطلاح بقول جهانگیری و چو سوزن با خان آرزو در سراج گوید که تند رشیدی و خان آرزو در سراج همان (تند) که بشخیف رای مهره گذشت حقیقت همین است و خند که بدون و او بعد خای بجه که گذشت و به و به و به و ال اند و تنها یعنی رعد و غرزه مؤلف عرض کند که تصحیف کتابت می نماید هم رعد را نام است مؤلف عرض که با تها رفته خای بجه و او را در کتابت کند که اصل این لفتح و او به و مرکب از لفظ داخل کردند و طاهر بدون و او صحیح می نماید تند و کاکه و به چون تا به و و و را فاده (ار و و) و بگویند و خند معنی فاعلی کند پس معنی لفظی این تند و واره شمار و به بقول برهان و سروری بضم او و کنایه از رعد و به کثرت استبدال و ال ساکن و نالت به وزن به زور (ا) یعنی رعد متحرک شد و او متحرک ساکن چنانکه بخبر و به باشد و لفتح ثالث هم به این معنی آمده و و امثال آن و برای معنی و و هم طالب حسند (۲) بیل را بهم گویند که عرب غنایب می باشیم که استعالمش از نظر ما گذشت و به خوانند صاحب جهانگیری بر معنی اقول عجم هم بر زبان ندارند و به تحقیق ما و اتفاق</p>	<p>فنا بر کشند و مار به وز تند باد قهر و جل جمله تند و خند و مؤلف عرض کند که همه محققین بالا و او را در خند داخل کرده اند فرموده صاحب رشیدی بر معنی اقول قناعت تصحیف کتابت جهانگیری پیش نباشد و تصحیف کرده از منوچهری سند و به (س) خروشی آخر این بجایش کنیم (ار و و) و بگویم تا روم بر کشیدی تند و تند و بر که موسی مردمان کردی تند و خند و اصطلاح بقول جهانگیری و چو سوزن با خان آرزو در سراج گوید که تند رشیدی و خان آرزو در سراج همان (تند) که بشخیف رای مهره گذشت حقیقت همین است و خند که بدون و او بعد خای بجه که گذشت و به و به و به و ال اند و تنها یعنی رعد و غرزه مؤلف عرض کند که تصحیف کتابت می نماید هم رعد را نام است مؤلف عرض که با تها رفته خای بجه و او را در کتابت کند که اصل این لفتح و او به و مرکب از لفظ داخل کردند و طاهر بدون و او صحیح می نماید تند و کاکه و به چون تا به و و و را فاده (ار و و) و بگویند و خند معنی فاعلی کند پس معنی لفظی این تند و واره شمار و به بقول برهان و سروری بضم او و کنایه از رعد و به کثرت استبدال و ال ساکن و نالت به وزن به زور (ا) یعنی رعد متحرک شد و او متحرک ساکن چنانکه بخبر و به باشد و لفتح ثالث هم به این معنی آمده و و امثال آن و برای معنی و و هم طالب حسند (۲) بیل را بهم گویند که عرب غنایب می باشیم که استعالمش از نظر ما گذشت و به خوانند صاحب جهانگیری بر معنی اقول عجم هم بر زبان ندارند و به تحقیق ما و اتفاق</p>
---	---

صاحب بن عجم هم وال صیج است بدخ آن (ارو) و یکو تند -

تند | بقول برهان و جامع بضم اول بر وزن عمده (۱) چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول
 ایند درخت سبزند و بعد از آن برگ از میان او بر آید و (۲) زنبور سرخ را نیز گویند -
 می فرماید که یعنی اول بجای دال ایچد زای هونیم آمده - صاحب جهانگیری به قناعت یعنی
 اول می فرماید که سر بر وزن تند را شنیدیم هم گویند - صاحب سروری گوید که یعنی غنچه -
 و صاحب رشیدی هم یافش - صاحب ناصری بکر معنی اول معنی دوم را بحواله برهان آورده
 خان آرزو در سراج بکر معنی اول بیان کرده برهان می فرماید که آنچه بزای هونیم آید البته
 تصویف باشد و هم او در چراغ هدایت گوید که (۳) همان تند بکره فرید علییه اوست -
 (اشرف ۵) سمندری کو بر فتن تند نبود و کپایی مردم کم از کند شد و باز که بر وارش
 بهار بر معنی سوم قناعت فرموده مؤلف عرض کند که این یعنی اول شکوفه باشد که در میانه
 آن را کوپل گویند و همین کوپل چون سخت و دراز شود صورت برگ گیرد و همین است اسم
 مصدر ز تندیدن که می آید و معنی دوم مجاز آن که زنبور سرخ هم شاخ شکوفه باشد و معنی سوم
 مزید عمده تند (ارو) (۱) کوپل - اسم مذکر - و یکو انگور هم (۲) زنبور - مذکر (۳) و یکو
تندی | بقول ملحقات برهان درشتی و تیزی و جلدی و بلندی صاحب رونما به بحواله
 سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تیز روی باشد - صاحب مؤید بر درشتی و بلندی قاف
 مؤلف عرض کند که پای مصدری بر تند زیاده کرده اند و شامل باشد بر همه معانی
 مصدری آن (ارو) تندی - مؤنث - سختی - تیزی - جلدی - (بلندی - مؤنث) -

کو نپل نکلا۔ صاحب آصفیہ نے کلامی کو نپل دیکھ کر دواور دہی قرشت بمعنی جستن و جستن
 لکھا ہے لیکن کلام چھوٹا کو نہیں بیان فرمایا۔ صاحب سروری بزرگ بمعنی بالا گوید کہ بعد از
 اور صاحب موار دے لکھا ہے (۲) فتنے ہونا وال بابی موقدہ نیز مظر رسیدہ کذا فی التوید
 (۳) دیکھو اعراض کروں۔

الف (تندیس) الف وب بقول است این همان تند و راست بمعنی رعد و
 (ب) تندیس برہان و جہانگیری و مرکب است از تند بمعنی خود تل و کلمہ و
 جامع و رشیدی و ناصر و سروری ہمان کہ افادہ معنی فاعلی کند بمعنی صاحب تند و
 تندس و تندسہ کہ گذشت (دقیقی الف) کنایہ از رعد دیگر هیچ (ارو) دیکھو تند
 نگارند تندیس او گر بگوہ کو رنگ و قارش کے پہلے معنی۔

تندیس (معروف ب) بیاست بقول لطحات برہان بر
 آن را بہ پیکر ان و با شکال تندیس پیکر ان و زن تنقیہ بمعنی تندیس کہ صورت
 مؤلف عرض کند کہ الف اصل است و تشال باشد مؤلف عرض کند
 ب فرید علیہ آن و تندسہ مخفف ب و تندس کہ مبدش باشد کہ سین مہملہ بدل شد
 مخفف الف ما در اینجا ہم اشارہ این کردہ ام بہ ہا سے ہوز چنانکہ غروس و خروہ (ارو)
 و صراحت ما خذ ہم ہمدرا بخاند کور (ارو) دیکھو تندیس۔

تندیس اور تندس۔
 تندیس (تندیس) اصطلاح بقول مؤید بوالہ
 تندیس بقول برہان بضم اول و یا می گماندستور سحر و لاف مؤلف عرض کند کہ شتاق

سند استعمال می باشیم که از نظر نگارنداشت (ار و و) لاف سخن می گفتند.	
<p>تشریح بقول سروری یعنی تا بگویند نون و فتح زای هله یعنی غنچه که برگ از آن بیرون آمده باشد.</p> <p>مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان دانیم با اعتبار صاحب سروری که تحقیق زبان خود است و سکوت دیگران تعجب خیر و تکمیل بحث این بر تشریح شود که به زای هوز عوض زای هوز می آید (ار و و) گویند پس بپایان ظاهر چون مؤلف.</p>	<p>تن زدن مصدر اصطلاحی بقول بهمان تن زده اصطلاح بقول سروری یعنی</p> <p>و جامع و بحر زای هوز بر وزن کر گرن (۱) خاموش شده (شاعر) از بد و نیک خلاص</p> <p>معنی خاموش بودن و خاموش شدن و (۲) تن زده به نفس بد فرمای را گردن زده و</p> <p>صبر و تحمل کردن و در آسودن صاحب رشیدی بر تن زدن گوید که همچنین</p> <p>رشیدی یعنی اول آورده و بهار هم بر معنی اول تن زن و تن زده مؤلف عرض کند که</p> <p>قانع (قانعی نوری) می خواستم که آهستم های هوز که افاده معنی مفعولی کند بر هانی</p> <p>باز تن زدهم به خنجر بر کشیدم و بر خوشی تن زدهم مطلق تن زدن زیاده کرده اند و این قائم</p> <p>و مؤلف عرض کند که معنی اول تحقیق است مقام مفعول است و معنی این خاموش</p> <p>و معانی دوم و سوم مجاز آن (ار و و) (۱) اسم جاد نیست بلکه مشتق است از</p> <p>خاموش هونا خاموش رهنا (۲) صبر و تحمل کرنا مصدر مذکور و مشتاق هوز هانی مفعولی مصدر</p> <p>(۳) آرام یانا - (ار و و) خاموش ساکت -</p>
<p>تشریح بقول صاحب فرهنگ خدائی مرادف تشریح که به زای فارسی می آید بچشم تن پریش</p>	

و پادراست که افلیج و لغوه باشد مؤلف عرض کند که تشریف اسم جامد فارسی زبان است
و این مبدل آن چنانکه زنده و زنده و در وضع این و آن نقطه تن داخل می نماید و تشریف معنی پیش
باشد قیاس همین می خواهد و یکی از دستوران معاصر تصدیق لغت تشریف معنی پیش کند که لغت
نمود و پادراست (ارو) و کیهون پیش -

تنزل لغت عرب است بقول منتخب لفتح اول و دوم و زای شد و مفهوم معنی فرو آمدن به درنگ
فارسیان معنی زوال استعمال این کنند مؤلف عرض کند که درست می نماید و استعمال فارسیان
معنی کمی باشد مقابل ترقی و باصدا در فارسی هم که در لطافت می آید و بدین معنی متفرس باشد (ظهور)
(ه) خیره تری شوند ناز و غرور با عجز و صرفه در تنزل شد (ارو) تنزل بقول اصفیه
عربی اسم مذکر زوال گهش و کمی تخفیف -

<p>تنزل کردن استعمال معنی کم شدن مثلاً ترقی کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ه) در ترقی است ظهوری بقا نازیم و حکم فقر است که از خرج تنزل نکند و گری می فرماید که معنی خاموش شوند هم آمده (وله ه) خرد و عشق هم سبق بودند و این ترقی که معنی فاعلی باشد (حکیم سنائی ه) تن فزن و آن تنزل کرد و با محنتی میاد که سند اول متعلق به پاس دار مرتن را و نه آنکه بر سر زند تن زن مصد رگندن است که بجایش می آید (ارو) را و صاحب رشیدی بر تن زن گوید که چنین تن زن مؤلف عرض کند که تسامح رشیدی</p>	<p>تنزل کرد ترقی کرنا کا مقابل -</p>
--	--------------------------------------

<p>است که مصدر را امر ارفاق امر حاضر گفت مقصود عصره صناعی صینی نگویند که آن دو نوع باشد عربی باشد که تن زن اشتقاق تن زدن است یکی مصنوعی شکل شیان طولانی کلمان که بقدر دو و در اینجا همین قدر قابل بیان است که تن زن تو که کم و زیاد می سازند مائل به زردی و در شیانی است کوچک اغبر رنگ مائل به سبزی و شاه صینی غیر آنست و صاحب مخزن گوید که آن را شاه صینی نیز گویند و آن قهرمی است (ارو و) (۱) خاموش (۲) خاموش ره مرکب القوی مائل بکرات و راجع و محمل و قابلش و جهت او رام حاره و بارده و گزیده مهرام و تکبیر و در و سروا و جاع سائر اعضا نافع (الخ) مؤلف عرض کند که این مرکب فارسی زبان است و تنزد در فارسی قاصد عصره مستقل بود و حال آنکه آن عصره بر زبان دارند (ارو و) تنزوی خطائی یاف مین ایک دو اکلانم به حکم و عربی مین عصره حنای صینی کتبه مین به نوشت تشریح بقول برهان و جامع بفهم اقول و فتح اول و سکون ثانی و ستم زامی مبهمة و سکون و او ثالث بروزن غنچه چیری باشد که تخت</p>	<p>است که مصدر را امر ارفاق امر حاضر گفت مقصود عصره صناعی صینی نگویند که آن دو نوع باشد عربی باشد که تن زن اشتقاق تن زدن است یکی مصنوعی شکل شیان طولانی کلمان که بقدر دو و در اینجا همین قدر قابل بیان است که تن زن تو که کم و زیاد می سازند مائل به زردی و در شیانی است کوچک اغبر رنگ مائل به سبزی و شاه صینی غیر آنست و صاحب مخزن گوید که آن را شاه صینی نیز گویند و آن قهرمی است (ارو و) (۱) خاموش (۲) خاموش ره مرکب القوی مائل بکرات و راجع و محمل و قابلش و جهت او رام حاره و بارده و گزیده مهرام و تکبیر و در و سروا و جاع سائر اعضا نافع (الخ) مؤلف عرض کند که این مرکب فارسی زبان است و تنزد در فارسی قاصد عصره مستقل بود و حال آنکه آن عصره بر زبان دارند (ارو و) تنزوی خطائی یاف مین ایک دو اکلانم به حکم و عربی مین عصره حنای صینی کتبه مین به نوشت تشریح بقول برهان و جامع بفهم اقول و فتح اول و سکون ثانی و ستم زامی مبهمة و سکون و او ثالث بروزن غنچه چیری باشد که تخت</p>
---	---

<p>از درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن که در سدهستان نوعی از کاشی سفید که</p> <p>بر آید صاحب مامری گوید که تبدیل همان تنه از تنگ بنگاله آید صاحب فدائی می طراز</p> <p>است که در بر همان مکرر کرده است صاحب که پارچه نازکی را گویند که گاه پوشیدنش تن</p> <p>مهروری این را به رای جملی عوض زای میجه از زیرش نمایان باشد و از نیروی برتن</p> <p>آورده مؤلف عرض کند که یکی معاصرین زیبی می فراید مؤلف عرض کند که از همه</p> <p>عجم گوید که اصل این تنه زابل و یعنی زائیده تنه محققین بالا جامع و فدائی اهل زباند و مضر</p> <p>فارسیان بخذف های هنوز و تبدیل الفاخر هر دو قریب یکدیگر است و با اتفاق و ایم</p> <p>با چنانکه ریاست و یا تنه تتره گرد و تبدیل با هر دو که همین است اسم فاعل ترکیبی</p> <p>اعراب هم تصرف محاوره باشد (ارو) (ارو) تن زیب و کن من ایک باریک</p> <p>کوشیل نوشت و یک تتره و تنده - اور نازک کپڑے کو کہتے ہیں جس کے پہننے</p> <p>تشریب اصطلاح بقول برهان کبیر شامی سے جسم نمایان ہوتا ہے موسم گرمین اس</p> <p>بر وزن تشریب جامہ کوچکی باشد که در زیر استعمال کرتے ہیں تعجب ہے کہ صاحب آصفیہ</p> <p>قبایوشند و ترکان (ارخالق) گویند صاحب نے اس کو ترک کیا ہے مذکر اور بجا طوق</p> <p>جامع بر نوعی از کمر پاس نازک قانع صاحب برهان ایک لباس کو چک جو قبا کے اندر</p> <p>بحر برهان شفق صاحب مامری می فرماید کہ پہنتے ہیں مذکر -</p> <p>با فہم ایست ریسمانی و ذکر قول برهان ہم کردہ تن تشریب استعمال صاحب آصفی</p> <p>خان آرزو در سراج مذکر قول برهان می فرماید ذکر این کرده گویند کہ تن زیب جامہ کوچکی است</p>	<p>از درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن که در سدهستان نوعی از کاشی سفید که</p> <p>بر آید صاحب مامری گوید که تبدیل همان تنه از تنگ بنگاله آید صاحب فدائی می طراز</p> <p>است که در بر همان مکرر کرده است صاحب که پارچه نازکی را گویند که گاه پوشیدنش تن</p> <p>مهروری این را به رای جملی عوض زای میجه از زیرش نمایان باشد و از نیروی برتن</p> <p>آورده مؤلف عرض کند که یکی معاصرین زیبی می فراید مؤلف عرض کند که از همه</p> <p>عجم گوید که اصل این تنه زابل و یعنی زائیده تنه محققین بالا جامع و فدائی اهل زباند و مضر</p> <p>فارسیان بخذف های هنوز و تبدیل الفاخر هر دو قریب یکدیگر است و با اتفاق و ایم</p> <p>با چنانکه ریاست و یا تنه تتره گرد و تبدیل با هر دو که همین است اسم فاعل ترکیبی</p> <p>اعراب هم تصرف محاوره باشد (ارو) (ارو) تن زیب و کن من ایک باریک</p> <p>کوشیل نوشت و یک تتره و تنده - اور نازک کپڑے کو کہتے ہیں جس کے پہننے</p> <p>تشریب اصطلاح بقول برهان کبیر شامی سے جسم نمایان ہوتا ہے موسم گرمین اس</p> <p>بر وزن تشریب جامہ کوچکی باشد که در زیر استعمال کرتے ہیں تعجب ہے کہ صاحب آصفیہ</p> <p>قبایوشند و ترکان (ارخالق) گویند صاحب نے اس کو ترک کیا ہے مذکر اور بجا طوق</p> <p>جامع بر نوعی از کمر پاس نازک قانع صاحب برهان ایک لباس کو چک جو قبا کے اندر</p> <p>بحر برهان شفق صاحب مامری می فرماید کہ پہنتے ہیں مذکر -</p> <p>با فہم ایست ریسمانی و ذکر قول برهان ہم کردہ تن تشریب استعمال صاحب آصفی</p> <p>خان آرزو در سراج مذکر قول برهان می فرماید ذکر این کرده گویند کہ تن زیب جامہ کوچکی است</p>
---	---

<p>که در زیر قیاس پسند مؤلف عرض کند که از تحلیل گشتان و شتابان باشد (ار و و)</p>	<p>سبحان الله چه خوش تعریف مصدر مرکب عالم اجسام یعنی عالم سفلی و اعلیٰ</p>
<p>است معنی این زیب و زینت و ادون تن تقسطن قبول موارد و مرادف تلمین و</p>	<p>را (ار و و) جسم کوزیب دنیا</p>
<p>تشریح قبول خدائی همان تشریح که بجای (خواجہ حمید لوبکی) همان سراج و شکر که</p>	<p>خودش گذشت و ما آن را تبدیل این و اوج مدعی سود و کنون حقیقت نشین شد</p>
<p>این را اسم جامع فارسی زبان قرار داده ام چو سایه در بن چاه و فراش بوقلمون شد</p>	<p>یکی پلاس درشت و پستی تنه آن غنچه</p>
<p>تن سالار اصطلاح بقول سفرنگ جولاه و صاحب نوادر هم ذکر این کرده</p>	<p>بشرح پنجم فقره (نامه شت می افرازم) مؤلف عرض کند که از طرز بیان مناسب</p>
<p>فلک الافلاک که سالار همه اجسام است</p>	<p>موارد و سالم التعمیر طاهر است که غیر از</p>
<p>است مؤلف عرض کند که موافق قیاس ماضی و مستقبل و اسم مفعولش نیاید از بخت</p>	<p>و قلب اخافت سالار تن (ار و و) و کیفی که او مضارع این ترک کرده و صاحب</p>
<p>اورده افلاک</p>	<p>بجز که محقق مصادراست این را بنیاد و رده</p>
<p>شتابان بقول سفرنگ بشرح بست</p>	<p>تتبع معنی پرده و تنگیوت می آید و این هر دو</p>
<p>و معنی فقره (نامه سوم شت شای کلیو)</p>	<p>محققین غالباً از همین تنه این مصدر نظام</p>
<p>معنی عالم اجسام است مؤلف عرض کند که</p>	<p>کرده اند که برباوت های مؤلف مدعی مطاوع</p>

افاده معنی معلولی کرده است یعنی بافته شده حذف کرده علامت مصدر تن بر وزن یاده
 ظاهر این تبدیل تنیدن معلوم می شود و بجای آن کردند و یک فوقانی را از دو فوقانی مجتمعه
 اسم مصدر تنیدن تن است و آن مخفف تنان کرده تنستن مصدری ساختند ما می گوئیم
 و تنان در سنکرت بمعنی پرده سرود و تاب آید که اندرین صورت ضرورت وضع این مصدر
 و ناما مصدر رهندی از همین تنان است و فایده باقی نمی ماند که سندا استعمال این مصدر غیر ازین
 همین تنان را به حذف الف تن کردند و تنسته یافته نمی شود و ازینجا است که صاحب بحر
 بقاعده خود ترکیب یای معروف و علامت این را ترک کرده و به تحقیق تنسته را اسم
 مصدر و تنیدن ساختند که می آید گفتن خوش نمی نماید که وضع لغت تقاضای
 و جادارد که اسم مصدر لغت فارسی تنان است آن می کند که این را از مصدر تنستن مشتق
 که بمعنی تار گذشت و این بهتر است از آن گیریم و ماخذ این مصدر همین که بالا مذکور
 که لغت سنکرت را گیریم فارسیان بخذف شد (ارود) و کمیوتنیدن -
 الف از همین اسم مصدر تنیدن وضع کردند **تنسته** بقول برهان و جهانگیری و جامع
 و سین در آخر تن زیاده کرده اسم مصدر تنستن و رشیدی و سروری و ناصری با سین بی نقطه
 قرار دادند چنانکه بینا را بیناس کردند زیادت و تایی قرشت بر وزن طبقه بافته عنکبوت
 سین و یکی از معاصرين عجم گوید که تنستن را را گویند خان آرنه و در سراج گوید که تنسته که
 مرکب گیریم از تنسته که اسم مصدر باشد یعنی همین معنی گذشت مخفف این است مؤلف
 تنیده عنکبوت فارسیان های موز این را عرض کنند که با حقیقت این را بر مصدر تنستن

بیان کرده ایم (ارو) متری کا جالاند که تخفیه های نفیس هندوستان است و فقط کلمات	تشنه القول برهان و سروری و نامی که در او آخر لفظ مذکور است بر غیر هندی و شوا
بشم سین بر وزن سه رخ (۱۱) بر خیرا بجای نفیس را می گفته باشند و فارسیان آن	گویند که بسیار نادر و کیاب و پیش و تا را تسخیر بجا گویند و تا زبان تشوخی و نام تشوخی
و در نهایت نفاست باشد و معرب آن	مؤلف عرض کند که لا والله هیچ با صفت
تشوخی است صاحب جهانگیری هم زبان شا	در فسیاری زبان هم یعنی خوش و خوشی می
(ابن مین) دل سوال یک نظمی کرد پس می قول را اصل و معنی دوم را معنی	زبان فرخ خوش که از لب شیرین نیاید گفتن البته بیاست جا دارد که فارسیان
جز به تخی یا سخنش بکاگاه مهرم کین نیاید	پارچه هند را بزبان خود تسخیر گفته باشند یا هر
صلح آید جنگ بکاگاه مهرم کین نیاید	پارچه لطیف را بدین اسم موصوم کرده باشند
شیوه های تشوخی بکاگاه مهرم کین نیاید	و در هندوستان تشکبه پارچه نیست البته
این تشوخی به خای مجید صاحب رشیدی	نیز تشکبه پارچه لطیف را نام است که معنی
سیف (۲) در هند پارچه است لطیف و آن آرام بخشنده چشم است یعنی در چشم خوشنا	معنی ترکیبی این خوش آینده تن چه رخ با صفت و تکمیل این بحث بر تسوفا می آید (ارو)
معنی خوش است خان آرزو و در سراج (۱) لطیف خیره بونث (۲) نیز تشکبه	قول گوید که تشکبه در هندوستان نوعی از قماش اصفیه هندی اسم مذکر یک قسم کا کپرا
نفیس و لطیف است چون نوع مذکور از جوته و او را یک موی غرض ملل با	

که لفظ ترکی است یعنی نادر مؤلف عرض	یا یک لفظ خاصه
کنند که صاحب لغات ترکی عاشق را یعنی	شعر عشق استعمال صاحب آصفی کند که صاحب لغات ترکی عاشق را یعنی
لغت ترکی گوید همین را عربی کرده	لیکن کرده از معنی سکت مؤلف عرض
کنند که از سبب عشق سینه پدید است	کنند که از سبب عشق سینه پدید است
ان عمل هندو زمان است که با گذشت و فارسیان به تبدیل قاف به خان	ان عمل هندو زمان است که با گذشت و فارسیان به تبدیل قاف به خان
توسعه کرده خود را و آتش انداخته پاک کنند چنانچه برق و برق و حذف و او استعمال	توسعه کرده خود را و آتش انداخته پاک کنند چنانچه برق و برق و حذف و او استعمال
(اسدی طوسی) به آتش اندر سوزون آن معنی چیز نادر کرده اند اندرین صورت	(اسدی طوسی) به آتش اندر سوزون آن معنی چیز نادر کرده اند اندرین صورت
فخر هندو تن پاک پیش آتش بندند و بدان ضرورت نذر و که قنچ را یعنی پاچه خاص اصل	فخر هندو تن پاک پیش آتش بندند و بدان ضرورت نذر و که قنچ را یعنی پاچه خاص اصل
ز نادر و نادرین شعر عرض (هندو تن) گیریم (اردو) عجائبات مذکر	ز نادر و نادرین شعر عرض (هندو تن) گیریم (اردو) عجائبات مذکر
هندو زن شنیده ایم (اردو) سستی شناس اصطلاح بقول ناصری و	هندو زن شنیده ایم (اردو) سستی شناس اصطلاح بقول ناصری و
هونا بقول آصفیه اپنے مرے ہوئے خاوند اند (اما طبیب عموماً ۲۰ نام کی از طبیب	هونا بقول آصفیه اپنے مرے ہوئے خاوند اند (اما طبیب عموماً ۲۰ نام کی از طبیب
کی چپامین زنده جل کر مران (بکره) استی که در خدمت جمشید حجم تقرب و طمانست	کی چپامین زنده جل کر مران (بکره) استی که در خدمت جمشید حجم تقرب و طمانست
شمع پروانه کے ساتھ ہوگی و جلا سکا آتش داشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس	شمع پروانه کے ساتھ ہوگی و جلا سکا آتش داشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس
کو جلا نامہ را با	و اسم فاعل ترکیبی است (اردو) طبیب
عجائبات بقول لکنبہ بالفتح عجائبات (۲۰) ایک خاص طبیب کا لقب جو جمشید	عجائبات بقول لکنبہ بالفتح عجائبات (۲۰) ایک خاص طبیب کا لقب جو جمشید
و اشیای کمیاب اند بر زبان و در لغات ترکی کا طبیب تھا مذکر	و اشیای کمیاب اند بر زبان و در لغات ترکی کا طبیب تھا مذکر
معنی نادر است نوشته که این جمع عشق است (الف) نثر شوی اصطلاح بقول	معنی نادر است نوشته که این جمع عشق است (الف) نثر شوی اصطلاح بقول

این دو جامع و بجزو بهار و سراج بضم سین از زمین مرکب تصدیر
 در آن بدخوی را اما حوض و حوی آب و چشمه (ب) آن شود (ب) ارا قانم کرده از زمین
 و استانی آن را گویند عموماً و (۲) نخته که است
 و برای آن شویید خصوصاً صاحب سیر و غسل دادن است یعنی بتن شستن و شستن بسیار
 و اول قانع (۱) نیز سر و (۲) به تن که معنی قول الف چشمه و حوض مخصوص است
 و چشمه نور کرده و صاحب ناصری بد کرده و حوض یا چشمه جس کو نهانست یعنی مخصوص کردن
 گوید که (۳) امر نیز چنانکه تن بشوی مؤلف بد کرده (۴) و نخته جس پر مرده
 حوض کند که معنی اول و دوم اسم فاعل ترکیبی
 و معنی سوم امر مصدر تن شوییدن صاحبش ب نهان غسل وینا

شطیسم مردم اصطلاح بقول رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار انتظام
 استادان مردان سجائی صاحب بول چال بحوالہ معاصرین عجم تہذیب مردم گفتہ
 مؤلف گوید کہ شامی متصرفیہ اوست صاحب رہنما درست گوید و معاصرین تصدیق
 آن می کنند (ار و و) آوسیون کے کھڑے ہونے کا انتظام ۔ ذکر ۔
 شطیسم بقول بہار بنار و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن می فرماید کیا الفاظ
 رازدن و کردن متعلی مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است لغتچین و شطیسم
 مؤلف گوید کہ پورہ وہ شدن بنار و نعمت فارسیان است

124E
142

११५०२

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]

۱۲۶۵		۲۹۱۵۵۲	
۱۶۵		۲۵۲۲	
کتابخانه ملی ایران			
Date	No.	Date	No.